

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	1 of 187
آرغند	مرد	1	/arqand/	(اوستایی) خشمگین، غضبناك، ارغنده.	
آروند	مرد	135	/arvand/	(اوستایی، aurvant) (در تفسیر پهلوی، arvand) 1 - تند، تیز، چالاک، دلیر؛ ۲- فر، شکوه، شأن و شوکت؛ ۳- (آعلام) ۱) نام رود دجله؛ ۲) نام پدر سهراب شاه که نسب وی به کی قباد می‌رسد.	
آبرسام	مرد	2	/abar s1m/	(آعلام) نام وزیر اردشیر بابکان که بلغمی او را هرچند بن سام می‌خواند.	
آبادز	مرد	10258	/ab1zar/	(عربی) (= ایوذر)، ← ایوذر.	
آبرار	مرد	40	/abr1r/	(عربی) ۱- نیکان و نیکوکاران؛ ۲- (در تصوف) عده‌ای از مردان خدا که در مرتبه‌ی بالاتر از ابدال قرار دارند. [عده‌ی آنها را اغلب هفت تن گفته‌اند].	
آحد	مرد	41129	/ahad/	(عربی) ۱- یگانه، یکتا، بی‌مانند؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- یکی، يك نفر، يك از.	
آخشید	مرد	3	/ax2id/	(آعلام) نام دلاور و راد مردی از طبرستان.	
آدب	مرد	29	/adab/	۱- دانش، فضل، معرفت؛ ۲- هنر، حسن معاشرت، آرم، حرمت، پاس.	
آدهم	مرد	2827	/adham/	(عربی) ۱- سیاه، تیرگون؛ ۲- آثار نو؛ ۳- بند و قید؛ ۴- (آعلام) نام پدر ابراهیم (ابواسحاق ابراهیم ابن ادهم ابن منصور ابن زید بلخی) معروف به ابراهیم ادهم از بزرگان صوفیه و عرفان.	
آرس	مرد	265	/aras/	(آعلام) نام رودخانه‌ای بزرگ که از کوه‌های هزار ترکیه سرچشمه می‌گیرد و مرز میان ایران و قفقاز را طی کرده و به دریای خزر می‌ریزد. [این نام با واژه‌های ارس/oros/ گیاهی درختی از خانواده سرو، اُرس/oros/ نام کشور روسیه، و ارس/eros/ خدای عشق، در اساطیر یونان، همه نویسه می‌باشد].	
آرشك	مرد	259	/ara2k/	(آعلام) ۱) شاه سلسله‌ی هخامنشی [۲۳۲۸-۳۳۶ پیش از میلاد] پسر و جانشین اردشیر سوم؛ ۲) (= اشك اول) [حدود ۲۴۸ پیش از میلاد]، سرسلسله و مؤسس خاندان اشکانی که بعدها آن (اشك) عنوان هر يك از پادشاهان اشکانی قلمداد شد.	
آرتافرن	مرد	2	/art1 feren/	(آعلام) ۱) یکی از فرزندان مهرداد ششم پادشاه پنت؛ ۲) برادر صلبی داریوش بزرگ که از طرف وی والی ایالت لیدیه گردیده و مقر او صادر بود.	
آرتامن	مرد	2	/art1 man/	(آرتا = مقدس + من = اندیشه)، ۱- اندیشه‌ی مقدس؛ ۲- (آعلام) نام فرزند سمردیس.	
آرجاسب	مرد	171	/arj1sb/	۱- دارنده‌ی اسب پر بها و با ارزش؛ ۲- (آعلام) (در شاهنامه) پادشاه اساطیری توران از نوادگان افراسیاب، قاتل پدر و پسران گشتاسب که به دست اسفندیار کشته شد.	
آرجمند	مرد	198	/arjmand/	۱- گرامی و عزیز؛ ۲- دارای قدر و منزلت، محترم، بزرگوار، شریف؛ ۳- قیمتی، گران‌بها؛ ۴- مهم، بااهمیت، عالی؛ ۵- (در قدیم) لایق، شایسته، سزاوار، درخور، مورد قبول؛ ۶- (در قدیم) همراه یا شکوه و جلال.	
آرحام	مرد	116	/arh1m/	(عربی) (جمع رحم)، خویشان، کسان، بستگان، منسوبان به ویژه منسوبان نسبی. [این واژه اگر «ارحام»/erham/ تلفظ شود به معنی مهربانی کردن، مهر ورزیدن، بخشایش آوردن است].	
آردم	مرد	3	/ardam/	۱- کار و هنر خوب؛ ۲- هنر و پیشه؛ ۳- نام سوره‌هایی بزرگ از کتاب زند و یازند؛ ۴- کشتیان ماهر.	
آردا	مرد	25	/ard1/	(اوستایی) ۱- آرتا، مقدس؛ ۲- (آعلام) فرزند هیستاسب هخامنشی.	
آرداك	مرد	1	/ard1k/	(اوستایی) ۱- درستی و پاکی؛ ۲- آردا، + ← آردا، ۱-	
آردشیر	مرد	24242	/arde2ir/	۱- شهریاری و پادشاهی مقدس، کسی که دارای چنین شهریاری است؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر گشتاسب که در جنگ با ارجاسب تورانی همراه با برادرانش شیدسب و شیرو کشته شد؛ ۲) نام سه تن از شاهان ایران از سلسله‌ی هخامنشی. اردشیر اول: ملقب به درازدست [۳۶۴-۴۲۴ پیش از میلاد]، پسر و جانشین خشایار شای اول؛ اردشیر دوم: ملقب به باحافظه [۴۰۴-۳۶۰ پیش از میلاد] پسر و جانشین داریوش دوم؛ اردشیر سوم: [= اُخس]، [۲۵۹-۳۲۸ پیش از میلاد] پسر و جانشین اردشیر دوم؛ ۳) نام سه تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی ساسانی. اردشیر اول: [= اردشیر بابکان]، بنیانگذار و نخستین شاه [۲۲۶-۲۴۱ میلادی] سلسله، که در سال ۲۱۲ در فارس مدعی پادشاهی شد و اصفهان و کرمان را تسخیر کرد و پس از کشتن اردوان پنجم (۲۲۴) به تأسیس سلسله‌ی پادشاهی تازه‌ای توفیق یافت؛ اردشیر دوم: [۲۷۹-۲۸۳ میلادی]، برادر و جانشین شاپور ذوالاکتاف؛ اردشیر سوم: [۲۳۹-۲۶۳ میلادی]، پسر و جانشین قباد دوم، که در هفت سالگی به تخت نشست و پس از مدت کوتاهی به دست برادرش کشته شد.	
آردکام	مرد	1	/ardk1m/	مقدس‌کام، کام‌یاك؛ آرزوی ياك و مقدس، مراد و قصد درست و مقدس.	
آردلان	مرد	4809	/arda(e)l1n/	(آرد = ياك و مقدس + لان (پسوند مکان))، ۱- جای و مکان مقدس؛ ۲- نام طایفه‌ای از ایلات کرد ایران.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	2 of 187
آردوان	مرد	2934	/ardav1n/	۱- نگهبان درستکاران؛ ۲- (آعلام) نام پنج تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی اشکانی (۱ اردوان اول: [حدود ۲۱۱- حدود ۱۹۱ پیش از میلاد]. ۲) اردوان دوم: [۱۲۸-۱۲۴ پیش از میلاد] که در جنگ با تخرها کشته شد. ۳) اردوان سوم: [۱۲-۳۹ میلادی] که از ادعای ایران بر ارمنستان به سود روم چشم پوشید. ۴) اردوان چهارم: [۸۰-۸۱ میلادی]. ۵) اردوان پنجم: آخرین شاه اشکانی [۲۰۹-۲۲۴ میلادی] که به دست اردشیر بابکان کشته شد.	
آردیان	مرد	5	/ardiy1n/	[آرد + ی (میانجی) + ان (نسبت ساز)]، مقدس (؟).	
آردین	مرد	8	/ardin/	(در فارسی باستان) راستین.	
آرسن	مرد	109	/arsan/	۱- انجمن، مجلس، محفل، مجمع، مجلس یزم؛ ۲- (در پهلوی) (آرسن، ārasan) انجمن، مجمع.	
آرسام	مرد	190	/ars1m/	(= آرشام و آرسام) ← آرشام.	
آرسامین	مرد	1	/ars1 men/	(آعلام) والی بزرگ ایران در زمان داریوش سوم.	
آرسان	مرد	40	/ars1n/	(آعلام) والی منسوب از طرف داریوش سوم که حاکم ناحیه‌ی دریند کیلیکیه بود.	
آرسطو	مرد	2429	/arastu/	(مغرب یونانی، Aristotle) (= ارسطاطالیس) [۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد]، حکیم و فیلسوف مشهور یونانی، شاگرد افلاطون و مقلد به معلم اول. معلم اسکندر مقدونی، بنیانگذار مدرسه‌ی لوکنوم در آتن و مکتب فلسفی معروف به مشایی. مؤلف کتابهای بسیار درباره‌ی جهان‌شناسی، سیاست و هنر.	
آرسلان	مرد	24786	/arsal1n/	(ترکی) ۱- شیر، شیر درنده، اسد؛ ۲- از نام‌های خاص ترکی؛ ۳- (به مجاز) مرد شجاع و دلیر.	
آرشا	مرد	38	/ar21/	(عربی) ۱- آهو بره‌ای که قوی گردد و همیای مادر بدود؛ ۲- (به مجاز) چالاک و گریز یا.	
آرشاک	مرد	414	/ar21k/	۱- (در بعضی از منابع) دلیر مرد و مبارز؛ ۲- (آعلام) ۱) نام مؤسس سلسله‌ی اشکانی که به اشک اول مشهور است؛ ۲) نام چند تن از پادشاهان ارمنستان.	
آرشام	مرد	381	/ar21m/	۱- (= آرشام)، ← آرشام ۱- ؛ ۲- (آعلام) پسر آرتاشس دوم و برادر تیگران اول، نخستین شاه از شاخه‌ی دوم سلسله‌ی اشکانیان.	
آرشان	مرد	199	/ar21n/	۱- دلیر، دلاور، درست؛ ۲- (آعلام) ۱) نام پسر اردشیر دوم؛ ۲) نام پسر ارته باز که یونانیان وی را «آرسنیس» نوشته اند.	
آرشد	مرد	5948	/ar2ad/	(عربی) ۱- رشیدتر، بزرگتر؛ ۲- دارای درجه و مقامی بالاتر از دیگران، مافوق.	
آرشیا	مرد	5950	/ar2iy1/	(در زند و یازند) تخت و اورنگ شاهان، گاه، تخت.	
آرفع	مرد	42	/arfae/	(عربی) ۱- رفیعتر، بلندتر؛ ۲- (به مجاز) ارزنده‌تر، ارجمندتر، بلندقدتر، شریفتر.	
آرکان	مرد	1081	/ark1n/	(عربی) ۱- رکن‌ها، میناها، پایه‌ها؛ ۲- (به مجاز) بزرگان، اعیان، کارگزاران و کارگردانان حکومت.	
آرکین	مرد	40	/arkin/	(ترکی و ترکمنی) آزاد، مستقل.	
آروین	مرد	195	/arvin/	(= آروین)، ← آروین.	
آسد	مرد	22239	/asad/	(عربی) ۱- شیر، شیر درنده؛ ۲- کنایه از شجاعت و بی‌باکی؛ ۳- (آعلام) نام چند تن از افراد در تاریخ از جمله برخی از اصحاب پیامبر اسلام(ص).	
آسعد	مرد	6303	/asead/	(عربی) ۱- سعید، نیک بخت؛ ۲- خوش‌ترین، مبارک‌ترین؛ ۳- نیک بخت‌تر، خوشبخت‌تر، بهروزتر؛ ۴- (آعلام) ۱) نام چند تن از اشخاص معروف از جمله صحابه؛ ۲) فخرالدین اسعد گرگانی: [زنده در ۴۴۶ هجری] شاعر ایرانی، سرانده‌ی منظومه‌ی وسع و دامت.	
آسلم	مرد	3067	/aslam/	(در قدیم) ۱- سالم‌تر، تندرست‌تر، بی‌خطرتر؛ ۲- (آعلام) ۱) نام ساریان پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) نام چند تن از صحابه.	
آسوار	مرد	1	/asv1r/	(مغرب از پهلوی) ۱- سوار؛ ۲- عنوانی که ایرانیان باستان به مردان دلیر آزاده می‌دادند؛ ۳- در بعضی متون به معنی آزادگان و بزرگان آمده.	
آشتاد	مرد	3	/a2t1d/	(اوستایی) ۱- راستی و درستی؛ ۲- (در قدیم) نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۳- (در فرهنگ ایران قدیم) فرشته‌ای که موکل بر روز اشتاد است و وی راهنمای مینویان و جهانیان است.	
آشکان	مرد	36863	/a2k1n/	(اشک + ان (پسوند نسبت))، منسوب به اشک که بانی و مؤسس خاندان اشکانیان بود.	
آشکیوس	مرد	791	/a2kbus/	(آعلام) (در شاهنامه) پهلوان افسانه‌ای سپاه توران، که در جنگ با رستم کشته شد.	
آشنا	مرد	1	/a2n1/	۱- گوهر گران بها، گوهر گرانباه؛ ۲- شنا، شناگری، آب‌ورزی؛ ۳- شنا کننده، آب ورز، شناگر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	3 of 187
آصلان	مرد	7169	/asl1n/	(ترکی) (= اسلان) شیر، شیر بیشه.	
آعلا	مرد	274	/ael1/	(عربی) ۱- برتر، بالاتر، بلندتر، برگزیده از هر چیز؛ ۲- نامی از نام‌های خدای تعالی یعنی برتر مطلق؛ ۳- (آعلام) سوره‌ی هشتاد و هفتم از قرآن کریم دارای نوزده آیه.	
آفخم	مرد	87	/afxam/	(عربی) بزرگوار، گرانمایه، ارجمند، بزرگ قدر.	
آفراسیاب	مرد	7510	/afr1siy1b/	(پهلوی) ۱- شخص هراسناک، به هراس اندازنده؛ ۲- (در اوستایی، (fran(g)rasiyan؛ ۳- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) نام پادشاه توران که پس از جنگ‌های بسیار با ایرانیان سرانجام به دست کیخسرو کشته شد؛ ۲) نام دو تن از پادشاهان و حکام لرستان [قرن ۶ و ۷ هجری]؛ [یوستی شرق شناس و زبان شناس آلمانی معنی این کلمه (افراسیاب) را «شخص هراسناک» یا «کسی که به هراس می‌اندازد» آورده است].	
آفشار	مرد	5947	/af21r/	(ترکی) ۱- معاون و شریک؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور (آواز افشاری)؛ ۳- (آعلام) ۱) ایل بزرگی از غُزها، که همراه سلجوقیان به ایران آمدند و بعدها طایفه‌های مختلف آن در خراسان، آذربایجان (مراغه و ارومیه)، خمسه، خوزستان، فارس و یزد پراکنده شدند؛ ۲) سلسله‌ی پادشاهی ایران [۱۱۴۸-۱۲۱۰ قمری]، که به سلسله‌ی نادرشاه افشار تأسیس شد.	
آفشین	مرد	60857	/af2in/	(آعلام) ۱) خیزرابن کاووس [۲۲۶ هجری] آخرین امیر اشروسنه، که این مقام را به خاطر خیانت به پدر و آیین خود و راهنمایی خلیفه‌ی عباسی به فتح سرزمین مادری خویش به دست آورد. بعدها در مقام سردار خلیفه، بایک خرم دین را فریفت و دستگیر کرد. با این همه، سرانجام به توطئه بر ضد معتصم متهم و به فرمان او کشته شد؛ ۲) لقب پادشاهان اسب‌شینه.	
آفصح	مرد	1	/afsah/	(عربی) ۱- (در قدیم) زبان آوترین؛ ۲- فصیح‌ترین، شیواترین؛ ۳- فصیح‌تر.	
آفضل	مرد	4029	/afzal/	(عربی) فاضل‌تر، برتر از دیگران در علم و هنر و اخلاق و مانند آنها، برترین، بالاترین.	
آکوان	مرد	13	/akv1n/	(عربی) (در قدیم) مخلوقات، موجودات، هست شدن‌ها.	
آلبرز	مرد	2904	/alburz/	(پهلوی) ۱- کوه بلند، کوه بزرگ؛ ۲- (آعلام) ۱) رشته کوهی در شمال ایران به طول حدود ۱۰۰۰ کیلومتر که از ساحل باختری دریای خزر تا شمال خراسان امتداد دارد و بلندترین قله‌اش دماوند است؛ ۲) نام پهلوانی افسانه‌ای.	
آمان	مرد	2576	/am1n/	(عربی) ۱- بی بیم شدن، بی ترس؛ ایمن؛ ۲- حفاظت، عنایت؛ ۳- زنده، پناه؛ ۴- ایمنی، آرامش.	
آمجد	مرد	4203	/amjad/	(عربی) (آعلام) بزرگتر، بزرگوارتر، بزرگوار.	
آنوش	مرد	2129	/anu2/	بی‌مرگ و جاویدان.	
آنوشروان	مرد	23	/anu2e(a)rv1n/	(در پهلوی، anošak ruvān) (= انوشیروان، نوشیروان) ۱- دارای روان جاوید؛ ۲- (آعلام) ۱) لقب خسرو اول شاهنشاه ساسانی ملقب به دادگر؛ [۵۳۱-۵۷۹ میلادی]؛ ۲) آخرین امیر سلسله‌ی زبیریان [۴۲۰-۴۳۵ قمری]؛ ۳) از شاهان سلسله‌ی ایلخانی، معروف به انوشیروان خان عادل [۷۴۴-۷۵۶ قمری].	
آوستا	مرد	260	/avest1/	(اوستایی) ۱- اساس، بنیاد، پناه، یآوری؛ ۲- (آعلام) ۱) کتاب مقدس ایرانیان باستان و زرتشتیان، قدیمی‌ترین متن‌های موجود به یکی از زبان‌های ایرانی، که گفته می‌شود اینک تنها یک پنجم آن باقی است و بقیه در حمله‌ی اسکندر از میان رفته است. این کتاب به زبان و خط ویژه‌ی اوستایی نوشته شده است، اوستا خود شامل پنج یا پنج بخش اصلی است (یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشتا، خرده اوستا)، که تنها بخشی از یسنا، یعنی گاتها را از خود زرتشت می‌دانند؛ ۲) اوستا: شهرت مهرداد اوستا از غزلسرایان مشهور و معاصر ایران .	
آیاز	مرد	4764	/ay1z/	هوای خنك متحرك، نسیم.	
اُرد	مرد	162	/orod/	(آعلام) نام دو تن از شاهان اشکانی ۱) اُرد اول [ ۵۷-۳۶ پیش از میلاد] که در زمان او نخستین جنگ ایران و روم درگرفت. او پدر و برادرش را کشت و خود به دست پسرش کشته شد. ۲) اُرد دوم [ ۷-۴ میلادی] که در جریان شورش مردم کشته شد.	
اُرمزد	مرد	1	/ormozd/	(اوستایی) (= هرمز، اهورامزدا)، نام خداوند در زبان اوستایی، نام خدای مزدیسنا. + ← هرمز و اهورا.	
اُسامه	مرد	431	/os1me/	(عربی) ۱- (آعلام) نام چند تن از صحابیان پیامبر اسلام(ص) از جمله اسامه ابن زید؛ ۲- اُسامه اسم خاص است برای شیر؛ به تعبیری این واژه به معنی شیر بیشه، اسد؛ ۳- (به مجاز) دلیر و شجاع می‌باشد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	4 of 187
آستانس	مرد	1	/ost1nes/	(آعلام) پسر داریوش دوم و برادر اردشیر دوم هخامنشی. [داریوش سوم نیره‌ی آستانس بود].	
آستوان	مرد	4	/ostov1n/	(پهلوی) ۱- استوار، محکم، متین؛ ۲- معتمد، امین.	
آکتای	مرد	131	/okt1y/	(ترکی) ۱- (آعلام) نام پسر چنگیز؛ ۲- (در ترکمنی) نامدار، مشهور، بزرگ زاده، بزرگ منش.	
ابراهیم	مرد	523652	/ebr1him/	(عبری) ۱- پدر عالی؛ ۲- (آعلام) ۱) سوره‌ی چهاردهم از قرآن کریم دارای پنجاه و دو آیه؛ ۲) ابراهیم: از پیامبران بنی اسرائیل، ملقب به خلیل الله، پدر اسحاق و اسماعیل، که گفته می‌شود معاصر همورابی بوده است و عربها و یهودیان خود را از تبار او می‌دانند. بنای کعبه منسوب به اوست؛ ۳) ابراهیم: [قرن اول هجری] نام فرزند پیامبر اسلام(ص) که در کودکی وفات یافت؛ ۴) ابراهیم: شاه عثمانی [۱۰۴۹-۱۰۵۸ قمری]، که جنگی طولانی با ونیز آغاز کرد، سرانجام خلع و کشته شد؛ ۵) ابراهیم ابن ادهم: (= ابراهیم ادهم) [قرن ۲ هجری] عارف و زاهد ایرانی، از پیشگامان و بزرگان نهضت تصوف، که گفته می‌شود از شاهزادگان بلخ بود؛ ۶) ابراهیم ابن اغلب: بنیانگذار و نخستین امیر [۱۸۴-۱۹۶ قمری] سلسله ی بنو اغلب؛ ۷) ابراهیم ابن منصور نیشابوری: [اوایل قرن ۶ هجری] نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف کتاب قصص الانبیا، در سرگذشت پیامبران؛ ۸) ابراهیم ابن ولید: سیزدهمین خلیفه‌ی اموی [۱۲۶-۱۲۷ قمری]؛ ۹) ابراهیم تیموری: [۷۹۶-۸۳۸ قمری] شاهزاده ی گورکانی، پسر شاهرخ، حاکم بلخ و تخارستان؛ ۱۰) ابراهیم شاه قاجار: [قرن ۱۲ هجری] شاهزاده‌ی سلسله‌ی افشاریه، برادرزاده‌ی نادرشاه و از مدعیان سلطنت، که بر ضد برادرش عادل شاه در اصفهان قیام کرد و او را مغلوب و متواری کرد و خود به سلطنت نشست؛ ۱۱) ابراهیم صفوی: (= سلطان ابراهیم میرزا) [۹۴۶-۹۸۴ قمری] شاهزاده‌ی صفوی، نوه‌ی شاه اسماعیل اول، شاعر، خوشنویس، هنردوست و گرد آورنده‌ی اثرهای هنری. گفته می‌شود کتابخانه‌اش شامل ۴۰۰۰ جلد کتاب بوده است؛ ۱۲) ابراهیم غزنوی: دهمین شاه [۴۵۱-۴۹۲ قمری] سلسله‌ی غزنویان پسر سلطان محمود. [این نام در اصل «ا ب ر ا م» به معنی «کسی که پدرش والا مقام است» بوده و بعدها «ابراهام» به معنی «پدر حمایت بسیار» شده است و در قرآن ۶۹ بار به صورت «ابراهیم» آمده است. (برهان قاطع به اهتمام دکتر معین، ص ۸۱ پاورقی نام ابرهام)].	
احلال	مرد	193	/ejl1/	(عربی) ۱- بزرگ داشتن، تحلیل؛ ۲- شوکت و جلال، بلندی مقام؛ ۳- کبریا و عظمت پروردگار.	
احسان	مرد	163851	/ehs1n/	(عربی) ۱- خوبی، نیکی، نیکویی؛ ۲- (به مجاز) بخشش، انعام، نیکویی کردن؛ ۳- (در تصوف) نیکی کردن در مقابل بدی دیگران.	
احسان‌الله	مرد	6296	/ehs1noll1h/	(عربی) بخشش خدا، آن که خداوند به او نیکوئی مرحمت کرده است.	
ادریس	مرد	18973	/edris/	(عربی) (آعلام) نام یکی از پیامبران که در قرآن کریم نیز دو بار ذکرش آمده و او را با خنوع و هیرمس یکی می‌دانند. [از این جهت او را ادریس می‌گفتند که بسیار درس می‌گفته و بیش از هر چیز به درس دادن اشتغال داشته، در تورات ادریس همان «خنوخ» و «خنوخ» است].	
ارجا	مرد	3	/erj1/	(عربی) ۱- امیدوار کردن؛ ۲- امید بخشی؛ ۳- به تأخیر انداختن.	
ارشاد	مرد	1724	/er21d/	(عربی) ۱- رهبری، هدایت کردن، راه نمودن؛ ۲- راهنمایی، نشان دادن راه درست.	
ارمیا	مرد	538	/ermiy1/	(عبری) (= ارمیای نبی= یرمیا)، ۱- یعنی «پهوه به زیر می‌اندازد»؛ ۲- (آعلام) نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل [حدود ۶۵۰-۵۷۰ پیش از میلاد]، پسر حلقیا و دومین انبیاء اعظم عهد عتیق که در زمان سلطنت یوشیا و یهوایقیم و صدقیا و هم در زمان اسیری صدقیا نبوت کرده است. مدتی به وسیله‌ی شاه اسرائیل زندانی شد، سپس به اسارت به بابل برده شد، مدتی هم در مصر بود. مراثی ارمیای نبی در عهد عتیق منسوب به او و کتاب ارمیای نبی در عهد عتیق شبح حال است. + ← بمنا	
اریس	مرد	36	/eris/	(عربی) ۱- زیرک، هوشیار؛ ۲- کشاورز، برزگر؛ ۳- امیر، رئیس.	
اسپنداد	مرد	1	/espan d1d/	(اوستایی) (= سپنداد)، ۲- از نامهای خاص در عهد باستان، به معنی مقدس آفریده یا آفریده‌ی (خرد) پاک.	
اسپندیار	مرد	4	/espan d y1r/	(اوستایی) (= اسفندیار)، ← اسفندیار. ۱-	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	5 of 187
إِسحاق	مرد	11384	/esh1q/	(عبري) (أعلام) ۱) نام پسر حضرت ابراهيم(ع) از ساره [سارا] از زمره پیامبران بني اسرائيل. نام این پیغمبر (اسحاق) هفده بار در قرآن کریم آمده است؛ ۲) سردار ایرانی که در ماوراءالنهر به خونخواهی ابومسلم برخاست [قرن ۲ هجری] و بر منصور خلیفه‌ي عباسی شورید و مذهبي آمدن زرتشت را داد.	
إسرافیل	مرد	9696	/esr1fil/	(عبري) ۱- درخشیدن مانند آتش؛ ۲- (در ادیان) به باور مسلمانان و پیروان دیگر ادیان سامي، یکی از فرشتگان مقرب خداوند است که در روز قیامت با دمیدن در شیپور خود مردگان را زنده مي‌کند.	
إِشراق	مرد	22	/e2r1q/	(عربي) ۱- درخشیدن، روشن شدن، تابان شدن، درخشش، نورافشانی؛ ۲- (به مجاز) روشني، نور؛ ۳- (در فلسفه) شناخت حقیقت از طریق ذوق و کشف و شهود؛ ۴- فلسفه‌ی اشراق، حکمت اشراق.	
إعتبار	مرد	80	/eeteb1r/	(عربي) ۱- اطمینان و اعتماد دیگران درباره‌ي کسی؛ ۲- ارزش و اهمیت کسی در نزد دیگران؛ ۳- پندگرفتن، به اندیشه فروشدن، عبرت گرفتن؛ ۴- آبرو، ارزش؛ ۵- اعتماد، اطمینان.	
إعتصام	مرد	34	/eetes1m/	(عربي) ۱- (در قدیم) متوسل گردیدن، پناهنده شدن؛ ۲- خویشتن را از گناه بازداشتن، معصوم بودن، معصومیت، بازماندن از گناه به لطف خدا، خویشتن داری از گناه.	
إعتماد	مرد	761	/eetem1d/	(عربي) ۱- باور داشتن و صحیح دانستن چیزی یا کسی؛ ۲- پشتگرمي؛ ۳- عقیده و نظر، ایمان به حقانیت دین اسلام.	
إقبال	مرد	11926	/eqb1l/	(عربي) ۱- در باور عامه، آنچه باعث خوشبختي مي‌شود؛ ۲- بخت و طالع؛ ۳- روي آوردن، روي آوردن دولت؛ ۴- سعادت، نيك بختي و بهروزي؛ ۵- (در احکام نجوم) بودن کواکب در وتدها که آن را دليل نيك بختي مي‌دانستند در مقابل ادبار؛ ۶- (أعلام) ۱) عباس اقبال آشتیانی: [۱۲۷۵-۱۳۳۴ شمسی] محقق، ادیب و مورخ ایرانی، استاد دانشگاه و ناشر مجله‌ي یادگار. از آثار اوست: تاریخ مغول، ترجمه‌ي مأموریت ژنرال گاردان در ایران، یادداشت‌های تزلزل و طبقات سلاطین اسلام؛ ۲) محمد اقبال لاهوري: [۱۲۵۰-۱۳۱۷ شمسی] شاعر و متفکر پاکستانی که آخرین شاعر پارسي گوي شبه قاره‌ي هندوستان است؛ ۳) اقبال آذر: [۱۲۷۵-۱۳۳۴ شمسی] موسیقیدان و خواننده‌ي ایرانی، اهل تبریز.	
إلتفات	مرد	4176	/eltef1t/	(عربي) توجه، نگرش؛ مهربانی، لطف.	
الشن	مرد	107	/el2an/	(ترکی) شادي ایل، حاکم، رهبر، حکمران يك منطقه.	
ابوالحسن	مرد	29337	/abolhasan/	(عربي) ۱- پدر حسن؛ ۲- (أعلام) ۱) ابوالحسن علی ابن ابی‌طالب(ع): (= حضرت علی)، ← علی ۶- ۱) ؛ ۲) ابوالحسن علی ابن محمد(ع): (= امام علی النقی)، ← نقی. ۳- ؛ ۳) ابوالحسن علی ابن موسی(ع): (= امام رضا)، ← رضا ۳- ۱) ؛ ۴) ابوالحسن موسی ابن جعفر(ع): (= امام موسی کاظم)، ← کاظم ۲- ؛ ۵) ابوالحسن خرقانی: [قرن ۴ و ۵ هجری] صوف و عارف ایرانی، مؤلف نورالعلم. آرامگاهش در قلعه نو (خرقان) در نزدیکی شاهرود زیارتگاه است؛ ۶) ابوالحسن ابن عبدالله: آخرین فرمانروای [۱۰۸۳-۱۰۹۸ قمری] سلسله‌ي قطبشاهیان دکن؛ ۷) ابوالحسن علی ابن اخشید: از امیران [۲۴۹-۲۵۵ قمری] اخشیدیه، که پس از مرگش غلام سیاهپوست امیر به نام کافم اخشیدی فرمان‌مای بهشت شد.	
ابوالفتح	مرد	8065	/abolfath/	(عربي) ۱- پدر فتح؛ ۲- (أعلام) ابوالفتح خان زند: شاه ایران [۱۱۶۹-۱۱۹۴ قمری] از سلسله‌ي زند، پسر کریمخان زند.	
ابوالفضل	مرد	308812	/abolfazl/	(عربي) ۱- پدر فضل؛ ۲- (أعلام) ۱) ابوالفضل عباس(ع): (= عباس بن علي)، ← عباس. ۴- ۱) ؛ ۲) ابوالفضل جعفر: (= مقتدر) خلیفه‌ي عباسی [۲۹۵-۳۲۰ قمری]، که در زمان او قرمطیان مکه را غارت کردند، حاجیان را کشتند و راه حج را بستند. او دو بار از خلافت خلع شد و باز به خلافت رسید. تا بار سوم در جنگ با شورشیان کشته شد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	6 of 187
ابوالقاسم	مرد	95011	/abolq1sem/	(عربی) ۱- پدر قاسم؛ ۲- (أعلام) ۱) ابوالقاسم: کنیه‌ی پیامبر اسلام(ص)، ← محمد ۳- ۱) ؛ ۲) ابوالقاسم محمد ابن حسن عسکری(ع): (= حضرت مهدی)، ← مهدی ۲- ۱) ؛ ۳) ابوالقاسم احمد (= مُستَعَلی)، خلیفه‌ی فاطمی مصر [۴۸۷-۴۹۵ قمری] که برادرش ابومنصور نزار را برکنار کرد و موجب پیدایش اختلاف میان اسماعیلیان شد. هواداران او که بیشتر در آفریقا هستند مستعلویان و هواداران برادرش نزاریان نامیده می شدند؛ ۴) ابوالقاسم خان قراگوزلو: (= ناصرالملک) [۱۲۴۴-۱۳۰۶ شمسی]، دولتمرد ایرانی، نایب السلطنه‌ی احمدشاه قاجار [۱۲۸۹-۱۲۹۵ شمسی] و صدر اعظم محمدعلی شاه [۱۲۸۵ شمسی]؛ ۵) ابوالقاسم زهراوی: (= خَلَف ابن عباس) [قرن ۳ و ۴ هجری] جراح آندلسی، مؤلف دایرةالمعارف پزشکی التّصریف، که ترجمه‌ی لاتینی آن در پیشرفت جراحی در اروپا تأثیر زیادی داشت؛ ۶) ابوالقاسم عبدالله: (= مستکفی) خلیفه‌ی عباسی [۲۳۳-۲۳۴ قمری]، که در زمان او احمد ابن بویه بغداد را گرفت و مستکفی به او لقب معزالدوله داد. مستکفی به دست سپاهیان دیلمی معزول و کشته شد؛ ۷) ابوالقاسم فضل: (= مطیع)، خلیفه‌ی عباسی [۲۳۴-۳۶۳ قمری]، که در زمان او دیلمیان بر بغداد و فاطمیان بر مصر و یمن دست یافتند؛ ۸) ابوالقاسم قزوینی: (= عارف قزوینی)، ← عارف ۴- ؛ ۹) ابوالقاسم قشیری: (= عبدالکریم ابن هُوَازن) [۳۷۶-۴۶۵ قمری] فقیه و صوفی ایرانی، که تصوف و	
ابوبکر	مرد	1307	/abu bakr/	(عربی) ۱- پدر بَکر؛ ۲- (أعلام) ۱) ابوبکر: (= عبدالله ابن ابی قحافه) [قرن اول هجری] نخستین خلیفه از خلفای راشدین [۱۱-۱۲ قمری] و از یاران نزدیک پیامبر اسلام(ص)، ملقب به صدیق؛ ۲) ابوبکر: سومین اتابک لر کوچک [اوایل قرن ۷ هجری؛ ۳) ابوبکر ابن سعد: ششمین اتابک [۶۲۳-۶۵۸ قمری] از اتابکان زنگی فارس، پسر سعد ابن زنگی که سعدی گلستان و بوستان را به نام او تألیف کرده است؛ ۴) ابوبکر سیف الدین: (= ملک عادل دوم) شاه ایوبی مصر [۶۳۵-۶۳۷ قمری]، که برادرش ملک صالح بر او شورید و او را خلع کرد؛ ۵) ابوبکر عبدالله ابن عمر بلخی: [زنده در ۶۱۰ قمری] واعظ اهل بلخ، مؤلف کتابی عربی به نام فضایل بلخ، درباره‌ی ویژگیهای بلخ همراه با زندگینامه‌ی عده‌ای از بزرگان و فضلاء بلخ تا قرن ۷ هجری؛ ۶) ابوبکر عبدالله ابن محمد رازی: (= نجم الدین دایه)، ← نجم الدین. ۳- ۱) ؛ ۷) ابوبکر محمدابن عبدالکریم: (?) از جانشینان شیخ مرشد، صوفی ایرانی، مؤلف کتاب عربی در شرح حال او که بعدها محمود ابن عثمان فردوس المرشديه را با اقتباس از آن تألیف کرد؛ ۸) ابوبکر محیی الدین محمد: (= ابن عربی)، ← محیی الدین. ۲- ۲)	
ابوتراب	مرد	2985	/abu tor1b/	(عربی) ۱- پدر خاک؛ ۲- از کنیه‌های حضرت علی(ع)، امام اول شیعیان [قرن اول هجری].	
ابوذر	مرد	32683	/abu zar/	(عربی) (= اباذر) (أعلام) جُنْدُب ابن جُنَّاده (= ابوذر غفاری): [قرن اول هجری] یکی از مشهورترین صحابه پیامبر اسلام(ص) که می‌گویند او پس از چهار کس ایمان آورده است و در زمان عثمان خلیفه به خاطر مخالفت با تجمّل و ثروت اندوزی مسلمانان به روستای ربّذه در بیرون شهر مدینه تبعید شد و در آنجا درگذشت.	
ابوطالب	مرد	23057	/abu t1leb/	(عربی) ۱- پدر طالب؛ ۲- (أعلام) ابوطالب: عبْد مَناف ابن عبدالمطلب [قرن اول هجری] عمو، مربّی و حامی پیامبر اسلام(ص) و پدر حضرت علی(ع).	
اتابک	مرد	1893	/at1bak/	(ترکی) ۱- پدربزرگ؛ ۲- (در قدیم) در دوره‌ی قاجار، لقبی که به وزیران داده می‌شد؛ ۳- لقب هر يك از پادشاهان مستقل که حکومت‌های محلی داشتند؛ کسی که پرورش فرزندان پادشاه و بزرگان را بر عهده داشت؛ ۴- (أعلام) ۱) میرزاعلی اصغرخان اتابک: [۱۲۷۴-۱۳۲۵ قمری] دولتمرد ایرانی، ملقب به امین سلطان، که در زمان سه پادشاه سه بار صدر اعظم شد و سرانجام به دست یکی از مجاهدان آذربایجانی کشته شد؛ ۲) نصرت‌الدین ابوبکر: از اتابکان آذربایجان [۵۸۷-۶۰۷ قمری] ملقب به اتابک ابوبکر، که از سپاهیان ملکه‌ی گرجستان شکست خورد و بخش مهمی از قلمرویش را از دست داد.	
احرار	مرد	3	/ahr1r/	(عربی) آنان که از وابستگی‌ها و تعلقات، به ویژه وابستگی‌های مادی آزادند. آزادگان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	7 of 187
احمد	مرد	749248	/ahmad/	(عربی) ۱- ستوده‌ترین؛ ۲- (أعلام) ۱) یکی از نام‌های حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام؛ ۲) نام ابو عبدالله [= ابن حنبل] مشهور به احمد ابن حنبل، امام و مؤسس مذهب حنبلی، مؤلف کتاب مسند در حدیث [قرن ۲ و ۳ هجری]؛ ۳) احمد ابن طیب: (= سرخسی) [قرن ۴ هجری]، فیلسوف ایرانی، معلم معتضد خلیفه‌ی عباسی، که سرانجام به اتهام الحاد به فرمان معتضد کشته شد؛ ۴) احمد ابن محمد: (= مقدس اردبیلی) [قرن ۱۰ هجری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، مؤلف کتابهایی در فقه و کلام، از جمله: اثبات الواجب به فارسی، زبدة البیان فی شرح آیات الاحکام (معروف به آیات احکام اردبیلی)، حدیقة الشیعه، استیناس المعنویه به عربی در کلام، خزیه به عربی؛ ۵) احمد ابن محمد نیشابوری: [قرن ۵ و ۶ هجری] ادیب ایرانی از مردم نیشابور، مؤلف فرهنگ السامی فی الاسامی، مجمع الامثال و آئینها؛ ۶) احمد ابن موسی: (= بنوموسی) [قرن ۳ هجری] دانشمند ایرانی، فرزند موسی ابن شاکر، منجم دربار مأمون، که در ریاضیات، نجوم و مکانیک به همراه دو برادر دانشمندش کار کردند؛ ۷) احمد ایلکانی (= احمد جلایر)، غیاث الدین احمد بهادر: چهارمین شاه [۷۸۴-۷۹۵]؛ حدود ۸۰۷-۸۱۳ قمری] سلسله‌ی جلایریان (ایلکانیان)، که پس از شکست تیمور [۷۹۵ هجری] به مصر گریخت و پس از مرگ تیمور دوباره به پایتختش بغداد بازگشت و پادشاهی از سر گرفت. او سرانجام در جنگ با قرايوسف ترکمان اسیر	
احمدیاشا	مرد	49	/a.p121/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← احمد و یاشا.	
احمد رضا	مرد	77106	/a.-rez1/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب؛ ۲- کسی که به اوصاف خشنودی و ستوده متصف است. + ← احمد و رضا.	
احمد طاه‌ها(طه)	مرد	10	/a.-t1h1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← احمد و طاه‌ها (طه).	
احمد علی	مرد	38592	/a.-ali/	(عربی) نامی مرکب، ← احمد و علی.	
احمد یاسین	مرد	18	/a.-y1sin/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← احمد و یاسین.	
احنف	مرد	1	/ahnaf/	(عربی) ۱- کسی که در دین پایدارتر است؛ ۲- (أعلام) احنف ابن قیس: [قرن اول هجری] از سرداران عرب که در فتح بخشهایی از ایران شرکت داشت. در جنگ صفین از حضرت علی(ع) هواداری کرد.	
ادیب	مرد	2534	/adib/	(عربی) ۱- زیرک، ۲- نگاه‌دارنده‌ی حد همه چیز؛ ۳- با فرهنگ، دانشمند؛ ۴- خداوند ادب؛ ۵- آن که در علوم ادبی تخصص دارد، متخصص ادبیات، سخن‌دان، سخن‌شناس؛ ۶- (در قدیم) آراسته به ارزش‌های اخلاقی، آداب‌دان؛ ۷- (أعلام) ادیب پیشاوری: [۱۲۲۲-۱۳۰۹ شمسی]، ادیب و شاعر فارسی زبان متولد پیشاور، متخلص به ادیب، که در ایران به تدریس فلسفه و ادبیات پرداخت و جمعی از ادیبان ایران شاگرد او بودند.	
ادیم	مرد	4	/adim/	(عربی) ۱- چرم؛ ۲- پوست دباغی شده؛ ۳- پوست.	
اراسب	مرد	2	/ar1sb/	۱- (= اراسپ)، ← اراسپ؛ ۲- (أعلام) از بزرگان ماد، معتمد خاص کوروش.	
اراسپ	مرد	4	/ar1sp/	(= اراسپ) دارنده‌ی اسب تندرو.	
ارژن	مرد	19	/ar4an/	(در گیاهی) درختچه‌ی بادام کوهی از خانواده‌ی گل سرخ که در نواحی کوهستانی و خشک می‌روید و میوه‌ی تلخ و چوب سخت و راست دارد؛ ارچن.	
ارژنگ	مرد	1916	/ar4ang/	۱- (به مجاز) نقش و نگار؛ ۲- (أعلام) ۱) (= ارتنگ) نام کتاب مصور تألیف «مانی» پیامبر ایرانی که تا قرن ۵ هجری باقی بوده است؛ ۲) نام یهلوانی تورانی پسر زره؛ ۳) نام چاهی در توران.	
ارغوا	مرد	1	/arqav1/	(أعلام) ابن شائخ بن فالخ بن عامر (هود نبی) وی جد ابراهیم خلیل (ع) است.	
اسدالله	مرد	123347	/asadoll1h/	(عربی) ۱- شیرخدا؛ ۲- (أعلام) ۱) از القاب حضرت علی(ع)؛ ۲) لقب حمزه سیدالشهدا عموی پیامبر اسلام(ص).	
اسعدالدین	مرد	3	/aseadoddin/	(عربی) سعیدالدین؛ نیک بخت در دین، خوشبخت در دین.	
اسفند	مرد	506	/esfand/	(اوستایی) ۱- (= اسپند) مقدس؛ ۲- (در گاه شماری) ماه دوازدهم از سال شمسی؛ ۳- (در گیاهی) دانه‌ی سیاه خوش بویی که آن را برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند؛ ۴- (در گیاهی) گیاهی علفی چند ساله با گلهای سفید و میوه‌ی ناشکوها که دانه‌هایی سیاه رنگ در داخل میوه‌ی آن قرار دارد.	
اسفندیار	مرد	32930	/esfand y1r/	(اوستایی) ۱- مقدس آفریده یا آفریده‌ی (خرد) پاک؛ ۲- (أعلام) (در شاهنامه) پسر گشتاسب که به خاطر شستشو در چشمه‌ای روبین‌تن شده بود (جز چشم‌هایش که در آن زمان آنها را بسته بود) پدرش او را به جنگ رستم فرستاد. رستم با تیری که به چشمش زد، او را هلاک کرد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	8 of 187
اسکندر	مرد	26047	/eskandar/	(مغرب از یونانی) ۱- به معنی یاورِ کننده مرد؛ ۲- (آعلام) ۱) اسکندر (= اسکندر مقدونی، اسکندر کبیر، اسکندر رومی): پادشاه مقدونیه [۳۳۶-۳۲۳ پیش از میلاد] که در ۲۰ سالگی به پادشاهی رسید. دو سال بعد به ایران حمله کرد و در سال ۳۳۱ پیش از میلاد تخت جمشید را تسخیر کرد و آتش زد. سپس روانه‌ی هند شد، ولی توفیقی نیافت و پس از بازگشت در بابل مرد؛ ۲) اسکندر (= اسکندر ذوالقرنین): شخصیتی در افسانه‌های ایرانی که مادرش دختر فیلقوس (فیلیپ) یونانی و پدرش داراب شاه کیانی بود؛ ۳) اسکندر: امیر [۸۲۳-۸۳۸ قمری] سلسله‌ی قراقوینلو؛ ۴) اسکندر افرویدیسی [وفات حدود ۲۱۱ میلادی] فیلسوف ایرانی، از شارحان آثار اسکندر	
اسلام	مرد	26827	/esl1m/	(عربی) ۱- (در ادیان) نام آئین مسلمانان که آورنده‌ی آن حضرت محمد(ص) است، دین حق؛ ۲- مسلمان شدن؛ ۳- (در قدیم) تسلیم شدن، گردن نهادن.	
اسماعیل	مرد	261939	/esm1eil/	(عبری) ۱- به معنی «مسموع از خدا»؛ ۲- (آعلام) ۱) پیامبر بنی اسرائیل پسر ابراهیم نبی(ع) و هاجر که جد اسماعیلیان یا عرب است، در روایت‌های اسلامی، پدرش را در ساختن خانه‌ی کعبه یاری کرد و پدرش مأمور قربانی کردن او در راه خدا شد، ولی جبرئیل در آخرین لحظه او را از این کار بازداشت؛ ۲) نام پسر ارشد امام صادق(ع) که پیش از پدر وفات یافت. [قرن ۲ هجری]؛ ۳) اسماعیل: دومین امیر سامانی [۲۷۹-۲۵۹ قمری]، پسر احمد و جانشین برادرش نصر. آرامگاهش در بخارا است؛ ۴) اسماعیل: نام دو تن از شاهان سلسله‌ی صفوی. شاه اسماعیل اول: بنیانگذار و نخستین شاه [۹۰۵-۹۳۰ قمری] سلسله‌ی صفوی در ایران، که در ۱۴ سالگی رهبری قیام پیروان شیخ صفی بر ضد قراقوینلو به دست گرفت. شاه اسماعیل دوم: سومین شاه [۹۸۴-۹۸۵ قمری] سلسله‌ی صفوی، پسر و جانشین شاه تهماسب؛ ۵) اسماعیل ابن علی نویختی: [۲۳۷-۳۱۱ قمری] متکلم شیعی و صاحب کتاب‌های متعدد در فقه و رجال شیعه و در رد مخالفان؛ ۶) اسماعیل ابن یسار نسایی: [قرن ۲ هجری] شاعر شعوبی ایرانی، که در شعرهایش به زبان عربی ایرانیان را می‌ستود.	
اصغر	مرد	219557	/asqar/	(عربی) کوچکتر، خردتر، کِهتر. [این نام به اعتبار نام حضرت علی اصغر(ع) فرزند کوچک امام حسین(ع) شرف و رواج دارد].	
اصل	مرد	17	/asil/	(عربی) صاحب نسب، شریف، نژاده، باگهر، والاتبار، دارنده‌ی نژاد گزیده، نجیب.	
افضل‌الدین	مرد	7	/afzaloddin/	(عربی) ۱- برتر در دین؛ ۲- (آعلام) ۱) لقب ابراهیم ابن علی نجار متخلص به خاقانی شاعر معروف [قرن ۶ هجری]، (خاقانی شروانی)؛ ۲) افضل‌الدین کاشانی [= بابا افضل] از جمله‌ی عرفای معروف [قرن ۷ و ۸ هجری]؛ ۳) افضل‌الدین کرمانی، مورخ ایرانی، [قرن ۷ هجری].	
افلاطون	مرد	1121	/afl1tun/	(یونانی، plato) (آعلام) فیلسوف یونانی [حدود ۴۲۸-۳۴۸ پیش از میلاد] شاگرد سقراط و معلم ارسطو، بنیانگذار مدرسه‌ی آکادمیا. دارای نوشته‌های فراوان از جمله: جمهوریت، نوامیس و محاورات.	
اکبر	مرد	304211	/akbar/	(عربی) ۱- بزرگتر، مهتر؛ ۲- سالمندتر، بزرگسال‌تر. [این نام به اعتبار اسم حضرت علی اکبر(ع) فرزند بزرگ امام حسین(ع) شرف و رواج دارد].	
الله‌یار	مرد	11913	/all1h y1r/	(عربی - فارسی) دوست خدا.	
الوند	مرد	205	/alvand/	(در اوستا) ۱- تندمند و دارای تن‌دی و تیزی؛ ۲- (آعلام) ۱) نام کوهی است در همدان؛ ۲) رودی در قصر شیرین.	
الیار	مرد	356	/ely1r/	(ترکی - فارسی) یار و یاور ایل، دوست و رفیق ایل، یار شهر و ولایت، یاور خوششان.	
الیاس	مرد	35296	/ely1s/	(= ایلیا) ۱- (آعلام) نام پیغمبری از یهود و بنی اسرائیل در زمان آخاب و ایزابل که نام وی در قرآن کریم به صورت‌های الیاس و الیاسین آمده است؛ ۲- (در اسلام) وی یکی از چهار نبی جاویدان به شمار رفته است.	
امرالله	مرد	28424	/amroll1h/	(عربی) ۱- فرمان خدا، دستور خدا؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.	
امید	مرد	196649	/om(m)id/	۱- آرزو، انتظار، رجا، توقع، چشمداشت؛ ۲- اشتیاق یا تمایل به روی دادن یا انجام امری همراه با آرزوی تحقق آن.	
امیدبخش	مرد	22	/o.-bax2/	۱- امیدوار کننده، امید بخشنده، کسی یا چیزی که امیدواری کند؛ ۲- کنایه از حق سبحانه و تعالی.	
امیدرضا	مرد	5765	/o.-rez1/	(فارسی - عربی) ۱- آن که امیدش به رضا (رضای خدا) باشد؛ ۲- امید داشتن به لطف رضا (منظور امام رضا(ع)).	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	9 of 187
امیدعلی	مرد	18397	/o.-ali/	(فارسی - عربی) امید داشتن به لطف علی (منظور امام علی (ع)).	
امیدوار	مرد	1172	/omi(m)dv1r/	۱- آرزومند، متوقع، منتظر؛ ۲- ویژگی آن که احساس دلگرم کننده نسبت به برآورده شدن خواسته‌هایش دارد، یا آن که به طور کلی به آینده خوش بین است؛ ۳- (در قدیم) آن که یا آنچه به او (آن) امید وجود دارد، مایه‌ی امید.	
امیر	مرد	316011	/amir/	(عربی) پادشاه، حاکم، درجه‌ای پایین‌تر از پادشاه، فرماندهی سپاه، سردار، سپهسالار.	
امیرابراهیم	مرد	328	/a.-ebr1him/	(عربی - عبری)، از نام‌های مرکب، ← امیر و ابراهیم.	
امیرابوالفضل	مرد	169	/a.-abolfazl/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و ابوالفضل.	
امیراتابک	مرد	57	/a.-at1bak/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← امیر و اتابک.	
امیراحتشام	مرد	35	/a.-ehte21m/	(عربی) امیری که دارای حشمت، شکوه، شأن و شوکت است.	
امیراحسان	مرد	717	/a.-ehs1n/	(عربی) امیر بخشنده، امیر نیکوکار.	
امیراحمد	مرد	1679	/a.-ahmad/	(عربی) امیر بسیار ستوده، پادشاه و حاکم ستوده شده، فرمانده و امیر ستودنی.	
امیراردلان	مرد	204	/a.-ardel1n/	(عربی - فارسی) ۱- از نام‌های مرکب؛ ۲- (به تعبیری) امیر سرزمین مقدس و پاک.	
امیراردوان	مرد	39	/a.-ardav1n/	(عربی - فارسی)، امیر و پادشاه نخبان درستکاران.	
امیرارسلان	مرد	5062	/a.-arsal1n/	(عربی - ترکی) ۱- (به مجاز) امیر و پادشاه شجاع و دلیر؛ ۲- (اعلام) امیر ارسلان رومی پسر پادشاه روم و قهرمان داستان مشهور فارسی از نقیب الممالک، داستان سرای دربار ناصرالدین شاه.	
امیرارشید	مرد	5	/a.-ar2ad/	(عربی) امیر بزرگتر، پادشاه بزرگتر و رشیدتر.	
امیرارشیا	مرد	246	/a.-ar2iy1/	(عربی - فارسی) حاکم و پادشاه درست کردار، امیر درستکار.	
امیراسعد	مرد	66	/a.-ased/	(عربی) خوشبخت‌ترین امیر، پادشاه بهروز، حاکم خوشبخت.	
امیراصلان	مرد	1491	/a.-asl1n/	(عربی - ترکی) پادشاه چون شیر، حاکم دلاور، فرمانده و سردار چون شیر.	
امیرافراز	مرد	7	/a.-afr1z/	(عربی - فارسی) امیر بلند مرتبه، فرمانروای بلند پایه.	
امیراقبال	مرد	12	/a.-eqb1l/	(عربی) پادشاه نیکبخت، حاکم بهروز و خوشبخت، امیر دارای طالع نیک.	
امیرایوب	مرد	19	/a.-ayyub/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← امیر و ایوب.	
امیرارتا	مرد	10	/a.-1rt1 /	(عربی - فارسی) امیر درست کردار و راست گفتار، پادشاه و حاکم پاک و مقدس.	
امیرارشام	مرد	30	/a.-1r21m/	(عربی - فارسی) (به مجاز) امیر قدرتمند و پر زور.	
امیرآرمین	مرد	2	/a.-1rman/	(عربی - فارسی) امیر آریایی منش.	
امیربهامین	مرد	1	/a.-bah1min/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و بهامین.	
امیرباقر	مرد	16	/a.-b1qer/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و باقر.	
امیربرنا	مرد	4	/a.-born1/	(عربی - فارسی) امیر جوان، پادشاه جوان.	
امیربهادر	مرد	1178	/a.-bah1dor/	(عربی - ترکی) ۱- پادشاه شجاع و دلاور، امیر دلیر، سردار شجاع؛ ۲- (اعلام) لقب حسین پاشاخان قراباغی [۱۳۳۶ هجری] از دولتمردان دربار مظفرالدین شاه محمدعلی شاه و از دشمنان سرسخت مشروطه.	
امیربهاد	مرد	122	/a.-behz1d/	(عربی - فارسی) امیر نیکوتیار، پادشاه نیک نژاد، حاکم و سردار نیکوزاده.	
امیریارسا	مرد	880	/a.-p1rs1/	(عربی - فارسی) امیر پرهیزگار، پادشاه زاهد و متقی، حاکم دانشمند.	
امیرپاشا	مرد	330	/a.-p121/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← امیر و پاشا.	
امیریوریا	مرد	98	/a.-puriy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و یوریا.	
امیریویا	مرد	406	/a.-puy1/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه یوننده.	
امیرجاوید	مرد	13	/a.-j1lvid/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه جاوید و جاودان.	
امیرجواد	مرد	253	/a.-jav1d/	(عربی) امیر جوانمرد، پادشاه راد و بخشنده، حاکم سخی.	
امیرحسام	مرد	2777	/a.-hes1m/	(عربی) (به مجاز) پادشاه و امیری که دارای شمشیری تیز و برنده است.	
امیرحسان	مرد	37	/a.-hes1n/	(عربی) امیر و پادشاه نیکوان، امیر و فرمانروای نیکو رویان.	
امیرحسن	مرد	5450	/a.-hasan/	(عربی) ۱- پادشاه خوب و نیکو، فرمانده ی خوب؛ ۲- (اعلام) امیر حسن دهلوی ملقب به نجم‌الدین، عارف، شاعر فارسی‌گوی هندی و خوشنویس [قرن ۸ هجری] متخلص به حسن که به تشویق امیرخسرو دهلوی به تصوف گرایش پیدا کرد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	10 of 187
امیر حسین	مرد	311407	/a.-hoseyn/	(عربی) امیر خوب و نیکو، پادشاه نیک، حاکم صاحب جمال.	
امیر حیان	مرد	1	/a.-havy1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و حیان.	
امیر خسرو	مرد	415	/a.-kosro(w)/	(عربی - فارسی) ۱- امیر و پادشاه عظیم الشأن؛ ۲- (اعلام) امیر خسرو دهلوی شاعر بزرگ فارسی‌گوی هند دارای تبار ترک [قرن ۷ و ۸ هجری].	
امیر ذوالفقار	مرد	2	/a.-zulfaq1r/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و ذوالفقار.	
امیر رسول	مرد	34	/a.-rasul/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و رسول.	
امیر رشید	مرد	7	/a.-ra2id/	(عربی) ۱- امیر و پادشاه رستگار، حاکم دلیر و شجاع؛ ۲- (اعلام) لقب عبدالملك ابن نوح ابن نصر ابن احمد پادشاه سامانی.	
امیر رضا	مرد	70803	/a.-rez1/	(عربی) پادشاه راضی و خشنود، فرمانده و سردار خشنود و خوشدل.	
امیر سراج	مرد	3	/a.-ser1j/	(عربی) (به مجاز) امیر و پادشاهی که راهنما و چراغ روشن‌گر باشد.	
امیر سالار	مرد	1779	/a.-sl11r/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه سپهسالار، حاکم سپهبد، فرماندهی صاحب اختیار.	
امیر سام	مرد	187	/a.-s1m/	(عربی - اوستایی) از نام‌های مرکب، ← امیر و سام.	
امیر سامان	مرد	509	/a.-s1m1n/	(عربی - فارسی) (به مجاز) حاکم و امیری که امور او به سامان باشد، پادشاهی که متصف به قوت و توانایی باشد.	
امیر سبحان	مرد	112	/a.-sobh1n/	(عربی) امیر و پادشاه پاک و منزّه.	
امیر سجاد	مرد	570	/a.-sajj1d/	(عربی) (به مجاز) پادشاه و امیر نمازگزار و بسیار سجده کننده.	
امیر سعید	مرد	1103	/a.-saeid/	(عربی) امیر سعادت‌مند، حاکم باسعادت، پادشاه نیک بخت.	
امیر سهیل	مرد	133	/a.-sohil/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و سهیل.	
امیر سینا	مرد	405	/a.-sin1/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه دانشمند، حاکم عالم و دانشمند.	
امیر شایان	مرد	455	/a.-21y1n/	(عربی - فارسی) پادشاه و امیر لایق و شایسته، حاکم و سردار در خور و سزاوار.	
امیر صادق	مرد	243	/a.-s1deq/	(عربی) امیر و پادشاه راستگو، حاکم درستکار، حاکم و سردار راست کردار.	
امیر صالح	مرد	662	/a.-sl1eh/	(عربی) پادشاه و امیر نیکو رفتار، حاکم شایسته، امیر لایق.	
امیر صدرا	مرد	321	/a.-sadr1/	(عربی) پادشاه و امیری که بزرگ و مهتر است، امیر والامقام.	
امیر ضیاءالدین	مرد	9	/a.-ziy1'oddin/	(عربی) امیر و پادشاهی که (موجب) روشنائی دین است، حاکمی که (موجب) روشنائی دین باشد.	
امیر طاهّا (طه)	مرد	401	/a.-t1h1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و طاهّا (طه).	
امیر طاهر	مرد	88	/a.-t1her/	(عربی) امیر و پادشاه پاک و پاکیزه، امیر و پادشاه بی‌گناه و معصوم.	
امیر عباسی	مرد	16099	/a.-abb1s/	(عربی) (به مجاز) امیر شجاع و دلاور، پادشاه و حاکم چون شیر.	
امیر عبدالله	مرد	205	/a.-abdoll1h/	(عربی) امیر و پادشاهی که بندهی خداست.	
امیر عدنان	مرد	14	/a.-adn1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و عدنان.	
امیر عرشیا	مرد	276	/a.-ar2iy1/	(عربی - عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و عرشیا.	
امیر عرفان	مرد	306	/a.-erf1n/	(عربی) فرمانروای آگاه، امیر و پادشاه عارف، حاکمی که اهل شناختن حق تعالی است.	
امیر عطا	مرد	533	/a.-at1/	(عربی) (به مجاز) امیر و پادشاه بخشنده، پادشاه و حاکم انعام دهنده.	
امیر علا	مرد	52	/a.-al1/	(عربی) (به مجاز) پادشاه و امیر بلند مرتبه، فرمانروا و سردار بزرگ و بزرگوار.	
امیر علی	مرد	29675	/a.-ali/	(عربی) امیر و حاکم بزرگ و بلند قدر، پادشاه شریف و توانا.	
امیر قوّاد	مرد	46	/a.-fo'1d/	(عربی) امیر قلب‌ها، پادشاه دل‌ها، به تعبیری امیر صاحب دل، پادشاه دارای دل منور به نور حق.	
امیر فخر	مرد	3	/a.-faxr/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و فخر.	
امیر فراز	مرد	25	/a.-far1z/	(عربی - فارسی) (به مجاز) امیر بزرگ و والا مقام، پادشاه بلند مرتبه.	
امیر فرداد	مرد	7	/a.-fard1d/	(عربی - فارسی) امیر دارای شان و شکوه، پادشاه یا شوکت.	
امیر فرهنگ	مرد	226	/a.-farhang/	(عربی - فارسی) امیر دانشمند و فرهیخته، پادشاه دارای علم و معرفت.	
امیر فضل الله	مرد	10	/a.-fazloll1h/	(عربی - مغرب) از نام‌های مرکب، ← امیر و کسیری (کسرا).	
امیر کیا	مرد	109	/a.-kiy1/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه بزرگ و سرور.	
امیر کیارش	مرد	27	/a.-kiy1ra2/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه دلیر، حاکم شجاع.	
امیر کیان	مرد	99	/a.-kiy1n/	(عربی - فارسی) امیر پادشاهان، پادشاه پادشاهان، امیر و پادشاه بزرگان و سروران.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	11 of 187
امیر معز	مرد	26	/a.-mo'ez(z)/	(عربی) امیر و پادشاه گرامی دارنده.	
امیرمه‌راس	مرد	1	/a.-mehr1s/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← امیر و مه‌راس.	
امیرماکان	مرد	10	/a.-m1k1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و ماکان.	
امیرماهان	مرد	108	/a.-m1h1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و ماهان.	
امیرمتین	مرد	86	/a.-matin/	(عربی) امیر و پادشاه محکم و استوار و با وقار.	
امیرمحسین	مرد	1142	/a.-mohsen/	(عربی) پادشاه و امیر احسان کننده و امیر نیکوکار و نیکو کردار.	
امیرمحمد	مرد	61526	/a.-mohammad/	(عربی) امیر بسیار تحسین شده و پادشاه ستایش شده.	
امیرمحمود	مرد	479	/a.-mahmud/	(عربی) امیر و پادشاه ستوده شده، امیر و پادشاه مورد پسند.	
امیرمردان	مرد	1	/a.-mard1n/	(عربی) (به مجاز) پادشاه دلیر و شجاع، حاکم جوانمرد و بخشنده، فرماندهی پهلوان.	
امیرمسعود	مرد	5266	/a.-maseud/	(عربی) امیر و پادشاه نیکبخت و سعادت‌مند، پادشاه خوشبخت و خوش اقبال.	
امیرمشهود	مرد	2	/a.-ma2hud/	(عربی)، از نام‌های مرکب، ← امیر و مشهود.	
امیرمصطفی	مرد	195	/a.-mostaf1/	(عربی) امیر و پادشاه برگزیده شده، حاکم انتخاب شده.	
امیرمظفر	مرد	61	/a.-mozafar/	(عربی) امیر و پادشاه پیروز، حاکم و فرمانروای ظفر یافته.	
امیرمنصور	مرد	984	/a.-mansur/	(عربی) امیر و پادشاه مظفر و پیروز، فرماندهی فاتح و کامکار.	
امیرمهبد	مرد	19	/a.-mahbod/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و مهبد.	
امیرمه‌دی	مرد	17487	/a.-mahdi/	(عربی) امیر هدایت شده، فرمانروای ارشاد گردیده.	
امیرمهیار	مرد	57	/a.-mahy1r/	(عربی - فارسی) از اسامی مرکب، ← امیر و مهیار.	
امیرهاتف	مرد	4	/a.-h1tef/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و هاتف.	
امیرهاشم	مرد	86	/a.-h12em/	(عربی) امیر و پادشاه شکننده و خرد کننده، حاکم و فرمانده شکننده و خرد کننده.	
امیرهمايون	مرد	658	/a.-hom1yun/	(عربی - فارسی) امیر فرخنده و خجسته، پادشاه و حاکمی که دارای تأثیر خوب و نیکوست.	
امیرهمت	مرد	3	/a.-hemmat/	(عربی) ۱- امیر صاحب اراده، امیر صاحب همت، پادشاه بلند نظر و بلند طبع؛ ۲- حاکم جوانمرد.	
امیرهوشنگ	مرد	6642	/a.-ho2ang/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← امیر و هوشنگ.	
امیرهومن	مرد	83	/a.-homan/	(عربی - فارسی) امیر نیک اندیش، حاکم و فرمانروایی که دارای فکر و اندیشه‌ی خوب است.	
امیروالا	مرد	49	/a.-v1l1/	(عربی - فارسی) امیر و پادشاه دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ی مهم، امیر و پادشاه عزیز، گرامی، محترم، اصیل و نژاده.	
امیروحید	مرد	30	/a.-vahid/	(عربی) امیر و پادشاه یگانه، حاکم و پادشاه بی‌نظیر، فرماندهی یکتا.	
امیرباسین	مرد	63	/a.-y1sin/	(عربی) از اسامی مرکب، ← امیر و یاسین.	
امیریدالله	مرد	2	/a.-yadoll1h/	(عربی) (به مجاز) امیر و پادشاهی که دست خدا یاور اوست و خداوند پشتیبان اوست.	
امیریعقوب	مرد	15	/a.-yaequb/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← امیر و یعقوب.	
امیریوسف	مرد	167	/a.-yuso(e)f/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← امیر و یوسف.	
امین	مرد	185294	/amin/	(عربی) ۱- امانتدار، زنده‌دار؛ ۲- طرف اعتماد، معتمد؛ ۳- (اعلام) ۱) از القاب پیامبر اسلام(ص) پیش از بعثت؛ ۲) لقب جبرئیل؛ ۳) لقب ابو عبدالله محمد؛ ششمین خلیفه‌ی عباسی [۱۹۳-۱۹۸ قمری] که برادرش مأمون به تحریک ایرانیان ب او شورید و او به دست طاهر سردار ایرانی کشته شد.	
امین عباس	مرد	45	/a.-abb1s/	(عربی) ۱- شجاع و دلیر، درستکار و امانتدار؛ ۲- عباس درستکار و امانتدار.	
امین، ابراهیم	مرد	4	/a.-ebr1him/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← امین و ابراهیم.	
امین احمد	مرد	11	/a.-ahmad/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← امین و احمد؛ ۲- (اعلام) امین احمد رازی؛ فرزند خواجه احمد یکی از تذکره نویسان بزرگ قرن ۱۰ و ۱۱ هجری.	
امین الدین	مرد	140	/aminoddin/	(عربی) ۱- آن که در دین امانت نگاه دارد؛ ۲- هر کسی که دین خدا را چنان که هست به مردم بیاموزد؛ ۳- (در تصوف) ولی کامل و مرشد راه‌دان.	
امین الله	مرد	12009	/aminoll1h/	(عربی) مورد اعتماد خدا.	
امین یارسا	مرد	7	/a.-p1rs1/	(عربی - فارسی) زاهد و برهیزگار، دیندار و درستکار و متدین.	
امین حسین	مرد	316	/a.-hoseyn/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← امین و حسین؛ ۲- خوب و نیکو، درستکار و امانتدار، حسین درستکار و امانتدار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	12 of 187
امین رضا	مرد	2057	/a.-rez1/	(عربی) ۱- راضی و خشنود، درستکار و امانتدار؛ ۲- رضای درستکار و امانتدار.	
امین سالار	مرد	21	/a.-s1l1r/	(عربی) سردار مورد اطمینان، حاکم درستکار، سالاری که در امانت خیانت نمی‌کند.	
امین سجاد	مرد	4	/a.-sajj1d/	(عربی) کسی که بسیار سجده کننده - در نماز - است و در امانت خیانت نمی‌کند.	
امین صدرا	مرد	6	/a.-sadr1/	(عربی) شخص مهتر و بزرگ که امین و درستکار باشد، بزرگ و مهتری که مورد اطمینان است.	
امین طاهّا (طه)	مرد	19	/a.-t1h1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امین و طاهّا (طه).	
امین علی	مرد	577	/a.-ali/	(عربی) ۱- بلند قدر و بزرگ و شریف، درستکار و امانتدار؛ ۲- علی درستکار و امانتدار.	
امین محمّد	مرد	820	/a.-mohammad/	(عربی) ۱- محمّد درستکار و مورد اطمینان؛ ۲- امین ستودنی و تحسین شده؛ ۳- شخص ستوده و مورد اطمینان.	
امین مهدی	مرد	99	/a.-mahdi/	(عربی) شخصی که درستکار و هدایت شده است.	
امیر رسام	مرد	9	/a.-rass1m/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← امیر و رسام.	
اندرز	مرد	4	/andarz/	نصیحت، پند.	
اندیش	مرد	15	/andi2/	۱- اندیشیدن، استفاده کردن آگاهانه از ذهن برای شکل دادن به تصورات و مفاهیم مربوط به هم؛ ۲- جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «اندیشنده»؛ ۳- (در مقوله‌ی اسم) اندیشه، اندیشمند، اندیشناک.	
انور	مرد	12542	/anvar/	(عربی) ۱- روشن‌تر، روشن، نورانی؛ ۲- (به گونه احترام) (به مجاز) مبارک، گرامی.	
انوشیروان	مرد	3635	/anu2irv1n/	(= انوشیروان)، ← انوشیروان ۱- و ۲- ۱	
اهورا	مرد	1036	/ahur1/	(اوستایی) (در ادیان) به لغت اوستا وجود مطلق و هستی بخش اهورا مزدا هستی بخش بی‌همتا و خالق عالم را گویند، اهورامزدا.	
اوحد	مرد	4	/o(w)had/	(عربی) (در قدیم) یگانه، بی همتا.	
اوختای	مرد	34	/oxt1y/	(ترکی مغولی) نظیر تیر، همتای پیکان، لنگه و تاي ناوک و تیر، تیروش.	
اورامن	مرد	1	/o(w)r1man/	۱- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) لحنی که معمولاً دو بیته‌ها را با آن می‌خوانده‌اند؛ ۲- نوعی از خوانندگی و گویندگی یارسیان.	
اورمان	مرد	36	/or1m1n/	۱- اشکال و زحمت و رنج؛ ۲- جنگل؛ ۳- (اعلام) ۱) نام منطقه ای از کردستان ایران [اورامان] که از طرف شرق متصل است به مریوان و از غرب به شمال به شهر زور و از جنوب به جوانرود؛ ۲) نام رشته کوه‌هایی که قسمتی از مرزهای ایران و عراق را تشکیل می دهد.	
اورند	مرد	4	/o(w)rand/	۱- تخت پادشاهی، تخت، اورنگ؛ ۲- (به مجاز) شأن، شکوه، شوکت؛ ۳- (اعلام) نام یکی از پسران کی پیشین پسر کیقباد و پدر لهراسب.	
اورنگ	مرد	967	/o(w)rang/	۱- (در قدیم) تخت و سریر (پادشاهی)؛ ۲- (به مجاز) فر، شأن، شکوه.	
اوریا	مرد	28	/oriy1/	(عبری) ۱- (= عوریا) شعله‌ی خدا؛ ۲- (اعلام) نام مردی هتی (حتی) که یهودی شد و فرماندهی لشکر داوود گردید.	
اوژن	مرد	208	/o4an/	(در قدیم) اوژندن، افکندن؛ اوژنده؛ افکننده، اندازنده.	
اویس	مرد	3247	/oveys/	(اعلام) ۱) نام یکی از عارفان و پارسایان و تابعین صدر اسلام، مشهور به اویس قرنی [قرن اول هجری] که حدیث نبوی «انی اشم رائحة الرحمن من جانب الیمن» [من رایحه و عطر خداوند را از جانب یمن حس می‌کنم] را به اوست؛ ۲) نام دو تن از شاهان خلاری از سلسله‌ی خلاریان در قرن ۸ و ۹ هجری.	
ایوب	مرد	69513	/ayyub/	(عبری) ۱- برگشت به سوی خدا؛ ۲- (اعلام) ۱) (در تورات) از پیامبران بنی اسرائیل که گفته شده است دچار بلاهای زیاد شد، ولی تحمل کرد تا نجات یافت؛ ۲) از کتابهای عهد عتیق، درباره‌ی سرگذشت ایوب نبی.	
ایرج	مرد	76561	/ir1j/	۱- یاری دهنده‌ی آریایی‌ها؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) شاهزاده‌ی ایرانی، پسر کوچک فریدون که پدرش پادشاهی ایران را به او داد. برادرانش سلم و تور بر او حسد بردند و او را کشتند پسرش منوچهر انتقام خون پدر را گرفت؛ ۲) ایرج میرزا [۱۲۵۲-۱۳۰۴ شمسی] شاعر ایرانی از شاهزادگان قاجار، ملقب به جلال الممالک، از پیشگامان تحول در شعر فارسی که شعر را به زبان رایج نزدیک کرد. نخستین شاعر ایرانی سراینده‌ی شعر کمدی.	
ایرمان	مرد	12	/irm1n/	(در قدیم) ۱- پیشوای دینی؛ ۲- مهمان یا مهمان ناخوانده؛ ۳- (به مجاز) دنیا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	13 of 187
ایزدبخش	مرد	57	/izad bax2/	بخشیده شده از سوی خدا، کسی که ایزد او را بخشیده است.	
ایزدداد	مرد	1	/izad d1d/	عطا و بخشش ایزد، بخشش و عطای خدا.	
ایزدراذ	مرد	4	/izad r1d/	آن‌که صفات جوانمردی، آزادگی، بخشندگی و سخاوت‌مندی را از خدا گرفته است.	
ایزدگشسب	مرد	1	/izad go2asb/	(آعلام) ۱) یکی از دانشمندان دربار خسرو انوشیروان (۲) از سرداران بهرام چوبینه در جنگ با خسرو پرویز.	
ایزدمه‌ر	مرد	28	/izad mehr/	دارای مهر و محبت ایزدی، دارای محبت و درستی خدایی.	
ایزدوند	مرد	1	/izadvand/	(ایزد + وند (پسوند نسبت))، منسوب به ایزد، منتسب به خدا، ایزدی، خدایی.	
ایزدیار	مرد	68	/izad y1r/	کسی که همدم و مونسش خدا است، کسی که یار و معشوق او خدا است، دوست و رفیق خدا.	
ایقان	مرد	16	/iq1n/	(عربی) ۱- به یقین دانستن، بی‌گمان شدن، بارور شدن؛ ۲- حالت ذهن که امری را کاملاً درست می‌داند، یقین؛ ۳- (در قدیم) ایمان.	
ایلشن(اِلشن)	مرد	96	/il 2an/	(ترکی) (= اِلشن)، ← اِلشن.	
ایلقار	مرد	168	/il q1r/	(ترکی) عهد و پیمان.	
ایلماز	مرد	6	/il m1z/	(ترکی) ۱- کسی که در محدوده زمان نمی‌گنجد؛ ۲- (به مجاز) جاودانه.	
ایلیا	مرد	7126	/iliy1/	(عبری) ۱- خداوند خدای من است؛ ۲- (آعلام) ۱) (در تورات) از انبیای بنی اسرائیل [حدود ۸۷۵ پیش از میلاد] که در عهد عتیق، عهد جدید و قرآن (= الیاس) از او یاد شده است؛ ۲) (در سریانی) نام امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب(ع). + ← الیاس.	
ایلیاد	مرد	174	/il y1d/	(ترکی - فارسی) ۱- یاد ایل، به یاد ایل؛ ۲- (در یونانی) منظومه‌ای منسوب به هومر در شرح جنگ تروا، معروفترین حماسه‌ی دنیای قدیم و از شاهکارهای ادبیات جهان [قریب به ۹ قرن پیش از میلاد].	
ایلیار	مرد	190	/il y1r/	(ترکی - فارسی) دوست و رفیق ایل، یار و یاور ایل، کسی که همدم و مونس ایل و طایفه است.	
ایلیاز	مرد	4	/il y1z/	(ترکی) سالی که سراسر بهار است، کسی که در تمام فصل‌های سال برای او بهار است.	
ایمان	مرد	99438	/im1n/	(عربی) اعتقاد به وجود خداوند و حقیقت رسولان و دین، در مقابل کفر.	
آبتین	مرد	1376	/1btin/	(آعلام) (= آبتین و آبتین)، ← آبتین.	
آبتین	مرد	10	/1ptin/	(= آبتین و آبتین)، ← آبتین.	
آتا	مرد	230	/1t1/	(ترکی) ۱- پدر، جد، سرپرست، ریش سفید؛ ۲- (آعلام) نام پادشاهی در دامنه‌های شمالی جبال «نیشپو» که در جنوب آن «داگارا» واقع بود. و محتملاً در نقطه‌ای [در جغرافیای قدیم] از ناحیه‌ی صحنه (سنندج) که توسط لشکر آشوریان تار و مار شد.	
آتبین	مرد	130	/1tbin/	(اوستایی، āthvoya) 1 - به معنی از خاندان «آئویه»؛ ۲- (در دساتیر) نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعدالسعدا معنی شده است (؟). ۳- (آعلام) (در شاهنامه) پدر فریدون که صورت درست آن همین گونه (آتبین) است؛ [ناسخان در رسم الخط آن را به «آبتین» تبدیل کرده‌اند، اما در سنسکریت āptiyā با تقدیم‌بَاء فارسی بر تاء آمده «بارتوله ۳۲۳» و بنابراین آبتین نیز محملی پیدا کند. طبری «افریزون ابن اثقیان» (ج ۱ ص ۹۹)، بیرونی «اثقیان» (آثارالباقیه ۲۲۶)، مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۶ «اثقیال = اثقیان»، شاهنامه «آبتین» (نقل از بهمن قانع، به اهتمام دکتر معین، ص ۱۳، بالمقام آتب.)]	
آتمین	مرد	11	/1tmin/	(ترکی) (به مجاز) اسب‌سوار(؟)؛ [البته در برخی از گویش‌های زبان ترکی مفهوم اسب سوار را به ذهن متبادر می‌کند گو اینکه معنای اصلی آن «اسب سوار شو» می‌باشد].	
آتور	مرد	151	/1tur/	(پهلوی) ۱- آتش، آذر؛ ۲- (آعلام) ۱) يك بخش از تقویم قدیمی ایرانی که مغهای دوران پادشاهی ماد بر پایه روح و روانی آن را تغیر داده‌اند؛ ۲) نام فرشته‌ی در ایران باستان.	
آتِیلا	مرد	421	/1til1/	۱- (ترکی) (آت به معنی اسب + یلا (صفت))، به معنی چابک، شجاع؛ نامی، نامدار(؟)؛ ۲- (آعلام) پادشاه هون‌ها [۴۳۴-۴۵۳ میلادی] که به روم شرقی تاخت و کشتار و ویرانی بسیار کرد، در جنگ با روم غربی شکست خورد، کشیشیان به او تازیانه‌ی خدا لقب داده بودند.	
آذران	مرد	3	/1zar1n/	۱- (آذر + ان (پسوند نسبت و علامت جمع)) منسوب به آتش؛ ۲- جمع آذر؛ ۳- (آتش) (به مجاز) دارنده‌ی عواطف تند؛ بر شور و شوق.	
آذرباد	مرد	3	/1zar b1d/	۱- پابنده و نگهدار آتش؛ ۲- (آعلام) (= آذرباد = آذربادمارسپندان) موبد موبدان زمان ساسانی [قرن ۴ میلادی] که خرده اوستا و بخشی از اوستا را گردآوری کرد و اندرز نامه‌ای نوشت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	14 of 187
آذرمن	مرد	1	/1.-man/	(آذر = آتش + من/مان = اندیشه و فکر) ۱- (به مجاز) دارای فکر و اندیشه روشن؛ ۲- (آعلام) نام سردار صاحب آوازه انوشیروان.	
آذرمان	مرد	4	/1.-m1n/	(= آذرمن)، ← آذرمن.	
آرزم	مرد	27	/1razm/	جنگ، رزم، کارزار.	
آراد	مرد	1170	/1r1d/	۱- (آعلام) (در آیین زرتشتی) نام فرشته‌ی موکل بر دین و تدبیر امور و مصالحی که به روز آراد متعلق است، روز بیست و پنجم ماه شمسی به نام اوست؛ ۲- (در پهلوی) آرای، آرانده.	
آراز	مرد	1193	/1r1z/	(ترکی) ۱- ارس؛ ۲- (آعلام) قهرمان منسوب به طایفه‌ی آس. + ن.ك. آراس، ۱-	
آراس	مرد	761	/1r1s/	۱- (در ترکی) آراز، به معنی رود ارس؛ ۲- (آعلام) مرکز استان یادوکاله، در شمال فرانسه.	
آراسب	مرد	15	/1r1sb/	۱- همان آراسب؛ ۲- (آعلام) نام یکی از سرداران کوروش از ماد که از کودکی دوست وی (کوروش) بود.	
آرال	مرد	18	/1r1l/	(آعلام) از دریاچه‌های بزرگ جهان، در جنوب شرقی قزاقستان و شرق دریای خزر، که قبلاً در قلمرو جغرافیای ایرانی بوده است.	
آرامیان	مرد	2	/1r1miy1n/	(آعلام) ۱) نام شعبه‌ای از نژاد سامی، فرزندان آرام؛ ۲) پنجمین پسر سام ساکن سوریه و بین‌النهرین.	
آران	مرد	303	/1r1n/	(آعلام) ۱) نام پادشاه آذربایجان در عهد باستان؛ ۲) نام سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای خزر (کشور آذربایجان؛ ۳) نام شهری است که قباد آن را بنا کرده است؛ ۴) نام شهری در کاشان.	
آرتمن	مرد	15	/1rteman/	(= آرتابازان) (آعلام) نام فرزند داریوش و برادر بزرگ خشایارشا. [بعضی از ایران شناسان نظیر «پلوتارک» و «ژوستین» نام آرتمن را «آرتامَن» نوشته‌اند].	
آرتا	مرد	318	/1rt1/	(اوستایی) مقدس، راست گفتار، درست کردار.	
آرتاباز	مرد	8	/1rt1 b1z/	(آعلام) ۱) نام سپهدار و فرمانده‌ی گردونه‌های کوروش؛ ۲) نام سپهدار دارای سوم که پس از دارا از جانب اسکندر چترپت [ساتراپ یا استاندار] باختر و بلخ گردید؛ ۳) نام چندین پادشاه ارمیه، ارمنستان و آسیای صغیر در دوره‌ی هخامنشی و اشکانی.	
آرتابان	مرد	4	/1rt1b1n/	(= اردوان)، ← اردوان. ۱-	
آرتان	مرد	35	/1rt1n/	(آعلام) نام برادر داریوش و پسر ویشتاسپ.	
آرتی	مرد	4	/1rti/	۱- منسوب به آرت، تقدس و پاکی؛ ۲- (به مجاز) پاک و مقدس.	
آرتیمان	مرد	3	/1rtim1n/	۱- (آرتی= پاک و مقدس+ مان/من= اندیشه) اندیشه‌ی پاک و مقدس؛ ۲- (آعلام) نام روستایی در شهرستان تویسرکان، زادگاه میرضی‌الدین آرتیمانی، شاعر و عارف عهد صفوی.	
آرتین	مرد	2405	/1rtin/	۱- منسوب به آرت، پاک و تقدس؛ ۲- (به مجاز) پاک و مقدس؛ ۳- (آعلام) هفتمین پادشاه ماد.	
آردین	مرد	45	/1rdin/	(آرد= آرت = مقدس+ ین (نسبت))، منسوب به آرد و آرت، آرد و آرت، به معنای مقدس.	
آرسیس	مرد	16	/1rses/	(آعلام) نام پادشاه ایران و پسر اردشیر سوم (اخس) که به دست باگواس خواجه کشته شد.	
آرسام	مرد	315	/1rs1m/	گونه‌ای دیگر از واژه‌ی آرشام، ← آرشام.	
آرش	مرد	82687	/1ra2/	(اوستایی) ۱- درخشنده؛ ۲- (آعلام) ۱) نام یکی از تیراندازان زمان منوچهر شاه که ماجرای پرتاب تیر او از داستانهای حماسی است؛ ۲) نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاووس، مشهور به کی‌آرش؛ ۳) (در شاهنامه) جد اعلای اشکانیان (= ارشك و اشك).	
آرشا	مرد	99	/1r21/	(=آردا، ārdā)، مقدس.	
آرشام	مرد	1880	/1r21m/	۱- دارای زور خرس، خرس نیرو؛ ۲- (آعلام) پسر آریامنه و پدر ویشتاسپ و نام نیای داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی در قرن ۵ پیش از میلاد.	
آرشان	مرد	19	/1r21n/	۱- به معنی نر؛ ۲- (به مجاز) مرد.	
آرشاویر	مرد	117	/1r21vir/	۱- مرد مقدس؛ مرد نرمش؛ ۲- (آعلام) هفتمین پادشاه اشکانی ایران که شاید همان فرهاد (چهارم یا پنجم) باشد.	
آرمان	مرد	40203	/1rm1n/	۱- آرزو، حسرت، کمال مطلوب، مراد و خواسته؛ ۲- تصوراتی که برای ساختن جنبه‌های گوناگون زندگی مطلوب در ذهن انسان هاست، آنچه باید باشد و به آن می‌اندیشیم.	
آرمین	مرد	37300	/1rmin/	(آعلام) ۱) نام چهارمین پسر کیقباد سردودمان کیانی؛ ۲) نژاد آرمین. + ← کی آرمین، ۲	
آروان	مرد	18	/1rv1n/	۱- آربن (ایرانی، آریایی، ایران)؛ ۲- (آعلام) ۱) نام روستایی در قزوین؛ ۲) نام یکی از طایفه‌های لرستان.	
آروگو	مرد	1	/1rukku/	(آعلام) نام فرزند کوروش هخامنشی (اول) که به رسم گروگان نزد آشور بانایال از سوی پدر فرستاده شد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	15 of 187
آروند	مرد	55	/1rvand/	(= ارونډ) ۱- شآن و شوکت و فر و شکوه؛ ۲- اورند و اورنگ.	
آروین	مرد	5991	/1rvin/	۱- امتحان و آزمایش و تجربه؛ ۲- آزموده و آزمایش شده.	
آریا	مرد	12827	/1riy1/	۱- آزاده، نجیب؛ ۲- (اعلام) ۱) شعبه‌ای از نژاد سفید که از روزگاران بسیار قدیم در ایران، هند و اروپا ماندگار شده‌اند؛ ۲) نژاد هند و اروپایی.	
آریابد	مرد	31	/1riy1bod/	(آریا + بُد-/bod/ (پسوند محافظ یا مسئول))، مهتر و بزرگ قوم آریائی، رئیس قوم آریایی، نگهبان نژاد آریا.	
آریابرزین	مرد	6	/1.-barzin/	(اعلام) نام پسر ارتیان و برادر زاده‌ی داریوش بزرگ.	
آریاراد	مرد	13	/1.-r1d/	۱- آریایی شجاع و دلیر؛ ۲- آریایی جوانمرد و بخشنده.	
آریاز	مرد	48	/1riy1z/	۱- (در اوستایی) رهنما، رهبر؛ ۲- (اعلام) نام بزرگی یارسی در زمان هخامنشیان.	
آریاسپ	مرد	11	/1riy1sp/	۱- دارنده‌ی اسب؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از سرداران کوروش؛ ۲) نام یکی از پسران اردشیر [داریوش که بزرگتر از همه بود، آریاسپ (آریاسپ)، آخس و ارسام] که نام آنها در تاریخ باقی مانده است.	
آریاک	مرد	3	/1riy1k/	(اوستایی) (اعلام) ۱) نام یکی از سرداران ایرانی و فرماندار کاپادوکیه [آسیای صغیر؛ ۲) نام نیای منوچهر به نوشته‌ی بوستنی [شرق شناس و زبان شناس آلمانی].	
آریامن	مرد	53	/1riy1 man/	۱- آرامش دهنده، خوشبختی دهنده؛ ۲- (اعلام) نام فرمانده‌ی ناوگان خشایارشا که سرداری رشید و شجاع در جنگ «سالامین» بود.	
آریان	مرد	3523	/1riy1n/	منسوب به آریا، آریایی؛ ← آریا.	
آریان رضا	مرد	1	/1riy1n rez1/	از نام‌های مرکب، ← آریان و رضا.	
آریانوش	مرد	21	/1riy1 nu2/	(آریا + نوش = جاوید) آریایی جاویدان.	
آریاوا	مرد	1	/1riy1v1/	منسوب به آریا، ← آریا.	
آرین	مرد	20463	/1riyan/	(= آریا)، آریایی، آریا. ← آریا.	
آرین‌راد	مرد	6	/1riyan r1d/	(= آریوراد)، ۱- آریایی شجاع؛ ۲- (اعلام) نام پسر اردشیر دوم هخامنشی.	
آرین‌مهر	مرد	7	/1riyan mehr/	(آرین = آریائی + مهر= محبت، دوستی، خورشید، آفتاب) ۱- مهر آریائی؛ ۲- خورشید آریایی، فروغ و روشنایی آریائیان؛ ۳- مظهر محبت و دوستی آریائیان.	
آریو	مرد	503	/1riu/	(آری= آریا+ او /u-/ (پسوند نسبت و شباهت))، ۱- منسوب به قوم آریایی، شبیه آریائیان؛ ۲- آریایی.	
آریو برزن	مرد	155	/1riu barzan/	(=آریوبرزین) (اعلام) نام سرداری از سرداران داریوش سوم در هنگام هجوم اسکندر مقدونی به ایران، که شرافتمندانه از جان خود و همراهانش گذشت و تا واپسین دم ایستادگی کرد.	
آزاد	مرد	12687	/1z1d/	۱- رها شده از گرفتاری یا چیزی آزار دهنده، فارغ، آسوده، بی دغدغه خاطر؛ مختار، صاحب اختیار؛ ۲- (در گیاهی) درخت جنگلی (آزاد درخت)؛ ۳- (در قدیم) نجیب، شریف، آزاده؛ ۴- (در قدیم) (شاعرانه) صفتی است برای بعضی گیاهان.	
آزادمهر	مرد	14	/1.-mehr/	۱- دوستدار آزادی، محبت، مهر و دوستی همراه با رهایی و وارستگی؛ ۲- (اعلام) ۱) نامی برای مردان در داستانهای ملی ایران؛ ۲) نام پسر سلطان ابراهیم غزنوی.	
آزرمات	مرد	4	/1zarm1n/	همیشه جوان، پیر ناشدنی و فرسوده نگشتنی.	
آزما	مرد	2	/1z(e)m1/	۱- آزماینده، امتحان کننده؛ ۲- بیازما، آزمایش کن.	
آزمون	مرد	4	/1z(e)mun/	۱- آزمایش؛ روش برای سنجش وجود، کیفیت یا اعتبار چیزی؛ ۲- (در قدیم) امتحان.	
آژند	مرد	7	/14and/	۱- گل و لای ته حوض و جوی؛ ۲- کلافه نخ؛ ۳- (در قدیم) (در ساختمان) ملاط.	
آساد	مرد	9	/1s1d/	۱- (اعلام) پسر مهر گشسب، پدر فرخ داد پارسی؛ ۲- (در عربی) آساد جمع آسد است به معنی شیرها و شیران.	
آستیاز	مرد	34	/1stiy14/	(= آستیاگس، استیاگ و ایشتوویگو) ۱- (در فارسی باستان، arštivaiga)، نیزه انداز؛ ۲- (اعلام) نام آخرین پادشاه ماد [۵۸۴- ۵۵۰ پیش از میلاد] وی در برابر دولت‌های بابل و لیدی (لودیا) قدرت سلطنت بر مملکت وسیع ماد را از دست داد و دولت ماد به سبب قیام کوروش منقرض گردید.	
آستیگ	مرد	1	/1stiy1g /	(= آستیاز و آستیاگس)، ← آستیاز.	
آسیم	مرد	8	/1sim/	۱- (به لغت زند و پازند) استاد عظیم الشان و بلند مرتبه؛ ۲- (در پهلوی، asēm) آسیم به معنی سیم و نقره است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	16 of 187
آشناس	مرد	1	/12(e)n1s/	(آعلام) نام فرزند طهماسب و پدر بزرگ گرشاسب.	
آشور	مرد	631	/12ur/	۱- (در قدیم) آشوردن؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه‌های ماهور، نوا و راست پنجگاه؛ ۳- (آعلام) (۱) نام پسر دوم سام پسر نوح؛ ۲) (در قدیم)(= آسور) رب‌النوع مورد پرستش مردم کشور آشور؛ ۳) آسور یا آشور نام سیزدهمین تمدن آشور.	
آشوک	مرد	3	/12ok/	(آعلام) نام یکی از شاهان در امپراتوری بزرگ هند [قرن ۳ پیش از میلاد].	
آصف	مرد	3889	/1sef/	(عربی از عبری) (آعلام) ۱) آصف [ابن برخیا]، نام دبیر یا وزیر حضرت سلیمان نبی(ع) که در قرآن کریم ذکر آن رفته است؛ ۲) (در قدیم) عنوان و لقبی بوده برای وزیران.	
آکام	مرد	813	/1k1m/	(عربی) ۱- سرزمین فراز، سرزمین بلند، زمین‌های بلند؛ ۲- تپه‌ها.	
آگاه	مرد	11	/1g1h/	۱- بینا، دقیق، مطلع، باخبر؛ ۲- آن که در امری بینش و بصیرت دارد، دانا.	
آلان	مرد	550	/1l1n/	(= الان، اران) [اران/arrān = آران، آلان و الان: آر (= آریا) + ان (پسوند مکان)]، ۱- روی هم به معنی سرزمین آریایی‌ها؛ ۲- (آعلام) نام سرزمینی در شمال غربی ایران که روس‌ها به آن نام آذربایجان را داده‌اند. اعراب نام باستانی این شهر (آران) را تغییر داده و اربان (بر وزن شداد) نامیدند.	
آمن	مرد	8	/1man/	(عربی) (در قدیم) ایمن.	
آمیار	مرد	36	/1my1r/	(کردی) همکار، یاور.	
آمین	مرد	105	/1min/	(مغرب از عبری) ۱- (در حالت شبه جمله) برآور، بپذیر، اجابت کن؛ ۲- از نام‌های خداوند جل شانه. [معمولاً پس از دعا بر زبان می‌آورند]؛ ۳- (در عبری) محکم، امین، حقیقی.	
آنوش	مرد	81	/1nu2/	بی مرگ، جاوید، جاویدان.	
آوات	مرد	1467	/1v1t/	(در کردی) به معنی آرزو.	
آوند	مرد	2	/1vand/	۱- حجت، دلیل، برهان، آونگ؛ ۲- (در قدیم) ظرف؛ ۳- (در گیاهی) لوله‌ی باریک ساقه گیاهان.	
آیت	مرد	5362	/1yat/	(عربی) نشانه، علامت. + ← آیه. [واژه‌ی آیت و آیه هر دو از نظر معنی یکسان هستند اما با توجه به موسیقی واژه‌ها، فراوانی و عرف نامگذاری آیت برای پسران و آیه برای دختران انتخاب می‌گردد].	
آیدین	مرد	9627	/1ydin/	(ترکی) ۱- به معنی روشنایی، روشن، آشکار، شفاف، نورانی، صاف، معلوم، واضح؛ ۲- روشن‌فکر؛ ۳- (آعلام) ۱) نام شهری در جنوب شرقی ازبکستان؛ ۲) نام سلسله‌ای از امرای ولایت لیدیا.	
آیریک	مرد	12	/1yrik/	آیر = آریا، ایران + یرک / -ik / (پسوند نسبت ساز) [آریایی، ایرانی].	
آیین(آیین)	مرد	217	/1yin , 1'in/	۱- (پهلوی) کیش، روش، دین، شیوه‌ی مناسب و مطلوب؛ ۲- (در قدیم) جلال و شکوه، عادت و خوی.	
آیدن	مرد	152	/1yden/	(ترکی) (= آیدین)، ← آیدین. ۱- و ۲-	
بخشا	مرد	2	/bax21/	بخش‌بند و بخشش‌کننده، بخشش دهنده و عطا کننده، انعام دهنده.	
یدیع‌الزمان	مرد	62	/badieozzam1n/	(عربی) نادر روزگار، آن که در زمان خود یگانه است و نظیری ندارد.	
برات	مرد	20681	/bar1t/	۱- نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حواله‌ای وجهی دهد؛ ۲- کاغذ زر.	
براز	مرد	7	/bar1z/	(اوستایی) برازندگی، زیبایی، آراستگی.	
برازان	مرد	1	/bar1z1n/	(براز + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به براز، منسوب به برازندگی و آراستگی؛ ۲- (به مجاز) برازنده؛ ۳- (آعلام) نام چند ستاره.	
برازمان	مرد	1	/bar1z m1n/	(براز + مان = فکر و اندیشه)، ۱- دارای فکر و اندیشه زیبا؛ ۲- بلند اندیشه.	
برازنده	مرد	12	/bar1zande/	(صفت فاعلی از برازیدن)، ۱- ویژگی آنچه مناسب یا زینده‌ی کسی یا چیزی است؛ ۲- شایسته، لایق، سزاوار.	
برانوش	مرد	52	/bar1nu2/	(پارسی باستان) (= برانوش) (آعلام) مهندس سپاه رومی در زمان شاپور اول ساسانی که به هنگام اسارت ایرانیان پل شوشتر را ساخت. [دکتر لکه‌پارت در کتاب شهرهای مشهور ایران گفته است برانوش از نام‌های رومی نیست و کُرن این نام را در کتاب راه‌های باستانی و پایتخت‌های قدیمی غرب ایران «اورانوش» دانسته است. (نقلاً از جاشبه برهان به اهتمام دکتر معین)].	
بردیا	مرد	3536	/bardiy1/	۱- (در یونانی، smeydis)؛ ۲- (در اوستایی) به معنای «بلند پایه»؛ ۳- (آعلام) دومین پسر کوریش بزرگ و برادر کمبوجیه (سومین پادشاه هخامنشی) است [حدود ۵۲۵ پیش از میلاد] بردیا ظاهراً به امر کمبوجیه کشته شد.	
برزین	مرد	545	/barzin/	(پهلوی) ۱- بالنده (بالنده مهر) فشرده‌ی آذر برزین مهر؛ ۲- (آعلام) نام یکی از آتشکده‌ی ی بزرگ ایران.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	17 of 187
بَرسام	مرد	117	/bars1m/	(آعلام) ۱) از نام‌های شاهنامه؛ ۲) فرزند بیژن فرمانروای سمرقند که با یزدگرد جنگید.	
بَرشام	مرد	33	/bar21m/	تیز و پیوسته نگریستن.	
بَركت	مرد	1420	/bare(a)kat/	(عربی) ۱- فراوانی و بسیاری و رونق؛ ۲- خجستگی، یمن، مبارک بودن؛ ۳- نعمت های موجود در طبیعت، چنان که نان.	
بَركيارق	مرد	2	/bare(a)ki1roq/	(ترکی) ۱- کلاهش پاره شده؛ ۲- آن که کلاهش شکسته است؛ ۳- (به مجاز) امیر و صاحب مقام؛ ۴- (آعلام) شاه سلسله‌ی سلجوقی [۴۸۶-۴۹۸ قمری] در ایران که به یاری کسان و هواداران نظام الملک به سلطنت رسید، ولی تمام دوران سلطنتش به جنگ با برادران و مدعیان گذشت در زمان او تجزیه‌ی قلمرو دولت سلجوقی آغاز شد.	
بَرمك	مرد	146	/barmak/	۱- صورت دگرگون شده‌ی واژه‌ی سانسکریت پَرَه مَکه (پرمکا) به معنای رئیس، عنوان رئیس روحانی بودایی؛ ۲- (آعلام) نام جد و سر دودمان برمکیان، مقارن حکومت بنی امیه بر خراسان.	
بَريد	مرد	6	/barid/	(مغرب از لاتین veredus ؟) ۱- پیک، چاپار، نامه‌بر؛ ۲- (در قدیم) اسگدار؛ ۳- (در احکام شرع) بزرگترین و یکی از مهمترین واحدهای اندازه گیری طول؛ ۴- (آعلام) قاسم برید مؤسس «برید شاهیان» سلسله‌ای از امیران ترک بنیاد در دکن که از ۸۹۷ تا ۱۰۲۸ هجری در بندر فرمانروایی داشتند.	
بَسام	مرد	223	/bass1m/	(عربی) ۱- بسیار تبسم کننده، خوشرو، خندان، گشاده روی؛ ۲- (آعلام) یکی از شاعران فارسی گوی پس از اسلام در زمان یعقوب بن لیث.	
بَسیم	مرد	38	/basim/	(عربی) خندان چهر، گشاده روی، شادمان، مسرور، خرم و خوشحال.	
بَشّار	مرد	522	/ba21r/	(عربی) ۱- بشارت دهنده؛ ۲- (آعلام) ۱) از اصحاب امام صادق(ع)؛ ۲) ابومعاذ بشار بن برد شاعر نابینا و بلند آوازه‌ی عرب زبان عراقی [قرن ۲ هجری] که در شعرهایش ایران و ایرانیان را می ستود. از این رو عرب ها او را به زندیق بودن متهم کردند و در باتلاق انداختند؛ ۳) بشار مرغزی (= مروزی) شاعر ایرانی [قرن ۴ هجری] معاصر سامانیان.	
بَشتوتن	مرد	1	/ba2utan/	(اوستایی) (= پشتوتن)، ← پشتوتن.	
بَشیر	مرد	15058	/ba2ir/	(عربی) ۱- مژده دهنده در مقابل نذیر، مژده آور، مژده رسان، بشارت دهنده؛ ۲- (آعلام) ۱) از القاب پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) بشیر ابن سعد ابن ثعلبه، ابونعمان صحابی انصاری خزرجی که در پیمان عقبه و تمامی غزوه ها شرکت داشت.	
بَصیر	مرد	1340	/basir/	(عربی) ۱- بینا؛ ۲- (به مجاز) آگاه؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۴- دانا، بیننده، روشن بین؛ ۵- (آعلام) ۱) ابوعلی بصیر کاتب، شاعر و مترسل نابینای شیعی [قرن ۳ هجری]؛ ۲) حسین ابن علی بصیر مشهور به ابن زکوم (رقوم) شاعر ناسنای مادر زاد شیعی اهل حله در عراق [قرن ۳ و ۴ هجری].	
بَقا	مرد	32	/baq1/	(عربی) ۱- باقی بودن، ماندگار بودن؛ پایداری، پابندگی؛ ۲- (در عرفان) عبارت است از بدایت سیر فی الله، چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه‌ی وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آن گاه محقق شود که بنده را بعد از فناي مطلق، وجودی ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلقه به اخلاق ربانی ترقی کند.	
بَكتاش	مرد	162	/bakt12/	(ترکی) (در قدیم) ۱- فرمانده‌ی یگ گروه، بزرگ ایل؛ ۲- هر يك از خادمان و همراهان يك امیر، بزرگ ایل و طایفه.	
بَها	مرد	164	/bah1/	۱- قیمت، ارزش؛ ۲- (در عربی) درخشندگی و روشنی؛ ۳- (به مجاز) فر و شکوه؛ ۴- (آعلام) بهاء زُهیر، ابوالفضل ابن محمد ابن علی مَهَلّبی آزدی (معروف به بهاء زهیر)، شاعر عرب در عصر ابویان، [قرن ۶ و ۷ هجری].	
بَهاءالدین	مرد	4113	/bah1'oddin/	(عربی) ۱- آن که به آئین و دین خود ارزش دهد؛ ۲- (آعلام) ۱) شیخ محمد ابن حسین عاملی (منسوب به جبل عامل) معروف به شیخ بهائی، دانشمند بنام عهد شاه عباس صفوی؛ ۲) بهاءالدین سلطان ولد عارف و شاعر [قرن ۷ هجری]، فرزند جلال‌الدین محمد مولوی.	
بَهادر	مرد	13472	/bah1dor/	(شکل فارسی و اردوی واژه‌ی ترکی مفعولی «بغاتور» یا «باغاتور») ۱- (در قدیم) دلیر، شجاع، قهرمان؛ ۲- (آعلام) نام چند تن از پادشاهان در روزگار گذشته.	
بَهامین	مرد	195	/bah1min/	فصل بهار، بهار.	
بَهاور	مرد	43	/bah1var/	(در قدیم) قیمتی، گران بها.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	18 of 187
بَهرمان	مرد	11	/bahram1n/	(در قدیم) ۱- نوعی باقوت سرخ؛ ۲- نوعی پارچه‌ی ایریشمی رنگارنگ.	
بَهرام	مرد	117329	/bahr1m/	۱- به معنای «در هم شکننده مقاومت»؛ ۲- (در گزارش پهلوی اوستا، varhrān, varhrām, vahram) به «پیروزگر» برگردانده شده؛ ۳- (در نجوم) مریخ؛ ۴- (در گاه شماری) روز بیستم از هر ماه شمسی در ایران؛ ۵- (در قدیم) در فرهنگ ایران قدیم فرشته‌ای موکل بر مسافران و روز بهرام است؛ ۶- (در آیین زرتشتی) پاسدار پیروزی و عهد و پیمان است؛ ۷- (اعلام) (در شاهنامه) ۱) از پهلوانان ایرانی در زمان کیخسرو، فرزند گودرز برادر گیو است که به دست تژاو تورانی کشته شد. ۲) نام چند تن از شاهان ساسانی، بهرام اول [۲۷۶-۲۷۳ میلادی] فرزند شاپور اول ساسانی و چهارمین پادشاه ساسانی؛ بهرام دوم [۲۷۶-۲۹۳ میلادی] پنجمین پادشاه ساسانی فرزند بهرام اول؛ بهرام سوم [۲۹۳ میلادی] ششمین پادشاه ساسانی فرزند هرمز اول؛ بهرام چهارم [۲۸۸-۲۹۹ میلادی] سیزدهمین پادشاه ساسانی مشهور به کرمانشاه؛ بهرام پنجم [۴۲۰-۴۳۸ میلادی] مشهور به بهرام گور	
بَهرامن	مرد	1	/bahr1man/	(= بهرمان)، ← بهرمان.	
بَهره‌مند	مرد	14	/bahremand/	(بهره + مند (پسوند دارندگی))، ۱- آن که یا آنچه بهره می‌برد، برخوردار، کامیاب؛ ۲- (در پهلوی، bahrmand) قابل، تقسیم، قابل قسمت.	
بَهره‌ور	مرد	1	/bahrevar/	(بهره + ور (پسوند دارندگی))، بهره‌مند، ← بهره‌مند. ۱-	
بَهمَن	مرد	116546	/bahman/	۱- (در اوستایی، vohumana)؛ ۲- (در پهلوی، vahuman) نیک اندیش، به منش، نیک نهاد؛ ۳- (در گاه شماری) ماه یازدهم از سال شمسی؛ ۴- (در گیاهی) نام گیاهی دو ساله و سبز رنگ با گلی زرد رنگ که ریشه‌ی آن مصرف دارویی دارد؛ ۵- (در جغرافیا) توده عظیمی از برف و یخ، که از قسمت های بلند کوهستان لغزیده و همراه خود هزاران تن سنگ و مواد دیگر حمل می‌کند؛ ۶- (در قدیم) در فرهنگ ایران قدیم فرشته‌ای که موکل بر روز و ماه بهمن بوده است؛ ۷- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی؛ ۸- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر اسفندیار که پس از کشته شدن پدر به پادشاهی رسید و به خونخواهی پدر برخاست؛ ۲) نام پسر کیقباد، شاه پیشدادی «قم می‌بندد»	
بَهمَن‌داد	مرد	3	/b.-d1d/	۱- نگو داد؛ ۲- آفریده‌ی نیک اندیش.	
بَهمَن‌زاد	مرد	2	/b.-z1d/	۱- نکوزاد؛ ۲- زاده شده در بهمن ماه؛ ۳- زاده‌ی نیک اندیش.	
بَهمَنیار	مرد	385	/b.-y1r/	۱- دوست و یاور نیک منش؛ ۲- بهمن داده (آفریده)؛ ۳- (اعلام) ۱) ابن مرزبان مکنی [کنیه او] به ابوالحسن، فیلسوف مشائی [قرن ۵ هجری] و شاگرد مشهور ابن سینا؛ ۲) احمد بهمنیار، [۱۲۶۱-۱۳۳۴ شمسی] ادیب و استاد دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.	
بُرَید	مرد	0	/borayd/	(عربی) ۱- (مصغر بُرد) به معنای گوارا؛ ۲- (اعلام) برید ابن معاویه عجلای از صحابه و فقهای بزرگ شیعه در نیمه اول قرن ۲ هجری. وی از اصحاب برجسته و معتقد امام باقر(ع) و امام صادق(ع) بوده و به گفته‌ی کشی از جمله‌ی شش فقیه بزرگ شیعه‌ی آن قرن است که در نثر فقه و معالم شیعه بسیار مؤثر بوده اند. این شش نفر را «افقه الاقطب» نامیده‌اند.	
بُرَیر	مرد	125	/borair/	(عربی) (اعلام) ۱) یکی از شهدای کربلا به روز عاشورا در رکاب امام حسین(ع) که او اول کسی است که بعد از حر شهید شد؛ ۲) ابن حقیر همدانی کوفی از زهاد و عباد و قاریان قرآن و پیشوای آگاهان به علوم قرآن و معلم آن که در خدمت به امام حسین(ع) جنگید تا به شهادت رسید.	
بُرزان	مرد	1122	/borz1n/	(برز = شکوه و جلال، عظمت، دارای قدرت، نیرومند و با شکوه، فراز + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شکوه و جلال و عظمت؛ ۲- منتسب به قدرتمندی و نیرومندی؛ ۳- قدرتمند، نیرومند. [این واژه (برزان) با کلمه‌ی اوستایی «برزان» به معنای جایگاه بلند (بلندی کوه) هم نویسه می‌باشد].	
بُرزو	مرد	8792	/borzu/	۱- (اوستایی) تنومند، بلند پایه؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پسر سهراب پسر رستم زال در روایات ملی؛ ۲) نام آتشکده‌ی عهد ساسانی در استان مرکزی.	
بُرزویه	مرد	76	/borzuyeh/	۱- (در پهلوی) بلند بالا؛ ۲- (اعلام) نام پزشک دانشمند عصر خسرو انوشیروان و بانی ترجمه‌ی پنجه تتره از سنیسکریت به فارسی که ترجمه‌ی فارسی آن به کلیله و دمنه معروف است.	
بَرنا	مرد	617	/born1/	۱- جوان؛ ۲- (در قدیم) شاب، ظریف، خوب، نیک، دلاور.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	19 of 187
بُرهان	مرد	6153	/borh1n/	(عربی) ۱- دلیل، حجت، حجت روشن، دلیل قاطع؛ ۲- از واژه‌های قرآنی؛ ۳- اصطلاحی در منطق و فلسفه؛ ۴- (آعلام) ۱) نام پادشاهی از طبقات سلاطین اسلام؛ ۲) محمدحسین ابن خلف تبریزی (برهان) فرهنگ نویس ایرانی، [۱۱ هجری] ساکن هند و مؤلف برهان قاطع.	
بُرهان‌الدین	مرد	39	/borh1noddin/	(عربی) ۱- برهان دین، دلیل دین، حجت دین؛ ۲- (آعلام) لقب بسیاری از اشخاص در تاریخ.	
بُستور	مرد	3	/bostur/	(اوستایی) ۱- این نام در اوستا «بَستَورِی» یا «بَستَوتَیری» به معنی «جوشن بسته» آمده است؛ ۲- (آعلام) در داستان‌های ایرانی پسر زریر (برادر گشتاسپ) است که در نبرد با سپاه ارجاسپ فرماندهی پشت سپاه ایران را داشت. وقتی پدرش در جنگ با تورانیان کشته شد، نوجوانی کم سن و سال بود. او به میدان جنگ رفت و انتقام خون پدر را گرفت. در شاهنامه و یادگار زیران داستان دل‌آوری‌هایش آمده است.	
بُهلول	مرد	8196	/bohlul/	(عربی) ۱- به معنای مرد خنده رو؛ ۲- مهتر نیکو روی؛ ۳- جامع همه‌ی خیرات؛ ۴- (در حوزه های فرهنگی غیر عرب نظیر تاجیک) به معنی گول و لوده؛ ۵- (در شمال افریقا) به معنای عام ساده دل است؛ ۶- (آعلام) ابو وهیب ابن عمرو مغیره، فرزانه‌ای دیوانه نما (از عَقلاءالمجانین) [قرن ۲ هجری] و از شاگردان امام جعفر صادق (ع) که در زمان هابون با تظاهر به دیوانگی از خلافت انتقاد می‌کرد.	
یستام	مرد	15	/best1m/	(پهلوی) ۱- این نام به معنی لفظی «گشوده و منتشر شده» معنا شده است؛ ۲- صورت دیگری از بسطام و گسته‌م؛ ۳- (آعلام) نام خال (دایی) خسرو پرویز، از امرای عهد ساسانی [۵۹۶-۵۹۲ پیش از میلاد] که مدت چهارسال در ماد حکومت کرد.	
یشر	مرد	211	/be2r/	(عربی) ۱- گشاده رویی؛ ۲- (آعلام) یشر حافی صوفی معروف که در بغداد می‌زیست و گروهی از صوفیان را در اطراف خود گرد آورد. گویند وی در آغاز به کار لهو و لعب مشغول بود و بر اثر تذکر امام موسی ابن جعفر(ع) متنبه شد و توبه کرد.	
یلال	مرد	12796	/bel1l/	(عربی) ۱- آب و هر آن چه که، گلو را تر کند؛ ۲- (آعلام) ابن رباح حبشی نام مؤذن و خازن و از یاران خاص و صمیمی پیامبر اسلام(ص).	
بنیام	مرد	7	/beny1m/	(عبری) (مخفف بنیامین)، ← بنیامین.	
بنیامین	مرد	14616	/beny1min/	(عبری) ۱- یعنی پسر دست راست من؛ ۲- (آعلام) آخرین پسر حضرت یعقوب (ع) و برادر تنی حضرت یوسف (ع) که پدرش (حضرت یعقوب) وی را بنیامین نامید. [درباره وجه تسمیه‌ی بنیامین آمده است که مادرش، راحیل همسر محبوب یعقوب، به هنگام تولد وی درد و رنج بسیار متحمل شد، از اینرو فرزندش را «بن اونی» نامید که در عبری «پسر رنج من» معنا می‌دهد (البته معنای «پسر توانمندی من» نیز برای آن ذکر کرده‌اند). گفته‌اند که راحیل، اندکی پس از ولادت فرزندش بر اثر سختی‌هایی که تحمل کرده بود، در گذشت. اما پدرش وی را «بن یامین» به معنای تحت‌اللفظی «پسر دست راست» نام نهاد، که بر پیروزی او در آینده نیز اِ شعار داشت. «بن یامین» را به معنای «پسر جنوب» نیز گفته‌اند، زیرا او تنها پسر یعقوب بود که در جنوب یعنی کنعان زاده شد. همچنین نام او را «بن یمیم» گفته‌اند، یعنی فرزند روزگاران؛ چون تولد او در سن پیری یعقوب بود. (نقل مطالب از دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۸۳)	
یهبد	مرد	49	/beh bod/	۱- نگهبان خوبی و نیکو؛ ۲- (در اوستا) نگهبان نیکو.	
یهتاش	مرد	339	/beht12/	(فارسی - ترکی) [ به = خوب، بهتر، خویتر، شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + تاش(ترکی) (پسوند) = هم، شریک، صاحب به علاوه عنوانی برای امیران ترک. ] ۱- به معنی شریک خوب، صاحب اخلاق و رفتار نیکو؛ ۲- ویژگی امیری که دارای اخلاق و رفتار نیکو باشد.	
یهتام	مرد	6	/beht1m/	(فارسی - عربی) [ به = خوب، بهتر، خویتر، شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + تام(عربی) = آنچه به حد کمال خود رسیده باشد، کامل ]، ویژگی شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو که محاسن او به حد کمال رسیده باشد.	
یهداد	مرد	2661	/behd1d/	در کمال عدل و داد.	
یهدوست	مرد	5	/beh dust/	۱- یار شفیق؛ ۲- یار نیکو و خوب.	
یه‌دین	مرد	40	/beh din/	۱- دیندار بهین؛ ۲- (آعلام) عنوانی برای پارسایان ایران باستان (زرتشتیان).	
یه‌راد	مرد	3810	/behr1d/	جوانمرد نیکو.	
یه‌رنگ	مرد	2854	/behrang/	نکوتر رنگ، رنگ نیکوتر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	20 of 187
ی‌ه‌ر‌و‌ا‌ن	مرد	30	/beh rav1n/	روان شاد.	
ی‌ه‌ر‌ود	مرد	60	/behrud/	فرزند نیک.	
ی‌ه‌ر‌وز	مرد	131325	/behruz/	۱- سعادت‌مند، خوشبخت؛ ۲- همراه با سعادت و خوشبختی؛ ۳- (اعلام) نویسنده، شاعر و پژوهشگر ایرانی [۱۳۶۸-۱۳۵۰ شمسی] مؤلف در راه مهر، دبیره، تقویم و تاریخ در ایران، خط و فرهنگ و نمایشنامه‌های حی‌حکله، شاه و شب فردوسی.	
ی‌ه‌ر‌وز‌ا‌ن	مرد	15	/behruz1n/	(ی‌ه‌ر‌وز + ا‌ن (پسوند نسبت))، منسوب به ی‌ه‌ر‌وز، ← ی‌ه‌ر‌وز. ۱- و ۲-	
ی‌ه‌زاد	مرد	114406	/beh z1d/	۱- نیک نژاد، نیکو تبار، نیکو زاده؛ ۲- (اعلام) ۱) بهزاد نقاش و مینیاتور ساز مشهور اواخر عهد تیموری و اوایل دوره‌ی صفوی، ملقب به کمال الدین؛ ۲) «استاد حسین بهزاد» مشهورترین نگارگر (مینیاتور ساز) معاصر ایران [۱۲۷۲-۱۲۴۷ شمسی].	
ی‌ه‌س‌ت‌ون	مرد	4	/behestun/	(اعلام) پسر بزرگ و شمگیر زیاری از حکام طبرستان [۲۵۷ ۳۶۶ قمری].	
ی‌ه‌س‌ود	مرد	4	/behsud/	خوش آسودن.	
ی‌ه‌شاد	مرد	825	/beh21d/	نیکوی شاد.	
ی‌ه‌ف‌ر	مرد	333	/behfar/	شکوهمند و با جلال و جبروت.	
ی‌ه‌ک‌ام	مرد	105	/behk1m/	(به مجاز) کسی که به بهترین وجهی به آرزوی خود رسیده؛ بهترین کامروا.	
ی‌ه‌م‌ن‌ش	مرد	21	/behmane2/	۱- نیک منش؛ ۲- نیکو کردار.	
ی‌ه‌ن‌ام	مرد	104541	/beh n1m/	۱- نیک نام، خوش نام؛ ۲- (اعلام) شهرت باستان شناس معاصر (عیسی بهنام) از بنیانگذاران رشته ی باستان شناسی دانشگاه تهران و از پایه گذاران موزه ی مردم شناسی.	
ی‌ه‌ن‌ود	مرد	770	/behnud/	(دردسائیر) پسر عزیز.	
ی‌ه‌ن‌یا	مرد	294	/behniy1/	نیک نژاد، دارای اصل و نسب، اصیل، شریف.	
ی‌ه‌ون‌د	مرد	7	/behvand/	(به + و‌ن‌د (پسوند دارندگی و نسبت))، ۱- منسوب به خوبی و نیکی؛ ۲- دارنده خوبی و نیکی، ۳- (به مجاز) خوب و نیک.	
ی‌ه‌یا‌د	مرد	79	/behy1d/	(به + یا‌د) ۱- دارنده‌ی بهترین یاد؛ ۲- (به مجاز) کسی که از او به نیکی یاد می‌کنند.	
ی‌ه‌یا‌ن	مرد	7	/behiy1n/	(ی‌ه‌ی = نیکویی، خوبی صحت، تندرستی + ا‌ن (پسوند نسبت))، روی هم به معنی نیکو و تندرست.	
ی‌ه‌ی‌ن‌م‌ه‌ر	مرد	1	/behin mehr/	(صاحب) بهترین مهربانی و عشق.	
بابک	مرد	58838	/b1bak/	۱- پرورنده و پدر را گویند؛ ۲- (در قدیم) خطاب فرزند به پدر از روی مهربانی؛ پدر جان؛ ۳- (اعلام) ۱) پدر اردشیر بابکان [قرن ۲ میلادی]؛ ۲) نام دلاور ایرانی که از سوی اردوان فرمانروایِ اصطخر بود [قرن ۳ هجری]؛ ۳) نام مویدی در روزگار انوشیروان که دیوان عرض و سپاه به دست وی بود؛ ۴) بابک خرم دین [۲۲۳ هجری] رهبر ایرانی خرم‌دینان، که قیام آنان را در آذربایجان بر ضد خلیفه‌ی عباسی رهبری کرد. سرانجام افشین او را فریب داد و دستگیر کرد. مامد بغداد کشته شد.	
باتیس	مرد	19	/b1tis/	(= به تیس)، نام کوتوال [دژدار یا نگهبان دژ و قلعه] غزه، در زمان جنگ اسکندر با ایران که نسبت به شاه خود بسیار صادق و باوفا بود.	
بارزان	مرد	327	/b1rez1n/	(= بارز) نام قوم بارز یا بارزان یا بارجان، تاریخ این قوم به پیش از اسلام می‌رسد و نام آن از دوره‌ی ساسانیان در متون ضبط شده است، نخستین بار نام بارجان (بارزان) در کارنامه‌ی اردشیر بابکان آمده است. این قوم در کوه‌های بارز [رشته کوهی در جنوب شرقی استان کرمان مابین شهرهای بم و جیرفت] با سایر اقوام دیگر زندگی می‌کردند.	
باراد	مرد	8	/b1r1d/	۱- نیرومند، جوانمرد؛ ۲- (اعلام) نام پسر کسی که در زمان شاپور اول می زیسته و نام او در کتیبه‌ی زردشت نوشته شده است.	
باربد	مرد	824	/b1rba(o)d/	[بار = رخصت، اجازه + بد /bad و/ bod (پسوند محافظ یا مسئول)]، ۱- خداوند بار (بارگاه)، پرده‌دار؛ ۲- (اعلام) نوازنده و موسیقی دان معروف دربار خسرو پرویز. نام او در پهلوی به صورت‌های پهرید و پهلبد و در منابع عربی به صورت پهلبد به کار رفته است.	
بارسین	مرد	18	/b1rsin/	(= فارسین، پارسین) ۱- منسوب به پارس؛ ۲- (به مجاز) ایرانی؛ ۳- (اعلام) (فارسی‌نچ، فارسین) نام روستایی در شهرستان همدان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	21 of 187
بارمان	مرد	101	/b1rm1n/	۱- شخص محترم و لایق دارای روح بزرگ؛ ۲- (آعلام) ۱) از سرداران تورانی در دوران نوذر؛ ۲) نام دلاوری تورانی که با دوازده هزار سپاه و با هدیه‌های فراوان از سوی افراسیاب به نزد سهراب فرستاده شد تا بکوشد که رستم و سهراب یکدیگر را نشناسند و او پیوسته با سهراب بود.	
بازیار	مرد	56	/b1zy1r/	۱- (در قدیم) کشاورز، بزرگ، کارگر کشاورزی؛ ۲- (در قدیم) مری و نگهدارنده باز، میر شکار، بازدار.	
باسط	مرد	427	/b1set/	(عربی) ۱- (در قدیم) بسط دهنده، گسترش دهنده؛ ۲- از نامهای خداوند.	
باسیل	مرد	43	/b1sel/	(عربی) شجاع، بهادر، دلیر، مرد دلیر، دلاوری، شیر.	
باستان	مرد	16	/b1st1n/	۱- مربوط به گذشته‌ی دور، زمان قدیم؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) پیر و سالخورده.	
باسم	مرد	627	/b1sem/	(عربی) (در قدیم) ۱- تبسم کننده؛ ۲- شکر.	
باقر	مرد	53696	/b1qer/	(عربی) ۱- (در قدیم) شکافنده، گشاینده؛ ۲- (آعلام) ۱) لقب محمد ابن علی امام پنجم شیعیان محمد باقر(ع). [همه ی مؤلفان در مذاهب شیعه و سنی سبب ملقب شدن آن حضرت را به «باقر» دانش فراوان او دانسته‌اند]؛ ۲) «باقرخان» ملقب به سالار ملی، از بهران مجاهدان مشروطه خواه.	
بامداد	مرد	490	/b1md1d/	(در پهلوی، bāmdāt) 1 - مدت زمانی از هنگام روشن شدن هوا تا طلوع آفتاب و يك يا دو ساعت بعد از آن، صبح، صبا؛ ۲- (آعلام) ۱) اسم پدر مزدك؛ ۲) بامداد [محمدعلی بامداد] از آزادی خواهان و مشروطه خواهان وطن پرست که در تهران روزنامه بامداد روشن را انتشار داد.	
بامشاد	مرد	101	/b1m21d/	(اوستایی) ۱- شکوهمند، شاد؛ ۲- (آعلام) نام نوازنده‌ای بزرگ در عهد ساسانیان.	
باهر	مرد	94	/b1her/	(عربی) ۱- روشن، آشکار، درخشان، هویدا؛ ۲- شاخص، مشهور؛ ۳- (آعلام) لقب عبدالله ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب که او برادر پدري و مادري حضرت امام باقر(ع) است و از کثر جمال [زیبایی زیاد] لقب باهر داشته است.	
باور	مرد	72	/b1var/	۱- مجموعه‌ی اعتقادهایی که در يك جامعه مورد پذیرش قرار گرفته است؛ ۲- حالت یا عادت‌ی ذهنی که باعث اعتقاد یا یقین انسان می شود؛ ۳- قبول سخن، یقین، اعتقاد، عقیده، تصدیق سخن، قبول.	
باوند	مرد	25	/b1vand/	(آعلام) ۱) نام پسر شاپور اسپهبد طبرستان که نسبت خود را به کیوس برادر انوشیروان می‌رسانید؛ ۲) نام سلسله‌ای از امرای محلی مازندران (آل باوند).	
بایا	مرد	6	/b1y1/	بایسته، ضروری، مورد نیاز، واجب، لازم.	
بختیار	مرد	18317	/baxt(i)y1r/	دارای بخت، با اقبال، آن که بختش مساعد باشد، نیکبخت، کامروا.	
بخشایش	مرد	108	/bax21ye2/	(اسم مصدر از بخشودن و بخشاییدن)، گذشت و چشم‌پوشی کردن گناه یا کار نادرست کسی، عفو، رأفت، رحمت و شفقت.	
یدرام	مرد	15	/be(a)dr1m/	(= یدرام)، ← یدرام.	
بردبار	مرد	5	/bordb1r/	دارای بردباری، شکبیا؛ صبور.	
برومند	مرد	1703	/bo(a)rumand/	۱- برمند، باردار، بارور، صاحب نفع، مثمر؛ ۲- قوي، رشید؛ ۳- کامروا، کامیاب.	
بزرگ	مرد	885	/bozorg/	۱- دارای اهمیت و موقعیت اجتماعی، برجسته، مشهور؛ ۲- بزرگوار، شریف.	
بزرگمهر	مرد	412	/b.-mehr/	(آعلام) ۱) طبق روایات نام وزیر فرزانه‌ی انوشیروان که در منابع فارسی و عربی او را به برخورداری از خرد استثنایی و تدبیرهای حکیمانه وصف کرده اند؛ [برخی از خاورشناسان بزرگمهر را شخص بخصوص ندانسته بلکه عنوان و نام مقامی از مقامات کشور دانسته‌اند]؛ ۲) شهرت منوچهر بزرگمهر مترجم و مؤلف آثار فلسفی در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری.	
بهبود	مرد	5083	/behbud/	۱- سلامت، تندرستی؛ ۲- درست شدن، درستی، اصلاح.	
بهراز	مرد	26	/behr1z/	[به (صفت) = خوب، بهتر، خویتر، زیباتر؛ (اسم) شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + راز = سیر، موضوعی یا مطلبی که از دیگران پوشیده و پنهان است؛ پوشیده، پنهان.] روی هم به معنی شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو که چون راز پوشیده و پنهان است و برای دیگران قایل شناسایی نیست.	
بورمند	مرد	1	/burmand/	نام گیاهی بسیار خوشبو.	
بیدار	مرد	47	/bid1r/	۱- ویژگی آن که در خواب نیست؛ ۲- (به مجاز) آگاه، هوشیار؛ ۳- آگاه و هوشیار شدن؛ ۴- (به مجاز) برانگیخته شدن حس و حالتی در کسی؛ ۵- (آعلام) نام سه نشریه‌ی فارسی زبان که دو تای آن در تهران در سال ۱۳۰۱ شمسی و ۱۳۳۰ شمسی و سومی در مزارشریف (افغانستان) در سال ۱۳۰۳ شمسی به چاپ می‌رسید.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	22 of 187
بیدل	مرد	7	/bi del/	۱- (در قدیم) (به مجاز) دل داده، عاشق؛ ۲- (آعلام) ۱) ابوالمعالي میرزا عبدالقادر ابن عبدالخالق شاعر پارسی گوی هند و نماینده‌ی برجسته‌ی سبک هندی [قرن ۱۲ هجری]، معروف به بیدل دهلوی؛ ۲) قادر بخش صوفی و شاعر سند [قرن ۱۳ هجری] مشهور به بیدل سندی؛ ۳) سید محمدرحیم شاعر و طبیب و ندیم فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار از شاعران دوره‌ی بازگشت ادبی، معروف به بیدل ششاد.	
بیژن	مرد	33120	/bi4an/	(پهلوی) (آعلام) نام پهلوان ایرانی، پسر گیو و نواده‌ی گودرز و رستم، که داستان دلاوری‌های او در شاهنامه‌ی فردوسی و بیژن نامه آمده است [«گرشویچ» (Gershevitch) درباره‌ی نام بیژن دو پیشنهاد داد: نخست آن که آن را مأخوذ از جزء دوم آریانه ونجه (Aryāna - Vējah) بدانیم که در این صورت معنای آن «مردی از سرزمین ایران ویج» خواهد بود؛ دوم آنکه این کلمه به صورت ویچنه (Wičana) از ریشه‌ی wēz = گزیدن به معنای کسی که نیک تشخیص دهنده و اهل تمیز است، باشد. (رستگار فسائی، ج ۱ ص ۲۲۹، پانویس ۱). بیژن در فرهنگ نامهای ایرانی به معنای «جنگجو» آمده است (همانجا). (نقل مطالب از دانشنامه جهان اسلام ص ۱۸۷)].	
بینش	مرد	128	/bine2/	(اسم مصدر از دیدن) ۱- (به مجاز) قدرت ادراک و شناخت معمولاً وسیع و ژرف، بصیرت؛ ۲- (به مجاز) نگرش؛ ۳- (در قدیم) توانایی رؤیت، دیدن؛ ۴- (در قدیم) چشم؛ ۵- (آعلام) سید تقی بینش نویسنده و محقق متون کهن موسیقی سنتی ایران که در سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد به دنیا آمد.	
پَرتام	مرد	3	/part1m/	چیره، غالب.	
پَرهام	مرد	8959	/parh1m/	(صورت فارسی برهام، ابراهیم)، ← ابراهیم. ۱- و ۲- ۲	
پَریس	مرد	12	/paris/	پارس (قوم).	
پَشتون	مرد	161	/pa2utan/	۱- فداکار؛ ۲- (در اوستایی، pesho tanu) به معنی محکوم تن؛ ۳- (آعلام) (در شاهنامه) نام پسر گشتاسب و از یاران سوشیانت در روز رستاخیز، بر اساس روایت های زرتشتی. زرتشت از اهورامزدا برایش عمر جاودانی خواست.	
پَنام	مرد	7	/pan1m/	(در اوستایی، paiti dāna) (در پهلوی، panum، padām، pandām) (در قدیم) پارچه‌ای معمولاً چهارگوش که زرتشتیان هنگام مراسم مذهبی بر دهان می‌بندند.	
پَهلبد	مرد	8	/pahlbod/	پهلوان.	
پَیام	مرد	25419	/pay1m/	۱- الهام، وحی؛ ۲- مطلبی که به شکل کلام، نوشته یا نشانه‌ای از فرد یا گروهی به فرد یا گروه دیگر فرستاده شود.	
پَژمان	مرد	26958	/pe4m1n/	۱- (در قدیم) غمگین، دلتنگ، نا امید؛ ۲- (آعلام) پژمان [حسین پژمان بختیاری] ادیب و شاعر معاصر.	
پَژواک	مرد	147	/pe4v1k/	۱- (در فیزیک) صدایی که حاصل تکرار صدا پس از برخورد به مانع و بازتاب آن است؛ ۲- (آعلام) شهرت عبدالرحمان پژواک شاعر، نویسنده و سیاستمدار معاصر افغانی.	
پادرا	مرد	24	/p1dr1/	[پاد به معنی سرزمین و «را» (در اوستایی) به معنی شکوه و درخشش و روشنایی است]، در مجموع سرزمین ناشکوه (؟).	
پارسا	مرد	20668	/p1rs1/	۱- آن که از ارتکاب گناه و خطا پرهیز کند، پرهیزگار، زاهد، متقی، دیندار، متدین، مقدس؛ ۲- عارف، دانشمند.	
پارساکیا	مرد	1	/p.-kiy1/	(پارسا = آن که از گناه بپرهیزد، پاکدامن + کیا = کسی که پادشاه بزرگ باشد)، ۱- پادشاه بزرگ و پرهیزکار و پاکدامن؛ ۲- (آعلام) نام یکی از امرای درگاه کارکا.	
پارسامهر	مرد	11	/p.-mehr/	پرهیزگار مهربان.	
پارسان	مرد	4	/p1rs1n/	(پارس + ان (پسوند نسبت))، منسوب به پارس، پارسی، اهل پارس، از مردم پارس.	
پارسوا	مرد	9	/p1rsu1/	(اکدی) ۱- (= پرسو) خطه، مرز، کنار؛ ۲- (آعلام) نام ناحیه‌ای در غرب سرزمین ماد.	
پارسیا	مرد	132	/p1rsiy1/	منسوب به پارسی، (منسوب به قوم پارس)؛ پارسی، اهل پارس، از مردم پارس.	
پارسینا	مرد	8	/p1rsin1/	(پارسی + نا (پسوند نسبت ساز))، منسوب به پارسی؛ پارسی، اهل پارس، از مردم پارس.	
پاشا	مرد	4336	/p121/	۱- (مخفف پادشاه)، بزرگ؛ ۲- (آعلام) (منسوخ) در امپراتوری عثمانی، لقب و عنوانی برای مقامات لشکری و کشوری و بعضاً فرمانروا و حاکم هر يك از سرزمین‌های وابسته.	
پاکان	مرد	38	/p1k1n/	منسوب به پاک، طاهران.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	23 of 187
پاکباز	مرد	4	/p1k b1z/	۱- ویژگی آن که حاضر است در راه هدف همه چیز خود را از دست بدهد؛ ۲- (به مجاز) فداکار و از خودگذشته.	
پاکدل	مرد	28	/p1kdel/	(به مجاز) ویژگی آن که حسد، کینه و گمان درباره‌ی دیگران ندارد؛ بی‌کینه.	
پاکرای	مرد	1	/p1kr1y/	۱- دارای عقیده و نظر پاک؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) آن که خردمندانه و درست می‌اندیشد، دانا.	
پاکسار	مرد	1	/p1ks1r/	[پاک + سار (جزء پسین بعضی کلمه‌های مرکب به معنی «شبیهِ و مانند»)] ۱- شبیه و مانند پاک؛ ۲- (به مجاز) پاک، بی‌آلایش، مبرا از بدی و گناه، درست، درستکار، بی‌عیب و نقص.	
پاک‌مهر	مرد	4	/p1k mehr/	(در قدیم) (به مجاز) ویژگی‌آن که دوستی او بی‌ریا و خالص باشد.	
پاکنام	مرد	8	/p1k n1m/	خوشنام، نیکنام، دارای شهرت نیک.	
پاکیار	مرد	3	/p1k y1r/	۱- یار مخلص؛ ۲- دارنده‌ی پاک‌ی.	
پایا	مرد	110	/p1y1/	۱- آنچه دیر می‌پاید، ماندگار، ثابت؛ ۲- (در گیاهی) ویژگی گیاهی که بیش از دو سال عمر داشته باشد یا چند ساله باشد.	
پایدار	مرد	267	/p1yd1r/	۱- دارای ثبات، ثابت، همیشگی؛ ۲- (در قدیم) مقاوم، مقاومت کننده؛ ۳- (در حالت قیدی) به حالت همیشگی، یا برجا.	
پایور	مرد	8	/p1yvar/	۱- (صفت) (در قدیم) قدرتمند، زورمند؛ ۲- (منسوخ) (در نظام) افسر شهربانی.	
پدرام	مرد	18533	/pedr1m/	۱- آراسته؛ ۲- نیکو؛ ۳- خوشدل، شاد؛ ۴- سرسبز و خرم؛ ۵- مبارک، فرخ، خجسته؛ ۶- شادی، خوشحالی.	
پدیدار	مرد	1	/padid1r/	۱- آشکار، ظاهر، نمایان؛ ۲- (در قدیم) معلوم و مشخص.	
پرویز	مرد	104682	/parviz/	(پهلوی، 1 - apayve) - پیروز، پیروزگر، فاتح؛ ۲- (آعلام) نام خسرو دوم شاهنشاه ساسانی، مشهور به «خسرو پرویز» پسر هرمزد چهارم و نواده‌ی انوشیروان [۵۹۰-۶۲۷ میلادی].	
پناه	مرد	744	/pan1h/	پشتیبان، حامی، نگهبان.	
پندار	مرد	121	/pend1r/	فکر، اندیشه.	
پهلوان	مرد	272	/pahle(a)v1n/	۱- جنگجوی شجاع و زورمند؛ ۲- (به مجاز) آن‌که در امری سرآمد است؛ ۳- (به مجاز) قوی هیکل و قوی جثه؛ ۴- (در قدیم) سردار لشکر.	
پوربه	مرد	16	/purbe/	پسر خوب و نیک.	
پوریا	مرد	58421	/puriy1/	(آعلام) نام پهلوان دلیر ایرانی مشهور به پهلوان محمود خوارزمی و ملقب به «پوریای ولی» و نیز متخلص به قتالی، پهلوان، عارف و شاعر قرن ۷ و ۸ هجری، مثنوی عرفانی کتبخانی را سروده است.	
پوشنگ	مرد	3	/pu2ang/	[= پوشنج = فوشنج] (آعلام) نام شهری در خراسان قدیم میان هرات و نیشابور، در جای کنونی شهر غوریان، در افغانستان که در دوران ساسانی تا حمله‌ی امیر تیمور رونق داشت.	
یولاد	مرد	1188	/pul1d/	(= فولاد)؛ (آعلام) نام پهلوانی در زمان کیقباد.	
پویا	مرد	38367	/puy1/	۱- ویژگی آن که حرکت می‌کند و دارای استعداد یا توان دگرگونی در جهت برتری و پیشرفت است؛ ۲- (در قدیم) آن که برای به دست آوردن چیزی می‌کوشد، دونده پی چیزی و جوینده‌ی آن؛ ۳- (آعلام) میرزا مهدی پویا معروف به «آقایو» عالم و مبلغ شیعی، در شبه قاره هند.	
پویان	مرد	6091	/puy1n/	(در قدیم) ۱- آن که در حال حرکت به نرمی و آرامی است، روان؛ ۲- دونده، دوان، شتابان؛ جوینده؛ ۳- جستجو کننده.	
پیرمهر	مرد	1	/pir mehr/	محبت و دوستی کهن.	
پیروز	مرد	2593	/piruz/	(= فیروز)، ۱- غلبه کننده بر حریف در جنگ یا مسابقه؛ ۲- فرخنده، مبارک، خجسته؛ ۳- (در قدیم) از صفات خداوند؛ ۴- (در قدیم) خوشحال، شاد؛ ۵- (در حالت قیدی) (در قدیم) با خوشحالی و شادی؛ ۶- (در قدیم) فیروزه [سنگ قیمتی]؛ ۷- (به مجاز) کبود؛ ۸- (آعلام) نام سه تن از شاهان ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ میلادی)، که پس از شکست دادن برادرش هرمز سوم به تخت نشست. در جنگ با هپتالیان کشته شد. (۲) پیروز دوم [۶۲۱ میلادی] که مدت کوتاهی پادشاهی کرد. (۳) پیروزسوم پسر یزدگرد سوم، که پس از کشته شدن پدرش [۶۵۲ میلادی] به ترکستان گریخت و خود را شاه خواند و در آنجا به یاری چینیان دولتی تشکیل داد. ولی با حمله‌ی مسلمانان به حبس گریخت. [۶۸۶ میلادی]	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	24 of 187
پیروزان	مرد	15	/piruz1n/	(پیروز + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به پیروز؛ ۲- جمع پیروز، ← پیروز، ۱- تا ۵- ؛ ۳- (اعلام) نام سردار یزدگرد ساسانی.	
پیغام	مرد	66	/peyq1m/	(= پیام)، ← پیام.	
پیلتن	مرد	10	/piltan/	(در قدیم) (به مجاز) تنومند، زورمند.	
پیما	مرد	3	/peym1/	(پن مضارع پیمودن)، پیمودن؛ راه رونده، طی کننده.	
پیمان	مرد	77625	/peym1n/	قراری که دو یا چند تن می‌گذارند تا کاری انجام دهند یا تعهدی نسبت به هم یا به کسی داشته باشند؛ قرار، عهد.	
تَجَلّی	مرد	20	/tajalli/	(عربی) ۱- ظاهرشدن، آشکارشدن؛ ۲- ظاهر و جلو ه‌گر شدن آثار خداوند؛ ۳- (در تصوف) آشکار شدن و ظهور کردن ذات و صفات الهیت در دل سالک.	
تَدین	مرد	1	/tadayyon/	(عربی) دیندار بودن، مؤمن بودن، دینداری.	
تَرخان	مرد	29	/tarx1n/	۱- (ترکی) (= طرخان) آن که خان (پادشاه) به او امتیازات ویژه‌ای مانند معافیت از مالیات داده؛ ۲- (به مجاز) آزاد؛ ۳- (در گیاهی) (= ترخون) گیاهی علفی و پایا که برگهای معطر آن مزه‌ی تندی دارد و مصرف خوراکی و دارویی دارد، ترخان، طرخون.	
تَمیم	مرد	147	/tamim/	(عربی) ۱- تمام و کامل؛ ۲- استوار، سخت؛ (اعلام) نام چند تن از صحابه و اشخاص در جهان اسلام.	
تَهماسب	مرد	41	/tahm1sb/	(= طهماسب)، ← طهماسب.	
تَهمان	مرد	3	/tah(a)m1n/	۱- پهلوانان؛ ۲- نیرومنداها.	
تَهمتن	مرد	210	/tah(a)m tan/	۱- (در قدیم) تنومند، قوی جثه، نیرومند؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) لقبِ رستم پهلوانِ داستانِ شاهنامه.	
تَهمورث	مرد	192	/tahmures/	(در اوستایی، taxmo urupa) (= طهمورث) ۱- به معنی قوی جثه و نیرومند؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) شاه پیشدادی، معروف به دیوبند، که رستندگی، یافندگی و اهلی کردن را به مردم آموخت.	
تَهمورس	مرد	36	/tahmures/	(= تهمورث)، ← تهمورث.	
تَوان	مرد	57	/tav1n/	۱- قدرت، توانایی؛ ۲- توانایی تحمل چیزی، طاقت؛ ۳- توانستن.	
تَوانا	مرد	114	/tav1n1/	دارای قدرت انجام کار، نیرومند، پر قدرت، قادر در مقابل ناتوان.	
تُخشا	مرد	1	/tox21/	۱- (پهلوی، tuoxšāk) کوشنده، سعی کننده، کوشا؛ ۲- (در اوستائی، thwaoxša, thwaoxša) غیور، با همت؛ ۳- (در هندی باستانی، tvakša) قوه، نیرو.	
تُرَاب	مرد	6458	/tor1b/	(عربی) خاک.	
تائب	مرد	13	/t1'b/	(عربی) آن که از عملی پشیمان شده و آن را ترك کرده است، توبه کننده.	
تابان‌مهر	مرد	9	/t.-mehr/	خورشید تابان.	
تابش	مرد	50	/t1be2/	(اسم مصدر از تابیدن)، ۱- عمل تابیدن، درخشش؛ ۲- شعاع‌هایی که از منبع تابنده پراکنده می‌شود، نور، روشنی.	
تاج‌الدین	مرد	1567	/t1joddin/	(عربی) ۱- تاج دین؛ ۲- (به مجاز) مورد افتخار برای دین؛ ۳- (اعلام) نام پادشاهی از اتابکان لرستان.	
تاراز	مرد	5	/t1r1z/	۱- (اعلام) ۱) نام یکی از قله‌های سلسله جبال زاگرس؛ ۲) نام روستایی در شهرستان ایذه در استان خوزستان؛ ۳- (در ترکی) تراز، هم سطح، طراز بنایی.	
تارخ	مرد	256	/t1rox/	۱- (در عبری) (= تارخ) به معنی تنبل؛ ۲- (اعلام) نام پدر حضرت ابراهیم(ع)	
تارک	مرد	10	/t1rak/	۱- قسمت بالا و میانی سر، فرق سر؛ ۲- (به مجاز) اوج.	
تانیش	مرد	5	/t1ni2/	(ترکی) آشنا، فامیل.	
تایماز	مرد	616	/t1ym1z/	(ترکی) پایرجا، استوار.	
تای‌نور	مرد	2	/t1y nur/	(ترکی) مانند نور.	
تحسین	مرد	611	/tahsin/	(عربی) ستودن و تمجید کردن، مورد ستایش قرار دادن، آفرین گفتن و نیک شمردن.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	25 of 187
تقی	مرد	65771	/taqi/	(عربی) ۱- (در قدیم) تقوا پیشه، پرهیزکار؛ ۲- (آعلام) ۱) امام محمد تقی(ع) (= امام جواد)، ابوجعفر محمد ابن علی: [۱۹۵-۲۲۰ قمری] نهمین امام شیعیان؛ ۲) میرزا تقی خان امیرکبیر: [حدود ۱۲۲۰-۱۲۶۸ قمری] امیرنظام، دولتمرد ایرانی، نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه [۱۲۶۴-۱۲۶۷ قمری] و بنیانگذار دارالفنون. در دوران کوتاه خدمتش اصلاحات فراوانی را آغاز کرد که خشم قدرتهای داخلی و خارجی را برانگیخت و موجب عزل و کشته شدن او شد.	
تکاوَر	مرد	14	/tak1var/	(= تگاور)، ۱- تیزتك؛ ۲- (در نظام) مأمور عملیات ویژه در ارتش.	
تکین	مرد	85	/takin/	(ترکی) (= تکین) (در قدیم) دلاور، پهلوان.	
تَهمین	مرد	4	/tahmin/	پهلوان، شجاع.	
توحید	مرد	22342	/to(w)hid/	(عربی) ۱- (در ادیان) یگانه دانستن خدا؛ اقرار به یگانگی خداوند، یکتا پرستی؛ ۲- اخلاص؛ ۳- (در تصوف) مرحله‌ای از سلوک در آن، سالک ذهن خود را از هر چه غیر حق است، خالی می‌کند و جز به خداوند به چیزی توجه ندارد؛ ۴- (آعلام) نام شهری در شهرستان شهداد و حدادول در استان ایلام.	
تورال	مرد	16	/tur1l/	(ترکی) ۱- جاوید، همیشه زنده؛ ۲- پهلوان.	
تورج	مرد	14990	/turaj/	(پهلوی) (آعلام) نام پسر بزرگ فریدون؛ همان تور که توران منسوب به اوست، چنانکه ایران منسوب به ایرج است.	
تورنگ	مرد	13	/turang/	قراول؛ پرنده‌ای از خانواده ماکیان، خروس صحرایی، تذرو.	
توس	مرد	10	/tus/	۱- (در گیاهی) درختی بزرگ و جنگلی، غان؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) (= طوس)، پسر نوذر پهلوان و سردار بزرگ ایران در دوره‌ی کیقباد، کیکاووس و کیخسرو. سردار لشکر ایران در جنگهای میان ایران و توران؛ ۲) توس (= طوس) نام قدیم ناحیه‌ای در شمال خراسان، کمابیش معادل شهرستان مشهد کنونی، که شهرهای مهمش تابران، نوقان و رادکان بود؛ ۳) نام جایی (روستایی) در بخش مرکزی شهرستان مشهد، آرامگاه فردوسی شاعر ایرانی - سراینده‌ی شاهکار بزرگ شاهنامه - در آنجا واقع است.	
توفان	مرد	66	/tuf1n/	(= طوفان)، ۱- جریان هوایی بسیار شدید معمولاً همراه باران، برف، تگرگ یا رعد و برق؛ ۲- (در اصطلاح جغرافی) باد شدیدی با درجه ۱۱ [طبقه بندی بوفورت] که سرعت آن به حدود ۹۵ تا ۱۱۵ کیلومتر در ساعت برسد؛ ۳- غوغا، هیاهو؛ ۴- (آعلام) توفان نوح، ← نوح.	
توفیق	مرد	14108	/to(w)fiq/	(عربی) ۱- امکان دستیابی به مقصود، موفقیت، کامیابی؛ ۲- یاری و تأیید، تأیید پروردگار، مدد الهی؛ ۳- (در قدیم) سازگار گرداندن دو یا چند چیز با هم، سازگاری؛ ۴- (آعلام) ۱) شاه مصر [۱۸۷۹-۱۸۹۲ میلادی] که نظارت بریتانیا را بر اداره‌ی امور مصر پذیرفت و تسلط مصر بر سودان را از دست داد؛ ۲) روزنامه نگار و هنرپیشه‌ی ایرانی، [حدود ۱۲۵۸-۱۳۱۸ شمسی] از پیشگامان نمایش کمدی، ناشر و بنیانگذار روزنامه‌ی فکاهی توفیق.	
توکان	مرد	3	/tuk1n/	۱- [در گویش لری توك = چشم، عین که با (ان) نسبت آمده است]، روی هم به معنی آن که چون چشم عزیز است (؟)؛ ۲- (در نجوم) یکی از صورت‌های فلکی نیم‌کره‌ی جنوبی آسمان، که آن را به صورت دارکوب آمریکایی مجسم کرده اند. ۳- (آعلام) نام پس «بایدو» که در گرجستان صاحب قدرت بود [قرن ۷ هجری].	
توکل	مرد	6137	/tavakol/	(عربی) ۱- یقین داشتن به رحمت خداوند و امید بستن به او؛ ۲- (در تصوف) واگذار کردن کارها به خداوند در جایی که اراده و قدرت بشری کارساز نباشد.	
توماج	مرد	535	/tum1j/	(ترکی) ۱- چرم دباغی شده؛ ۲- تیماج (چرمی رنگی که بوی خوشی دارد).	
تیران	مرد	18	/tir1n/	(آعلام) ۱) نام پسر اردشیر سوم؛ ۲) تیران اول بیست و هفتمین پادشاه از سلسله‌ی اشکانیان ارمنستان و پسر آرتاشش سوم؛ ۳) تیران دوم سی و چهارمین پادشاه از سلسله‌ی اشکانیان ارمنستان و پسر خسرو دوم؛ ۴) نام مرکز شهرستان تیران و گون در استان اصفهان.	
تیربد	مرد	2	/tirbod/	فرمانده‌ی يك ستون كوچك تیر انداز.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	26 of 187
تیرداد	مرد	337	/tird1d/	۱- زاده شده در تیرماه؛ ۲- (آعلام) نام سه تن از شاهان اشکانی. ۱) تیرداد اول: [حدود ۲۴۸-۲۱۱ پیش از میلاد] که به تحکیم قدرت دولت جوان اشکانی پرداخت و در برابر تهاجم سلوکیان مقاومت کرد. ۲) تیرداد دوم: [حدود ۳۲ پیش از میلاد] جانشین فرهاد چهارم، که با بازگشت او، به سوریه گریخت و به امپراتور روم پناهنده شد. ۳) تیرداد سوم: [۳۶ میلادی] دست نشانده‌ی امپراتور روم، که با حمله ی اردوان سوم به سوریه گریخت.	
تیرگان	مرد	2	/tirg1n/	(در قدیم) در ایران قدیم جشنی که در سیزدهم تیر به مناسبت یکی شدن نام روز با نام ماه برگزار می‌شده است.	
تیمور	مرد	32181	/teymur/	(ترکی مغولی) ۱- آهن، فولاد؛ ۲- (آعلام) نام مؤسس سلسه‌ی تیموریان یا گورکانیان، مشهور به امیر تیمور گورکانی (گورکانی)، [۷۳۶-۸۰۷ قمری].	
تیوان	مرد	31	/tiv1n/	(تیو = طاقت و توانایی + ان (نسبت)) به معنی توانا.	
تَناءالله	مرد	600	/san1'oll1h/	(عربی) ثنای خدا.	
تَوَبان	مرد	13	/savb1n/	(عربی) ۱- بازگشتن پس از رفته بودن؛ ۲- (آعلام) ۱) نام دو تن از صحابه؛ ۲) نام ابن ابراهیم، ابوالفیض شیخ ذوالنون مصر یکی از بزرگان عرفا که صاحب کرامات و خوارق عادات بود.	
ثاقب	مرد	42	/s1qeb/	(عربی) ۱- هوشیار، تند دربانده (ذهن، فکر)؛ ۲- روشن، فروزان.	
ثامر	مرد	763	/s1mer/	(عربی) مثمر، میوه دهنده، میوه دار.	
ثامن	مرد	34	/s1men/	(عربی) (در قدیم) هشتم، هشتمین. [این نام به اعتبار ثامن‌الائمه، امام هشتم شیعیان، علی بن موسی‌الرضا(ع) انتخاب می‌شود].	
جَریر	مرد	2	/jarir/	۱- جاری، روان؛ ۲- تند زبان؛ ۳- گویا؛ ۴- (آعلام) ۱) نام پدر محمد ابن جریر طبری: [۳۱۰ هجری] معروف به جریر طبری، مورخ و مفسر ایرانی ساکن بغداد، مؤلف تاریخ طبری و تفسیر طبری (هر دو ترجمه)، هر دو به عربی؛ ۲) جریر: [۲۲-۱۱۵ قمری] شاعر عرب، که در هجو مخالفانش مشهور بود. دیوانش چاپ شده است.	
جَسْتان	مرد	2	/jast1n/	(اسم مصدر از جهیدن)، چابک و چالاک.	
جَلایر	مرد	17	/jal1yer/	(ترکی) (آعلام) ۱) نام یکی از قبایل مغول که مابین نهر اُنْ (onon) و دریاچه‌ی بایکال سکونت داشتند؛ ۲) نام شاعری ایرانی در عهد شاه اسماعیل اول صفوی؛ ۳) اسماعیل جلایر [قرن ۱۳ هجری] نقاش و خوشنویس ایرانی، از شاگردان دارالفنون، که در ساختن شمایل چیره دست بود، از آثار اوست. شمایل حضرت علی(ع)، امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و سلمان فارسی، مجلس چای زنان و ناصرالدین شاه بر صندلی.	
جَمَزاد	مرد	3	/jamz1d/	[جم = در روایات داستانی ایران یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله‌ی پیشدادی است که «جام جهان نما» (جام جم) به او منسوب است + زاد = زاده] ۱- روی هم به معنی از نژاد و گوهر جم؛ ۲- (به مجاز) بزرگ زاده، از نسا، پادشاهان.	
جَمیل	مرد	8643	/jamil/	(عربی) ۱- زیبا؛ ۲- (به مجاز) شایسته، بایسته، نیکو، خوب.	
جَناده	مرد	3	/jann1de/	(عربی) نام یکی از یاران پیامبر اسلام(ص).	
جُنید	مرد	265	/jonaid/	(عربی) ۱- به معنای سرباز و لشکری؛ ۲- (آعلام) ۱) جُنید بغدادی [قرن ۳ هجری] عارف و عالم دینی که پیشوا و مقتدا و سید صوفیان صفا بود؛ ۲) جنید صفوی (= سلطان جنید) [قرن ۹ هجری] پیشوای صوفیان صفوی و نوه‌ی صفی‌الدین اردبیلی، که پس از تلاش نافرجام برای تشکیل دولتی مستقل، در جنگ با شروانشاه کشته شد.	
جایان	مرد	3	/j1b1n/	(آعلام) امیری که پوراندخت پادشاه عجم او را با سپاهی عظیم به جنگ سپاه عرب فرستاد.	
جابر	مرد	30874	/j1ber/	(عربی) ۱- شکسته بند؛ ۲- ستمگر، ستمکار، جبار؛ ۳- (در لاتین) Jeber یا jabir ؛ ۴- (آعلام) ۱) نام ابن حیان از دی کوفی شیمیدان مسلمان ساکن کوفه معروف به جابر ابن حیان [قرن ۲ هجری]؛ ۲) جابر انصاری ابن سفیان، معروف به جابر ابن انصاری، صحابی پیامبر اسلام(ص)، ساکن مدینه، که حدیثهایی از او نقل شده است. [قرن اول هجری].	
جاماس	مرد	3	/j1m1s/	(= جاماسب)، ← جاماسب.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	27 of 187
جاماسب	مرد	200	/j1m1sb/	(اوستایی، 1(jāmāspa - به معنای دارای اسب درخشان؛ ۲- (آعلام) نام برادر قباد شاهنشاه ساسانی و فرزند فیروز (پیروز). [جاماسب در ادبیات ایران و عرب به لقب فرزانه و حکیم خوانده شد و پیش گویی‌هایی به او نسبت داده‌اند که ذکر آنها در رساله‌ی پهلوی «یادگار زریران»، «گشتاسب نامه‌ی دقیقی» و «جاماسب نامه» آمده است. (نقل از جاشبه‌ی بهان به اهتمام دکتر معین ص ۱۵۵)] (به مجاز) جان افروز، ← جان افروز.	
جان‌افزا	مرد	1	/j1n afz1/		
جان‌بخش	مرد	122	/j1n bax2/	۱- ویژگی آن‌که موجب شادی، آرامش و تازگی روح می‌شود و لذت بخش و خوشایند است؛ ۲- زنده کننده.	
جان‌پرور	مرد	4	/j1n parvar/	جان‌بخش، ← جان‌بخش.	
جان‌مهر	مرد	5	/j1n mehr/	دوستدار جان.	
جانپار	مرد	19	/j1ny1r/	(جان = روح و روان + یار (پسوند دارندگی))، دارای روح و روان.	
جاهد	مرد	599	/j1hed/	(عربی) جهد کننده، کوشا، سعی.	
جاودان	مرد	26	/j1v(e)d1n/	(= جاویدان)، ← جاویدان.	
جاوید	مرد	14276	/j1vid/	۱- (= جاویدان)، ← جاویدان؛ ۲- (آعلام) نام مستعار حسین راثی زاده شاعر و نمایشنامه نویس آذربایجانی، که پس از سال ۱۹۳۶ میلادی مغضوب و به سبیری تبعید شد و در همانجا درگذشت. از کارهای او نمایشنامه‌های منظوم ابلیس، پیغمبر، تیمورلنگ، خیام، در برابر خدای جنگ، شیخ صنعان می‌باشد.	
جاویدان	مرد	99	/j1vid1n/	همیشگی، ابدی، به طور همیشگی، تا ابد.	
جبار	مرد	25359	/jabb1r/	(عربی) ۱- از صفات خداوند؛ ۲- یکی از صورت‌های فلکی؛ ۳- پادشاه و حاکمی که سلطه و قدرت دارد.	
جبرائیل	مرد	7765	/jebr1'il/	(عبری) (= جبریل، جبرئیل) ۱- بنده‌ی خدا، مرد خدا؛ ۲- (آعلام) در فرهنگ اسلامی و دیگر ادیان نام یکی از فرشتگان مقرب الهی که رابط میان خدا و پیامبران است، روح‌القدس، روح‌الامین.	
جبریل	مرد	45	/jebril/	(عبری) (= جبرائیل)، ← جبرائیل.	
جرجیس	مرد	68	/jerjis/	(عربی) ۱- گل سیاه؛ ۲- (آعلام) ۱) نام پیامبری از بنی‌اسرائیل که به انواع عقوبت او را می‌کشتند، باز به امر الهی زنده می‌شد و امت خود را دعوت می‌کرد؛ ۲) جرجیس ابن جبریل ابن بختیشوع [حدود ۱۵۲ هجری] رئیس بیمارستان جندی شاپور و پزشک منصور خلیفه‌ی عباسی؛ ۳) جرجیس قدیس جرج [حدود ۳۰۳ میلادی] قدیس مسیحی اهل کاپادوکیه در آسیای صغیر، که بر اساس افسانه‌ها با کشتن اژدها، دختر شاه را از جنگش رهانید.	
جعفر	مرد	207792	/jaefar/	(عربی) ۱- جوی، رود؛ ۲- ناقه‌ی پر شیر؛ ۳- (آعلام) ۱) ابو‌عبدالله جعفر ابن محمد [۸۰-۱۴۸ قمری] ششمین امام شیعیان (= امام صادق(ع))، که اساس فقه شیعه به او منسوب است؛ ۲) جعفر ابن ابی طالب؛ [قرن اول هجری] صحابی و پسر عم پیامبر اسلام(ص) و برادر حضرت علی(ع) [= جعفر طیار]، که در جنگ با کافران در مؤتة کشته شد؛ ۳) جعفر برمکی؛ [۱۸۷ هجری] دولتمرد ایرانی وزیر و ندیم هارون الرشید که به فرمان او کشته شد؛ ۴) جعفر بایسنقری؛ [۸۹۰ هجری] خوشنویس ایرانی از مرد تبریز، شاهنامه بایسنقری به خط اوست؛ ۵) جعفرخان زند؛ شاه ایران [۱۱۹۹-۱۲۰۳ قمری]، از سلسله‌ی زند، که با کشته شدن او به دست خویشاوند خمدش، امیر سمنی، آقامحمدخان قاجار همل شد.	
جلال	مرد	89852	/jal1l/	(عربی) ۱- بلند پایگی، عظمت، بزرگی؛ ۲- از صفات خداوند که به مقام کبرایی او اشاره دارد.	
جلال‌الدین	مرد	4702	/jal1loddin/	(عربی) ۱- شکوه و عظمت دین؛ ۲- (آعلام) ۱) مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (= مولوی) از عارفان و شاعران بنام ایرانی قرن ۷ هجری، مؤلف منظومه‌ی عرفانی معروف به مثنوی معنوی، مجموعه غزل‌های موسوم به دیوان شمس، دو کتاب به نام‌های فیه مافیه و مجالس سبیه؛ ۲) جلال‌الدین خوارزمشاه فرزند سلطان محمد خوارزمشاه از سلاطین سلسله‌ی خوارزمشاهیه در قرن ۷ هجری.	
جلیل	مرد	65548	/jalil/	(عربی) ۱- بلند مرتبه، بزرگوار؛ ۲- بزرگ، شکوهمند؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۴- (آعلام) منطقه‌ی تاریخی زراعتی در شمال فلسطین در شرق رود اردن [= جلیله] که به دو بخش جلیل سفلا و جلیل علیا تقسیم می‌شود، بنا به روایت انجیل، مرکز اصلی رسالت حضرت عیسی، (ع) بوده است.	
جلیل‌الدین	مرد	21	/jaliloddin/	(عربی) بزرگ و بزرگوار در دین و شریعت.	
جمال	مرد	52710	/jam1l/	(عربی) ۱- زیبایی؛ ۲- (به مجاز) ماهیه‌ی زیبایی و زینت بخش؛ ۳- (در تصوف) جلوه‌های الطاف خداوندی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	28 of 187
جمال‌الدین	مرد	4714	/jam1loddin/	(عربی) ۱- زیبایی در دین؛ ۲- نیکویی در دین؛ ۳- آن که در چهره‌اش زیبایی دین نهفته است؛ ۴- (اعلام) ۱) جمال‌الدین اسدآبادی: [حدود ۱۲۵۴-۱۳۱۵ قمری] اندیشمند ترقی‌خواه مسلمان همدانی یا کابلی، معروف به افغانی، که زمانی در کابل، استانبول و قاهره به تبلیغ اندیشه های خویش پرداخت؛ ۲) جمال‌الدین اصفهانی: (محمد ابن عبدالرزاق) شاعر ایرانی قرن ۶ هجری؛ ۳) جمال‌الدین اینجو: (حسین ابن فخرالدین شیرازی) ادیب و فرهنگ‌نمیس ایرانی. تبار هند، مؤلف فرهنگ جهانگیری [قرن ۱۳ هجری].	
جمشید	مرد	85490	/jam2id/	۱- به معنای جم درخشان یا جم شاه؛ ۲- (اعلام) آخرین شاه پیشدادی در داستانهای ملی ایران، ملقب به جم، که ۶۵۰ سال پادشاهی کرد و در سیصد سال نخست آن هیچ بیماری و مرگ نبود. سپس او گمراه و ستمکار شد و مردم به یاری ضحاک بر او شوریدند. او از ایران گریخت و مردم پس از صد سال او را در نزدیکی دریای چین یافتند و با او دو نیم کردند.	
جهاد	مرد	1073	/ja(e)h1d/	(عربی) ۱- در راه دین جنگیدن؛ ۲- پیکار، مبارزه؛ ۳- کوشیدن، تلاش.	
جهان بخش	مرد	19735	/j.-bax2/	۱- (به مجاز) ویژگی آن که جهان تحت سلطه‌ی اوست و می‌تواند آن را به کسی ببخشد؛ ۲- (اعلام) از القاب رستم.	
جهان بین	مرد	253	/j.-bin/	۱- ویژگی آن که جهان را می‌بیند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) چشم و دیده؛ ۳- (در قدیم) ۱) آنچه جهان را در آن می‌توان دید؛ ۲) جهان نما.	
جهان جو	مرد	21	/j.-ju/	۱- جوینده‌ی جهان، جوینده‌ی عالم؛ ۲- (به مجاز) پادشاه بزرگ و قدرتمند.	
جهانبخت	مرد	43	/j.-bax2/	۱- بلند اقبال؛ ۲- آن که جهان بر وفق مرادش باشد.	
جهاندار	مرد	1198	/j.-d1r/	۱- جهان دارنده؛ ۲- نگهبان جهان؛ ۳- پادشاه؛ ۴- مدیر امور جهان؛ ۵- (به مجاز) بزرگ و قدرتمند؛ ۶- (در قدیم) خداوند؛ ۷- (اعلام) شاه تیموری هند [۱۱۲۴-۱۱۲۵ قمری] که به فرمان پسرعمش فرخ سیر کشته شد.	
جهانگیر	مرد	37138	/jah1ngir/	۱- جهان گشا؛ ۲- بسیار مشهور در همه‌ی جهان؛ ۳- فراگیرنده‌ی عالم؛ ۴- (اعلام) ۱) چهارمین امپراتور گورکانی هند [۱۰۱۴-۱۰۳۷ قمری]، که سخت تحت تأثیر همسرش نورجهان بود. با هندوها بردباری پیشه کرد و به تشویق هنرمندان و ادیبان پرداخت؛ ۲) جهانگیر: (= جهانگیر ابن رستم) اتابک لر کوچک [تا سال ۹۵۹ هجری]، که مدت فرمانروایی‌اش معلوم نیست؛ ۳) جهانگیر: (= جهانگیر ترکمان) امیر سلسله‌ی آق قویونلو [۸۴۸-۸۵۷ قمری] که پادشاه امنون حسن‌اوبا بکنار کرد و خدمت جایش را گرفت.	
جهانور	مرد	6	/jah1nvar/	(جهان + ور (پسوند دارندگی))، جهاندار. + ← جهاندار. ۱- تا ۵-	
جواد	مرد	362392	/jav1d/	(عربی) ۱- بخشنده، با سخاوت؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) لقب امام محمد ابن علی ابن موسی‌الرضا ابن جعفر (ع) [۱۹۵-۲۲۰ قمری] (= امام جواد) نهمین امام شیعیان.	
جوان	مرد	414	/jav1n/	۱- آن که زمان زیادی از عمرش نگذشته است، کم سن و سال؛ ۲- (به مجاز) شاداب و با طراوت.	
جوانشیر	مرد	1486	/j.-2ir/	۱- شیر جوان؛ ۲- کنایه از جوان زورمند و دلیر.	
جوانمرد	مرد	288	/j.-mard/	(به مجاز) دارای خصلت‌های نیک و پسندیده مانند بخشندگی، گذشت، دلیری و کمک به دیگران.	
جوشن	مرد	47	/jo(w)2an/	(عربی) ۱- نوعی لباس جنگی قدیمی شبیه زره؛ ۲- (به مجاز) محافظت کننده از خطر و آسیب.	
جویا	مرد	91	/juy1/	آن که برای یافتن چیزی یا کسی یا آگاه شدن از چیزی تلاش و جستجو می‌کند، جستجوگر، جوینده.	
جویان	مرد	14	/juy1n/	( = جویا)، ← جویا.	
جیحون	مرد	48	/jeyhun/	(عربی) ۱- (به مجاز) رود بزرگ، رود؛ ۲- (در اصل) نام رودی در آسیای میانه.	
چمران	مرد	855	/3amr1n/	(اعلام) ۱) نام پارسایی در پشت سیزدهم (اوستا)؛ ۲) چمران (= مصطفی چمران) [۱۳۱۰-۱۳۶۰ شمسی] شهرت مصطفی چمران، دولتمرد ایرانی، وزیر دفاع در کابینه‌ی دوم بازرگان [۱۳۵۸]، از سازمان دهندگان جنبش مسلمانان در جنوب لبنان، در حمله‌ی جنگ با عراق شهید شد.	
چابک	مرد	6	/31bok/	۱- به سرعت و سهولت حرکت کننده؛ ۲- چالاک، ماهر، زبردست.	
چالاک	مرد	200	/31l1k/	۱- دارای سرعت و مهارت در عمل، چابک؛ ۲- (در قدیم) بلند؛ ۳- آراسته؛ ۴- بزرگوار.	
چاووش	مرد	206	/31vu2/	(ترکی) ۱- آن که پیشاپیش زائران با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می‌خواند؛ ۲- مأمور تشریفات در دربار؛ ۳- نقیب لشکر و قافله.	
چیره	مرد	2	/3ire/	۱- غالب، پیروز، مسلط؛ ۲- دارای مهارت، ماهر.	
حدیر	مرد	13	/hadir/	(اعلام) یکی از لشکریان پیامبر اسلام(ص).	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	29 of 187
حَریف	مرد	70	/harif/	(عربی) ۱- (در قدیم) همنشین و معاشر، بار، دوست؛ ۲- (در قدیم) معشوق.	
حَسُون	مرد	464	/hasun/	(عربی) ۱- نام پرنده‌ای، سهره؛ ۲- (در عربی) شویکی؛ ۳- (در گویشهای محلی خوزستان) مُصغر حسن و گاه برای تحسب به معنی حسن دوست داشتنی.	
حَسِیب	مرد	87	/hasib/	(عربی) ۱- (در قدیم) دارای فضل و کمال اکتسابی یا ذاتی، بزرگوار؛ ۲- از اسامی خداوند.	
حَصِین	مرد	13	/hasin/	(عربی) محکم، استوار.	
حَمَاد	مرد	311	/hamm1d/	(عربی) بسیار سیاسگزار، بسیار حمد کننده و ستاینده.	
حَمُود	مرد	1109	/hamud/	(عربی) ۱- ستوده و پسندیده؛ ۲- حمد کننده، بسیار سیاسگزار پروردگار.	
حَنان	مرد	255	/hann1n/	(عربی) ۱- آرزومند، مشتاق؛ ۲- بخشاینده؛ ۳- بسیار مهربان؛ ۴- نوحه و زاری کننده؛ ۵- از نام‌های خداوند.	
حَنظَلَه	مرد	499	/hanzale/	(عربی) ۱- (مفرد حَنْطَل) گیاهی بسیار تلخ که خاصیت دارویی دارد، هندوانه‌ی ابوجهل؛ ۲- (أعلام) ۱) نام جوانی که در شب اول ازدواجش در رکاب پیامبر اسلام(ص) جنگید و به شهادت رسید؛ ۲) حنظله باد غیسی حکیم و شاعر بارسبی گوی [قرن ۳ هجری].	
حَنِیف	مرد	1706	/hanif/	(عربی) ۱- درست و پاک، راستین؛ ۲- (در ادیان) معتقد به یگانگی خداوند، خداپرست پیش از ظهور اسلام.	
حَبَّان	مرد	33	/hayy1n/	(عربی) ۱- زنده؛ ۲- کسی که برای چیزی وقت و زمان تعیین کند؛ ۳- (أعلام) ۱) نام مورخ و پژوهشگری از مردم قُرطَبَه (گردوبا؛ ۲) نام پدر جابر (ابوعبدالله جابر ابن حیان عبدالله کوفی معروف به صوفی) از اصحاب امام صادق(ع).	
حِجَت	مرد	61213	/hojzat/	(عربی) ۱- آنچه با آن بتوان ادعایی را ثابت کرد، دلیل، برهان؛ ۲- (در قدیم) پیشوا، رهبر.	
حِجَت‌الله	مرد	60220	/hojzatoll1h/	(عربی) ۱- برهان حق تعالی؛ ۲- (در تصوف) انسان کامل که حجت حق بر خلق است.	
حُر	مرد	663	/hor(r)/	(عربی) ۱- آزاد؛ ۲- (در قدیم) دارای اعتقاد و رفتار شایسته و بزرگوارانه، جوانمرد، آزاده؛ ۳- (أعلام) ۱) حُر ابن یزید (رباحی) [قرن اول هجری] سردار و جنگجوی عرب، که در هنگام عزیمت امام حسین(ع) به کوفه، با هزار سوار راه او را بست، ولی در روز عاشورا از همکاری با سپاه کوفه خودداری کرد، به یاری امام حسین (ع) شتافت و در جنگ شهید شد؛ ۲) حُر عاملی (محمد ابن حسن) [۱۰۳۳-۱۱۰۴ قمری] فقیه شیعی لبنانی که در ایران اقامت گزید. از آثار اوست: أمل الآمل و وسایل الشیعه، هر دو به عربی، که دومی از کتابهای مهم فقهی است.	
حُنَین	مرد	34	/honayn/	(عربی) (مصغر حِن) ۱- به معنی «جماعتی کوچک از حنیان»؛ ۲- (أعلام) ۱) دره‌ای بر سر راه مکه به طائف، که در سال ۸ هجری، هنگام بازگشت پیامبر اسلام(ص) و یارانش از مکه، در آنجا میان آنان با کافران جنگ درگرفت (غزوه‌ی حنین) و به پیروزی مسلمانان انجامید؛ ۲) حنین ابن اسحاق: [۱۹۴-۲۶۰ قمری] پزشک و کشیش نسطوری، از مردم عراق، پزشک متوکل خلیفه، که در بغداد به ترجمه‌ی نوشته‌های افلاطون، ارسطو و دیوسکوریدس اشتغال داشت. از جمله کتاب‌های اوست: ده مقاله در چشم پزشکی و مقدمات پزشکی، هر دو به عربی.	
حِسام	مرد	24486	/hes1m/	(عربی) (در قدیم) شمشیر تیز و برنده.	
حِسام‌الدین	مرد	9096	/hes1moddin/	(عربی) ۱- (در قدیم) شمشیر دین؛ ۲- (أعلام) ۱) حسام‌الدین چلبی: [۶۲۲-۶۸۳ قمری] صوفی اهل آسیای صغیر، از تبار ایرانی (مردم ارومیه)، مرید، شاگرد، دوست و جانشین مولوی، که مثنوی مولوی به خواهش و بنام او سروده شده است؛ ۲) حسام‌الدین خلیل: اتابک لر کوچک [قرن ۷ هجری] که به دست سردار خلیفه‌ی بغداد کشته شد و جسدش را سوزاندند؛ ۳) حسام‌الدین علی: از شاهان آل شنسب، که نظامی عروضی [در سال ۵۵۰ هجری] چهارمقاله را به نام او نوشته است؛ ۴) حسام‌الدین عمر: اتابک لر کوچک [۶۹۳ هجری]، که بر اثر مخالفت امیران جایش را به صمصام‌الدین محمود داد و با او در حکومت شریک شد. در سال ۶۹۵ هجری به فرمان غیاث‌الدین خلجی کشته شد.	
حِسام‌الله	مرد	36	/hes1moll1h/	(عربی) (در قدیم) شمشیر خداوند.	
حِسان	مرد	439	/hes1n/	(عربی) ۱- بسیار نیکو، بسیار خوب، نیکروی؛ ۲- (أعلام) حسان ابن ثابت [قرن اول هجری] شاعر عرب ملقب به «شاعر پیامبر» بعدها از هواداران معاویه شد.	
حِکْمَت	مرد	2057	/hekmat/	(عربی) ۱- معرفت به مسائل، خردمندی، فرزاندگی؛ ۲- سخن اخلاقی، پند، اندرز؛ ۳- علم خداوند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	30 of 187
حاتم	مرد	19337	/h1tam/	(عربی) ۱- به معنی حاکم، قاضی، داور؛ ۲- (آعلام) رییس قبیله و شاعر عرب [قرن۷ میلادی] که به بخشش و دلاوری معروف بود و داستانهای فراوانی درباره‌ی او و خانواده‌اش به عربی و فارسی نوشته شده است.	
حاذق	مرد	6	/h1zeq/	(عربی) ۱- کارآزموده و دارای تجربه‌ی کافی در دانش یا فنی، چیره دست، استاد و ماهر؛ ۲- دارای هوش، زیرک.	
حازم	مرد	81	/h1zem/	(عربی) محتاط، دور اندیش.	
حاصل	مرد	2121	/h1sel/	(عربی) نتیجه، فراهم و موجود یا به دست آمده، آنچه در طول عمر به دست آمده یا کسب شده است.	
حافظ	مرد	11558	/h1fez/	(عربی) ۱- آن که مراقبت یا حفاظت از کسی، جایی یا چیزی را بر عهده دارد. نگهبان؛ ۲- (آعلام) ۱) شمس‌الدین محمد، «حافظ» شیرازی از عارفان و شاعران بنام ایران در قرن ۸ هجری ملقب به لسان الغیب و ترجمان الاسرار؛ ۲) حافظ خلیفه‌ی فاطمی [۵۲۵-۵۴۴ قمری] که به بهرام نام ارمنی را وزیر خود ساخت و موحیات شهرش مردم را فراهم آورد؛ ۳) حافظ [۷۳۰-۷۳۲ قمری] امیر سلسله‌ی آل کت.	
حامد	مرد	200417	/h1med/	(عربی) سیاست‌گزار.	
حامی	مرد	802	/h1mi/	(عربی) ۱- منسوب به حام پسر نوح، از اولاد حام؛ ۲- آن که پشتیبان و نگهبان کسی یا چیزی است، حمایت کننده، پشتیبان.	
حبیب	مرد	98587	/habib/	(عربی) ۱- دوست، یار، معشوق؛ ۲- (آعلام) ۱) حبیب ابن مظاهر [قرن اول هجری] مسلمان شیعه‌ی ساکن کوفه، از یاران امام حسین(ع) که همراه او در کربلا شهید شد؛ ۲) حبیب اصفهانی [قرن ۴ هجری] ادیب و شاعر ایرانی مقیم استانبول، مترجم سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و مردم‌گریز مولیر. مؤلف دستور سخن در دستور زبان فارسی، تاریخ خط و خطاطان و کتابهای دیگر.	
حبیب الله	مرد	114132	/habiboll1h/	(عربی) ۱- دوست خدا؛ ۲- (آعلام) حبیب الله خان پادشاه افغانستان [۱۳۱۹-۱۳۳۷ قمری] که در برابر ۱۶۰ هزار لیبره، روابط خارجی افغانستان را به بریتانیا واگذاشت. در جنگ جهانی اول افغانستان را بی طرف نگهداشت و سرانجام کشته شد.	
حسام رضا	مرد	3	/h.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حسام و رضا.	
حسن	مرد	1004094	/hasan/	(عربی) ۱- نیکو، خوب، زیبا، جمیل؛ ۲- (در فقه) ویژگی حدیثی که سندیت آن معتبر است؛ ۳- (آعلام) ۱) حسن ابن علی(ع)؛ [۳-۵۰ قمری] [= امام حسن مجتبی(ع)] دومین امام شیعیان؛ ۲) ابومحمد حسن ابن علی؛ [۲۳۲-۲۶۰ قمری] [= امام حسن عسکری(ع)] یازدهمین امام شیعیان؛ ۳) حسن بصری، ابوسعید؛ [۲۱-۱۱۰ قمری] فقیه و محدث عرب، ساکن بصره، از پیشگامان تصوف؛ ۴) حسن جلایری: بنیانگذار و نخستین شاه [۷۴۰-۷۵۷ قمری] سلسله‌ی جلایریان، معروف به حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ؛ ۵) حسن غزنوی: شاعر و واعظ فارسی زبان معروف به سید اشرف؛ ۶) حسن صباح: [قرن ۵ و ۶ هجری] رهبر [۴۸۳-۵۱۸ قمری] اسماعیلیان ایران. بنیانگذار حیات اسماعیلیان در الممت.	
حسنعلی	مرد	44739	/h.-ali/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← حسن و علی؛ ۲- (آعلام) حسنعلی قراقوینلو، آخرین امیر [۸۷۲-۸۷۳ قمری] قراقوینلو، فرزند و جانشین جهانشاه، که از شیخ حسن جلایری شکست خورد و به دست پسر او کشته شد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات
حسین	مرد	1607907	/hoseyn/	(عربی) ۱- خوب، نیکو؛ ۲- (أعلام) ۱) حسین ابن علی: [= امام حسین (ع)] [۶۱-۴ قمری] سومین امام شیعیان، ملقب به سیدالشهدا و خامس آل عبا، که خلافت یزید ابن معاویه را نپذیرفت و در جنگ با سپاهیان اموی همراه جمعی از یارانش شهید شد؛ ۲) حسین ابن روح نوبختی: [قرن ۴ هجری] سومین نایب از نایبهای چهارگانه‌ی امام قائم شیعیان، حضرت مهدی (ع)؛ ۳) حسین ابن محمد آوی: [قرن ۸ هجری] اولین مترجم کتاب محاسن اصفهان مافروخی از عربی و فارسی؛ ۴) حسین ابن منصور: [قرن ۴ هجری] اندیشمند ایرانی، از مردم فارس، از بزرگان صوفیه و مؤلف چندین کتاب، که تنها یکی از آنها به عربی در دسترس است، به نام کتاب الطواصین. او در بغداد ۸ سال زندانی و پس از آن تکفیر و سنگسار شد و جسدش را سوزاندند؛ ۵) حسین ایلکانی، نام دو تن از شاهان جلایری. حسین اول: (= حسین جلایر) سومین شاه [۷۷۶-۷۸۴ قمری] سلسله، که در تبریز بر تخت نشست و به دست برادرش احمد ایلکانی کشته شد. حسین دوم: (= حسین ابن علاءالدوله) آخرین شاه [۸۲۷-۸۳۵ قمری] سلسله‌ی ایلکانی، که بر بخشی از عراق حکومت کرد، به دست قراقوینلوها کشته شد؛ ۶) حسین بایقرا: شاه [۸۷۳-۹۱۱ قمری] سلسله‌ی تیموری در خراسان و ماوراءالنهر، که علیشیر نوایی وزارت او را داشت؛ ۷) حسین صفوی: شاه ایران [۱۱۰۵-۱۱۳۵ قمری] از سلسله‌ی صفوی،
حسینعلی	مرد	109409	/h.-ali/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حسین و علی.
حسین‌مهدی	مرد	15	/h.-mahdi/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حسین و مهدی.
حسین رضا	مرد	4022	/h.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حسین و رضا.
حسین سالار	مرد	10	/h.-sl1l1r/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← حسین و سالار.
حسین فرید	مرد	1	/h.-farbod/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← حسین و فرید.
حشمت‌الله	مرد	23560	/he2matoll1h/	(عربی) بزرگی و عظمت خداوند.
حفیظ‌الله	مرد	3540	/hafizoll1h/	(عربی) کسی که خداوند نگهدار اوست.
حکیم	مرد	6134	/hakim/	(عربی) ۱- یشك، طبیعت، دانا، خردمند، فرزانه، دانا به چیزی (داننده‌ی امری)؛ ۲- از نام‌های خداوند.
حلیم	مرد	1423	/halim/	(عربی) ۱- خویشتن دار، با صبر و تحمل، بردبار؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.
حمدالله	مرد	26133	/hamdoll1h/	(عربی) ۱- حمد و ستایش خداوند؛ ۲- (أعلام) حمدالله مستوفی: [قرن ۸ هجری] شاعر، مورخ و دایرةالمعارف نویس ایرانی، از مردم قزوین، مؤلف دایرةالمعارف فارسی، نزهت القلوب، تاریخ گزیده و طفرنامه، که تاریخ منظوم بعد از اسلام به سبک شاهنامه است.
حمزه	مرد	65551	/hamze/	(عربی) ۱- شیر، شیر بیشه؛ ۲- (أعلام) ۱) حمزة ابن عبدالمطلب: [حدود ۵۳ پیش از هجرت - ۳ هجری] عموی پیامبر اسلام(ص)، از نخستین مسلمانان و از دلاوران عرب، که در جنگ اُحد شهید شد و سیدالشهدا لقب یافت؛ ۲) حمزه‌ی اصفهانی: [قرن ۴ هجری] ادیب و مورخ عربی نویس ایرانی، از آثار اوست: تاریخ پیامبران و شاهان و کتاب التنبیه.
حمید	مرد	386017	/hamid/	(عربی) ۱- ستوده، ستایش شده.
حمیدالدین	مرد	52	/hamidoddin/	(عربی) ۱- ستوده آیین، ستوده دین؛ ۲- (أعلام) قاضی حمیدالدین بلخی نویسنده مشهور قرن ۶ هجری.
حمیدرضا	مرد	259568	/h.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حمید و رضا.
حمیدعلی	مرد	137	/h.-ali/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حمید و علی.
حیدر	مرد	114297	/heydar/	(عربی) ۱- شیر، اسد؛ ۲- (أعلام) لقب حضرت علی(ع).
حیدرعلی	مرد	25737	/h.-ali/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← حیدر و علی.
خبیر	مرد	33	/xabir/	(عربی) آگاه، واقف، مطلع.
خدیو	مرد	12	/xadiv/	(در قدیم) ۱- امیر، رئیس، فرمانروا؛ ۲- پادشاه؛ ۳- خداوند (مطلقاً)؛ ۴- (أعلام) عنوان هریک از پادشاهان دوره‌ی اخیر مصر.
خردمند	مرد	16	/xaradmand/	دارای خرد و قدرت اندیشه، عاقل.
خردیار	مرد	1	/xarad y1r/	(خرد + یار (پسوند دارندگی))، دارنده‌ی خرد، خردمند.
خلف	مرد	7750	/xalaf/	(عربی) ۱- صالح، شایسته (فرزند)؛ ۲- جانشین؛ ۳- (به مجاز) پیروی کننده از پدر در اخلاق و کردار؛ ۴- (در قدیم) فرزند.
خرم	مرد	1842	/xorram/	۱- سرسبز و با طراوت؛ ۲- شاد، خوشحال، خوب، خوش؛ ۳- فرخنده، مبارک.

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	32 of 187
خرم‌شاد	مرد	1	/x.-21d/	شادان، بسیار شاد.	
خردادیه	مرد	2	/xord1d beh/	۱- کمال، رسایی و درستی بهتر؛ ۲- (آعلام) نام یکی از جغرافی‌دانان مسلمان [قرن ۳ هجری].	
خرسند	مرد	33	/xorsand/	۱- شادمان، خوشحال؛ ۲- راضی و قانع.	
خروشان	مرد	1	/xoru21n/	۱- آن که خروش بر می‌آورد، خروشنده؛ ۲- (به مجاز) پر تلاطم و پر سر و صدا و جوشان.	
خضر	مرد	7779	/xezr/	۱- (آعلام) (۱) پیامبری که بنا به روایات با شستشو در چشمه‌ی آب حیات عمر جاودان یافته است. او پیوسته گرد جهان می‌گردد و درماندگان را یاری می‌کند و گاه بر برخی اولیا ظاهر می‌شود؛ (۲) خضر اثابک لر کوچک [۶۹۲-۹۳ قمری] که به دست حسام‌الدین عمر کشته شد. ۲- (در تصوف) خضر مقامی ممتاز دارد و راهنمای سالکان است.	
خاتم	مرد	391	/x1tam/	(در صنایع دستی) ۱- نقوش و طرح‌های تزینین روی چوب؛ ۲- (در قدیم) انگشتر، مهر تایید، نگین انگشتر؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) فرمان، حکم و پایان؛ ۴- (آعلام) نام شهرستانی در جنوب استان بزد.	
خالد	مرد	30210	/x1led/	(عربی) ۱- (در قدیم) پاینده و جاوید؛ ۲- (آعلام) (۱) خالد ابن اسعد [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و از مهاجران به حبشه؛ (۲) خالد ابن ولید [قرن اول هجری] سردار عرب، صحابی پیامبر اسلام(ص) که در فتح مکه شرکت داشت. فاتح حیره، شام و قیسرین؛ (۳) خالد برمکی [۸۶-۱۶۵ قمری] دولتمرد ایرانی از خاندان برمکیان، که همراه ابومسلم برای برانداختن امویان جنگید، از مشاوران منصور خلیفه بود و نقشه‌ی شهر بغداد را طرح کرد.	
خالق	مرد	3867	/x1leq/	(عربی) ۱- آن‌که کسی یا چیزی را پدید می‌آورد، به وجود آورنده، آفریننده؛ ۲- از نام‌های خداوند.	
خستو	مرد	1	/xa(o)stu/	(در قدیم) اقرار کننده، معترف.	
خسرو	مرد	61988	/xosro(w)/	(مغرب پهلوی) ۱- پادشاه؛ ۲- (آعلام) شاه سلسله‌ی اشکانی: [۱۱۰-۱۲۸ میلادی] که در زمان او تریانوس (تراژان) امپراتور روم به ایران تاخت و تیسفون را گرفت، ولی با مرگ او جانشینش هادریانوس با ایران صلح کرد و غنایم جنگی را به ایران پس داد؛ (۲) خسرو انوشیروان: شاه ساسانی ملقب به انوشیروان عادل؛ (۳) خسرو پرویز: شاه سلسله‌ی ساسانی [۵۹۰-۶۲۸ میلادی] پسر و جانشین هرمز چهارم؛ (۴) خسرو شاه: شاه سلسله‌ی غزنوی [۵۴۷-۵۵۵ قمری] که بر اثر حمله‌ی غیاث‌الدین محمد سام از پایتخت خود غزنین به لاهور گریخت و معالایک محمد سام به جایش تخت سلطنت نشست.	
خشایار	مرد	6405	/xa21y1r/	۱- دلیر، نیرومند؛ ۲- (آعلام) نام دو تن از شاهان هخامنشی (۱) خشایارشاى اول: شاه [۴۸۵-۴۶۵ پیش از میلاد] پسر و جانشین داریوش اول، که آتن را تسخیر کرد و آتش زد، در جنگ دریایی با یونان شکست خورد و به ایران بازگشت. (۲) خشایارشاى دوم: شاه ایران [۴۲۴ پیش از میلاد] که پس از ۴۵ روز پادشاهی به دست برادرش کشته شد.	
خشنود	مرد	232	/xo2nud/	۱- خوشحال و راضی؛ ۲- (در قدیم) قانع.	
خلیل	مرد	84362	/xalil/	(عربی) ۱- دوست، دوست یكدل؛ ۲- (آعلام) لقب حضرت ابراهیم(ع) در قرآن کریم. (سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۵).	
خلیل الرحمان	مرد	105	/xalilolahm1n/	(عربی) (= خلیل الله)، ← خلیل الله.	
خلیل الله	مرد	4737	/xaliloll1h/	(عربی) ۱- دوست خدا؛ ۲- (آعلام) لقب حضرت ابراهیم(ع). + ← خلیل.	
خلیل محمد	مرد	56	/x.-mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← خلیل و محمد.	
خورداد	مرد	1	/xor d1d/	۱- خرداد؛ ۲- ماه سوم از سال شمسی؛ ۳- روز ششم از هر ماه شمسی در ایران قدیم.	
خورشاد	مرد	2	/xor21d/	۱- خورشید؛ ۲- (به مجاز) آفتاب.	
خوش‌روز	مرد	116	/xo2 ruz/	دارای زندگی راحت و بارفاه.	
خوش‌زاد	مرد	4	/xo2 z1d/	نکوزاد.	
خوشنوا	مرد	3	/xo2 nav1/	خوش آواز، دارای آواز دل‌نشین.	
خوشنواز	مرد	4	/xo2 nav1z/	(در قدیم) ماهر در نواختن ساز.	
خوشیار	مرد	238	/xo2 y1r/	دوست و یار شاد و شادمان.	
خیام	مرد	1009	/xayy1m/	(آعلام) حکیم عمر خیام نیشابوری فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و شاعر نامدار ایران در قرن ۵ هجری، که به خاطر رباعیهایش شهرت دارد. همچنین او را از تدوین کنندگان زیح ملکشاهی و تقویم جلالی می‌دانند.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	33 of 187
خیرالله	مرد	37770	/xeyrollh/	(عربی) خیرالهی، نیکویی خدا.	
دستان	مرد	114	/dast1n/	۱- (در قدیم) آهنگ و لحن، داستان، قصه، افسانه؛ ۲- (آعلام) لقب زال پدر رستم.	
دَها	مرد	4	/dah1/	(عربی) (در قدیم) زیرکی، هوشمندی.	
دیان	مرد	146	/dayy1n/	(عربی) ۱- قاضی، داور، حاکم، پادشاه دهنده؛ ۲- یکی از اسما الهی؛ ۳- (در اوستا، dayān) به معنی فرمانده.	
دِعبَل	مرد	5	/deebal/	(در عربی) ۱- ماده شتر نیرومند؛ ۲- (آعلام) دِعبَل خزاعی [۲۴۶-۱۴۸ قمری] شاعر شیعی عرب، که شعرهایی در مدح امام رضا(ع) و در هجو هارون، مأمون و متوکل دارد. آرامگاهش در شوش است.	
داتام	مرد	15	/d1t1m/	۱- آفریننده و مخلوق؛ ۲- (آعلام) پسر کامیسار از مردم کاریه حاکم لک و سیری [قسمتی از کاپادوکیه و مجاور کلیکلیه] بعد از اردشیر دوم هخامنشی.	
داتامیس	مرد	1	/d1t1mis/	(آعلام) استاندار (= ساتراپ) ایرانی کیلیکیه [حدود ۳۶۲ پیش از میلاد] که بر اردشیر دوم شورید و سرانجام کشته شد.	
داتیس	مرد	64	/d1tis/	(آعلام) سرداری از مردم ماد و از سرداران داریوش هخامنشی، وی نیز پدر هرماتیز از فرماندهان سواره نظام خشایارشا است.	
دادار	مرد	18	/d1d1r/	۱- (در قدیم) خالق و آفریدگار، آفریننده؛ ۲- از نام‌های خداوند.	
دادآفرید	مرد	2	/d1d 1farid/	۱- از داد آفریده شده؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- (در موسیقی) از الحان قدیم موسیقی ایران.	
دادآفرین	مرد	1	/d1d 1farin/	۱- (در قدیم) پدید آورنده‌ی عدالت؛ ۲- (به مجاز) خداوند؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) دادآفرید، از الحان قدیم موسیقی.	
دادآور	مرد	1	/d1d 1var/	۱- (در قدیم) دادور، دارای عدل و داد؛ ۲- از نام‌های خداوند، دادار.	
دادبخش	مرد	40	/d1d bax2/	۱- (در قدیم) عادل، دادگر؛ ۲- (به مجاز) خداوند.	
دادبه	مرد	66	/d1d beh/	۱- (در قدیم) دارنده‌ی بهترین داد (عدل، داور، دادگری)؛ ۲- (آعلام) دادبه (در منابع عربی) یا روزبه نام عبدالله ابن مقفع نویسنده و مترجم مشهور قرن ۲ هجری (مترجم کلیله و دمنه) قبل از پذیرفتن آئین اسلام.	
دادبین	مرد	3	/d1d bin/	۱- (در قدیم) حق بین، نگرنده از روی عدل و داد؛ ۲- (آعلام) نام حکیمی پارسی در عهد پادشاهان پیشدادی.	
دادجو	مرد	2	/d1d ju/	۱- (در قدیم) جوینده و خواستار عدالت و دادگری؛ ۲- (در قدیم) داد دهنده، دادرس.	
دادفر	مرد	77	/d1d far/	(در قدیم) دارای فر و شکوه و عظمت از حیث دادگری و عدل.	
دادگر	مرد	69	/d1dgar/	۱- آن که به عدالت رفتار می‌کند، عادل؛ ۲- (در قدیم) خداوند، پادشاه عادل؛ ۳- (آعلام) لقب انوشیروان پسر قباد پادشاه ساسانی.	
دادمهر	مرد	114	/d1d mehr/	۱- عدالت دوست؛ ۲- (آعلام) نام چند تن از امیر زادگان و شاهزادگان در تاریخ.	
دادور	مرد	107	/d1dvar/	۱- (در قدیم) دادگر؛ ۲- (به مجاز) قاضی؛ ۳- از نام‌های خداوند.	
دارا	مرد	2132	/d1r1/	۱- برخوردار از چیزی یا در اختیار دارنده‌ی چیزی، صاحب، مالک، ثروتمند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خداوند؛ ۳- (آعلام) (در شاهنامه) آخرین شاه ایران از سلسله‌ی کیانی، پسر و جانشین داراب و برادر اسکندر، چون اسکندر از پرداخت خراج مقرر به دارا خودداری کرد، میانشان جنگ در گرفت، دارا شکست خورد و در حین فرار به دست دوتن از خدمتکارانش کشته شد.	
داراب	مرد	9106	/d1r1b/	۱- دارنده؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) شاه ایران از سلسله‌ی کیانی، پسر بهمن و همای، که مادرش او را در شیرخوارگی در صندوقی نهاد و به آب انداخت. او وقتی بزرگ شد سلطنت را بازگرفت و با دختر فیلقوس پادشاه روم ازدواج کرد، ولی بعداً او را نزد پدرش بازگرداند. اسکندر (ذوالقرنین) از این ازدواج زاده شد. سپس داراب با زن دیگری ازدواج کرد و او پسری آورد به نام دارا که جانشین داراب شد؛ ۲) داراب نام شهرستانی در جنوب شرقی استان فارس.	
داریا	مرد	142	/d1riy1/	(در پارسی باستان) دارنده؛ (= دارا).	
داریس	مرد	6	/d1ris/	صورتی دیگر از کلمه داریوش به معنی دارنده‌ی نیکی. + ن.ك. داریوش.	
داریو	مرد	39	/d1ryu/	(= داریوش)، ← داریوش؛ [این واژه با نام «داریو» (روبن داریو، Ruben dario) یکی از شاعران برجسته آمریکای لاتین (اهل نیکاراگوئه) هم آوا و هم نویسه می باشد].	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	34 of 187
داریوش	مرد	64755	/d1ru2/	۱- (= دارا، دارای، داراب) به معنی دارنده‌ی نیکی؛ ۲- (آعلام) نام سه تن از شاهان ایرانی از سلسله‌ی هخامنشی. ۱) داریوش اول: معروف به داریوش بزرگ (کبیر) [۵۲۱-۴۸۶ پیش از میلاد] پسر ویشتاسپ؛ که به یاری بزرگان پارسی گوماتا را دستگیر کرد و خود به پادشاهی نشست. ۲) داریوش دوم: [۴۲۴-۴۰۴ پیش از میلاد] فرزند نامشروع اردشیر اول، او اسپارت را بر ضدّ آتن به جنگ واداشت. ۳) داریوش سوم: [۳۳۶-۳۳۰ پیش از میلاد] که در زمان او اسکندر به ایران تاخت و او را شکست داد. او در جریان فرار به دست کسانش کشته شد.	
داعی	مرد	2	/d1ei/	(عربی) ۱- دعاکننده، دعاگو؛ ۲- دعوت کننده؛ ۳- (در حقوق) دلیل نهایی که باعث اقدام فرد به عملی قانونی یا غیر قانونی می‌شود، غرض.	
دامون	مرد	1063	/d1mun/	۱- دشت و صحرا؛ ۲- (آعلام) از حکمای قدیم یونان و از فیثاغوریان.	
دانا	مرد	1983	/d1n1/	دارای عقل و تجربه، خردمند، عاقل، دارای علم و آگاهی، عالم، علیم.	
دانادل	مرد	3	/d.-del/	(در قدیم) (به مجاز) آگاه و عارف.	
دانش	مرد	3789	/d1ne2/	علم، مجموعه‌ی اطلاعات یا آگاهی‌ها درباره‌ی یک پدیده که از طریق آموختن، تجربه یا مطالعه به دست می‌آید.	
دانشور	مرد	169	/d1ne2var/	(دانش + ور (پسوند دارندگی))، دارای علم و دانش، دانشمند.	
داننده	مرد	4	/d1nande/	۱- دارنده‌ی علم و توانایی، دانا؛ ۲- (در قدیم) استاد، ماهر حاذق، واقف و آگاه به امری.	
دانوش	مرد	154	/d1nu2/	(آعلام) (= ودانوش) نام شخصی در داستان وامق و عذرا.	
دانیال	مرد	48319	/d1niy1l/	(عبری) ۱- قضاوت خدا، یا خدا حاکم من است؛ ۲- (آعلام) یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی‌اسرائیل [زنده در ۵۴۷ پیش از میلاد] که در روایات اسلامی مخترع «رمل» به شمار می‌رود. در سال ۶۰۵ پیش از میلاد به اسارت به بابل برده شد در آنجا به خاطر پیشگویی‌هایی که کرد شهرت و قدرت یافت.	
داور	مرد	4927	/d1var/	۱- حکم؛ ۲- (در حقوق) قاضی؛ ۳- (به مجاز) خداوند، پادشاه، حاکم.	
داوود	مرد	218918	/d1vud/	(عبری) ۱- محبوب؛ ۲- (آعلام) شاه عبرانیان [حدود ۱۰۱۲ پیش از میلاد - حدود ۹۷۲ پیش از میلاد] که شاعر و پیغمبر بود و در جوانی به شبانی پرداخت. به خاطر آواز خوش و نواختن برپت مورد توجه شاول قرار گرفت. پس از کشته شدن او به سلطنت رسید و پایتخت را به اورشلیم برد. کتاب مزامیر که مشحون از الهامات غنایی است از او به جا مانده است.	
داوین	مرد	12	/d1vin/	(کردی، dāwen) دامن، دامنه کوه.	
دایا	مرد	14	/d1y1/	۱- (در زند و یازند) زر سرخ و طلا؛ ۲- (در عربی) دَهب.	
درود	مرد	5	/dorud/	۱- ستایش، ثنا؛ ۲- سلام و آفرین، سلام و آفرین بر تو (شما) باد.	
دربادل	مرد	2	/d.-del/	۱- (به مجاز) شجاع و قوی؛ ۲- دارای بردباری و گذشت و وارستگی و آزاد منشی؛ ۳- (در قدیم) بخشنده.	
دلاور	مرد	4719	/del 1var/	۱- (به مجاز) شجاع و جنگجو؛ ۲- (در قدیم) گستاخ.	
دلیر	مرد	902	/dalir/	۱- (به مجاز) شجاع، دارای جرأت و جسارت؛ ۲- (در قدیم) گستاخ، بی پروا.	
دهقان	مرد	501	/dehq1n/	(مغرب از فارسی دهگان) ۱- کشاورز، مالک ده؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) ایرانی؛ ۳- (به مجاز) زرتشتی؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) هر يك از دانایان و راویان تاریخ و اساطیر ایران؛ ۵- بزرگ و حاکم ولایت.	
دوستار	مرد	2	/dust1r/	دوست دار، دارای علاقه، علاقه‌مند.	
دوست‌دار	مرد	1	/dust d1r/	(= دوستار)، ← دوستار.	
دیار	مرد	1346	/diy1r/	(عربی) (جمع دار)، سرزمین، کشور، موطن، زادگاه.	
دیاکو	مرد	2290	/diy1ko/	(آعلام) (= دیا اکو)، پسر فرورتیش، نخستین شاه ایران [حدود ۷۴۰-۷۰۸ پیش از میلاد] از سلسله‌ی ماد که شهر همدان را به پایتختی برگزید.	
دیانونش	مرد	75	/diy1nu2/	از اسامی کهن ایرانی در داستان وامق و عذرا.	
دیباچ	مرد	4	/dib1j/	(مغرب از فارسی) (= دیبا و دیباه)، ← دیبا .	
دیدار	مرد	1046	/did1r/	۱- ملاقات، دیدن یکدیگر، دیدن؛ ۲- (در تصوف) مشاهده؛ ۳- (به مجاز) چهره، روی و چشم.	
دین‌به	مرد	1	/din beh/	۱- دین بهتر، کیش و آیین برتر؛ ۲- (در قدیم) دین زرتشتی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) زرتشتیان.	
دیندار	مرد	33	/din d1r/	آن که به میانی دینی اعتقاد دارد و به دستورهای آن عمل می‌کند، متدین.	
دینور	مرد	2	/dinvar/	(دین + ور (پسوند دارندگی))، دیندار، مؤمن.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	35 of 187
دینوند	مرد	1	/dinvand/	(دین + وند (پسوند نسبت))، متصف به اوصاف دین، دیندار.	
دینباد	مرد	4	/din y1d/	یابیند به میانی دین و عامل بر دستوره‌های آن.	
دیهیم	مرد	38	/deyhim/	(یونانی) ۱- (در گیاهی) نوعی گل‌آذین گل؛ ۲- (در قدیم) تاج، نوار جواهر نشان که به دور تاج یا به پیشانی می‌بستند؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) پادشاهی و سلطنت.	
ذبیح	مرد	1587	/zabih/	(عربی) (در قدیم) ذبح شده، مذبح.	
ذکا	مرد	1	/zak1/	(عربی) (در قدیم) هوشمندی، تیزهوشی. [این واژه با کلمه‌ی ذکا (به معنی خورشید) هم نویسه می‌باشد].	
ذکرالله	مرد	1805	/zekroll1h/	(عربی) یاد خدا، ذکر خدا، یاد کردن از خدا.	
ذاکر	مرد	1583	/z1ker/	(عربی) آن‌که خدا را ستایش می‌کند، آن که ذکر خدا می‌گوید؛ یاد کننده‌ی خدا؛ یاد کننده.	
ذبیح الله	مرد	42405	/zabiholl1h/	(عربی) ۱- قربانی شده برای خدا، سر بریده برای خدا؛ ۲- (آعلام) لقب حضرت اسماعیل(ع) و به قولی لقب اسحاق نبی که هر دو فرزند ابراهیم خلیل(ع) بودند.	
ذوالفقار	مرد	13884	/zolfeq1r/	(عربی) ۱- در لغت به معنی صاحب فقرات، و فقره هر يك از مهره‌های پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است؛ ۲- (به مجاز) شمشیر؛ ۳- در اصل نام شمشیر حضرت علی(ع) که پیامبر اسلام(ص) آن را در جنگ بدر به غنیمت گرفت و بعدها به آن حضرت داد.	
ذوالقدر	مرد	80	/zolqadr/	(عربی) ۱- (در قدیم) دارای ارج و منزلت، ارجمند؛ ۲- (آعلام) سلسله‌ای از فرمانروایان ترکمن [۷۳۸-۹۲۸ قمری] از طایفه‌های اتحادیه‌ی قزلباش، در ناحیه‌ی مرعش و ملطبه در آسیای صغیر.	
ذوالنور	مرد	10	/zolnur/	(عربی) ۱- صاحب و خداوند نور؛ ۲- (آعلام) لقب یکی از صحابه پیامبر اسلام(ص).	
ذوالنون	مرد	4	/zolnun/	(عربی) ۱- خداوند ماهی، همدم ماهی؛ ۲- (آعلام) ۱) لقب حضرت یونس(ع) در قرآن مجید؛ ۲) ثوبان ابن ابراهیم [حدود ۱۸۰-۲۴۵ قمری] زاهد و عارف مصری، برده‌ی آزاد شده‌ای که یک بار به زندقه متهم و در بغداد زندانی شد.	
رَزم‌آرا	مرد	31	/razm 1r1/	(در قدیم) جنگجویی که در جنگ هنرنمایی می‌کند، جنگجوی زبردست.	
رَزمجو	مرد	9	/razm ju/	۱- جنگجو؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع.	
رَزمهر	مرد	1	/raz mehr/	(آعلام) نام پسر سوخره سردار جنگی در ایران باستان و اصل آن رَزمهر است. ← رَزمهر. ۱	
رَزمین	مرد	26	/razmin/	۱- منسوب به رزم، جنگی؛ ۲- (به مجاز) شجاع.	
رَزوان	مرد	16	/razv1n/	(= رَزان)، (در قدیم) باغبان بوژه نگهبان باغ انگور.	
رَسام	مرد	300	/rass1m/	(عربی) (در قدیم) رسم کننده، طراح، نقاش.	
رَسُول	مرد	194003	/rasul/	(عربی) ۱- پیغمبر [خدا]؛ ۲- (در قدیم) آن‌که از طرف کسی برای بردن پیغام فرستاده می‌شود، پیک، قاصد؛ ۳- (آعلام) رسول الله پیامبر اسلام(ص).	
رَشاد	مرد	463	/ra21d/	(عربی) به راه راست بودن، هدایت یافتن، رستگاری.	
رَشَتاک	مرد	1	/ra2t1k/	(= رستاک)، شاخه‌ای که از بیخ درخت بر آمده و راست رسته باشد. + ← رستاک.	
رَشنان	مرد	1	/ra2n1n/	۱- (در اوستایی) منسوب به رشن که در آئین زرتشتی فرشته‌ی عدالت است و به معنی عادل و دادگر می‌باشد؛ ۲- (در فارسی) (رشن = رشن و باران + ان (پسوند نسبت))، منسوب به رشن و رشن، منتسب به باران (اندک)؛ ۳- (به مجاز) با طراوت.	
رَشنواد	مرد	7	/ra2nav1d/	۱- راستگوی؛ ۲- (آعلام) نام سپهسالار همای چهارآزاد و مادر بهمن.	
رَشید	مرد	32335	/ra2id/	(عربی) ۱- دارای قامت بلند و متناسب، بلند و متناسب؛ ۲- شجاع، دلیر؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۴- (آعلام) رشید و طواط (= رشیدالدین محمد)، ← رشیدالدین. ۲	
رَشیدالدین	مرد	21	/ra2idoddin/	(عربی) ۱- رشد یافته و بالنده در امور دین، صاحب رأی و عقیده در دین؛ ۲- (آعلام) ۱) رشیدالدین فضل الله: [۶۴۵-۷۱۸ قمری] وزیر، پزشک و مورخ ایرانی، از مردم همدان، وزیر غازان خان و الجایتو، مؤلف جامع‌التواریخ، در تاریخ عمومی و بنیانگذار ربع رشیدی. همراه پسرش، به فرمان ابوسعید بهادرخان کشته شد؛ ۲) رشیدالدین محمد (= رشید و طواط) [حدود ۴۸۰-۵۷۳ قمری] شاعر و ادیب ایرانی، مؤلف حقائق السیحر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	36 of 187
رَمَزی	مرد	44	/ramzi/	(عربی - فارسی) ۱- منسوب به رمز، به صورت رمز، نهانی، پوشیده؛ ۲- (اعلام) ۱) شیخ محمد هادی رمزی کاشانی؛ شاعر [قرن ۱۱ هجری]؛ ۲) ویلیام رمزی؛ [۱۸۵۳-۱۹۱۶ میلادی] شیمیدان اسکاتلندی، کاشف هلیوم. در کشف برخی دیگر از گازهای نجیب شرکت داشت. برنده ی جایزه ی نوبل شیمی سال ۱۹۰۴ میلادی.	
رَهاد	مرد	4	/rah1d/	مسافر، سیاح، جهانگرد.	
رَهان	مرد	37	/rah1n/	۱- رهنده، رهاسونده؛ ۲- (در عربی) (اعلام) نام پهلوانی در داستان سمك عیار.	
رَهبان	مرد	7	/rahb1n/	۱- محافظ راه، نگهبان راه؛ ۲- (به مجاز) راهنما، [اگر رهبان (عربی) باشد به معنی آن که در ترس از خدا مبالغه کند، زاهد، ترسا].	
رَهی	مرد	121	/rahi/	(پهلوی) غلام، بنده، چاکر.	
رَخام	مرد	2	/rox1m/	سنگ سپید و نرم.	
رُستم	مرد	38269	/rostan/	۱- کشیده بالا، بزرگ تن، قوی اندام؛ ۲- (در فارسی باستان، گاتها و دیگر بخش‌های اوستا) دلیر و پهلوان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) مرد شجاع و نیرومند؛ ۴- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان داستانی ایران، فرزند زال و رودابه که ۶۰۰ سال زندگی کرد. در هنگام زاده شدن چنان درشت بود که به اندرز سیمرغ پهلوی مادرش را شکافتند و او را بیرون آوردند. او با دشمنان ایران، دیوان و جادوان جنگهای بسیار کرد و همیشه پیروز بود. سرانجام بر اثر توطئه ی نابرداری‌اش کشته شد؛ ۲) نام چند تن از فرمانروایان باوندی که هویت و دوران فرمانرواییشان به طور دقیق معلوم نیست؛ ۳) نام سه تن از اتابکان لر کوچک. رستم اول: اتابک [۸۷۳ قمری به بعد]؛ رستم دوم: اتابک [۸۷۳ قمری به بعد]؛ رستم سوم: اتابک [۹۴۹ قمری به بعد]. دوران فرمانروایی هیچکدام مشخص نیست.	
رُهام	مرد	2670	/roh1m, roh1m/	۱- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، نام پسر گودرز که در جنگ یازده رخ کشته شد؛ ۲) (در شاهنامه) از سرداران بهرام‌گور در جنگ با خاقان چین؛ ۲- (در عربی) برنده‌ای که شکار نکند.	
رُئوف	مرد	4226	/ra'uf/	مهربان.	
رَائِد	مرد	201	/r1'd/	(عربی) ۱- جوینده و خواهنده؛ ۲- پیام آور؛ ۳- (به مجاز) پیش رو و راهنما.	
رائین	مرد	5	/r1sin/	(اعلام) ۱) سردار ایرانی که از گزنفون شکست خورد؛ ۲) سردار سپاه ایران در جنگ با سردار «سدمونی».	
راد	مرد	250	/r1d/	(در قدیم) ۱- جوانمرد؛ ۲- آزاده؛ ۳- بخشنده، سخاوتمند؛ ۴- خردمند، دانا، حکیم.	
رَادان	مرد	25	/r1d1n/	۱- (راد + ان (پسوند نسبت))، منسوب به راد، ← راد؛ ۲- (اعلام) نام دهی در شهرستان اصفهان.	
رَادپَرزین	مرد	2	/r.-barzin/	۱- جوانمرد بلند مرتبه؛ ۲- (اعلام) یکی از نجای ایرانیان معاصر بهرام گور ساسانی.	
رَادید	مرد	23	/r.-bod/	(راد + بد -/bod/) (پسوند محافظت)) روی هم به معنی نگهبان جوانمردی و آزادگی و بخشنده‌گی.	
رَادیه	مرد	30	/r.-beh/	(راد + به = بهتر)، روی هم به معنی بهترین جوانمرد، آزاده و بخشنده ی بهتر.	
رَادفر	مرد	9	/r.-far/	[راد= جوانمرد، آزاد، بخشنده، سخاوتمند، خردمند، دانا، حکیم + فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ (به مجاز) مایه ی جلال و شکوه، زیبایی و برازندگی] روی هم ویژگی کسی که شکوه و جلال صفات جوانمردی، آزادگی، بخشنده‌گی، خردمندی و دانایی اش موجب شگفتی و تحسین دیگران است، این صفات مایه ی جلال و شکوه اوست و زیبایی و برازندگی، برایش دارد.	
رَادمان	مرد	434	/r.-m1n/	۱- رادمنش، کریم، یا سخاوت؛ + ← رادمن؛ ۲- (اعلام) نام سرداری معاصر خسرو پرویز ساسانی.	
رَادمرد	مرد	8	/r.-mard/	(= جوانمرد)، ← جوانمرد.	
رَادمن	مرد	10	/r.-man/	(راد + من/مان = اندیشه و فکر)، مردی که دارای اندیشه ی جوانمردی است.	
رَادمنش	مرد	23	/r.-mane2/	کریم الطبع، سخاوت پیشه و جوانمرد.	
رَادمهر	مرد	558	/r.-mehr/	خورشید بخشنده، بخشنده همچون خورشید.	
رَادوین	مرد	3	/r1dvin/	(راد = جوانمرد + وین (پسوند تصغیر))، ۱- جوانمرد کوچک؛ ۲- (به مجاز) راد و جوانمرد.	
رَادین	مرد	736	/r1din/	آزادوار، آزاده، به مانند آزاده.	
رَازِبین	مرد	6	/r1z bin/	بیننده راز، واقف به اسرار نهانی.	
رَازدار	مرد	2	/r1z d1r/	آن که اسرار را افشا نمی‌کند، راز نگه‌دار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	37 of 187
رازمهر	مرد	5	/r1z mehr/	(راز = نهانی، سیر، رمز + مهر = مهربانی و محبت) ۱- محبت و مهربانی نهانی؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
رازی	مرد	102	/r1zi/	۱- (در قدیم) منسوب به ری، اهل ری؛ ۲- (أعلام) ۱) ابوبکر محمد ابن زکریای رازی؛ [۳۱۳-۲۵۱ قمری] پزشک، فیلسوف، شیمیدان و فیزیکدان ایرانی، از مردم ری، دارای حدود ۲۰۰ کتاب و رساله در رشته‌های مختلف به زبان عربی، از جمله الحاوی، طب الملوکی و طب المنصوری، احتمالاً کاشف الکُل و اسید سولفوریک؛ ۲) احمد ابن محمد رازی؛ [قرن ۴ هجری] مورخ ایرانی تبار اندلسی، معروف به تاریخی، مؤلف تاریخ ملوک‌اندس، فی‌صف قرطبه، در توصیف کردوبا و الاستیعب، درباره‌ی نسب عرب‌های اسپانیا؛ ۳) محمد ابن موسی رازی؛ [قرن ۳ هجری] مورخ ایرانی، پدر احمد ابن محمد رازی که در گردوی اسپانیا (قرطبه) اقامت گزید و نخستین تاریخ فتح اسپانیا به دست مسلمانان به نام کتاب الایالات نوشت.	
راژان	مرد	90	/r141n/	۱- (کردی) خوابیدن، جنیدن گهواره؛ ۲- (أعلام) روستایی در بخش سلوانا، شهرستان ارومیه.	
راستین	مرد	683	/r1stin/	حقیقی، واقعی، راست قامت.	
راسم	مرد	99	/r1sem/	(عربی) ۱- (صفت از رسم) رسم کننده، نقش کننده؛ ۲- آب روان.	
راشین	مرد	6	/r12en/	(عربی) ۱- آرامنده؛ ۲- ثابت و برجای؛ ۳- انعام، یاداش.	
راشد	مرد	5141	/r12ed/	(عربی) ۱- آن که در راه راست است؛ ۲- (به مجاز) دیندار، متدین؛ ۳- (أعلام) لقب ابو جعفر منصور، خلیفه‌ی عباسی [۵۳۹-۵۳۰ قمری] که بر اثر لشکر کشی غیاث‌الدین مسعود سلجوقی از بغداد گریخت و در راه اصفهان به دست فدائیان اسماعیلی کشته شد.	
راغب	مرد	167	/r1qeb/	(عربی) ۱- دارای میل و رغبت به چیزی یا کسی، مایل، خواهان؛ ۲- (أعلام) حسن به ابن محمد، راغب اصفهانی؛ [قرن ۴ و ۵ هجری] فقیه و ادیب ایرانی، مؤلف تفسیر قرآن، مفردات الفاظ القرآن، الذریعه إلی مکارم الشریعه که به نام النوادر به فارسی ترجمه شده است.	
رافد	مرد	20	/r1fed/	(عربی) (اسم فاعل رَفَدَ)، ۱- یاور، یاریگر؛ ۲- قائم مقام پادشاه.	
رام	مرد	33	/r1m/	۱- مانوس، خوگیر، الفت گرفته؛ ۲- (در قدیم) موافق، سازگار؛ ۳- شاد و خوشحال، رامی، رامین؛ ۴- (در قدیم) (در گاه شماری) روز بیست و یکم از هر ماه شمسی در ایران قدیم.	
رامان	مرد	429	/r1m1n/	۱- (رام + ان (پسوند نسبت))، منسوب به رام، ← رام ۱-، ۲-، و ۳-؛ ۲- (أعلام) نام ناحیه‌ای است در شهرستان اهواز.	
رامبد	مرد	707	/r1mbod/	(رام + بد -/bod/) (پسوند نگهبان و مسئول)، ۱- رئیس رامشگران؛ ۲- آرامش دهنده.	
رامتین	مرد	5273	/r1mtin/	(= رامسین، رامین) ۱- نوازنده؛ ۲- سازنده؛ ۳- (أعلام) نام شخصی که واضع چنگ بوده. + ← رامین و رامسین.	
رامسین	مرد	130	/r1msin/	گونه‌ی کهنه رامتین به معنی سازنده و نوازنده است. + ن.ک.رامتین.	
رامک	مرد	138	/r1mak/	(رام + ک (تصغیر))، مصغر رام، ← رام. ۱-، ۲- و ۳-	
رامی	مرد	116	/r1mi/	(رام + ی (پسوند نسبت))، منسوب به رام، ← رام. ۱-، ۲- و ۳-	
رامیاد	مرد	21	/r1my1d/	۱- مطیع؛ ۲- از واژه‌های ایران باستان به معنی بنده و دوستدار اهورامزدا.	
رامیار	مرد	1474	/r1my1r/	(= رمیار)، رمه یار، چوپان.	
رامین	مرد	94661	/r1min/	(= رام، رامتین)، (أعلام) نام عاشق ویسه، [این کلمه در بعضی منابع مرکب از «رام» به معنی طرب و «ین» است به معنی طربناک است]. + ← رامتین.	
راهبر	مرد	6	/r1hbar/	بلد راه، بلد، راهنما.	
راهجو	مرد	3	/r1h ju/	۱- (در قدیم) بلد راه، راه شناس؛ ۲- (به مجاز) چاره جو؛ تندرو، تیزک.	
راهوار	مرد	2	/r1hv1r/	(به مجاز) چابک.	
راوش	مرد	37	/r1va2/	(یونانی) (= زاوش و زواش) به معنی مشتري. [این کلمه اصلاً یونانی می‌باشد و از «زوس» zeus (خدای بزرگ) مشتق شده است. (راوش مصحف زاوش می‌باشد)]. + ← زاویش.	
راوی	مرد	32	/r1vi/	(عربی) ۱- نقل کننده‌ی حدیث و حکایت؛ ۲- (در قدیم) آن که شعر شاعری را در بارگاه حاکمان یا در بازار برای مردم می‌خوانده است.	
راویز	مرد	4	/r1viz/	(أعلام) نام درختی معروف به اشتخار یا اشترغار.	
رایان	مرد	789	/r1y1n/	(أعلام) نام کوهی در حجاز و نام شهری و روستایی است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	38 of 187
رایکا	مرد	84	/r1ik1/	(گیلکی) (= ریکا) به معنی پسر، محبوب و مطلوب.	
رایمند	مرد	31	/r1ymand/	(رای + مند (پسوند دارندگی))، ۱- صاحب رای، با تدبیر، عاقل، خردمند؛ ۲- (در قدیم) آن که عزم و قصد کاری دارد؛ عزم کننده، قصد کننده.	
رأفت الله	مرد	5	/ra'fatoll1h/	(عربی) مهربانی خداوند.	
ربیع	مرد	3017	/rabi'/	(عربی) ۱- فصل اول سال، بهار؛ ۲- (در گاه شماری) نام دو ماه از سال قمری؛ ۳- (در تصوف) مقام بسطت در قطع مسافت سلوک؛ ۴- (اعلام) ابن احمد اخوینی (یا اجوینی) نجاری مکنی [کنیه او] به ابوبکر یا ابو حکیم، شاگرد ابوبکر محمد ابن زکریای رازی و مؤلف هدایه المتعلمین فی طب.	
رحمان	مرد	52408	/rahm1n/	(عربی) ۱- مهربان و بخشاینده (صفت خاص خداوند)؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- (اعلام) نام سوره‌ی پنجاه و پنجم قرآن کریم دارای هفتاد و هشت آیه.	
رحمت	مرد	21694	/rahmat/	(عربی) ۱- دلسوزی و مهربانی؛ ۲- مهربانی و بخشاینده‌گی و عفو مخصوص خداوند.	
رحمت الله	مرد	55069	/rahmatoll1h/	(عربی) بخشایش و مهربانی خداوند.	
رحمدل	مرد	784	/rahm del/	(عربی - فارسی) (به مجاز) رئوف و دل نازک، دل رحم.	
رحیم	مرد	150082	/rahim/	(عربی) ۱- بسیار مهربان، مهربانی؛ ۲- (اعلام) از نام‌ها و صفات خداوند.	
رسا	مرد	434	/re(a)s1/	۱- ویژگی صدایی که به وضوح قابل شنیدن است، موزون و بلند، آنچه به راحتی قابل درک است، بلیغ؛ ۲- (به مجاز) رشید و خوش قد و قامت.	
رستگار	مرد	706	/rast(e)g1r/	۱- رها، خلاص؛ ۲- نجات یافته.	
رضا	مرد	956533	/rez1/	(عربی) ۱- رضایت، راضی، خشنود؛ ۲- (در تصوف) رضا این است که بنده از مشیت حق گله نکند و نامرادی را رضای حق بداند و با روی خوش بپذیرد. ۳- (اعلام) ۱) امام رضا(ع): (= علی ابن موسی الرضا)، ابوالحسن علی ابن موسی [۱۵۱-۲۰۳ قمری] هشتمین امام شیعیان، که مأمون زیر فشار ایرانیان او را ولیعهد خود کرد، سپس مسموم و به شهادت رساند. آرامگاهش در مشهد بزرگترین زیارتگاه ایران است. امام غریب، شاه خراسان و ضامن آهو از لقبهای اوست؛ ۲) رضا عباسی: [زنده در ۱۰۰۰ قمری] نقاش ایرانی، از مردم کاشان. در دربار شاه عباس کبیر فعالیت داشت؛ ۳) رضا قلی خان لاله باشی، ← هدایت ۳- ۱)	
رضاعلی	مرد	11398	/r.-ali/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← رضا و علی.	
رضی	مرد	856	/raziy/	(عربی) ۱- خشنود، راضی؛ ۲- (اعلام) ۱) نام شهری در شهرستان مشکین شهر در استان اردبیل؛ ۲) تخلص رضی‌الدین آرتیمانی، ← رضی‌الدین. ۳	
رعد	مرد	390	/raed/	(عربی) ۱- (در فیزیک) صدای حاصل از تخلیه‌ی الکتریکی بین دو قطعه ابر و پژواک‌های متوالی آن، تندر؛ ۲- سوره‌ی سیزدهم از قرآن کریم دارای چهار و سه آیه.	
رفیع	مرد	3141	/rafie/	(عربی) ۱- افراشته، مرتفع، بلند؛ ۲- (به مجاز) با اهمیت، ارزشمند، عالی؛ ۳- (اعلام) نام شهری در شهرستان دشت آزادگان، در استان خوزستان.	
رفیع‌الدین	مرد	35	/rafieoddin/	(عربی) ۱- بلند پایه در دین؛ ۲- (اعلام) نام چند تن از مشاهیر.	
رکن‌الدین	مرد	257	/roknoddin/	(عربی) ۱- ستون دین؛ ۲- (اعلام) ۱) یوسف شاه دوم: ملقب به رکن‌الدین اتابک [۷۲۰-۷۴۵ قمری]؛ ۲) رکن‌الدین خورشاه: آخرین رهبر [۶۵۳-۶۵۴ قمری] اسماعیلیان الموت، که به هلاکوخان تسلیم شد و او را در راه مغولستان کشتند؛ ۳) رکن‌الدین سام: [قرن ۶ هجری] بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان یزد؛ ۴) رکن‌الدین کرت: [۶۷۷-۶۸۲ قمری] شاهی از سلسله‌ی آل کرت، که غور و قندهار را گشود؛ ۵) رکن‌الدین مبارک خواجه: امیر قراختایی کرمان [۶۲۳-۶۴۸ قمری] پسر براق حاجب، که به دست جانشینش کشته شد.	
رهنما	مرد	83	/rahnam1/	راه نما، بلد راه، دلیل.	
رهور	مرد	1	/rahvar/	۱- راهوار؛ ۲- (به مجاز) جایک.	
رهیار	مرد	9	/rahy1r/	دارنده‌ی راه، راه شناس، راه نما.	
روچیار	مرد	9	/ru3y1r/	(کردی) (= روجیار، rojyār) آفتاب، زمانه، روزگار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	39 of 187
روح‌الامین	مرد	655	/ruholamin/	(عربی) (= جبرائیل)، ← جبرائیل؛ [روح نام جبرئیل است و امین صفت اوست و خطاب امین از آن یافته که از آنچه از کلام جناب الهی مسموع می‌کرد به عینه پیش پیامبر اسلام(ص) ادا می‌نمود. «ونزلنا به الروح الامین» (شعرا آیه‌ی ۱۹۳)].	
روح‌الدین	مرد	1132	/ruhoddin/	(عربی) روان دین.	
روح‌الله	مرد	147182	/ruholl1h/	(عربی) ۱- روح خدا؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب حضرت عیسی(ع)، [در قرآن کریم چندین جا اشاره شده که عیسی از نفع‌ی روح الهی و یا تمثیل روح (جبرئیل) بر مریم بوجود آمده است]؛ ۲) روح الله مصطفوی خمینی؛ [۱۳۷۹- ۱۳۶۸ شمسی] روحانی شیعه‌ی ایرانی، ملقب به امام خمینی (ره)، رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی [۱۳۵۷- ۱۳۶۸ شمسی]. از سال ۱۳۴۰ به مبارزه با نظام حاکم بر ایران برخاست. در سال ۱۳۴۲ به ترکیه و سپس به عراق تبعید شد. در سال ۱۳۵۷ از عراق اخراج شد و به پاریس رفت. با اوج گیری انقلاب به ایران بازگشت. آرامگاهش در جنوب تهران زیارتگاه دوستداران اوست.	
رودک	مرد	2	/rudak/	(رود= فرزند به ویژه پسر+ ك/ak-) (پسوند تحبیب و نسبت))، ۱- پسر دوست داشتنی و محبوب؛ ۲- (اعلام) نام معبر کوهستانی بسیار خطرناکی در انتهای رشته‌کوه‌های فارس، بر سر راه کازرون و بوشهر.	
رودین	مرد	156	/rudin/	(رود = فرزند به ویژه پسر + ین (پسوند نسبت)) (به مجاز) فرزند پسر.	
روزبان	مرد	12	/ruzban/	(در قدیم) آن که در درگاه کاخ شاه پاسیانی می‌کرد، دربان کاخ شاه، نگهبان.	
روزیه	مرد	9058	/ruzbeh/	(در قدیم) ( به مجاز) خوشبخت، سعادتمند، بهروز.	
روزبهان	مرد	26	/ruzbeh1n/	۱- (= روزیه)، ← روزیه؛ ۲- (اعلام) روزبهان بقلی: (= ابومحمد) از عارفان [قرن ۶ و ۷ هجری] عارف معروف به شیخ شطّاح. کتاب عرفانی عبر‌العاشتن از آثار اوست.	
روزمهر	مرد	30	/ruz mehr/	(به مجاز) مهر تابناک، مهر و عشق روشن و تابنده.	
روشن‌مهر	مرد	5	/r.-mehr/	خورشید درخشان.	
رویین	مرد	158	/ruiyn/	۱- (به مجاز) سخت و محکم؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) پسر پیران ویسه که در جنگ یازده رخ به دست بیژن کشته شد.	
رویین تن	مرد	88	/r.-tan/	۱- (به مجاز) دارای بدنی که سلاح بر آن کارگر نباشد؛ ۲- (در قدیم) دارای بدنه‌ای از روی؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) اسفندیار که طبق روایات ملی به دست زرتشت رویین تن گردید و پیروزی ها یافت؛ + ← اسفندیار.	
ریان	مرد	38	/riy1n/	(عربی) سیراب ضد عطشان؛ شاخه‌های سبز نرم.	
ریونیز	مرد	5	/rivniz/	۱- ریو؛ ۲- (اعلام) نام پسر کیکاووس و داماد طوس.	
زَریر	مرد	675	/zarir/	۱- تیز خاطر؛ ۲- سبک روح؛ ۳- نام گیاهی (اسپرک)؛ ۴- (در اوستا) به معنی زرین‌بر و زرین جوشن؛ ۵- (اعلام) پهلوان ایرانی، برادر گشتاسب و سپهسالار ایران و پیرو زردشت، وی در جنگ‌های دینی ایرانیان با تورانیان [جنگ با سیاه ازجاسب تورانی] به دست بدرفش، (و بدرفش)، حادو کشته شد.	
زَیید	مرد	212	/zobeyd/	(عربی) (تصغیر زید)، عطیه و بخشش.	
زُبیر	مرد	3227	/zobayr/	(اعلام) ابن‌عوام قریشی [قرن‌اول هجری] از خویشاوندان و از صحابه‌ی پیامبر اسلام(ص) و برادر زاده‌ی حضرت خدیجه همراه با طلحه در جنگ جمل شرکت کرد و کشته شد.	
زَزاره	مرد	10	/zor1re/	(اعلام) نام چند تن از صحابیان است و نیز نام یکی از اصحاب امام جعفر صادق (ع) می‌باشد.	
زُهیَر	مرد	1687	/zohayr/	(عربی) ۱- شکوفه دار و درخت پر شکوفه؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از شهدای کربلا؛ ۲) زهیر ابن ابی اسما [حدود ۶۲۷ میلادی] شاعر عرب، که یکی از تعلقات به او منسوب است و او را یکی از سه شاعر بزرگ عرب جاهلی شمرده‌اند.	
زید	مرد	389	/zeyd/	۱- رشد، فروزی؛ ۲- (اعلام) زید ابن علی: [قرن ۲ هجری] فرزند امام زین‌العابدین(ع) و برادر امام محمد باقر(ع) که برضد امویان قیام کرد و رهبری مردم کوفه را پذیرفت. در جنگ با دشمن کشته شد. فرقه زیدیه به او منسوب است.	
زادان	مرد	12	/z1d1n/	(زاد = آزاد + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به آزاد؛ ۲- آزاد و آزاده؛ ۳- (اعلام) سرسلسله‌ی زادنیان در عصر پیامبر اسلام(ص) که بر گروهی از اعراب حکومت می‌کرده است و او از قبایل معروف قزوین است.	
زادفرخ	مرد	2	/z1d farrox/	۱- فرخ زاد؛ ۲- (اعلام) نام یکی از ایرانیان اصیل (باستان) است و نیز نام میرآخور هرمز می‌باشد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	40 of 187
زاد مهر	مرد	10	/z1d mehr/	۱- (زاد = آزاد + مهر)؛ ۲- (آعلام) یکی از خنیاگران، سرانندگان و نوازندگان ایرانی.	
زافر	مرد	4	/z1far/	(آعلام) نام یکی از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و چند تن از مشاهیر.	
زاگرس	مرد	167	/z1gros/	(آعلام) نام رشته کوهی که از مغرب ایران تا شرق ترکیه و شمال عراق ادامه دارد که همان کوههای پشتکوه کنونی یا باطاق است و یونانیان آن را زاگرس گفته‌اند.	
زال	مرد	673	/z1l/	۱- (= زر) سفید موی؛ ۲- (آعلام) پسر سام و پدر رستم، پهلوان افسانه ای ایران، که به وسیله ی سیمرغ پرورش یافت.	
زامیاد	مرد	9	/z1my1d/	۱- به معنی زمین؛ ۲- (آعلام) (در آیین زرتشتی) فرشته‌ای که مصالح و تدبیر امور روز زامیاد (۲۸ از هر ماه شمسی) به او تعلق دارد؛ ۳- (در قدیم) (در گاه‌شماری) روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی در ایران قدیم.	
زاهد	مرد	9205	/z1hed/	(عربی) ۱- پارسا، پرهیزکار؛ ۲- (در تصوف) آن که از دنیا و بهره‌های آن روی گردان است و مدام در حال عبادت و ذکر است؛ ۳- (آعلام) شیخ زاهد گیلانی از عارفان بنام ایرانی در قرن ۷ هجری.	
زاهر	مرد	17	/z1her/	(عربی) ۱- (در قدیم) درخشان، روشن، تابان؛ ۲- (به مجاز) دارای تشخیص، ممتاز.	
زاور	مرد	8	/z1ve(a)r/	ظاهراً از برخاسته‌های فرقه آذر کیوان است و معنای متعددی برای آن آورده‌اند از جمله دلیری و یارایی.	
زاوش	مرد	105	/z1vo2/	(یونانی) نام ستاره‌ی مشتری، زاوش، مشتری، به قولی از کلمه‌ی یونانی زوس zeus (خدای بزرگ) مشتق باشد. + ن.ك. راوش.	
زایر	مرد	165	/z1yer/	(عربی) ۱- آن که به زیارت اماکن مقدسه می‌رود، زیارت کننده؛ ۲- (در قدیم) دیدار کننده، زائر؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) تقاضا کننده.	
زرار	مرد	163	/zo(a)r1r/	۱- تیزفهم، سبک روح؛ ۲- (آعلام) (زرار) پدر بابک و نیای اردشیر بابکان است.	
زریان	مرد	1	/zar b1n/	۱- مصحف زرمات؛ ۲- (آعلام) از نام‌های حضرت ابراهیم خلیل (ع). ن.ك. زروان. ۳- ۱	
زردشت	مرد	232	/zardo2t/	۱- (= زرتشت)، ← زرتشت؛ ۲- (آعلام) ۱) زردشت نام بخشی از رودخانه‌ی دِهوج در استان کرمان؛ ۲) زردشت بهرام یزدو [زنده در سال ۶۷۷ قمری] شاعر زرتشتی ایرانی، سرانده‌ی منظومه‌ی آرداویرافنامه.	
زرمهر	مرد	4	/zar mehr/	(آعلام) ۱) نام سوخرای (سوفرای)، وی از تخمه‌ی (نژاد) کارن (قارن) و مسقط‌الرأس او بلوک اردشیر خوره در پارس بود؛ ۲) زرمهر حکمران ایالت سکستان (سیستان) بود و لقب هزاریت (هزارفت) داشت.	
زرنگار	مرد	1	/zar neg1r/	آنچه در آن زر به کار رفته است، دارای نقش‌هایی از طلا.	
زرنوش	مرد	12	/zar nu2/	(زر + نوش = جاوید، جاویدان)، ۱- زر و طلای جاوید؛ ۲- (آعلام) نام شهری که دارا آن را بنا کرده است.	
زروان	مرد	16	/zarv1n/	(اوستایی، 1-zrvan - در اوستا به معنی «زمان» و از آن فرشته‌ی زمانه‌ی بی‌کرانه اراده شده و در رساله‌ی پارسی علمای اسلام به «زمان درنگ خدای» تعبیر شده است؛ ۲- (در فرهنگ ایران پیش از اسلام) زروان به معنی ایزد زمان بی پایان است؛ ۳- (آعلام) ۱) یکی از نام‌های ابراهیم خلیل(ع)؛ ۲) نام پرده دار و حاجب نمشیمان می‌باشد.	
زروند	مرد	1	/zarvand/	دارنده‌ی زر و طلا، صاحب زر.	
زریاب	مرد	3	/zar y1b/	۱- زر؛ ۲- آب زر؛ ۳- زریاف؛ ۴- به تعبیری یابنده‌ی زر؛ ۵- (آعلام) علی ابن نافع، زریاب: [قرن ۳ هجری] موسیقیدان ایرانی، که از بغداد به اندلس رفت و گفته می‌شود عود را تکمیل کرد و سیم پنجمی به آن افزود و ده فرزند از حمله حمدونه داشت که همه موسیقیدان بودند.	
زعیم	مرد	125	/zaeim/	(عربی) رئیس، پیشوا، رهبر.	
زکریا	مرد	5139	/zakariy1/	(آعلام) ۱) زکریای نبی: [قرن ۶ هجری] از پیامبران بنی اسرائیل و مؤلف احتمالی کتاب زکریای نبی از کتابهای عهد عتیق، که نام او در قرآن آمده است. ۲) (به روایت انجیل) پدر یحیای تعمید دهنده، کاهن معبد بیت‌المقدس، که خود و همسرش تا سالخوردگی فرزندی نداشتند، تا آنکه جبرئیل به او مژده داد که صاحب پسری خواهد شد و همسرش یحیی را زایید؛ ۳) زکریای قزوینی: [حدود ۶۲۰-۶۲۸ قمری] دانشمند ایرانی، مؤلف کتابهای عجایب المخلوقات، در جهان شناسی و آثار البلاد، در جغرافیا.	
زمان	مرد	6233	/zam1n/	۱- جریان‌ی پیوسته، غیر قابل انقطاع، رونده ، و بی آغاز و بی انجام که در طی آن، حوادثی برگشت ناپذیر از گذشته به حال تا آینده رخ می‌دهد؛ ۲- روزگار، زمانه فلک؛ ۳- وقت، هنگام، گه، گاه؛ ۴- (به مجاز) آسمان.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	41 of 187
زند	مرد	5	/zand/	۱- (= ژند) (در اوستا)، شرح و بیان و گزارش؛ ۲- (در قدیم) بزرگ، عظیم؛ ۳- (در ادیان) مجموعه‌ی تفسیر اوستا به زبان فارسی میانه؛ ۴- (آعلام) زند [= زندیه] سلسله‌ی پادشاهی ایران [۱۱۶۳-۱۲۰۸ قمری] که به وسیله‌ی کیم خان تأسیس شد و با کشته شدن لطفعلی خان به دست آقای محمدخان پایان یافت.	
زوبین	مرد	84	/zubin/	۱- (در قدیم) نوعی نیزه‌ی کوچک با سر دو شاخه و نوک تیز؛ ۲- (آعلام) نام پسر پیران و نام پسر کاووس.	
زیرک	مرد	169	/zirak/	باهوش، هوشیار.	
زین‌الدین	مرد	387	/zaynoddin/	(عربی) موجب آرایش دین؛ زینت دین.	
زین‌العابدین	مرد	25567	/zaynole1bedin/	(عربی) ۱- موجب آرایش پرستندگان؛ ۲- (آعلام) امام زین‌العابدین(ع): [= امام سجاد]، ابومحمدعلی ابن حسین [۲۸-۹۵ قمری] چهارمین امام شیعیان؛ ۳) سلطان زین‌العابدین از شاهان مظفری [۷۸۶-۷۸۹ قمری] فارسی، که با زندانی کردن فرستاده‌ی تیمور گورکانی، او را به فارس کشاند و با آمدن او خود از آنجا گریخت ولی بعدها اسیر زندانی، نابینا و به سمرقند تبعید شد.	
ژاماسب	مرد	2	/41m1sp/	(= جاماسب)، ← جاماسب.	
ژوبین	مرد	529	/4obin/	۱- ژوبین، زوبین، نیزه‌ی کوچک که در جنگ‌های قدیم به سوی دشمن پرتاب می‌کردند؛ ۲- (آعلام) نام پسر پیران. + ← زوبین.	
ژیار	مرد	110	/4iy1r/	(کردی) ۱- شهرنشینی، تمدن؛ ۲- زندگی شهروندان.	
ژیان	مرد	235	/4iy1n/	۱- خشمناک و غضبناک؛ ۲- (به مجاز) بی‌باک و شجاع.	
ژیکان	مرد	3	/4ik1n/	[ژیک (کردی) = قطره‌ی باران + ان (پسونند نسبت)] (به مجاز) زلال و شفاف.	
ژیوار	مرد	47	/4iv1r/	(کردی) زندگی.	
ستار	مرد	28329	/satt1r/	(عربی) ۱- آن‌که چیزی را پوشیده و در پرده می‌دارد، پوشنده؛ ۲- از نام‌های خداوند؛ ۳- (آعلام) ستارخان از رهبان بزرگ نهضت مشروطیت در آذربایجان ملقب به سردار ملی.	
سجّاد	مرد	235443	/sajj1d/	(عربی) ۱- بسیار سجده کننده؛ ۲- (آعلام) لقب زین‌العابدین ابن حسین(ع)، امام چهارم شیعیان ملقب به امام سجاد(ع).	
سجّاب	مرد	253	/sah1b/	(عربی) ابر، توده‌ی بخار آب که به رنگ‌های سفید، خاکستری در آسمان دیده می‌شود.	
سجّا	مرد	31	/sax1/	(عربی) (= سخاوت)، سخاوت.	
سدید	مرد	43	/sapid/	(عربی) ۱- استوار و راست، درست، محکم و استوار؛ ۲- درستکار و مطمئن، قابل اعتماد؛ ۳- (آعلام) لقب منصور ابن نوح سامانی.	
سدیف	مرد	131	/sapid/	(آعلام) نام چند تن از صحابه.	
سرمد	مرد	217	/sarmad/	(عربی) ۱- (در قدیم) پایدار، پیوسته، همیشگی؛ ۲- (در حالت قیدی) به طور دائم؛ ۳- (آعلام) سرمد: ۳- [قرن ۱۱ هجری] شاعر و عارف یهودی از مردم کاشان، که مسلمان شد و به هند رفت و در آنجا به اتهام کفرگویی کشته شد.	
سرواد	مرد	4	/sarv1d/	۱- (در قدیم) سروا، سرواده، سروده، افسانه، چکامه، چامه؛ ۲- (در قدیم) کلام منظوم، شعر.	
سروور	مرد	1835	/sarvar/	۱- آنکه مورد احترام است و نسبت به دیگری یا دیگران سِمَت بزرگی دارد؛ ۲- فرمانده، رئیس، بزرگ.	
سریران	مرد	1	/sarir1n/	(سریر + ان (پسونند نسبت))، منسوب به سریر، ← سریر.	
سعد	مرد	2461	/saed/	(عربی) ۱- خجسته، مبارک، خوش یمن، سعادت، خوشبختی، خوش یمنی؛ ۲- (آعلام) ۱) سعدابن ابوبکر: [قرن ۷ هجری] اتابک فارسی و نواده‌ی سعدابن زنگی، که پیش از استقرار در جای پدرش و ۱۲ روز پس از مرگ او درگذشت؛ ۲) سعدابن ابی وقاص: (= سعدوقاص) [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام و سردار مسلمان، فاتح عراق، بنیانگذار شهر کوفه و حاکم آن؛ ۳) سعدابن زنگی: (= سعد زنگی) اتابک فارس [۵۹۹-۶۲۳ قمری] جانشین برادرش تکلّه ابن زنگی، که کرمان، اصفهان و همدان را تسخیر کرد، ولی در حمله به عراق از سپاه سلطان محمد خلیفه‌نم شاکست خمد.	
سعدالدین	مرد	251	/saedoddin/	(عربی) (موجب) ۱- نیک بختی دین؛ ۲- (آعلام) سعدالدین وراوینی [قرن ۷ هجری] ادیب ایرانی، مترجم مرزبان نامه از زبان طبری به فارسی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	42 of 187
سَعَدِي	مرد	6799	/saedi/	(عربی - فارسی) ۱- (در قدیم) سعد بودن، خجستگی، مبارکی؛ ۲- (اعلام) سعدی [حدود ۶۰۰-۶۹۱ قمری] تخلص و شهرت مشرف‌الدین (مصلح‌الدین) عبدالله شیرازی، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف گلستان و بوستان، غزلها، قصیده ها و رساله‌های مختلف، که همه در کلیات دیوان او چاپ شده است. آرامگاه او به نام سعدیه در شیراز است.	
سَعْيَا	مرد	19	/saey1/	(اعلام) نام پیغمبری که بشارت آمدن عیسی را داد؛ [به تعبیری این واژه از سعی به معنی تلاش و کوشش + الف (اسم ساز) ترکیب شده است].	
سَلَم	مرد	35	/salm/	(اوستایی) ۱- (اعلام) (در شاهنامه) شاهزاده‌ی پیشدادی، پسر بزرگ فریدون، که پدر پادشاهی روم را به او داد. او با همدستی برادر دیگرش تور، برادر کوچکشان ایرج را کشت [(در عربی) سلیم /selm/ صلح و آشتی؛ مرد صلح طلب].	
سَلَمَان	مرد	54879	/salm1n/	(عربی) ۱- سالم و مبرا از عیب و نقص و آفت؛ ۲- (اعلام) ۱) سلمان فارسی [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص)، نخستین مسلمان ایرانی، که در پارسایی و پرهیزگاری او بسیار نوشته‌اند در زمان عمر والی مداین شد و در آن شهر درگذشت. ۲) سلمان ساوجی [قرن ۸ هجری] شاعر ایرانی، از مردم ساوه.	
سَلِیم	مرد	14092	/salim/	(عربی) ۱- دارای قدرت تشخیص و داوری درست، سالم و بی‌عیب؛ ۲- (در قدیم) آرام و مطیع، ساده دل و خوش‌باور؛ ۳- (در حالت قیدی) در حال سلامت و به دور از هر گزند و آسیب؛ ۴- (اعلام) نام سه تن از شاهان عثمانی ۱) سلیم اول [۹۱۸-۹۲۶ قمری] پدرش را وادار به کناره گیری کرد، برادرانش را کشت، ایرانیان را در جنگ چالدران شکست داد، مصر را به تصرف درآورد و عربستان را مطیع ساخت. ۲) سلیم دوم [۹۷۴-۹۸۲ قمری] در زمان او قبرس و تونس تسخیر شد. ۳) سلیم سوم [۱۲۰۳-۱۲۲۲ قمری] دو بار در جنگ با روسها شکست خورد، در زمان او مصر و آلبانی استقلال یافت. به دست ینی چریها کشته شد.	
سَمَان	مرد	8	/sam1n/	۱- مخفف آسمان؛ ۲- روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی.	
سَمَرَاد	مرد	20	/samrr1d/	(دساتیر) وهم، فکر، خیال. [از برساخته‌های فرقه‌ی آذریکیوان (دساتیر)].	
سَمَنَدَر	مرد	421	/samandar/	۱- اسبی که رنگ آن مایل به زرد باشد؛ ۲- (به مجاز) اسب تندرو و نیرومند؛ ۳- (در یونانی) «سالامندرا» به معنی فرشته موکل آتش و بنیهِ کوهی و حیوان معروف است.	
سَمِیر	مرد	3432	/samir/	(عربی) داستان پرداز، قصه گو.	
سَمِیع	مرد	1217	/samie/	(عربی) ۱- از نام‌های خداوند؛ ۲- (در قدیم) شنوا.	
سَنَبَاد	مرد	7	/sanb1d/	(= سَنَدباد)، ← سَنَدباد. [اگر سَنباد (= سَنباد) تلفظ شود نام سردار مجوس ابو مسلم خراسانی، ملقب به اسپهبد فیروز است].	
سَنَجَر	مرد	893	/sanjar/	(ترکی) ۱- یعنی مرغ شکاری؛ ۲- (اعلام) [۵۱۱-۵۵۲ قمری] شاه سلسله‌ی سلجوقی، که پس از چند جنگ پیروزمند بر ضد شاه غزنوی و آتیسز خوارزمشاهی به دست غزان اسیر شد و مدتی را در اسارت گذراند [۵۴۸-۵۵۱ قمری] و اندکی پس از آزادی درگذشت.	
سَنَدَبَاد	مرد	5	/sand b1d/	(اعلام) ۱- (در شاهنامه) نام پسر گشتاسب پسر لهراسب؛ ۲- نام حکیمی هندی واضع «سندباد نامه» سندباد بحری قهرمان افسانه‌ای سفرهای بی‌ماجرای در کتاب هزار و یک شب و در سندباد نامه.	
سَهَام‌الدین	مرد	176	/sah1moddin/	(عربی) نصب‌های دین، بهره‌های دین.	
سَهْران	مرد	30	/sahr1n/	(عربی) بیدار.	
سَهْل	مرد	64	/sahl/	(عربی) ۱- مرد نرم خوی، مرد نیک خوی؛ ۲- (اعلام) ۱) سهل ابن هارون: [قرن ۲ و ۳ هجری] ادیب و حکیم ایرانی، از مردم دشت میشان و از بزرگان شعوبیه، مؤلف مجموعه داستانهایی به زبان عربی؛ ۲) سهل تبری: (= ربن تبری) [قرن ۳ هجری] اخترشناس و پزشک یهودی یا نسطوری(?) ایرانی، پدر علی ابن سهل تبری. نخستین مترجم مجسطی به عربی؛ ۳) سهل تستری: [حدود ۲۰۰- حدود ۲۷۳ قمری] صوفی ایرانی، از مردم شوشتر و از بزرگان صوفیه.	
سَهَنَد	مرد	5795	/sahand/	(اعلام) کوه آتشفشانی قدیمی و خاموش در جنوب آذربایجان شرقی میان تبریز و مراغه، که بلندترین قله‌اش ۳۷۲۲ متر است.	
سَوَاك	مرد	243	/savak/	رفتار نرم، رفتار نرم و آهسته.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	43 of 187
سُرود	مرد	15	/sorud/	۱- (در موسیقی) نوعی شعر که در يك آهنگ مشخص به آواز خوانده شود؛ ۲- هر نوع آواز آهنگین؛ ۳- (در موسیقی بلوچستان) قیچک؛ ۴- (در قدیم) هر نوع صوت آهنگین که از آلات موسیقی برمی‌آید.	
سُرُوش	مرد	19277	/soru2/	۱- (به مجاز) پیام آور؛ ۲- (در قدیم) فرشته‌ی پیام آور، فرشته؛ ۳- (به مجاز) پیامی که از عالم غیب برسد، الهام؛ ۴- (در قدیم) جبرائیل؛ ۵- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه ماهور؛ ۶- (در گاه شماری) روز هفدهم از هر ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۷- (اعلام) شهرت محمدعلی اصفهانی [قرن ۱۳ هجری] شاعر ایرانی دربار ناصالدین شاه، ملقب به شمس الشعرا.	
سُعود	مرد	359	/soeud/	(عربی) (جمع سعد) ۱- (در قدیم) سعادت‌ها، نیک بختی‌ها، خجستگی‌ها؛ ۲- (اسم مصدر) سعادت.	
سُهِیل	مرد	41602	/soheyl/	(عربی) (اعلام) روشن‌ترین ستاره‌ی صورت فلکی کشتی (سفینه) و دومین ستاره‌ی درخشان آسمان، که در نواحی جنوبی ایران در مواقع محدودی از سال مشاهده می‌شود.	
سُورِنا	مرد	1104	/su(o)r(e)n1/	۱- (= سُرنا)، ← سُرنا؛ ۲- (اعلام) سردار دلیر پارتی معاصر اشک سیزدهم آرد اول.	
سیراج	مرد	1384	/ser1j/	(عربی) (در قدیم) چراغ، روشنایی.	
سیراج‌الدین	مرد	1562	/ser1joddin/	(عربی) ۱- چراغ دین؛ ۲- (اعلام) ۱) سراج‌الدین ارموی: [۵۹۴-۶۸۲ قمری] متکلم مسلمان ایرانی، از مردم ارومیه، مؤلف مطالع الانوار، در کلام و منطق؛ ۲) سراج‌الدین عثمان ابن عمر: (= مختاری غزنوی) [قرن ۶ هجری] شاعر یارسی، گوی دربار شاهان غزنوی، مؤلف منظومه‌ی حماسی شهریارنامه.	
سیف	مرد	268	/seyf/	(عربی) ۱- (در قدیم) شمشیر؛ ۲- ساحل دریا، کناره‌ی دریا.	
سیف‌الدین	مرد	2680	/seyfoddin/	(عربی) ۱- شمشیر دین؛ ۲- (اعلام) ۱) سیف‌الدین ابوبکر محمد ابن ایوب: شاه ایوبی مصر و سوریه [۵۸۷-۶۱۵ قمری] برادر و جانشین صلاح‌الدین که با صلیبان جنگید؛ ۲) سیف‌الدین باخزری: [۵۸۶-۶۵۹ قمری] عارف و صوفی ایرانی، مقیم بخارا، مؤلف رساله‌هایی به عربی و فارسی از جمله أسماء‌الحسنی، وصیت‌السفر، رساله در عشق و برخی رباعیهای فارسی؛ ۳) سیف‌الدین سوری: پادشاهی از سلسله‌ی آل شنسب (غوریان) [۵۴۳-۵۴۴ قمری] که به انتقام قطب‌الدین عمر به غزنین لشکر کشید و آنجا را غارت و ویران کرد. [۵۴۳ قمری] ولی سال بعد از بهرامشاه شکست خورد و اسیر و کشته شد؛ ۴) سیف‌الدین غازی: نام دو تن از امرای آل زنگی. سیف‌الدین غازی اول: اتابک موصل [۵۴۱-۵۴۴ قمری]، پسر و جانشین عمادالدین زنگی؛ سیف‌الدین غازی دوم: اتابک موصل [۵۶۵-۵۷۶ قمری] برادرزاده‌ی سیف‌الدین غازی اول؛ ۵) سیف‌الدین غوری: شاه سلسله‌ی آل شنسب (غوریان) [۵۵۶-۵۵۸ قمری] پسر و جانشین علاءالدین جهانسوز، که در جنگ با ترکان غز به دست یکی از کسان خود کشته شد؛ ۶) سیف‌الدین غوری: آخرین سلطان مصر [۹۰۶-۹۲۲ قمری] از ممالیک برجی ملقب به قانصوه. برای جنگ با عثمانی با شاه اسماعیل صفوی متحد شده ولی نقشه‌اش لو رفت، سپاه عثمانی قاهره را گرفت و او در جنگ کشته شد؛ ۷) سیف‌الدین محمد: (سیف فرغانی) [قرن ۸ هجری] شاعر ایرانی که در آسیای	
سیف‌الله	مرد	62171	/seyfoll1h/	(عربی) شمشیر خدا.	
ساتیار	مرد	799	/s1ty1r/	(اوستایی) ۱- از نام‌های زرتشتی که گونه‌ی دیگر آن به نظر می‌رسد سادیار باشد؛ ۲- (اعلام) نام یکی از سرداران داریوش.	
ساجد	مرد	2324	/s1jed/	(عربی) (در قدیم) آن که سجده می‌کند، سجده کننده.	
سادن	مرد	8	/s1den/	(عربی) (اسم فاعل سدن)، چاکر بتخانه، خادم بتخانه.	
سادیار	مرد	9	/s1dy1r/	(= ساتیار)، ← ساتیار. ۱-	
سازنگ	مرد	276	/s1rang/	۱- نام پرنده‌ای کوچک به رنگ سیاه، سار، ساری؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در آواز ابوعطا؛ ۳- نام سازی مثل کمانچه (سازنگی).	
سارو	مرد	1099	/s1ru/	۱- نام پرنده‌ای سیاه رنگ، سار، سازنگ، شارک؛ ۲- (به ترکی) ساروج.	
سارویه	مرد	2	/s1ruye/	(اعلام) ۱) ابن فرخان بزرگ، از فرمانداران آل دابویه در طبرستان؛ ۲) نام قدیم همدان.	
ساریا	مرد	76	/s1riy1/	(ساری + ا) (پسوند نسبت))، ۱- سرایت کننده و نفوذ کننده؛ ۲- رونده در شب.	
ساسان	مرد	25782	/s1s1n/	(اعلام) ۱- (در شاهنامه) ۱) پسر بهمن و نوه‌ی اسفندیار؛ ۲) (در ایران باستان) جد اردشیر بابکان، سرپرست آتشکده‌ی استخر در فارس.	
ساعد	مرد	1792	/s1ed/	(عربی) ۱- (در قدیم) (به مجاز)، مساعدت کننده، مددکار؛ ۲- (در تصوف) نزد صوفیان، صفت قوت و کنایه از قدرت محض است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	44 of 187
ساعی	مرد	51	/s1ei/	(عربی) ۱- کوشش کننده، کوشا؛ ۲- (در قدیم) گرد آورنده ی زکات.	
سالار	مرد	25888	/s1l1r/	۱- سردار سپاه، فرمانده لشکر؛ ۲- (در قدیم) حاکم، والی، شاه، رهبر، قائد؛ ۳- (در گفتگو) دارای صفات ممتاز و برجسته در نوع خود.	
سالک	مرد	78	/s1lek/	(عربی) ۱- آن که راهی را طی کند، رونده، راه رو؛ ۲- (در تصوف) آن که مراحل سلوک عرفانی را معمولاً با ارشاد پیری می گذراند.	
سالم	مرد	7096	/s1lem/	(عربی) ۱- فاقد بیماری جسمی یا روحی؛ ۲- بدون عیب یا خرابی، بدون آلودگی؛ ۳- (به مجاز) منزه و به دور از مفاسد اخلاقی؛ ۴- (در حالت قیدی) در حال سلامت و تندرستی یا در حال بدون عیب و خرابی بودن.	
سام	مرد	7026	/s1m/	(در اوستایی) ۱- به معنی سیاه؛ ۲- نام خانواده ای ایرانی؛ ۳- (آعلام) (در شاهنامه) ایرانی نواده ی گرشاسب جهان پهلوان پدر زال و جد رستم جهان پهلوان؛ ۴- (در عبری) سام به معنی «اسم» و آن نام فرزند ارشد نوح نبی (ع) می باشد، که قوم سامی، به او منسوب است.	
سامر	مرد	785	/s1mer/	افسانه گوینده، افسانه گویندگان.	
سامان	مرد	52124	/s1m1n/	۱- سرزمین، ناحیه، محل، مکان؛ ۲- ترتیب و روش چیزی یا کاری، ثروت، دارایی، قوت، توانایی؛ ۳- (در قدیم) صبر، آرام و قرار؛ ۴- (آعلام) ۱) جد خاندان سامانی که او را «سامان خدات» می گفتند؛ ۲) نام شهری در شهرستان شهرکد، در استان چهارمحال و بختیاری.	
سامراد	مرد	15	/s.-r1d/	اسم مرکب (سام + راد)، ← سام و راد.	
سامی	مرد	2810	/s1mi/	۱- عالی، بلند مرتبه، بلند؛ ۲- (آعلام) ۱) منسوب به سام پسر نوح نبی (ع)؛ ۲) نژاد بزرگی از مردم سفید پوست شامل عرب ها، آشوریان، یهودیان، اکدی های قدیم، کنعانیان، آرامی ها و بخشی از مردم اتیوپی؛ ۳) گروهی از زبانهای خویشاوند، از جمله شامل زبانهای عربی، عبری و آشوری.	
سامیار	مرد	308	/s1my1r/	(سام = سبکهای زر و سیم + یار (پسوند دارندگی)) (به مجاز) ثروتمند.	
سامیز	مرد	5	/s1miz/	۱- فسان، سنگی که با آن کارد و شمشیر و امثال آن را تیز کنند، سنگ کارد و تیغ؛ ۲- سامان.	
سامین	مرد	85	/s1min/	(سام + ین (پسوند نسبت))، منسوب به سام، ← سام.	
سازان	مرد	40	/s1n1n/	شاه بزرگ و مهتر ایل و قبیله.	
سانی	مرد	25	/s1ni/	سامان یافته.	
سانیار	مرد	71	/s1ny1r/	(سان = کیفیت، چگونگی، قدرت، عزت + یار (پسوند دارندگی))، دارای عزت و قدرت و کیفیت.	
ساوالان	مرد	60	/s1v1l1n/	(ترکی) (آعلام) ۱) (= سیلان) رشته کوه آتشفشانی، در شمال غربی ایران، در استانهای اردبیل و آذربایجان شرقی؛ بلندترین قله اش ۴۸۲۱ متر ارتفاع دارد. دارای چشمه های آب گرم و سرد فراوان. ۲) نام دهی در صوفیان شیست.	
ساوان	مرد	35	/s1v1n/	۱- (= ساوا)، ← ساوا. ۲- نوعی غله هندی؛ ۳- (آعلام) نام روستایی در سقز و مهاباد؛ ۴- (اسم فاعل از سائیدن) آن که می ساند، ساینده.	
ساویز	مرد	118	/s1viz/	شخص خوش اخلاق و نیک خو (ی).	
سایق	مرد	2	/s1yeq/	(عربی) ۱- سوق دهنده؛ ۲- کسی که پیش می رود؛ ۳- بر انگیزاننده.	
سایمان	مرد	29	/s1ym1n/	۱- (کردی) (مرکب از سای + مان)، مانند سایه؛ ۲- (در ترکی) خان بزرگ، محاسب.	
سیحان	مرد	20251	/sobh1n/	(عربی) ۱- پاک، منزّه؛ ۲- از نام های خداوند.	
سبکتکین	مرد	21	/saboktakin/	(مغولی) ۱- سبکتگین، سبک قدم، نیک قدم؛ ۲- (آعلام) نام پدر سلطان محمود غزنوی و مؤسس سلسله غزنویان.	
سیاس	مرد	65	/sep1s/	۱- قدردانی و حق شناسی از نیکی های کسی، شکر، شکرگزاری؛ ۲- حمد، ستایش.	
سینتا	مرد	344	/sepant1/	(اوستایی) پاک و مقدس.	
سینتام	مرد	8	/sepant1m/	(اوستایی) ۱- سپید و پاک؛ ۲- (آعلام) جد هشتم زرتشت.	
سپندار	مرد	39	/sepand1r/	(= اسپندارمذ) ۱- بردباری و فروتنی مقدس؛ ۲- (آعلام) نام پسر گشتاسب شاه ایران که آن را اسفندیار و سپندیار گویند.	
سپهدار	مرد	2104	/sepahd1r/	۱- فرمانده سپاه، سپهسالار؛ ۲- فرمانروا، پادشاه.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	45 of 187
سپهر	مرد	14739	/sepehr/	۱- آسمان؛ ۲- (به مجاز) روزگار؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه راست پنجه‌گاه؛ ۴- (اعلام) سپهر؛ شهرت و تخلص محمد تقی خان کاشانی [قرن ۱۳ هجری]، مورخ ایرانی، ملقب به لسان الملک، مؤلف ناسخ التواریخ، به فارسی.	
سپهراد	مرد	14	/sepahr1d/	۱- جوانمرد سپاه و لشکر؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلیر.	
سپهرام	مرد	17	/sepahr1m/	موجب آرام و قرار سپاه، آرامش لشکریان.	
سپهران	مرد	11	/sepahr1n/	۱- حرکت دهنده‌ی سپاه، فرمانده سپاه؛ ۲- سپهر، آسمان، فلک.	
سپهرداد	مرد	111	/sepehr d1d/	(اعلام) نام داماد داریوش که در شجاعت ممتاز بود.	
سپهرم	مرد	9	/sepahram/	(اعلام) نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب.	
سپهرین	مرد	1	/sepehrin/	آسمانی، فلکی.	
سترگ	مرد	1	/se(o)torg/	۱- بزرگ، عظیم؛ ۲- با اهمیت، مهم (شخص)؛ ۳- بزرگوار؛ ۴- (به مجاز) بی‌آزم و شرم.	
سखाوت	مرد	2940	/sa(e)x1vat/	(عربی) بخشش، عطا، کرم.	
سخنور	مرد	3	/soxanvar/	۱- سخن‌ران، ناطق، خطیب؛ ۲- (به مجاز) شاعر، نویسنده.	
سرافراز	مرد	775	/sarafr1z/	۱- (به مجاز) افتخار کننده به چیزی یا کسی، سربلند، مفتخر؛ ۲- (در قدیم) دارای صفات نیکو و مایه افتخار؛ ۳- (در قدیم) گردن فراز، گردن کیش، زورمند.	
سراییش	مرد	4	/so(a)r1ye2/	(اسم مصدر از سرودن و سراییدن)، عمل سرودن، سرایندگی.	
سردار	مرد	11100	/sard1r/	۱- (در نظام) فرمانده یک گروه یا یک دسته‌ی نظامی؛ ۲- عنوانی احترام آمیز درباره‌ی صاحب منصبان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی، که دارای درجه‌ای بالاتر از سرهنگی هستند؛ ۳- (به مجاز)، پیشوا، رهبر، سرور.	
سرشار	مرد	40	/sar21r/	۱- پر، لبریز؛ ۲- (به مجاز) مالا مال و آکنده، فراوان، بسیار.	
سرفراز	مرد	890	/sarfar1z/	(مخفف سرفراز)، ← سرفراز.	
سزاوار	مرد	1	/se(a)z1var/	دارای شایستگی، شایسته، لایق.	
سعید	مرد	544701	/saeid/	(عربی) ۱- خجسته، مبارک؛ ۲- (در قدیم) خوشبخت، سعادتمند؛ ۳- (اعلام) ۱) سعیدابن زید: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص)، پسر عمو، شوهر خواهر و برادر زن عمر خطاب، از نخستین مسلمانان و از مهاجران؛ ۲) سعید ابن عاص: [قرن اول هجری] امیر و فاتح عرب از بنی امیه، والی کوفه و والی مدینه؛ ۳) سعید ابن عثمان: [قرن اول هجری] سردار عرب فرزند عثمان خلیفه، والی خراسان و فاتح ماوراءالنهر که در مدینه به دست اسیران بخاری کشته شد.	
سعیدرضا	مرد	3048	/s.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← سعید و رضا.	
سقراط	مرد	103	/soqrr1t/	(مغرب یونانی، sokrates) (اعلام) [۴۶۹-۳۹۹ پیش از میلاد] فیلسوف یونانی که می‌کوشید با پرسش‌های پیاپی از دیگران، آنان را به دستیابی به حقیقت وا دارد. افلاطون از شاگردان او، در چندین رساله کوشیده است این روش را توضیح دهد. سقراط سرانجام در آتن به فاسد کردن جوانان و بدعت در دین متهم و به نوشیدن زهر محکوم شد و آن با در نهایت آرامش، پذیرفت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	46 of 187
سلیمان	مرد	65615	/soleym1n/	(عبری) ۱- پر از سلامتی؛ ۲- (أعلام) ۱) حضرت سلیمان(ع): شاه و پیامبر یهود [حدود ۹۷۲- حدود ۹۳۲ پیش از میلاد] پسر و جانشین حضرت داوود(ع). کتابهای امثال سلیمان، کتاب جامعه، حکمت سلیمان و غزل غزلهای سلیمان در عهد عتیق به او منسوب است؛ ۲) نام دو تن از شاهان صفوی. سلیمان اول: [۱۰۷۷- ۱۱۰۵ قمری] که در زمان او هلندیان بر جزیره ی قشم دست یافتند؛ سلیمان دوم: ملقب به سید محمد، نوهی دختری سلیمان اول که در سال ۱۳۱۶ قمری مخالفان شاهرخ افشار او را در مشهد به پادشاهی برداشتند، ولی ۴۰ روز بعد هواداران شاهرخ او را گرفتند و کور کردند و دوباره شاهرخ را به سلطنت نشانند؛ ۳) نام دو تن از شاهان عثمانی. سلیمان اول: (= سلیمان قانونی) [۹۳۶-۹۷۴ قمری] که در زمان دولت عثمانی به اوج قدرت خود رسید و قانونهایی برای اداره ی کشور تنظیم شد؛ سلیمان دوم: [۱۰۹۹-۱۱۰۳ قمری] که دوران کوتاه سلطنتش به کشمکش با شورشیان و خواباندن شورشها سپری شد؛ ۴) سلیمان ابن حکم: دوازدهمین خلیفه ی اموی اندلس [۳۹۹-۴۰۷ قمری] که توسط محمد دوم خلع شد؛ ۵) سلیمان ابن صرد: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص)، از هواداران حضرت علی(ع) و امام حسین(ع). رهبر توابین کوفه، که در جنگ با ابن زیاد کشته شد؛ ۶) سلیمان ابن قتلش: (= سلیمان شاه) شاه سلجوقی عراق [قرن ۶ هجری] که پس از چند تلاش ناموفق به	
سهراب	مرد	61588	/sohr1b/	۱- دارنده ی آب و رنگ سرخ، سرخاب؛ ۲- (أعلام) (در شاهنامه) پسر رستم از تهمینه، که در توران زاده و بزرگ شد و در جستجوی پدر با سپاهی به ایران آمد. پدر و پسر بی آنکه یکدیگر را بشناسند باهم جنگیدند و هنگامی که رستم پهلوی او را با خنجر شکافت، آنگاه سهراب را شناخت.	
سودمند	مرد	9	/sudmand/	دارای سود، دارای اثر نیکو، مفید.	
سورن	مرد	1019	/suren/	(أعلام) ۱) (= سورنا) [قرن اول پیش از میلاد] سردار ایرانی، فرمانده سپاهیان ایران در جنگ با روم، که به کشته شدن کراسوس امپراتور روم انجامید [۵۳ پیش از میلاد]. سورن بعدها به فرمان اُرد اول اشکانی کشته شد؛ ۲) یکی از خاندانهای هفتگانه عصر ساسانی که محل اقامت ایشان سیستان و بلوچستان بوده است.	
سورین	مرد	254	/surin/	۱- (در ایران باستان) نیرومند، قدرتمند؛ ۲- (أعلام) ۱) یکی از خاندان ساسانی؛ ۲) نام سرداری در زمان شاپور دوم.	
سوشیانت	مرد	65	/su2iyant/	(اوستایی) ۱- به معنی نجات دهنده؛ ۲- (أعلام) منجی موعود در دین زرتشتی.	
سوشیانس	مرد	22	/su2iyans/	(اوستایی) (= سوشیانت)، ← سوشیانت.	
سیامک	مرد	36229	/siy1mak/	۱- دارای موی سیاه؛ ۲- (أعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر کیومرث شاه پیشدادی که به دست دیوان کشته شد و پسر سیامک، (هوشنگ) انتقام او را گرفت؛ ۲) پهلوان تورانی در جنگ یازده رخ، که به دست گرازه، پهلوان ایرانی کشته شد.	
سیاوش	مرد	40886	/siy1vo(a)2/	۱- دارنده ی اسب نر سیاه؛ ۲- (أعلام) (در شاهنامه) شاهزاده ایرانی، پسر کیکاووس که چون به عشق نامادری خود سودابه پاسخ نداد، سودابه به او بهتان زد و او به توران زمین رفت و فرنگیس دختر افراسیاب را به زنی گرفت. سرانجام به فرمان افراسیاب کشته شد.	
سیاوش	مرد	130	/siy1vu2/	(= سیاوش)، ← سیاوش.	
سیبویه	مرد	12	/sibuye/	۱- سیب کوچک، بوی سیب؛ ۲- (أعلام) عمرو ابن عثمان: [قرن ۲ هجری] زبان شناس ایرانی، از بنیانگذاران اصول نحو عربی، مؤلف الکتاب، در نحو.	
سیروان	مرد	7789	/sirv1n/	۱- عربی شده ساریان؛ ۲- (أعلام) (= آب سیروان) نام رودی در غرب ایران، در استانهای کردستان و کرمانشاه به طول ۱۰۰ کیلومتر، که با نام سیروان سنندج در جنوب غربی سنندج سرچشمه میگیرد و با سیروان مریوان در جنوب شرقی مریوان مخلوط می شود و در پاره با نام سیروان پاره (خُلوان) جریان می یابد و سرانجام به دپاله در عراق می ریزد.	
سیروس	مرد	46110	/sirus/	۱- (تلفظ فرانسوی کوروش)، ← کوروش؛ ۲- (أعلام) از زمره ی نامهای کهن ایرانی؛ ۳- ایر سیروس.	
سیرین	مرد	3	/sirin/	(عربی) (أعلام) یکی از اصحاب پیامبر اسلام(ص).	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	47 of 187
سینا	مرد	70580	/sin1/	۱- (= سننا)، به معنی دانشمند است که در ایران باستان خانواده‌های دانشمند را سننا می‌گفتند؛ ۲- (اعلام) ۱) نام پدر ابوعلی حسین ابن عبدالله معروف به ابوعلی سینا دانشمند معروف ایرانی؛ ۲) سینا (= صحرای سینا) شبه جزیره‌ی بیابانی، در شمال شرقی مصر، که از صحرای شرقیه‌ی مصر به وسیله‌ی کانال سوئز جدا می‌شود. حنا، موسی، در آن واقع است.	
سینامهر	مرد	4	/s.-mehr/	(سینا = سینه و صدر + مهر = رحم، شفقت، محبت، عشق)، روی هم به معنی سینه‌ی مملو از مهر و محبت.	
سیاف	مرد	75	/sayy1f/	(عربی) جنگاور شمشیرزن.	
سپیان	مرد	163	/sip1n/	(کردی) ۱- بلندی مانع باد؛ ۲- کوهی که در همه‌ی ایام برف داشته باشد؛ ۳- (اعلام) نام دو کوه در کردستان.	
شَبَر	مرد	95	/2abar/	بخشش، خیر، نیکی.	
شَبَاب	مرد	78	/2ab1b/	(عربی) ۱- جوانی، مرد جوان؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) نام پرده‌ای.	
شَبِیب	مرد	609	/2abib/	(عربی) ۱- با ارزش و جوانمرد؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از بزرگترین انقلابی‌ها که بر بنی امیه شورید؛ ۲) نام شیخ‌المشایخ جیل عامل (الماستد).	
شَرزین	مرد	4	/2arzin/	[شرز = شرزه به معنی قوی، نیرومند (به مجاز) شجاع، دلاور + ین (نسبت)]، ۱- روی هم به معنی نیرومند و قوی؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلاور.	
شَرَف‌الدین	مرد	415	/2arafoddin/	(عربی) ۱- موجب آبروی و اعتبار دین و آیین؛ ۲- (اعلام) ۱) محمودشاه اینجو: [قرن ۸ هجری] امیر فارسی و بنیانگذار سلسله‌ی اینجو، ملقب به شرف‌الدین، که به فرمان آریاخان مغول کشته شد؛ ۲) شرف‌الدین طوسی، مظفرابن محمد: [قرن ۵ و ۶ هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، مخترع اسطرلاب خطی معروف به عصای موسی و مؤلف کتابهایی در اسطرلاب و جبر؛ ۳) شرف‌الدین رامی: [قرن ۸ هجری] مشهور به حسین ابن محمد تبریزی، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف انیس‌العشاق و حقایق الحقایق، هر دو به فارسی؛ ۴) و صاف: [۶۶۳-۷۲۰ قمری] مشهور به شرف‌الدین عبدالله شیرازی، ادیب و مورخ ایرانی، مؤلف تجزیه‌ الامصار و ترجیه‌ الاعصار، معروف به تاریخ و صاف، به زبان فارسی؛ ۵) شرف‌الدین علی یزدی: [قرن ۹ هجری] شاعر، نویسنده و مورخ ایرانی، مؤلف ظفرنامه، در تاریخ امیر تیمور و جانشینانش، حُلّ مطرّز، در باب معما، کتابی درباره‌ی انگشت شماری و مربع‌های وفقی و مجموعه‌ای از منشآت؛ ۶) شرف‌الدین فض‌الله قزوینی: [حدود ۶۶۰- حدود ۷۴۰ قمری] ادیب و شاعر ایرانی، مؤلف المعجم فی تاریخ ملوک عجم، معروف به تاریخ عجم، که یکی از نمونه‌های نثر فارسی مغلق است؛ ۷) شرف‌الدین مظفر: [قرن ۷ و ۸ هجری] حاکم میبد یزد و بنیانگذار سلسله‌ی آل مظفر.	
شَعِبا	مرد	14	/2aeiy1/	(اعلام) نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل که به او اشعیا هم می‌گفتند و نسبتش به سلیمان می‌رسد.	
شَتّیا	مرد	301	/2antiy1/	(اعلام) نام حضرت علی (ع) در زبور داوود.	
شَبَر	مرد	835	/2obayr/	(تصغیر شبر)، ۱- به معنی شیر کوچک؛ ۲- (اعلام) پیامبر اسلام(ص) امام حسین(ع) را در کودکی به این نام (شَبَر) خوانده است.	
شَعِیب	مرد	6587	/2oeayb/	(عبری) (اعلام) پیامبری که بر اساس قرآن پس از هود و صالح در شهر مَدَین می‌زیسته و احتمالاً پدر زن حضرت موسی (ع) بوده است.	
شِهَام	مرد	114	/2eh1m/	تیز خاطر، چالاک.	
شَیْث	مرد	84	/2eys/	(اعلام) پسر سوم حضرت آدم(ع) به روایت تورات. می‌گویند او مخترع حروف هجائیه بوده است.	
شَائِق	مرد	42	/21'eq/	(عربی) (= شایق)، کسی که شخص به دیدن او مشتاق باشد، راغب، مشتاق، آرزومند، خاطرخواه.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	48 of 187
شاپور	مرد	13272	/21pur/	۱- پسر شاه، شاه زاده؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) نام چند پهلوان ایرانی. شاپور: پسر نستوه و نوه‌ی گودرز، که در جنگ نودر با افراسیاب کشته شد؛ شاپور: از پهلوانان روزگار قباد ساسانی، معروف به شاپور رازی ؛ شاپور: از سرداران خسرو پرویز در جنگ با بهرام چوبین؛ ۲) شاپور نام سه تن از شاهان ساسانی. شاپور اول: [ ۲۴۱- ۲۷۲ میلادی]، پسر اردشیر بابکان، که با رومیان جنگید و والربن امپراتور روم را با گروهی از سپاهیان‌ش اسیر کرد و به ایران آورد. مانی در زمان او ظهور کرد؛ شاپور دوم معروف به شاپور ذوالکثاف: شاه ایران [۳۱۰-۳۷۹ میلادی] پسر هرمز دوم. در زمان او جنگ با روم و با ترکان آسیای مرکزی ادامه یافت و سختگیری نسبت به غیر زرتشتیان بیشتر شد؛ شاپور سوم: شاه ایران [۲۸۲-۲۸۸ میلادی]، پسر شاپور ذوالکثاف. در زمان او ارمنستان میان ایران و روم تقسیم شد. او به دست اشراف کشته شد؛ ۳) شاپور: (= شاهپور) نام بخشی از رود هله در مسیر عبور از کازرون؛ ۴) شاپور: (= شاهور، شاوور) رودی در استان خوزستان به طول ۱۳۰ کیلومتر، که از رودخانه‌ی کرخه جدا می‌شود و پس از گذشتن از شهرستان دزفول و شهرهای شوش و اهواز به رود کارون می‌ریزد؛ ۵) شاپور ابن سهل: [قرن ۳ هجری] پزشک مسیحی بیمارستان جندی‌شاپور، مؤلف چند کتاب پزشکی، از جمله: قرابادین.	
شادروز	مرد	33	/2.-ruz/	نیک روز، خوشبخت، کسی که روزش شاد است.	
شادفر	مرد	62	/2.-far/	۱- شکوه شادی؛ (آعلام) از نام‌های دوره‌ی هخامنشیان.	
شادکام	مرد	84	/2.-k1m/	خوشحال و سعادتمند، شاد و خوشبخت، یا حالت شادکامی و خوشحالی.	
شادمان	مرد	1853	/21d(e)m1n/	۱- شاد، خوشحال و مسرور؛ ۲- (در حالت قیدی) با شادی و خوشحالی، شادمانه.	
شادمهر	مرد	1169	/2.-mehr/	۱- (به مجاز) ویژگی آن که دارای شادی و مهربانی است؛ ۲- (آعلام) ۱) شهر یا جایگاهی در نیشابور؛ ۲) نام روستایی در تربت حیدریه.	
شادیان	مرد	18	/21diy1n/	(= شادیانه)، ← شادیانه.	
شادیور	مرد	2	/21divar/	(شادی+ ور (پسوند برای دارندگی))، دارای حالت شادی و شادمانی، خوشحال.	
شاکر	مرد	4127	/21ker/	(عربی) ۱- شکر کننده، سپاسگزار؛ ۲- (در قدیم) (در حالت قیدی) در حال شکرگزاری.	
شاندیز	مرد	10	/21ndiz/	(عربی - فارسی) [شان (عربی) = شان = شکوه، جلال و عظمت + دیز = دیس (پسوند شباهت)]، ۱- شکوهمند و دارای عظمت و جلال؛ ۲- شاهان دژ؛ ۳- (آعلام) نام شهری در شهرستان مشهد، در استان خراسان رضوی.	
شاهپور	مرد	3743	/21hpur/	(= شاپور)، ← شاپور. ۱-	
شاهد	مرد	925	/21hed/	(عربی) ۱- گواه، حاضر، مرد خوبروی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) محبوب، خدای تعالی؛ ۳- (در تصوف) خداوند به اعتبار ظهور و حضور در قلب سالک؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) عالی، خوب، دلپذیر.	
شاهرخ	مرد	16538	/21h rox/	۱- دارای رخساری چون شاه، شاه منظر، شاه سیما؛ ۲- (در ورزش) در شطرنج حرکت اسب هنگامی که به شاه حریف کیش دهد و رخ او را نیز به خطر اندازد؛ ۳- (آعلام) ۱) (= شاهرخ میرزا) نام دو تن از شاهان ایران. شاهرخ افشار: شاه ایران [۱۱۶۱-۱۲۱۰ قمری] از سلسله‌ی افشار و نوه‌ی نادرشاه، که به وسیله هواداران شاه سلیمان دوم صفوی دستگیر و کور شد [۱۱۶۳ هجری]، ولی به زودی از زندان نجات یافت و در خراسان به حکومت خود ادامه داد، در حالی که باقی ایران در دست شاهان زند و سپس آقا محمدخان بود. سرانجام آقا محمدخان او را دستگیر و شکنجه کرد و او را در راه تبعید به مازندران درگذشت؛ شاهرخ تیموری: شاه ایران [۸۰۷-۸۵۰ قمری] پسر و جانشین امیر تیمور گورکانی، که در هرات به سلطنت نشست و پس از چندی تمام ایران و ماوراء النهر را تسخیر نمود.	
شاهرود	مرد	208	/21hrud/	(شاه = جزء پیشین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «اصلی» و «مهم» + رود = فرزند به ویژه پسر)، ۱- (به مجاز) فرزند (پسر) عزیز و گرامی؛ ۲- رودخانه‌ی اصلی و بزرگ؛ ۳- (آعلام) ۱) رودی در شمال غربی ایران به طول ۲۰۵ کیلومتر، که از پیوستن طالقان رود الموت رود در حوالی رودبار تشکیل می‌شود و پس از گذشتن از لوشان و منجیل به سفیدرود می‌ریزد؛ ۲) نام رودی در شهرستان خلخال به طول ۶۶ کیلومتر که از کوه‌های طالش سرچشمه می‌گیرد و در جنوب خلخال به قزل اوزن می‌ریزد؛ ۳) نام شهرستانی در شمال شرقی استان سمنان.	
شاهنده	مرد	7	/21hande/	متقی و پرهیزگار و صالح و نیکوکار، نیکوکار، صالح.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	49 of 187
شاهیده	مرد	1	/21hide/	نیکوکار و صالح، شاهنده، متقی، پرهیزکار.	
شاهین	مرد	35727	/21hin/	۱- نوعی پرنده‌ی شکاری از خانواده‌ی باز؛ ۲- (در قدیم) (درگاه شماری) برج میزان؛ ۳- (در قدیم) (در نجوم) سه ستاره در امتداد خط مستقیم در صورت فلکی نسر طایر؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی) از آلات بادی موسیقی که در اوانا، عهد اسلامی رایج بوده است.	
شاوَران	مرد	15	/21var1n/	(شاوَر = شاپور + ان (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به شاپور؛ ۲- (به مجاز) بزرگ و بلند مرتبه.	
شاوگ	مرد	1	/21vag/	(أعلام) نام یکی از پادشاهان کوشانی است که وستم در دوره‌ی حکومت بر خراسان او را به فرمان خویش درآورد.	
شاوَر	مرد	25	/21vor/	صورت دیگری از کلمه‌ی شاپور. ← شاپور. ۱-	
شاپان	مرد	30262	/21y1n/	(اسم فاعل از شایستن)، ۱- شایسته، سزاوار، در خور؛ ۲- (به مجاز) بسیار، فراوان.	
شایگان	مرد	196	/21y(e)g1n/	ارزشمند، ممتاز، عالی، شایسته.	
شجاع	مرد	4675	/2oj1e/	(عربی) ۱- آن که از چیزی یا کسی نمی‌ترسد، پدول و جرئت، دلیر؛ ۲- (أعلام) (در نجوم) [= آیمار] یکی از صورت‌های فلکی نیم گره‌ی جنوبی آسمان، که ستاره‌ی درخشان قُرد در آن قرار دارد.	
شجاع‌الدین	مرد	1206	/2oj1eoddin/	(عربی) ۱- شجاع و دلیر در راه دین؛ ۲- (أعلام) ۱) شجاع‌الدین خورشید لر: نخستین اتابک [حدود ۵۸۰-۶۲۰ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان لر کوچک موسوم به خورشیدیان یا عباسیان؛ ۲) شجاع‌الدین محمود لر: اتابک لر کوچک [۷۳۰-۷۵۰ قمری].	
شراگیم	مرد	75	/2er1giym/	۱- حاکم شهر؛ ۲- (أعلام) نام یکی از اسپهبدان مازندرانی.	
شروان	مرد	112	/2arv1n/	۱- (در فارسی) درخت سرو؛ ۲- (أعلام) [= شیروان] ناحیه و ولایت قدیم، کنار دریای خزر، جنوب شرقی کوه‌های قفقاز، که امروز بخشی از جمهوری آذربایجان است.	
شروین	مرد	5106	/2arvin/	(أعلام) ۱) نام قلعه‌ی شروان؛ ۲) نام انوشیروان دادگر؛ ۳) نام دو تن از پادشاهان سلسله‌ی طبرستان؛ ۴) نام باستانی ناحیه‌ی سوادکوه در مازندران.	
شریف	مرد	14342	/2arif/	(عربی) ۱- دارای شرف، ارجمند، بزرگوار، دارای ارزش و اعتبار، ارزشمند، خوب، عالی؛ ۲- (در قدیم) از نسل امامان شیعه، سید.	
شجاع	مرد	37	/2oe1e/	(عربی) (به مجاز) فاصله؛ یرتو، نور.	
شجاع‌الدین	مرد	21	/2oe1eoddin/	(عربی) دلیر و شجاع در راه دین.	
شفیع	مرد	5160	/2afie/	(عربی) آن که تقاضای عفو و بخشش گناه کسی را از دیگری می‌کند، شفاعت کننده، شفاعت‌گر.	
شفیعا	مرد	2	/2afie1/	(شفیع + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شفیع؛ ← شفیع؛ ۲- (أعلام) نام نوعی خط فارسی (شکسته نویسی) منسوب به شفیعاً (خوشنویس معروف عهد صفوی).	
شفیق	مرد	571	/2afiq/	(عربی) مهربان، دلسوز.	
شفیع‌محمد	مرد	1046	/2.-mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← شفیع و محمد.	
شکرالله	مرد	40766	/2okroll1h/	(عربی) ستایش خدا.	
شکور	مرد	3435	/2akur/	(عربی) ۱- شکرکننده سیاست‌گزار؛ ۲- پاداش دهنده‌ی بندگان؛ ۳- از نام‌های خداوند.	
شکوهمند	مرد	1	/2okuhmand/	باشکوه.	
شکیب	مرد	630	/2a(e)kib/	تحمل، بردباری، صبر، شکیبیدن.	
شمس	مرد	421	/2ams/	(عربی) ۱- خورشید؛ ۲- (أعلام) ۱) سوره‌ی نود و یکم از قرآن کریم دارای پانزده آیه؛ ۲) شمس تبریزی: (شمس‌الدین محمدابن علی) [حدود ۵۸۲- حدود ۶۴۵ قمری] صوفی و عارف ایرانی، که دیدارش در مولوی [۶۴۲ هجری] تأثیر شگرفی داشت و مولوی دیوان شمس را به نام او سروده است؛ ۳) شمس فخری: [قرن ۸ هجری] دایرة المعارف نویس و ادیب ایرانی، مؤلف معیار جمالی؛ ۴) شمس قیس رازی: (شمس‌الدین محمدابن قیس [زنده در ۶۴۳ هجری]، ادیب ایرانی، که از ۶۲۳ هجری در شیراز می‌زیست. مؤلف المعجم فی معاییر اشعارالعجم، درباره‌ی شعر فارسی؛ ۵) شمس مغربی (محمد شیرین) [قرن ۷ و ۸ هجری]، عارف و شاعر ایرانی از محدثین و مؤلف کتاب‌های معتبره.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	50 of 187
شمس‌الدین	مرد	10317	/2amsoddin/	(عربی) ۱- آفتاب دین؛ ۲- (أعلام) ۱) شمس‌الدین آلب ارغو؛ (= آلب ارغوان) ششمین اتابک [۶۵۶-۶۷۲ قمری] از سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ و جانشین برادرش تکلّه ابن هزاراسب؛ ۲) شمس‌الدین قراسنقر؛ [قرن ۷ و ۸ هجری] از شاهان سلسله‌ی مماليك مصر، که به مراغه تبعید شد و در همانجا درگذشت؛ ۳) شمس‌الدین محمد کُرت. نام دو تن از فرمانروایان آل‌کُرت. اول شاه و بنیانگذار سلسله‌ی آل‌کُرت [۶۴۳-۶۷۷ قمری] در شمال افغانستان، که در تبریز وفات یافت؛ دوم شاه [۷۲۹-۷۳۰ قمری] پسر و جانشین غیاث‌الدین کُرت؛ ۴) شمس‌الدین میرک: (میرک بخارایی) [قرن ۸ هجری] فیلسوف و اخترشناس مسلمان، که بر برخی کتابهای علمی پیشینیان شرح نوشت، مانند شرح هدایت الحکمه‌ی اثیرالدین ابهری. شرح حکمت العین.	
شمس‌الضحی	مرد	2	/2amsozzoh1/	(عربی) (= شمس الضحا)، آفتاب صبح گاهی.	
شمس‌الله	مرد	17882	/2amsoll1h/	(عربی) ۱- آفتاب خدا؛ ۲- (به مجاز) کسی که منور شده است به نور دین خدا.	
شمس‌المعالی	مرد	9	/2amsolmae1li/	(عربی) ۱- آفتاب بلندی‌ها؛ ۲- (أعلام) شمس‌المعالی قابوس ابن وشمگیر: امیر [۲۳۶-۳۷۱؛ ۳۸۸-۴۰۳ قمری] سلسله‌ی زیاریان در شمال ایران، که بر اثر شکست از سپاهیان آل بویه به سامانیان پناه برد و ۱۷ سال را در تبعید گذراند تا دوباره سلطنتش را به دست آورد. سرانجام به دست سپاهیان کشته شد.	
شهاب	مرد	30964	/2a(e)h1b/	(عربی) ۱- (در نجوم) پدیده‌ای به شکل خطی درخشان که به علت برخورد سنگ آسمانی با جو زمین و سوختن سریع آن به طور ناگهانی در آسمان دیده می‌شود؛ ۲- (أعلام) شهاب ترشیزی: [قرن ۱۲ و ۱۳ هجری] شاعر، مورخ و خوشنویس ایرانی. از آثار اوست: مراد نامه در تاریخ وقایع زمان علی مرادخان زند، تذکرةالوزار و منظومه‌های بهرام نامه، درةالتاج و یوسف و زلیخا.	
شهاب‌الدین	مرد	5961	/2a(e)h1boddin/	(عربی) ۱- نور دین، آن که وجودش برای دین تابناک است؛ ۲- (أعلام) ۱) شهاب‌الدین عبدالله کرمانی: [قرن ۸ و ۹ هجری] خوشنویس، شاعر و ادیب و موسیقیدان ایرانی، جانشین علیشیر نوایی در وزارت سلطان حسینی بایقرا؛ ۲) شهاب‌الدین عمرابن محمد: (شهاب‌الدین سهروردی) [۵۳۹-۶۳۲ قمری] صوفی ایرانی، از پیشوایان فرقه‌ی سهروردیه، مؤلف عوارف المعارف به عربی؛ ۳) شهاب‌الدین همدانی: [قرن ۸ هجری] صوفی و روحانی ایرانی مقیم هند، مؤلف ذخیره‌الملوک؛ ۴) شهاب‌الدین یحیی بن حبش: (= شیخ اشراق) [حدود ۵۵۰-۵۸۷ قمری] فیلسوف ایرانی بنیانگذار فلسفه‌ی اشراق. در حلب از سوی فقیهان به الحاد متهم شد و به فرمان صلاح‌الدین ایوبی او را کشتند. از آثار اوست: حکمت اشراق. تلویحات، مَشارع و مطارحات و هیاکل نور. همه به عربی و داستانهای عرفانی به فارسی از جمله: آواز پر جبرئیل، روزی با جماعت صوفیان، عقل سرخ و لغت موران.	
شهامت	مرد	322	/2ah1mat/	(عربی) بی‌باکی، دلیری، حالت ترس نداشتن از چیزی یا کسی در انجام کاری یا گفتن مطلبی.	
شهباز	مرد	11277	/2ahb1z/	(= شاهباز)، نوعی باز سفید رنگ با چشمان زرد و پنجه و منقار قوی که در قدیم آن را برای شکار تربیت می‌کردند.	
شهبال	مرد	27	/2ahb1l/	(= شاه بال)، بال بزرگ، بزرگترین پر از پرهای بال مرغ، شهیر.	
شهبد	مرد	51	/2ahbod/	(شه= شاه + بد-/bod/ (پسوند محافظ و مسئول))، ۱- نگهبان شاه؛ ۲- (به مجاز) بلند مرتبه.	
شهداد	مرد	2487	/2ahd1d/	(= شاه داد) [شاه (در عرفان) = خداوند + داد = داده، آفریده]، ۱- آفریده‌ی خداوند؛ ۲- (أعلام) بخشی از شهرستان کرمان.	
شهراد	مرد	683	/2ah r1d/	پادشاه جوانمرد.	
شهرام	مرد	79192	/2ahr1m/	۱- مطیع شاه، رام شاه؛ ۲- آرام شاه، موجب آرامش شاه.	
شهران	مرد	37	/2ahr1n/	(شهر + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شهر، شهری؛ ۲- (أعلام) نام یکی از نجبای ایران که در زمان یزدگرد سوم نزد ماهوی بود.	
شهرخ	مرد	102	/2ah rox/	(= شاه‌رخ)، ←شاه‌رخ. ۱-	
شهرداد	مرد	267	/2ahr d1d/	(شهر + داد = داده، آفریده)، زاده‌ی شهر، شهری.	
شهرروز	مرد	9190	/2ah ruz/	(أعلام) نام وزیر شاه‌یور.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	51 of 187
شهریار	مرد	37055	/2ahr(i)y1r/	۱- پادشاه، شاه؛ ۲- (در قدیم) حاکم، فرمانروا؛ ۳- (اعلام) ۱) پسر خسرو پرویز از شیرین و پدر یزدگرد سوم ساسانی؛ ۲) (در شاهنامه) پسر برزو، نواده‌ی رستم؛ ۳) محمدحسین شهریار [۱۲۸۵-۱۳۶۷ شمسی] شاعر ایرانی، از مردم آذربایجان، سراینده‌ی شعر به فارسی و ترکی آذری، از جمله منظومه‌ی ترکی به نام سلام به حیدربابا و دیوان شعر فارسی؛ ۴) عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی از ماکیاولی درباره‌ی اصول سیاسی و آیین کشمردی؛ ۵) نام شهرستانی در جنوب استان تهران.	
شهسوار	مرد	2215	/2ah sav1r/	(= شاه سوار)، ۱- ماهر در سوارکاری؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شخص بسیار برجسته و ممتاز؛ شوالیه.	
شهنام	مرد	951	/2ah n1m/	۱- بزرگ نام و دارنده‌ی نام شاهانه؛ ۲- (به مجاز) نیکنام، نیک‌نام.	
شهنور	مرد	90	/2ah nur/	[شِه = شاه؛ (در تصوف) خداوند، الله + نور] روی هم به معنی نور شاه و به تعبیری نور خدا.	
شهیار	مرد	187	/2ah y1r/	[شِه = شاه + یار (در قدیم) همدم، همنشین، مونس، نظیر، هم‌تا + یار] ۱- روی هم به معنی همدم، همنشین و مونس شاه؛ ۲- نظیر و هم‌تای شاه؛ ۳- (به مجاز) بلند مرتبه.	
شوان	مرد	347	/2o(a)v1n/	(= شیان) (در قدیم) شیان؛ چوپان، نگهبان گله.	
شیدالله	مرد	683	/2idoll1h/	(فارسی - عربی) خورشید خدا، نور خدا.	
شیدور	مرد	2	/2idvar/	(شید = خورشید + ور (پسوند دارندگی)؛ رخشنده و درخشان.	
شیدوش	مرد	44	/2idva2/	(شید = خورشید + وش (پسوند شباهت))، ۱- مثل آفتاب، چون خورشید، درخشان، نورانی؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه)، پهلوان ایرانی پسر گودرز که از سران سپاه ایران در پادشاهی فریدون و نوذر و کیکاوس و کیخسرو و جنگ‌های آنان با تورانیان است.	
شیدَر	مرد	20	/2izar/	(= شیدیر)؛ یکی از نام‌های خدا؛ [ظاهراً مصحف و مخفف (هوشیدر) نخستین موعود زرتشتیان می‌باشد].	
شیراوژن	مرد	13	/2iro(w)4an/	۱- (در قدیم) شیر افکن، شکار کننده و افکنده شیر؛ ۲- (به مجاز) بسیار شجاع و قدرتمند.	
شیردل	مرد	1665	/2ir del/	(به مجاز) دلیر، شجاع.	
شیرزاد	مرد	15003	/2ir z1d/	۱- زاده شیر؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۳- (در گیاهی) (شیرزاد) نام گیاهی که بر روی تنه درختان می‌روید؛ ۴- (اعلام) شیرزاد؛ شاه غزنوی [قرن ۵ و ۶ هجری]، که پس از مدت کوتاهی به دست برادرش ارسلان کشته شد.	
شیرو	مرد	651	/2iru/	(شیر + او/ـو) = (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شیر؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) ۱) پسر گشتاسب، که همراه برادرانش، در جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شد. ۲) پهلوان تورانی، که در جنگ منوچهر با سلم و تور، به دست گرشاسپ پهلوان ایرانی کشته شد. ۳) پهلوان ایرانی که همراه با قارن پسر کله‌ی آهنگ، به دژ آلانان دست یافتند و آن را میان کردند.	
شیروار	مرد	2	/2ir v1r/	(شیر + وار (پسوند شباهت))، مثل شیر، چون شیر، آنکه مانند شیر شجاع و دلیر باشد.	
شیروی	مرد	1	/2iruy/	(= شیرویه)، ← شیرویه.	
شیرویه	مرد	1167	/2iruye/	(اعلام) (در شاهنامه) ۱) پهلوان ایرانی، پسر بیژن، که با چند پهلوان دیگر برای آوردن گشتاسب به حلب رفتند. ۲) قباد دوم، معروف به شیرویه؛ شاه [۶۲۸ میلادی]، که پدرش خسرو پرویز را همراه با ۱۷ تن از برادران خودش کشت و پس از ۶ ماه سلطنت با او مسمومیت کشته شد.	
صَبیح	مرد	818	/sabih/	(عربی) ۱- (در قدیم) (به مجاز) زیبا و شاد؛ ۲- خندان و خوشحال.	
صدوق	مرد	18	/saduq/	(عربی) ۱- (در قدیم) راستگو، صدیق؛ ۲- (اعلام) نام شهرستانی در مرکز استان یزد.	
صَفی	مرد	545	/safi(y)/	(عربی) ۱- (در قدیم) خالص و یگانه (دوست)؛ ۲- برگزیده؛ صاف، پاک، روشن؛ ۳- (به مجاز) صفی‌الله؛ ۴- (اعلام) صَفی، فخرالدین علی؛ [قرن ۸ و ۹ هجری] شاعر، نویسنده و واعظ ایرانی، پسر ملاحسین کاشفی سبزواری، مؤلف لطایف الطوایف، رَشَحات عین الحیات، در شرح حال بزرگان سلسله‌ی نقشبندی، منظومه‌ی محمود و ایاز و بدایع الوقایع، در شرح سرگذشت خودش و برخی رویدادهای آن زمان، همه به فارسی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	52 of 187
صفی‌الدین	مرد	264	/safiyyoddin/	(عربی) ۱- خالص و پاک در دین، برگزیده‌ی دین؛ ۲- (أعلام) ۱) صفی‌الدین اردبیلی: (= شیخ صفی)، شیخ اسحاق [۶۵۰-۷۳۵ قمری] صوفی و عارف ایرانی، که نفوذ و احترام زیادی کسب کرد و فرزندان‌ش به تدریج قدرت سیاسی به دست آوردند و سلسله‌ی شاهان صفوی را بنیاد نهادند؛ ۲) صفی‌الدین آرموی، عبدالمؤمن ابن یوسف: [قرن ۷ هجری] موسیقیدان و خوشنویس ایرانی که در دربار عباسی و سپس نزد خاندان جوینی خدمت می‌کرد. پس از برافتادن خاندان جوینی دچار فلاکت شد، به خاطر بدهکاری به زندان افتاد و در زندان درگذشت. مؤلف کتاب الادوار و رسالة الشرفیه، در موسیقی. مبتکر نوعی نت موسیقی و مخترع دو نوع ساز تاره؛ ۳) صفی‌الدین حلّی: (= ابن السرایا) [۶۷۷-۷۵۰ قمری] شاعر و موسیقیدان ایرانی ساکن عراق، که به عربی شعر می‌گفت. نویسنده کتاب فائده فی تولّد الاغنام، در موسیقی.	
صَفی‌الله	مرد	6266	/safiyyoll1h/	(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیده‌ی خداوند؛ ۲- (أعلام) لقب حضرت آدم(ع).	
صَمصام	مرد	1183	/sams1m/	(عربی) (در قدیم) شمشیر تیز و محکم.	
صَمیم	مرد	133	/samim/	(عربی) ۱- (در قدیم) صمیمی؛ ۲- اوج و نهایت شدت یا ترقی چیزی؛ ۳- (در نجوم) ویژگی ستاره‌ای که فاصله‌اش تا خورشید شانزده دقیقه یا کمتر باشد.	
صَنعان	مرد	656	/san'1n/	(عربی) ۱- صَنعان به تخفیف یاء (ی) منسوب به صنعا (نام شهری در یمن) است، صنعانی، از مردم صنعا؛ ۲- (أعلام) نام شیخی عارف در ادبیات ایران معروف به شیخ صنعان. [قرن ۶ هجری].	
صُهَیب	مرد	1112	/sohaib/	(عربی) (مصغر اَصْهَب)، ۱- سرخ و سفید به هم آمیخته؛ ۲- آن که موهای سرخ و سفید به هم آمیخته دارد؛ ۳- آن‌که یا آنچه سفیدی آن آمیخته با سرخی (گندمگونی) باشد؛ ۴- کنیه‌ی شیر درنده؛ ۵- (أعلام) صُهَیب: [قرن اول هجری] از صحابه‌ی پیامبر اسلام(ص)، که در کودکی به دست رومیان اسیر و بعدها آزاد شده بود. در زمان ظهور اسلام در مکه تجارت می‌کرد، مسلمان شد و در مدینه به پیامبر اسلام(ص) پیوست و در جنگهای مسلمانان شرکت داشت.	
صدیق	مرد	11236	/seddiq/	(عربی) ۱- (در تصوف) بنده‌ی خاص خداوند؛ ۲- (در قدیم) بسیار راستگو و درستکار؛ ۳- (در عرفان) صدیق کسی را می‌گویند که در گفتار و کردار و دانش‌ها و احوال و روش و نیت و خوی و اخلاق خود راست باشد و راستی و درست‌ی او در مجاورین او تأثیر کند؛ ۴- (أعلام) لقب ابوبکر صدیق اولین خلیفه، بعد از رحلت پیامبر اسلام(ص).	
صراط	مرد	85	/ser1t/	(معرب از لاتین) ۱- (در قدیم) راه، طریق؛ ۲- (به مجاز) یل صراط.	
صائب	مرد	1180	/s1'eb/	۱- راست و درست؛ ۲- (أعلام) صائب تبریزی: [قرن ۱۱ هجری] شاعر ایرانی که مدتی را در کابل و هند گذراند. او از بنیانگذاران سبک تازه‌ای در شعر فارسی، معرف به سبک هندی است. به هر دو زبان فارسی و ترکی شعر گفته است و دیوان مفصلی دارد.	
صابر	مرد	43796	/s1ber/	(عربی) ۱- صبور، صبر کننده، شکبیا؛ ۲- از نامهای خداوند؛ ۳- (در تصوف) ویژگی آن که برای خدا صبر کند و از سختی‌ها شکایت نکند؛ ۴- (أعلام) ۱) ادیب صابر: (= شهاب‌الدین صابر ابن اسماعیل ترمذی) [قرن ۶ هجری] از شاعران غزلسرای ایرانی، متخلص به صابر و ادیب، که به گناه جاسوسی برای سلطان سنجر، به فرمان اتسز خوارزمشاه کشته شد. ۲) صابر شیرازی: [قرن ۱۳ هجری] شاعر ایرانی، که با افزودن ۳۰۴ بیت منظومه‌ی نیمه تمام شیرین و فرهاد وحشی بافقی را به پایان رساند. ۳) صابر طاهر زاده: [۱۲۷۸-۱۳۲۹ قمری] شاعر آذربایجانی، از مردم شماخی، که با نام مستعار هوپ هوپ، شعرهای سیاسی و اجتماعی می‌سرود، به ویژه توجه و علاقه‌ی عمیقی به سرنوشت مردم ایران داشت، به ارتجاع، استبداد و ریاکاری با طنزی قوی حمله می‌کرد. دیوانش به نام همسایه‌ی من و مناسبت‌ها مشهور است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	53 of 187
صاحب	مرد	4299	/s1heb/	(عربی) ۱- دارنده، مالک، دارا؛ ۲- (منسوخ) سرور، آقا؛ ۳- (در قدیم) همنشین و هم‌صحبت، یار؛ ۴- (در قدیم) فرمانروا و حاکم؛ ۵- (در عرفان) یار و هم‌صحبت و خداوندگار و دارنده‌ی چیزی؛ ۶- (اعلام) ۱) نام شهری در شهرستان سقز، در استان کردستان. ۲) صاحب ابن عباد؛ (= ابوالقاسم اسماعیل) [۲۸۵-۳۲۶ قمری] وزیر ایرانی مؤیدالدوله و فخرالدوله‌ی دیلمی و از نویسندگان و ادیبان عربی نویسنده، مؤلف آلفکشف، در نقد شعر و المحيط، در لغت. ۳) صاحب الزنج؛ [قرن ۳ هجری] شهرت علی ابن محمد، رهبر قیام بردگان در بصره [۲۵۵-۳۷۰ قمری]، که مدعی انتساب به خاندان حضرت علی(ع) بود. این قیام جنوب عراق و خوزستان را فرا گرفت و مدت ۱۵ سال دوام یافت، تا اینکه صاحب الزنج از برادر معتمد خلیفه در نزدیکی اهواز شکست خورد و کشته شد و قیام فرو نشست. ۴) صاحب جواهر؛ [قرن ۱۳ هجری] شهرت محمدحسن اصفهانی، مرجع شیعیان عصر خود، مؤلف جواهرالکلام. ۵) صاحب رجال؛ [قرن ۱۰ و ۱۱ هجری] شهرت میرزا محمد استرآبادی، فقیه شیعی ایرانی، مؤلف آیات الاحکام و سه دوره کتاب در مورد رجال حدیث موسوم به رجال صغیر، رجال کبیر و رجال وسیط. او در مکه اقامت داشت و در همانجا درگذشت.	
صادق	مرد	140418	/s1deq/	(عربی) ۱- آن که گفتارش مطابق با واقعیت است، راستگو، راست و درست و راستین؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب امام جعفر صادق(ع)؛ [۸۰-۱۴۸ قمری] ششمین امام شیعیان، که اساس فقه شیعه به او منسوب است. ۲) صادق خان زند؛ شاه [۱۱۹۴-۱۱۹۶ قمری] از سلسله‌ی زند، برادر کریم خان زند، که ابوالفتح خان او را از سلطنت خلع کرد و خود به جایش نشست، ولی به زودی با حمله‌ی علی مرادخان رویرو شد، که پس از محاصره‌ی طولانی شیراز را گرفت و او را کور کرد و صادق خان از غصه خود را کشت. ۳) صادق ملارجب؛ [حدود ۱۲۲۵-۱۲۳۰ قمری] شاعر ایرانی که شعرهای طنز به لهجه‌ی اصفهانی می‌سرود. ۴) صادق هدایت؛ [۱۲۸۱-۱۳۳۰ شمسی] نویسنده‌ی ایرانی، از پیشگامان ادبیات داستانی به سبک غرب و با محتوای کاملاً ایرانی. از جمله: زنده بگور، سه قطره خون، سایه روشن، علویه خانم، حاجی آقا. از نخستین گردآورندگان ایرانی فرهنگ مردم شامل نیرنگستان و اوسانه. مترجم متنهای پهلوی به فارسی از جمله: زند و هومن یسن، شهرستانهای ایران، کابل و ...	
صارم	مرد	299	/s1rem/	(عربی) (در قدیم) ۱- شمشیر تیز؛ ۲- قطع کننده، برنده.	
صاعد	مرد	76	/s1eed/	(عربی) ۱- (در قدیم) بالارونده، صعود کننده؛ ۲- (در نجوم) ویژگی ستاره‌ای که نسبت به زمین از سمت شمال برمی‌آید؛ ۳- (اعلام) صاعداندلسی؛ (= ابوالقاسم صاعدابن احمد) [۴۲۰-۴۶۲ قمری] مورخ و اخترشناس مسلمان، مؤلف کتابی در تاریخ علم، معروف به طبقات الامم (ترجمه).	
صالح	مرد	55370	/s1leh/	(عربی) ۱- شایسته و درستکار، نیک، خوب، درست؛ ۲- (در قدیم) دارای اعتقاد و عمل درست دینی؛ ۳- (اعلام) ۱) پیامبر قوم ثمود به روایت قرآن، که چون آن قوم دعوت او را نپذیرفتند و شترش را کشتند، صاعقه ای آنان را نابود کرد؛ ۲) صالح ابن عبدالرحمان؛ [قرن ۱۱ هجری] منشی ایرانی امور مالی عراق در زمان حجاج ابن یوسف، که دفته‌های حساب، از جمله‌ی به عیب، نقل کرد.	
صامت	مرد	203	/s1met/	(عربی) ۱- خاموش، بی صدا، ساکت؛ ۲- (در حالت قیدی) در حال سکوت؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) طلا و نقره.	
صانع	مرد	109	/s1nee/	(عربی) ۱- سازنده، آفریننده؛ ۲- (در قدیم) صنعت‌گر؛ ۳- آفریدگار، خداوند.	
صحت‌یار	مرد	24	/se(a)hat y1r/	(عربی - فارسی) (صحت + یار (پسوند دارندگی))، ۱- دارای تندرستی و سلامتی، تندرست و سلامت؛ ۲- درست بودن و درستی.	
صدرا	مرد	3257	/sadr1/	(عربی - فارسی) (صدر + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صدر، ← صدر؛ ۲- (اعلام) فیلسوف و متکلم ایرانی [حدود ۹۷۹-۱۰۵۰ قمری] معروف به صدرا، ملاصدرا و ملقب به صدرالدین و صدرالمآلهین. مؤلف اسفار در فلسفه و شرح چندین اثر فلسفی پیشینیان از قبیل شرح هدایه، شواهد ربوبیه، شرح حکمت اشراق، همه به عیب، و سه اصل به فارسی، در انتقاد از متعصبان.	
صدرالدین	مرد	2154	/sadroddin/	(عربی) ۱- پیشوای دین (اسلام)؛ ۲- لقبی است که به بعضی از علمای اسلام داده‌اند؛ ۳- (اعلام) ۱) صدرالدین محمد شیرازی؛ (ملاصدرا)، ← صدرا، ۲- ؛ ۳) صدرالدین قونوی؛ [قرن ۷ هجری] صوفی مسلمان، ناپسری و شاگرد ابن عربی، معلم مولوی که در قونیه خانقاه و مدرسه داشت. نوشته‌هایش به عربی از مرجع‌های اصلی مطالعوی تصوف است، از جمله: مفتاح الغیب و فُکُک.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	54 of 187
صدرالله	مرد	8790	/sadroll1h/	(عربی) ۱- (به مجاز) کسی که برتری و مهتری او از سوی خداست؛ ۲- (به تعبیر عرفانی) دارای باطن و روح خدایی.	
صفدر	مرد	15631	/saf dar/	(عربی - فارسی) ۱- صف‌شکن؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلیر؛ ۳- (اعلام) از القاب حضرت علی(ع).	
صفوان	مرد	24	/safv1n/	(عربی) ۱- (در قدیم) روشنی، بی‌آلایشی؛ ۲- صفا؛ ۳- (اعلام) نام برخی از صحابه و محدثان.	
صلاح	مرد	5997	/sal1h/	(عربی) ۱- شایسته و مناسب بودن امری با در نظر گرفتن پیامدهای آن، مصلحت؛ درست کاری، نیکوکاری؛ ۲- (در قدیم) سودمند بودن، فایده داشتن.	
صلاح‌الدین	مرد	7839	/sal1hoddin/	(عربی) ۱- موجب نیکی دین و آیین؛ ۲- (اعلام) صلاح‌الدین ایوبی: (= یوسف ابن ایوب) [۵۸۹-۵۳۲ قمری] سلطان مصر و شام [۵۶۶-۵۸۹ قمری]، بنیانگذار سلسله‌ی ایوبیان، او پس از عمویش شیرکوه، وزیر آخرین خلیفه‌ی فاطمی مصر شد. سپس او را برکنار کرد و با مرگ نورالدین محمود زنگی، شام و بین‌النهرین را گرفت [۵۶۹-۵۸۲ قمری] و صلیسان، از قدس، سون، اند [۵۸۲ هجری].	
صمد	مرد	65154	/samad/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که دیگران به او نیازمند هستند و او از دیگران بی‌نیاز است؛ ۲- (به مجاز) خداوند.	
صوفی	مرد	614	/sufi/	(عربی) ۱- (در تصوف) پیرو یکی از فرقه‌های تصوف، درویش؛ ۲- (اعلام) عبدالرحمان صوفی: [۲۷۶-۲۹۱ قمری] اخترشناس ایرانی از مردم ری، مؤلف کتاب صورالکواکب و رساله‌ی اسطرلاب (هر دو ترجمه)، به عربی.	
صولت	مرد	2055	/so(w)lat/	(عربی) ۱- فر و شکوه معمولاً ناشی از برتری کسی یا چیزی بر دیگران، هیبت؛ ۲- (در قدیم) شدت، سختی، حمله.	
سیام	مرد	154	/siy1m/	(عربی) ۱- (در قدیم) روزه گرفتن، روزه؛ ۲- (در عرفان) صوم، امساک از خوردن و آشامیدن بر اساس احکام شرع.	
ضرغام	مرد	5127	/zarq1m/	(عربی، ضِغام) ۱- (در قدیم) شیر درنده؛ ۲- (به مجاز) پهلوان دلاور.	
ضیغم	مرد	547	/zeyqam/	(عربی، ضیغم) ۱- شیر بیشه، شیر قوی؛ ۲- (به مجاز) شجاع و دلیر؛ ۳- (در اعلام) نام چند تن از اشخاص در تاریخ.	
ضیا	مرد	2832	/ziy1/	(عربی، ضیاء) (در قدیم) نور، روشنی.	
ضیاءالحق	مرد	229	/ziy1'olhaq/	(عربی) روشنایی و نور حق.	
ضیاءالدین	مرد	2725	/ziy1'oddin/	(عربی) ۱- روشنایی دین؛ ۲- (در اعلام) نام چندین شخص از مشاهیر تاریخی.	
طرفان	مرد	4	/tarf1n/	(عربی) ۱- (تنبیه‌ی طرف)، دو طرف چیزی؛ ۲- (در ادبیات) یکی از القاب بیست و دوگانه‌ی زحاف اشعار عرب که در اشعار فارسی مستعمل است؛ ۳- (اعلام) ۱) فقیهان حنفی به ابوحنفه و محمد اطلاق کرده‌اند، زیرا یکی از آنان در طرف استادی و دیگری در طرف شاگردی واقع شده؛ ۲) (در نجوم) نام دو ستاره در مقدم جبهه؛ ۳) نام شهری در حدود ختل.	
طلحه	مرد	242	/talhe/	(عربی) ۱- (در گیاهی) درختی خاردار که شترها از آن می‌چرند؛ درخت موز؛ ۲- (اعلام) ۱) [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و از نخستین مسلمانان که بعدها در مخالفت با حضرت علی(ع) با زیر همدست شد و هر دو در جنگ جمل کشته شدند؛ ۲) دومین امیر [۲۰۷-۲۱۲ قمری] سلسله‌ی طاهریان، برادر عبدالله ابن طاهر، و علی ابن طاهر.	
طهمان	مرد	2	/tahm1n/	(عربی) (اعلام) نام یکی از نزدیکان پیامبر اسلام(ص) که ابن حیان او را از زمره‌ی صحابه دانسته است.	
طیب	مرد	6736	/tayyeb/	(عربی) ۱- پاک، پاکیزه، مطهر؛ ۲- (در قدیم) آنچه پاک و مطبوع است.	
طارف	مرد	20	/t1ref/	مال نو، مال تازه در مقابل تالد.	
طارق	مرد	3547	/t1req/	(عربی) ۱- سوره‌ی هشتاد و ششم از قرآن کریم دارای هفده آیه؛ ۲- (در قدیم) هنگام شب آینده؛ ۳- (به مجاز) به معنی وارد، عارض.	
طالب	مرد	12779	/t1leb/	(عربی) ۱- خواستار، خواهان؛ ۲- (در تصوف) سالک؛ ۳- (اعلام) سید محمد طالب آملی [حدود ۹۹۶-۱۰۳۰ قمری] شاعر ایرانی، ملک الشعراء دربار جهانگیر، شاه هند، از پیشگامان سبک هندی در شعر.	
طاها	مرد	10792	/t1h1/	(عربی) (= طه)، ← طه. [طاها نگارش فارسیانه طه می‌باشد].	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	55 of 187
طاهر	مرد	31884	/t1her/	(عربی) ۱- پاک، پاکیزه؛ ۲- بی‌گناه، معصوم؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بی‌آلایش و بی‌غش؛ ۴- (اعلام) ۱) طاهر ابن عبدالله؛ چهارمین امیر [۲۴۸-۲۳۰ قمری] سلسله‌ی طاهریان، معروف به طاهر ثانی؛ ۲) طاهر ذوالیمینین؛ [۱۰۵۹-۲۰۷ قمری] سردار ایرانی و بنیانگذار سلسله‌ی طاهریان. او از سوی مأمون مأمور جنگ با امین شد و او را کشت [۱۹۸ هجری] در سال ۲۰۵ هجری حکومت خراسان یافت و سال بعد نام مأمون را از خطبه حذف کرد؛ ۳) طاهر صفاری؛ سومین امیر [۲۸۷-۲۹۶ قمری] سلسله‌ی صفاری، که در جنگ با هواداران خلیفه شکست خورد، همدان را تصرف کرد و به بغداد فرستاد.	
طاهر محمد	مرد	50	/t.-mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← طاهر و محمد.	
طه	مرد	10792	/t1h1/	(عربی) (= طاهّا) (اعلام) ۱) بیستمین سوره از قرآن کریم دارای صد و سی و پنج آیه؛ ۲) طه به لغتِ طی «یا محمد» می‌باشد یعنی ای محمد، و به قولی نام پیامبر اسلام(ص) می‌باشد. + ن.ك. طاهّا.	
طه(طاهّا)حسین	مرد	35	/t.-hoseyn/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← طه(طاهّا) و حسین؛ ۲- (اعلام) [۱۸۸۹-۱۹۷۳ میلادی] ادیب، نویسنده و دولتمرد مصری که در شش سالگی نابینا شد و با وجود آن به تحصیل در دانشگاه‌های مصر و فرانسه موفق شد و درجه دکتری دریافت کرد، و از آن پس در دانشگاه‌های مصر به تدریس پرداخت. از نوشته‌های اوست: پیشگامان اندیشه، ادبیات جاهلی، روزها، گفت و شنود در زندان ابوالعلاّی مصری، علی و فرزندان، انقلاب بنگ، خماری، شهنشاه و دهی‌باز.	
طهماسب	مرد	6115	/tahm1sb/	(= تهماسب)، ۱- دارنده‌ی اسب قوی؛ ۲- (اعلام) ۱) (طهماسب) نام دو تن از پادشاهان صفوی. طهماسب اول؛ دومین شاه صفوی [۹۳۰-۹۸۴ قمری] پسر و جانشین شاه اسماعیل، که در دوران سلطنتش ایران در جنگ‌های متعددی با ازبکان عثمانی و گرجستان درگیر شد. طهماسب دوم؛ دهمین شاه صفوی [۱۱۳۵-۱۱۴۴ قمری] پسر و جانشین سلطان حسین صفوی، که سرانجام توسط تهماسب قلی خان (نادرشاه افشار) معزول و کشته شد؛ ۲) (در شاهنامه) پدر «زو» پادشاه ایران و جانشین نوذر شهریار، از سلسله‌ی پیشدادی.	
طهمورث	مرد	2386	/tahmures/	(= تهمورث)، ← تهمورث.	
طوفان	مرد	1141	/tuf1n/	(مغرب از یونانی) (= توفان) ۱- جریان هوای بسیار شدید و معمولاً همراه با بارش باران، برف، تگرگ یا رعد و برق؛ ۲- (به مجاز) غوغا، هیاهو؛ ۳- (در قدیم) آب بسیار چنان که همه جا را فرا بگیرد، سیل. + ن.ك. توفان.	
ظاهر	مرد	4559	/z1her/	(عربی) ۱- آشکار، نمایان؛ بخش آشکار، هویدا، یا بیرونی از هر چیز یا هر شخص در مقابل باطن؛ ۲- (اعلام) ۱) ظاهر؛ ابونصر محمد ابن ناصر خلیفه‌ی عباسی [۶۲۳-۶۲۳ قمری]؛ ۲) ظاهر؛ علی ابن منصور خلیفه‌ی فاطمی مصر [۶۱۱-۶۲۷ قمری].	
ظفر	مرد	2121	/zafar/	(عربی) پیروزی، نصرت.	
ظهیر	مرد	1161	/zahir/	(عربی) ۱- (در قدیم) پشتیبان، یاور؛ ۲- (اعلام) ظهیر فاریابی؛ [قرن ۶ هجری] مشهور به ظهیرالدین طاهر ابن محمد شاعر معروف ایرانی، که پس از سفر به خراسان، تبرستان و اصفهان، در تبریز اقامت گزید و در همانجا درگذشت.	
ظهیرالدین	مرد	72	/zahiroddin/	(عربی) ۱- پشتیبان کیش و آئین؛ ۲- (اعلام) ۱) ظهیرالدین سمرقندی؛ [حدود ۶۰۰ هجری] شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف اغراض‌السیاسه، در آیین کشورداری به فارسی و تحریری از سندبادنامه؛ ۲) ظهیرالدین کرابی؛ امیر [۷۵۹-۷۶۰ قمری] سلسله‌ی سربداران، که پهلوان حیدر او را برکنار کرد؛ ۳) ظهیرالدین مرعشی؛ [زنده در سال ۸۹۴ هجری] مورخ گیلانی، مؤلف تاریخ تبرستان، رویان و مازندران [حدود ۸۹۴ هجری].	
عبید	مرد	3296	/abid/	(عربی) بنده، فرمانبردار، مطیع.	
عدنان	مرد	9695	/adn1n/	(عربی) (اعلام) نام یکی از اجداد پیامبر اسلام(ص) است که به فصاحت شهرت داشته.	
عَرَفات	مرد	132	/araf1t/	(عربی) (اعلام) (= عرفه) دشتی در حدود ۲۱ کیلومتری شرق مکه، در جنوب کوهی به همین نام، که حاجیان از ظهر تا غروب روز ۹ ذیحجه را در آن می‌گرانند.	
عَشیر	مرد	33	/a2ir/	(عربی) ۱- خویش نزدیک؛ ۲- معاشر.	
عَلا	مرد	1383	/al1/	(عربی) (در قدیم) بلندی مقام و مرتبه، بزرگی، رفعت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	56 of 187
عَلَم‌الهدی	مرد	16	/alamolhod1/	(عربی) ۱- درفش هدایت؛ ۲- (أعلام) لقب سید مرتضی، علی ابن حسین [۴۳۶-۳۵۵ قمری] از پیشوایان شیعه در زمان خود، نویسنده، شاعر و فقیه عرب، مؤلف کتاب آمالی، انتصار و تنزیه الانبیا.	
عَلیم	مرد	577	/alim/	(عربی) ۱- دانا، آگاه، آن که عملش محیط بر جمیع اشیاء باشد؛ ۲- یکی از نام‌های باری تعالی.	
عَمّار	مرد	4863	/amm1r/	(عربی) ۱- مرد با ایمان، ثابت و استوار، صاحب حلم و وقار؛ ۲- (أعلام) ۱) عمار یاسر: یکی از یاران پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) عمار موصلی: [قرن ۵ هجری] چشم پزشک عراقی، مؤلف کتابی در عربی به نام المنتخب، در بیماری‌ها، درمان و حراجه، چشم، که مورد استفاده‌ی مؤلفان و پزشکان بعدی قرار گرفت.	
عَمید	مرد	648	/amid/	(عربی) ۱- آن که منصب یا مقامی بزرگ دارد، رئیس، حاکم؛ ۲- عنوانی برای مقامات حکومتی در دوره‌ی سامانیان و بعد از آن.	
عَمیدالدین	مرد	17	/amidoddin/	(عربی) آن که در دین دارای مقام و منصب بزرگ است.	
عُبیدالله	مرد	2316	/obeydoll1h/	(عربی) ۱- بنده‌ی کوچک خدا، بنده‌ی خدا؛ (أعلام) ۱) عبیدالله ابن فاطمی: ملقب به مهدی، نخستین خلیفه [۳۲۲-۲۹۷ قمری] و بنیانگذار دولت فاطمی در مغرب آفریقا؛ ۲) عبیدالله ازبک: فرمانروای ازبک [۹۴۴-۹۳۰ قمری]، که در زمان شاه تهماسب شش بار به خراسان تاخت و خرابی زیادی به بار آورد، ولی کاری از پیش نبرد؛ ۳) عبیدالله مهدی: [۳۲۲-۲۵۹ قمری] جد خلفای فاطمی و اولین خلیفه‌ی فاطمی مصر [۲۲۲-۲۹۷ قمری]، مؤسس دولت علویان در مغرب، او خود را از نسل اسماعیل پسر امام جعفر صادق(ع) می‌دانست.	
عَدّی	مرد	137	/oday/	(عربی) جاهای بلند، جاهای مرتفع.	
عُمَر	مرد	14196	/omar/	(عربی) (أعلام) ۱) عمر ابن خطاب: [قرن اول هجری] دومین خلیفه‌ی مسلمانان [۱۳-۲۳ قمری] و صحابی پیامبر اسلام(ص)، که در زمان او ایران، شام، فلسطین و مصر به تصرف مسلمانان درآمد؛ ۲) عمر ابن سهلان: [قرن ۶ هجری] دانشمند و فیلسوف ایرانی، مؤلف شرح رسالة الطیر ابن سینا (ترجمه)، رسالة السنجریه، به فارسی و بصائر نصیریّه، در منطق به عربی؛ ۳) عمرابن عبدالعزیز: هشتمین خلیفه‌ی اموی [۹۹-۱۰۱ قمری]، که به پرهیزکاری و پیروی از سنت شهرت داشت، به اصلاح امور مالی پرداخت و نسبت به شیعیان بردباری در پیش گرفت؛ ۴) عمر ابن فرحان: [قرن ۱ و ۲ هجری] اخترشناس، معمار و مترجم ایرانی، از مردم طبرستان، ساکن بغداد، از طراحان شهر بغداد و مترجم کتابهای پهلوی به عربی.	
عیاد	مرد	3143	/eb1d/	(عربی) (جمع عید)، بندگان. [اگر عیاد / abbad تلفظ شود به معنی بسیار عبادت کننده می‌باشد].	
عیادالله	مرد	18288	/eb1doll1h/	(عربی) بندگان خداوند.	
عزالدین	مرد	767	/ez(z)oddin/	(عربی) ۱- موجب کرامندی کیش و آیین، سبب عزت و ارجمندی دین؛ (أعلام) ۱) دومین سلطان مصر [۶۴۸-۶۵۵ قمری] از سلسله‌ی ممالیک بحری، همسر شجر(الدر)، که توسط غلامان همسرش کشته شد؛ ۲) عزالدین حسین لر: نام دو تن از اتابکان لر کوچک. عزالدین حسین اول: اتابک [۶۷۷-۶۲۹ قمری]؛ عزالدین حسین دوم: اتابک [۷۱۶-۷۳۰ قمری]؛ ۳) عزالدین محمد لر (= محمدلر): نام دو تن از اتابکان لر کوچک؛ عزالدین محمد اول: اتابک [۶۹۵-۷۱۶ قمری]، که از سوی غازان خان حکومت یافت و پس از مرگ او مدتی همسرش دولت خاتون جانشین وی شد؛ عزالدین محمد دوم: اتابک [۷۵۰-۷۹۵ قمری] که پس از حمله‌ی تیمور به بروجرد متواری شد، تا در سال ۸۰۶ هجری سرش را نزد تیمور بردند؛ ۴) عزالدین مسعود: نام دو تن از اتابکان موصل و از امرای آل زنگی؛ عزالدین مسعود اول: اتابک موصل [۵۷۷-۵۸۹ قمری]، پسر قطب‌الدین مودود. صلاح‌الدین ایوبی دو بار به قلمرو او لشکر کشید و بخشی از قلمرو موصل را گرفت؛ عزالدین مسعود دوم: معروف به ملک قاهر، اتابک موصل [۶۰۷-۶۱۵ قمری]، پسر نورالدین ارسلانشاه دوم.	
عصام‌الدین	مرد	56	/es1moddin/	(عربی) ۱- بند دین، موجب شرافت دین؛ ۲- (أعلام) لقب برخی از اشخاص در تاریخ.	
عماد	مرد	16527	/em1d/	(عربی) ۱- ستون؛ ۲- (به مجاز) آن که بتوان بر او تکیه کرد، نگاه دارنده، تکیه گاه؛ ۳- (أعلام) عماد خراسانی: [عمادالدین حسین برقعی] متخلص به عماد از بهترین غزل سربان معاصر.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	57 of 187
عمادالدین	مرد	1683	/em1doddin/	(عربی) ۱- تکیه گاه کیش و آیین؛ ۲- (أعلام) ۱) عمادالدین باکالیجار؛ شاه [۴۱۵-۴۴۰ قمری] دیلمی فارس، که کرمان و بغداد را هم تصرف کرد. با طغرل صلح کرد و دختر خود را به او داد؛ ۲) عمادالدین پهلوان؛ اتابک لر بزرگ [۶۲۶-۶۴۶ قمری]؛ ۳) عمادالدین دینار؛ (= ملک دینار) فرمانروای کرمان [۵۸۳-۵۹۱ قمری] از فرماندهان ترکان غز، که قدرت را از دست سلجوقیان کرمان بیرون آورد؛ ۴) عمادالدین زنگی؛ اتابک موصل، [۵۲۱-۵۴۱ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان موصل، که شمال عراق و شام را متصرف شد. به دست غلامان خود کشته شد. فرمانروایان آل زنگی از اولاد و نوادگان او بودند؛ ۵) عمادالدین علی کرمانی؛ (= عماد فقیه) شاعر فارسی گوی ایرانی مقیم شیراز و از معاصران حافظ. مؤلف چندین مثنوی، از جمله: صفانامه، صحبت نامه، طریقت نامه، کتاب‌المعارف، محبت نامه؛ ۶) عمادالدین محمد اصفهانی؛ (= عماد کاتب) [۵۱۹-۵۹۷ قمری] ادیب و نویسنده‌ی ایرانی، که در شام اقامت گزید. از آثار اوست: خرید(القصر، در شرح حال شاعران عربی زبان قرن ۶ هجری، نصر)الفتره، در تاریخ سلجوقیان عراق و برق‌الشامی، در تاریخ شام، همه به عربی.	
عمادرضا	مرد	62	/e-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← عماد و رضا.	
عمران	مرد	18215	/emr1n/	(عبری) (أعلام) (= عَمَرام) ۱) نام پدر حضرت موسی(ع) به روایت تورات؛ ۲) نام پدر حضرت مریم به روایت قرآن.	
عابد	مرد	9587	/1bed/	(عربی) آن که بیشترین اوقات زندگی‌اش را به عبادت خدا و خلوت و مناجات با او می‌گذراند، عبادت کننده.	
عابدین	مرد	11939	/1bedin/	(عربی) (جمع عابد)، ← عابد.	
عادل	مرد	64002	/1del/	(عربی) آن که اعمال و رفتارش مطابق با عدالت، انصاف و قانون است؛ دادگر.	
عارف	مرد	38279	/1ref/	(عربی) ۱- (در تصوف) آن که از راه ریاضت و تهذیب نفس و تفکر، به معرفت خداوند دست می‌یابد؛ ۲- آن که نسبت به چیزی آگاهی دارد، شناسنده؛ ۳- دانا، آگاه، دانشمند؛ ۴- (أعلام) [۱۳۶۱-۱۳۱۲ قمری] تخلص ابوالقاسم قزوینی، شاعر و موسیقیدان ایرانی، سازنده‌ی نخستین تصنیف‌های سیاسی و ملی. ده سال پایان عمرش را در همدان به حال تبعید گذراند. در چهار مقبده این سبنا دفن شده است.	
عاشور	مرد	4096	/12ur/	(عربی) ۱- عاشورا؛ ۲- روز دهم ماه محرم که روز شهادت امام حسین(ع) است.	
عاصف	مرد	760	/1sef/	(عربی) ۱- (در قدیم) تند، سخت، شدید؛ ۲- باد تند و شدید، تندباد.	
عاصم	مرد	386	/1sem/	(عربی) ۱- (در قدیم) نگه‌دارنده، محافظ؛ بازدارنده (از خطا)، منع کننده؛ ۲- (أعلام) ۱) یکی از قراء سبعه‌ی [قاریان هفت گانه] قرآن؛ ۲) نام یکی از یاران امام کاظم(ع).	
عاطف	مرد	411	/1tef/	(عربی) ۱- مهربان؛ ۲- برگرداننده.	
عاقِل	مرد	177	/1qel/	(عربی) ۱- آن که از سلامت عقل برخوردار است؛ ۲- آن که عقلش خوب کار می‌کند؛ ۳- دارای بهره‌ی هوشی بالا؛ ۴- خردمند.	
عاكِف	مرد	169	/1kef/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که در جایی مقدس برای عبادت اقامت دائم داشته باشد، معتکف؛ ۲- (به گونه‌ای احترام آمیز) حاضر و مقیم.	
عالی	مرد	1611	/1li/	(عربی) ۱- بسیار خوب، دارای ارزش و اهمیت بسیار، مهم، والا، بزرگ؛ ۲- (در قدیم) بلند، رفیع، مرتفع؛ ۳- شاهانه، بزرگوارانه.	
عامِر	مرد	2984	/1mer/	(عربی) ۱- (در قدیم) آباد کننده، معمور، آبادان؛ ۲- بسیار عمر کننده [تغالاً فرزندان خود را به این نام موسوم می‌نمودند].	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	58 of 187
عباس	مرد	612674	/abb1s/	(عربی) ۱- (در قدیم) (صیغه‌ی مبالغه)، اخمو، عبوس؛ ۲- شیری که شیران از او بگریزند؛ ۳- (به مجاز) بسیار شجاع و دلیر؛ ۴- (أعلام) ۱) عباس بن علی، ابوالفضل: [قرن اول هجری] برادر ناتنی امام حسین(ع)، معروف به علمدار کربلا، قمر بنی هاشم و حضرت عباس(ع) که در جنگ کربلا همراه برادرش و پیش از او شهید شد؛ ۲) نام سه تن از شاهان صفوی. عباس اول: ملقب به کبیر [۹۹۶-۱۰۲۸ قمری] که در ۱۸ سالگی پادشاه شد و سه سال بعد سرداری را که بانی سلطنت او شده بود کشت. پایتخت را از قزوین به اصفهان برد، ازبکان را از خراسان، ترکان را از غرب ایران و پرتغالیان را از خلیج فارس بیرون کرد؛ عباس دوم: [۱۰۵۲-۱۰۷۷ قمری] که در زمان او حمله‌ی روسها به مازندران دفع شد؛ عباس سوم: آخرین شاه صفوی [۱۱۴۵-۱۱۴۸ قمری] که کودک هفت ماهه بود و نادرشاه پس از برکنار کردن پدرش، تهماسب دوم، او را به سلطنت برداشت و سپس او را هم بر کنار کرد و خود پادشاه شد [۱۱۴۸ هجری] و پسر نادر بعداً او و پدرش را کشت [۱۱۵۲ هجری]؛ ۳) عباس ابن المطلب: [قرن اول هجری] عموی پیامبر اسلام(ص) و جد خلفای عباسی، که در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر شد و مبلغ گزافی برای آزادی خود پرداخت. او اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شد؛ ۴) عباس میرزا نایب السلطنه: (= عباس میرزا ولیعهد) [۱۲۰۳-۱۲۴۹ قمری] شاهزاده، دولتمرد و سردار ایرانی، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار.	
عباسعلی	مرد	124891	/a.-ali/	(عربی) از نام‌های مرکب. ← عباس و علی.	
عبد الغفور	مرد	9548	/abdolqafar/	(عربی) بنده‌ی خدای آمرزنده.	
عبدالاحد	مرد	3333	/abdolahad/	(عربی) بنده‌ی خدای یکتا و یگانه.	
عبدالباقي	مرد	3320	/abdolb1qi/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای جاوید؛ ۲- (أعلام) عبدالباقي تبریزی خوشنویس معروف قرن ۱۱ هجری.	
عبدالجبار	مرد	3727	/abodoljabb1r/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای قاهر؛ ۲- (درأعلام) عبدالجبار علوي محمودي (زینبی علوي) از شاعران عهد محمود و مسعود غزنوی.	
عبدالجليل	مرد	7406	/abodoljalil/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بزرگوار؛ ۲- (أعلام) عبدالجليل نصیرالدین ابوالرشید رازی دانشمند شیعه در قرن ۶ هجری.	
عبدالحسين	مرد	79143	/abdolhoseyn/	(عربی) ۱- بنده‌ی حسین؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام حسین(ع)؛ [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام حسین(ع) انتخاب می‌شود]؛ ۳- (أعلام) عبدالحسین شرف الدین ابن یوسف عاملی موسوی دانشمند و متکلم شیعه در قرن ۱۲ و ۱۳ هجری.	
عبدالحق	مرد	1321	/abdolhaq(q)/	(عربی) بنده‌ی خدای راست.	
عبدالحليم	مرد	1833	/abdolha.-m/	(عربی) بنده‌ی خدای پردیار.	
عبدالحميد	مرد	34009	/abdolhamid/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای ستوده؛ ۲- (أعلام) نام دو تن از شاهان عثمانی. ۱) عبدالحمید اول: سلطان عثمانی [۱۱۸۷-۱۲۰۳ قمری] که علیرغم انعقاد پیمان صلح با روسیه، نتوانست مانع زیاده طلبی آن شود و بار دگر جنگ آغاز شد؛ ۲) عبدالحمید دوم: سلطان عثمانی [۱۲۹۳-۱۳۳۶ قمری]، که به یاری ترکهای جوان بر سرکار آمد و نظام پارلمانی را پذیرفت ولی سال بعد آن را تعطیل کرد. در جنگ با روسها شکست خورد. امپراتوری عثمانی تجزیه شد و بخشهای زیادی از آن استقلال یافت. کشتار ارمنیان [۱۳۱۱-۱۳۱۳ قمری] در زمان او صورت گرفت. بر اثر انقلاب، سرکارش منتهی شد.	
عبدالحی	مرد	766	/abdolhay/	(عربی) ۱- بنده‌ی حی، که [حی] نامی است از نام‌های خدای تعالی(هوالمحي الذي لايموت)، بنده‌ی خدای زنده؛ ۲- (در عرفان) آن که مظهر و مجلای حیات سرمدیه حق و زنده به حیات ابدی حق باشد، که در حقیقت باقی به بقاءالله است و این مرتبه‌ی بقاء بعد از فناست.	
عبدالرافع	مرد	48	/abdorr1fee/	(عربی) بنده‌ی خدای برپا دارنده و بلند کننده. [رافع از نام‌ها و صفات خداوند است].	
عبدالرحمان	مرد	13736	/abdolrahm1n/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بخشاینده؛ ۲- (أعلام) ۱) عبدالرحمان ابن عوف: [سال ۴۴ پیش از هجرت -۳۱ هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و از نخستین مسلمانان؛ ۲) عبدالرحمان شیرازی: [زنده در ۵۶۶ هجری] پزشک مقیم حلب، مؤلف کتابهایی به عربی در باب تعبیر خواب و اسرار نکاح؛ ۳) عبدالرحمان صوفی: [۲۹۱-۳۷۶ قمری] اخترشناس ایرانی، از مردم ری، مؤلف کتاب صورالکواکب و رساله‌ی اسطرلاب (هر دو ترجمه) به عربی؛ ۴) عبدالرحمان غافقی: [قرن ۲ هجری] حاکم مسلمان آندلس [۱۱۱-۱۱۴ قمری]، که در نبرد پواتیه (بلاط الشهداء) از شارل مازنل، شاه فرانکها شکست خورد و به قتل رسید؛ ۵) نام پنج تن از فرمانروایان اموی آندلس.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	59 of 187
عبدالرحیم	مرد	37047	/abdolrahim/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای مهربان؛ ۲- (أعلام) نام چند تن از شخصیت های ادبی و سیاسی در تاریخ.	
عبدالرزاق	مرد	7738	/abdolrazz1q/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای روزی دهنده؛ ۲- (أعلام) ۱) عبدالرزاق باشتینی: نخستین امیر سریداران [۷۳۷-۷۳۸ قمری] از مردم باشتین، که به دست برادرش مسعود سریداری کشته شد؛ ۲) عبدالرزاق دنبلی: متخلص به مفتون [۱۱۷۶-۱۲۴۲ قمری] شاعر، ادیب و مورخ ایرانی از مردم خوی، مؤلف مآثر سلطانی، در تاریخ قاجار و اثرهای متعدد دیگر؛ ۳) عبدالرزاق سمرقندی: [۸۱۶-۸۸۲ قمری] مورخ ایرانی، مؤلف تاریخ فارسی مطلع السعدین، در تاریخ تیموریان؛ ۴) عبدالرزاق کاشانی: [قرن ۸ هجری] عارف ایرانی و مؤلف کتابهایی در تصوف. از آثار اوست: اصطلاحات صوفیه، شرح قصص الحكم، شرح منازل السائرین و لطایف الاعلام.	
عبدالرشید	مرد	3595	/abdolrašid/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای هادی؛ ۲- (أعلام) عبدالرشید غزنوی: شاه سلسله‌ی غزنوی [۴۴۱-۴۴۴ قمری] پسر سلطان محمود. او پس از وفات برادر زاده اش مودود (پسر مسعود غزنوی) از زندان نجات یافت و به سلطنت نشست. پس از دو سال و نیم به دست یکی از سردارانش کشته شد.	
عبدالرضا	مرد	79835	/abdorrez1/	(عربی) ۱- بنده‌ی رضا؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام رضا(ع)؛ [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام رضا(ع) انتخاب می‌شود].	
عبدالسلام	مرد	5575	/abdossal1m/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای میرا از نقص و فنا. [سلام از نام‌های خداوند]؛ ۲- (أعلام) ۱۹۲۶-۱۹۹۶ میلادی] فیزیکدان پاکستانی، بنیانگذار و رئیس مرکز بین المللی فیزیک نظری در ترپست [۱۹۶۴ میلادی]. برنده‌ی بخشی از جایزه نوبل فیزیک سال ۱۹۷۹، به خاطر ارائه نظریه ای درباره‌ی نیروی هسته ای ضعیف و بر همکنش الکترومغناطیسی، میان ذره های بنیادی.	
عبدالعزیز	مرد	14155	/abdolaziz/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای گرامی؛ [عزیز از صفات و نام‌های خداوند تعالی؛ ۲- (أعلام) ۱) سلطان عثمانی: [۱۲۷۷-۱۲۸۲ قمری]، که در زمان او شورش و استقلال خواهی در بسیاری از سرزمینهای تابع گسترش یافت. سرانجام صدر اعظم مدحت پاشا، او را وادار به استعفا کرد؛ ۲) عبدالعزیز: سلطان مراکش [۱۳۱۱-۱۳۲۵ قمری] که بر اثر شورش مردم ناچار به استعفا شد؛ ۳) عبدالعزیز ابن محمد (= ابن مسعود): بنیانگذار دولت عربستان سعودی [۱۳۴۰ هجری] و نخستین شاه آن [۱۳۵۲-۱۳۷۳ قمری]؛ ۴) عبدالعزیز ابن منصور مشهور و متخلص به عسجدی: [زنده در ۴۳۲ هجری]، شاعر ایرانی دربار سلطان محمود غزنوی و فرزندان.	
عبدالعظیم	مرد	9638	/abdolazim/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بزرگ؛ ۲- (أعلام) عبدالله ابن علي ابن حسين ابن زيد ابن حسن ابن علي ابن ابي طالب از بزرگان آل علي معاصر امام محمد تقی(ع) [قرن ۲ هجری] معروف به حضرت عبدالعظیم یا شاه عبدالعظیم.	
عبدالعلی	مرد	42416	/abdolali/	(عربی) ۱- بنده‌ی علی؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند امام علی(ع). [این نام به لحاظ تولا و دوستی با امام علی(ع) انتخاب می‌شود].	
عبدالغفار	مرد	4469	/abdolqff1r/	(عربی) بنده‌ی خدای بسیار آمرزنده.	
عبدالفتاح	مرد	703	/abdolftt1h/	(عربی) بنده‌ی خدای گشاینده.	
عبدالقادر	مرد	11356	/abdolq1der/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای توانا؛ ۲- (أعلام) ۱) عبدالقادر جزایری: [۱۲۲۳-۱۳۰۵ قمری] میهن پرست و رهبر الجزایری، که از سال ۱۲۴۸ تا ۱۳۶۴ با اشغالگران فرانسوی جنگید ولی سرانجام شکست خورد و تسلیم شد. او را به فرانسه بردند؛ ۲) عبدالقادر گیلانی: [۴۷۰-۵۶۱ قمری] صوفی و زاهد ایرانی، بنیانگذار سلسله‌ی درویشان قادری معروف به قادریه؛ ۳) عبدالقادر مراغی [قرن ۸ و ۹ هجری] موسیقیدان ایرانی، از مردم مراغه، که در خدمت سلطان حسین جلایری، امیر تیمور، شاهرخ و مراد، سلطان عثمانی بود. کتابهای متعددی در موسیقی نوشت از جمله: مقاصد الاطمان، کنز الاطمان، شرح احوال و محامد الاطمان.	
عبدالقاهر	مرد	37	/abdolq1her/	(عربی) بنده‌ی خدای چیره شونده.	
عبدالکریم	مرد	38769	/abdolkarim/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای بزرگوار؛ ۲- (أعلام) عبدالکریم ریفی: [۱۸۸۲-۱۹۶۲ میلادی] میهن پرست و رهبر مراکشی، که با سلطه‌ی خارجیان بر مراکش مبارزه کرد [۱۹۱۴-۱۹۳۶ میلادی]. سرانجام بوسیله نیروهای متحد فرانسه و اسپانیا شکست خورد و تبعید شد.	
عبداللطیف	مرد	1818	/abdollatif/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای نیکویی کننده؛ ۲- (أعلام) عبداللطیف: شاه [۸۵۳-۸۵۴ قمری] سلسله‌ی تیموریان، که پدرش الغ بگ را کشت و جانشین او شد، ولی به زودی خود کشته شد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	60 of 187
عبدالله	مرد	318619	/abdoll1h/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدا؛ ۲- (در تصوف) به معنی انسان کامل است؛ ۳- (أعلام) ۱) عبدالله ابن عبدالمطلب: [حدود ۵۷۹-۵۵۴ میلادی] پدر حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام، که اندکی پیش از تولد وی بر اثر بیماری در مدینه وفات یافت؛ ۲) عبدالله ابن جحش: [قرن اول هجری] صحابی و پسر عمه‌ی پیامبر اسلام(ص) و از مهاجران به حبشه، در جنگ احد کشته شد؛ ۳) عبدالله ابن عمر: [۱۰ پیش از هجرت – ۷۳ قمری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و پسر عمر خلیفه. که در همه‌ی جنگهای پیامبر و بسیاری فتوحات اسلام شرکت داشت؛ ۴) عبدالله ابن طاهر: سومین امیر [۲۱۲-۲۳۰ قمری] سلسله‌ی طاهریان در خراسان، از حامیان ادبیات و هنر؛ ۵) عبدالله تیموری: شاه [۸۵۴-۸۵۵ قمری] سلسله‌ی تیموری که پس از کشته شدن عبداللطیف در ماوراءالنهر بر تخت نشست و در جنگ با ابوسعید گورکانی کشته شد؛ ۶) عبدالله ازبک: امیر [۹۹۱-۱۰۰۶ قمری] سلسله‌ی شیانیان در ماوراءالنهر و ترکستان که بر بخارا، بلخ، سمرقند، تاشکند، فرغانه، بدخشان، خوارزم و خراسان دست یافت و دولت نیرومندی بنا نهاد.	
عبدالمجید	مرد	24103	/abdolmajid/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای دارای قدر و مرتبه‌ی عالی و گرامی. [مجید از نام‌ها و صفات خداوند]؛ ۲- (أعلام) ۱) نام دو تن از شاهان عثمانی. عبدالمجید اول: شاه [۱۲۵۵-۱۲۷۷ قمری] که در زمان او فرمان خط شریف گلخانه برای تأمین آزادیهای مدنی اتباع عثمانی صادر شد [۱۲۵۵ هجری]؛ عبدالمجید دوم: آخرین شاه عثمانی [۱۹۲۲-۱۹۲۴ میلادی]، که تنها عنوان خلافت داشت و با اعلام جمهوری و لغو خلافت به پاریس رفت و در آنجا درگذشت؛ ۲) عبدالمجید طالقانی: (درویش عبدالمجید) [قرن ۱۲ هجری] خوشنویس ایرانی، مقیم اصفهان، از استادان خط شکسته‌ی نستعلیق.	
عبدالمَلِک	مرد	1239	/abdolmalek/	(عربی) ۱- بنده‌ی مَلِک (پادشاه). [مَلِک از نام‌های خداوند]؛ ۲- (أعلام) ۱) نام دو تن از امیران سامانی. عبدالملک اول: ششمین امیر سامانی [۳۴۳-۳۵۰ قمری]، پسر نوح اول؛ عبدالملک دوم: آخرین امیر سامانی [۳۹۹ هجری]، پسر نوح دوم، که سلطان محمود خراسان را از او گرفت و سردارانش به او خیانت کردند و او را به ایلک خان تسلیم کردند؛ ۲) عبدالملک ابن علی: نخستین فرمانروا [۵۲۷-۵۵۸ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی موحدون، که سلسله‌ی مرابطون را برانداخت و تونس و مراکش را فتح کرد؛ ۳) عبدالملک ابن مروان: خلیفه‌ی اموی [۶۵-۸۶ قمری] که شورش عبدالله ابن زبیر را به دست حجاج ابن یوسف فرو نشاند و به حجاج اختیارات وسیعی داد. در زمان او دفترهای دولتی از پهلوی به عربی برگردانده شد و نخستین سکه‌ی طلای اسلامی ضرب شد؛ ۴) عبدالملک نیشابوری: (= امام الحرمین) [۴۲۰-۴۷۹ قمری] فقیه شافعی و نخستین مدرس مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور.	
عبدالمحمد	مرد	12991	/abdolmohammad/	(عربی) ۱- بنده‌ی محمد؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و ارادتمند حضرت محمد(ص). [این نام به لحاظ تولا و دوستی با پیامبر اسلام(ص) انتخاب می‌شود].	
عبدالواحد	مرد	10511	/abdolv1hed/	(عربی) ۱- بنده‌ی خدای یکتا و یگانه؛ ۲- (أعلام) نام بسیاری از اشخاص (سیاسی، علمی، ادبی و دینی) در تاریخ.	
عثمان	مرد	20897	/osm1n/	(عربی) ۱- جوجه هوبره؛ ۲- (أعلام) ۱) عثمان ابن عفان [قرن اول هجری] سومین خلیفه‌ی مسلمانان [۲۳-۳۵ قمری]، صحابی و داماد پیامبر اسلام(ص). در زمان او قرآن گردآوری شد. سرانجام در جریان یک شورش کشته شد. ۲) عثمان نام سه تن از شاهان عثمانی. عثمان اول: بنیانگذار و نخستین شاه [۶۹۹-۷۳۶ قمری] از سلسله‌ی شاهان عثمانی؛ عثمان دوم: [۱۰۲۷-۱۰۳۱ قمری] که با برکنار کردن عمویش سلطنت را تصاحب کرد. در صدد برانداختن چهریها برآمد، ولی آنان پیشدستی کردند و او را از میان بردند؛ عثمان سوم: [۱۱۶۸-۱۱۷۱ قمری] شاه از سلسله‌ی شاهان عثمانی. ۳) عثمان ابن سعید عمری [زنده در سال ۲۶۰ هجری] نخستین نایب انبیا، نماینده‌ی امام دوازدهم شیعیان.	
عرش	مرد	31	/ar2/	(عربی) ۱- (در ادیان) نامی که در روایات دینی آسمانی و رای همه‌ی آسمانها، جسم محیط به همه‌ی عالم، فَلَک‌الافلاک، تختی از یاقوت سرخ یا مانند آنها دانسته شده است؛ آسمان؛ ۲- (در قدیم) تخت، کرسی.	
عرشیا	مرد	5481	/ar2iy1/	(عربی - فارسی) [عرش + ی (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت یا اسم ساز)]، منسوب به عرش، ← عرش.	
عرشیان	مرد	20	/ar2iy1n/	(عربی - فارسی) (در قدیم) (در ادیان) ساکنان آسمان، ملائکه، فرشتگان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	61 of 187
عرفان	مرد	76531	/erf1n/	(عربی) ۱- (در تصوف) مکتبی که وصول به حقیقت معرفت خداوند را از طریق ریاضت و تهذیب نفس و تأمل جستجو می‌کند؛ یکی از مراحل سلوک، معرفت؛ شناخت بر مبنای اصول مکتب تصوف؛ ۲- (در قدیم) شناخت، آشنایی.	
عزت‌الله	مرد	49631	/ezzatoll1h/	(عربی) عزت خدا، ارجمندی خداوندی.	
عزیز‌الله	مرد	61094	/azizoll1h/	(عربی) گرمی و محبوب در نزد خدا.	
عسکر	مرد	12452	/askar/	(مغرب از فارسی لشکر)، لشکر، سپاه.	
عطا	مرد	10738	/at1/	(عربی) ۱- بخشیدن چیزی به کسی، بخشش، دهش، انعام؛ هدیه یا هر چیزی که به کسی بخشیده می‌شود؛ ۲- (أعلام) عطا ابن یعقوب: (= عطایی رازی) [قرن ۵ هجری] شاعر ایرانی دربار غزنوی، سراینده‌ی دو منظومه‌ی حماسی، بزوانامه و بثن‌نامه.	
عطاء‌الله	مرد	18883	/at1'oll1h/	(عربی) ۱- بخشش و هدیه‌ی خدا؛ ۲- در اصطلاح عبارت است از چیزی است که از ناحیه حق بر بندگان فائز شود.	
عطامحمد	مرد	55	/at1 mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← عطا و محمد.	
عظیم	مرد	26796	/azim/	(عربی) ۱- بزرگ، کلان؛ ۲- بسیار، فراوان؛ ۳- یا اهمیت، مهم؛ ۴- از صفات و نام‌های خداوند.	
عفیف	مرد	17	/afif/	(عربی) دارای عفت، ← عفت؛ ۲- پایبند به اصول اخلاقی، یارسا و پرهیزکار.	
عفیف‌الدین	مرد	3	/afifoddin/	(عربی) یارسا و پرهیزکار در دین.	
عقیل	مرد	20620	/aqil/	(عربی) ۱- خردمند و بزرگوار، عاقل و گرامی؛ ۲- (أعلام) [قرن اول هجری] فرزند ابوطالب و فاطمه‌ی بنت اسد و برادر امیرالمؤمنین علی(ع).	
علاءالدین	مرد	3286	/al1'oddin/	(عربی) ۱- موجب بلندی آیین و کیش؛ ۲- (أعلام) ۱) قهرمان یکی از افسانه‌های هزار و یک شب، پسر فقیری که به چراغ جادو دست می‌یابد و به کمک گول چراغ به آرزوهایش می‌رسد؛ ۲) علاءالدین بهمن شاه: لقب حسن گانگو، شاه هند [۷۴۸-۷۵۹ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی بهمنی دکن در هند که پایتختش گلبرگه بود؛ ۳) علاءالدین تبریزی [قرن ۱۱ هجری] خوشنویس تبریزی، معروف به علاییگ؛ ۴) علاءالدین تکش: شاه [۵۶۸-۵۹۶ قمری] سلسله‌ی خوارزمشاه در خوارزم و خراسان. آخرین شاه سلجوقی عراق را کشت و اصفهان را نیز تصرف کرد؛ ۵) علاءالدین جهانسوز: مشهور به علاءالدین حسین غوری، شاه [۵۴۴-۵۵۶ قمری] سلسله‌ی آل شنسب در شمال افغانستان، که غزنین را گرفت و آتش زد [۵۴۵ هجری]. در جنگ با سنجر اسیر شد و مدتی زندانی او بود؛ ۶) علاءالدین خلجی: شاه دهلی [۶۹۵-۷۱۵ قمری]، که پس از کشتن عمویش فیروزشاه بر تخت نشست. از پیشروی مغول در هند جلوگیری کرد و در دکن و راجستان پیروزی‌هایی به دست آورد؛ ۷) علاءالدین علی ابن مخلص: [۶۷۰-۷۳۲ قمری] متخلص به عاشق پاشا، شاعر ترک، سراینده‌ی یکی از منظومه‌های ترکی موجود به نام غریب‌نامه یا معرف‌نامه، در تصوف؛ ۸) علاءالدین محمد خوارزمشاه: شاه سلسله‌ی خوارزمشاهیان [۵۹۶-۶۱۷ قمری] پسر علاءالدین تکش، که در زمان او چنگیز خان به ایران لشکر کشید و او به جزیره‌ی آبسکون	
علی	مرد	2107560	/ali/	(عربی) ۱- بلند، بلند بر آمده، بلند قدر؛ ۲- بزرگ، شریف؛ ۳- توانا؛ ۴- کلان؛ ۵- نامی از نام‌های خدای تعالی؛ ۶- (أعلام) ۱) حضرت علی(ع): (= حضرت امیر)، ابوالحسن علی ابن ابی طالب، [حدود ۲۳ پیش از هجرت - ۴۰ قمری] نخستین امام شیعیان، ملقب به امیرالمؤمنین، مرتضی علی، شاه نجف، پسر عمو و داماد پیامبر اسلام(ص)، خلیفه‌ی چهارم مسلمانان [۳۵-۴۰ هجری]، نخستین مردی که اسلام آورد و در راه ترویج اسلام کوشش بسیار کرد. در وقت نماز به دست یک تن خارجی به نام ابن ملجم در مسجد کوفه شهید شد. آرامگاهش در نجف زیارتگاه است؛ ۲) علی ابن حسین(ع): (= امام زین‌العابدین)، ← زین‌العابدین. ۲- ۱) ؛ ۳) علی ابن محمد(ع): (= امام علی‌النقی)، ← نقی. ۲- ۴) ؛ ۴) علی ابن موسی الرضا(ع): (= امام رضا)، ← رضا. ۲- ۱) ؛ ۵) علی ابن احمد کاتب: (= منتخب‌الدین بدیع جویی) [قرن ۶ هجری]، رئیس دبیرخانه‌ی سلطان سنجر و از نویسندگان آن دوره. از آثار اوست: عتبه الکُتبه؛ ۶) علی ابن احمد نیشابوری: (= واحدی) [قرن ۵ هجری] ادیب، زبان‌شناس و مفسر ایرانی، مؤلف تفسیری معروف به تفسیر واحدی به عربی، کتاب المغازی و شرح دیوان متنی؛ ۷) علی ابن بویه: (= عمادالدوله) نخستین شاه [۳۲۲-۳۳۸ قمری] دیلمی فارسی و بزرگترین پسر بویه؛ ۸) علی ابن جولوغ: (= فرخی سیستانی)، شاعر فارسی سرای ایرانی در دربار محمود غزنوی. دیوانش چاپ	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	62 of 187
علی سان	مرد	110	/a.-s1n/	(عربی - فارسی) (علی + سان (پسوند شباهت))، مانند علی، علی وار.	
علی اصغر	مرد	248488	/a.-asqar/	(عربی) ۱- (علی اصغر به اضافه کسره) علی کوچک؛ ۲- (أعلام) فرزند حسین ابن علی ابن ابی طالب، فرزند شیرخواری امام حسین(ع) که در واقعه ی کربلا شهید شد. [۶۱ هجری].	
علی اکبر	مرد	349353	/a.-akbar/	(عربی) ۱- (علی اکبر به اضافه کسره) علی بزرگتر؛ ۲- (أعلام) فرزند حسین ابن علی ابن ابی طالب، پسر جوان امام حسین(ع) که در واقعه ی کربلا [۶۱ هجری] در جنگ با سیاهان نبرد شهید شد.	
علی یارسا	مرد	28	/a.-p1rs1/	(عربی - فارسی) از نام های مرکب، ← علی و یارسا.	
علی یاشا	مرد	2546	/a.-p121/	(عربی - ترکی) از نام های مرکب، ← علی و یاشا.	
علی حسن	مرد	7242	/a.-hasan/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و حسن.	
علی رضا	مرد	870353	/a.-rez1/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و رضا.	
علی سالار	مرد	41	/a.-s1l1r/	(عربی - فارسی) از نام های مرکب، ← علی و سالار.	
علی سینا	مرد	1190	/a.-sin1/	(عربی - فارسی) از نام های مرکب، ← علی و سینا.	
علی صالح	مرد	1234	/a.-s1leh/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و صالح.	
علی عرشیا	مرد	23	/a.-ar2iy1/	(عربی - عربی - فارسی) از نام های مرکب، ← علی و عرشیا.	
علی عرفان	مرد	16	/a.-erf1n/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و عرفان.	
علی فؤاد	مرد	4	/a.-fo'1d/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و فؤاد.	
علی کیا	مرد	12	/a.-kiy1/	(عربی - فارسی) از نام های مرکب، ← علی و کیا.	
علی محمد	مرد	101005	/a.-mohammad/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و محمد.	
علی مرتضی	مرد	857	/a.- mortez1/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و مرتضی.	
علی مهدی	مرد	144	/a.-mahdi/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و مهدی.	
علی نقی	مرد	9834	/a.-naqi/	(عربی) از نام های مرکب، ← علی و نقی.	
عنایت	مرد	7053	/en1yat/	(عربی) ۱- توجه به کسی همراه با مهربانی، مهربانی، لطف؛ ۲- نیکی، احسان؛ ۳- کمک، یاری؛ ۴- (در تصوف) توجه خاص خداوند به سالک؛ ۵- (در فلسفه ی قدیم) علم خداوند به نظام خیر کلی یا مصالح امور بندگان.	
عنایت الله	مرد	11770	/en1yatoll1h/	(عربی) لطف و نیکی و احسان خدا.	
عیسی	مرد	119476	/is1/	(مغرب از عبری «یشوع») ۱- به معنی نجات دهنده؛ ۲- (أعلام) [حدود ۶ پیش از میلاد-۳۰ میلادی] عیسی(ع) فرزند حضرت مریم ملقب به مسیح و از پیغمبران اولوالعزم، پیامبر یهودی نژاد، که دین مسیحیت به او منسوب است. بنابر انجیلها، او در بیت لحم زاده شد، در ناصره بزرگ شد، شاگردانی گرد آورد (۱۲ حواری)، در جلیل به تعلیم مردم پرداخت، به اورشلیم (بیت المقدس) رفت و در آنجا صرافان را از معبد بیرون کرد و باز به موعظه پرداخت. با مخالفت بزرگان یهود و اشراف روبرو شد. بر اثر خیانت یکی از شاگردانش [یهودای اسخریوطی] دستگیر شد. ملایسایان محاکمه یه ماسک کشیدند.	
عین الله	مرد	33370	/eynoll1h/	(عربی) ۱- چشم خدا؛ ۲- (در عرفان) عین الله و عین العالم انسان کامل را گویند.	
عَدیر	مرد	2107	/qadir/	(عربی) ۱- آگاهی است بین مکه و مدینه در ناحیه ی جحفه؛ ۲- روز یا واقعه غدیر که در میان مسلمانان حائز اهمیت است.	
عَفَّار	مرد	16509	/qaff1r/	(عربی) ۱- آمرزنده و بخشاینده ی گناهان(خداوند)؛ ۲- از صفات و نام های خداوند.	
عَفور	مرد	12434	/qafur/	(عربی) ۱- بخشاینده و آمرزنده ی گناهان(خداوند)؛ ۲- از صفات و نام های خداوند که قریب نود بار در قرآن کریم آن را یادآور شده است.	
عُفْران	مرد	68	/qofr1n/	(عربی) بخشایش و آمرزش گناهان، آمرزیدن، آمرزش.	
غالب	مرد	993	/q1leb/	(عربی) ۱- غلبه کننده بر دیگری در جنگ، فاتح، پیروز؛ مسلط، چیره؛ ۲- (أعلام) ۱) نام هشتمین جد پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) نام یکی از صحابه؛ ۳) غالب دهلوی؛ [۱۲۱۲-۱۲۸۵ قمری] شاعر فارسی زبان و اردو زبان هندی و از پیشگامان تحول در شعر اردو.	
غانم	مرد	1335	/q1nem/	(عربی) (در قدیم) غنیمت گرفته و بهره مند.	
غلام حسن(غلامحسن)	مرد	44272	/qol1m hasan/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + حسن]، ارادتمند و فرمان بردار حسن [منظور امام حسن(ع)].	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	63 of 187
غلام‌حسین (غلام‌حسین)	مرد	194656	/qol1m hoseyn/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + حسین]، ارادتمند و فرمان بردار حسین [منظور امام حسین(ع)].	
غلام‌رضا (غلام‌رضا)	مرد	379276	/qol1m rez1/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + رضا]، ارادتمند و فرمان بردار رضا [منظور امام رضا(ع)].	
غلام‌عباس (غلام‌عباس)	مرد	35730	/qol1m abbas/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + عباس]، ارادتمند و فرمان بردار عباس [منظور حضرت عباس(ع)].	
غلام‌علی (غلام‌علی)	مرد	144559	/qol1m ali/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + علی]، ارادتمند و فرمان بردار علی [منظور امام علی(ع)].	
غلام‌محمد	مرد	8153	/qol1m mohammad/	(عربی) [غلام = (به مجاز) ارادتمند و فرمان بردار + محمد]، ارادتمند و فرمان بردار محمد [منظور حضرت محمد(ص)].	
غیاث	مرد	481	/qiy1s/	(عربی) ۱- (در قدیم) فریادرس؛ ۲- فریادخواهی؛ ۳- از صفات و نام‌های خداوند.	
غیاث‌الدین	مرد	241	/qiy1soddin/	(عربی) ۱- پناه دین و آیین؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب دو تن از امیران آل کرت. غیاث‌الدین اول؛ [۷۰۷-۷۲۹ قمری] امیر چوپان را که به وی پناهنده شده بود، کشت. غیاث‌الدین دوم؛ آخرین امیر [۷۷۱-۷۸۳ قمری] آل کرت، که به دست امیر تیمور اسیر و دو سال بعد کشته شد؛ ۲) لقب دو تن از فرمانروایان آل شَنَسَب. غیاث‌الدین محمد سام؛ شاه [۵۵۸-۵۹۹ قمری]، که غزنین، هرات، سیستان، بلخ، فاریاب و خراسان را تصرف کرد و دولت نیرومندی پدید آورد؛ غیاث‌الدین محمود؛ شاه [۶۰۲-۶۰۷ قمری]، پسر او، که پس از عمویش بر تخت نشست. او به دست جمعی از پناهندگان کشته شد؛ ۳) غیاث‌الدین ابوالفتوح غازی؛ فرمانروای ایوبی حلب [۵۸۲-۶۱۲ قمری] پسر صلاح‌الدین ایوبی، که شیعه مذهب بود و با صلیبیان جنگید؛ ۴) غیاث‌الدین تغلق؛ دو تن از شاهان سلسله‌ی تغلقیان؛ ۵) غیاث‌الدین جمشید کاشانی؛ [قرن ۸ و ۹ هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، همکار الغ بیگ در رصدخانه سمرقند. سینوس یک درجه را تا ۱۷ رقم اعشاری حساب کرد و عدد پی را تا ۱۶ رقم بدست آورد. در ابداع کسر اعشار پیشگام بود؛ ۶) غیاث‌الدین علی حسینی؛ [قرن ۹ هجری] عالم ایرانی، مؤلف دانشنامه‌ی جهان، در زمینه علوم طبیعی [۸۹۱ هجری]؛ ۷) غیاث‌الدین کیخسرو؛ شاه [۶۳۴-۶۴۲ قمری]، که در خردسالی به سلطنت رسید و امور سلطنت به دست معین‌الدین پروانه افتاد. به فرمان تگودار، ایلخان مغول کشته شد؛ ۸) غیاث‌الدین	
فخر	مرد	25	/faxr/	(عربی) ۱- سربلندی، سرافرازی، افتخار؛ ۲- (در قدیم) مایه‌ی سربلندی، مایه‌ی نازش؛ ۳- (در قدیم) بزرگ منشی، بزرگی؛ ۴- (اعلام) فخر رازی؛ (= فخرالدین محمد ابن عمر) [۵۴۳-۶۰۶ قمری] حکیم، متکلم و جامع‌العلوم ایرانی، که بر بسیاری از گفته‌های حکیمان پیشین ایراد گرفت و این امر از لحاظ برانگیختن ذهن و توجه اهل تحقیق اهمیت داشت. از آثار اوست: الأربعین فی اصول‌الدین، أسرارالتنزیل، المنطق‌الکبیر، جامع‌العلوم، مفاتیح‌الغیب و بسیاری آثار دیگر.	
فَرَج‌الله	مرد	33971	/farajoll1h/	(عربی) گشایش خدا، گشایش و فراوانی از سوی خدا.	
فَرهان	مرد	1106	/farreh1n/	(فره + ان (پسوند نسبت))، منسوب به فره، یا شکوه و بزرگ.	
فَرهور	مرد	12	/farrehvar/	(فره = فر = شکوه و جلال + ور (پسوند دارنگی))، دارنده‌ی شکوه و جلال.	
فَرابرز	مرد	5	/far1borz/	(اعلام) نام پهلوانی ایرانی از سپه داران و رازیان دارا. [به تعبیر دهخدا شاید فرابرز تصحیف فرامرز باشد].	
فَرابین	مرد	5	/far1bin/	[فرا (جزء پیشین) = دورتر یا بالاتر + بین (جزء پسین) = بیننده]، ۱- بالابین، دوربین؛ ۲- (به مجاز) بلند نظر و عاقبت اندیش.	
فَراد	مرد	29	/far1d/	گشایش بخش، گره گشای، افزون کننده، گشایش دهنده.	
فَرار	مرد	4533	/far1z/	۱- جای بلند، بلندترین بخش از جایی، بلندی، باز؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خوبی و خوشی حال و وضع؛ ۳- دارای وضع رو به بالا؛ ۴- (به مجاز) خوب، خوش.	
فَرارمان	مرد	3	/far1zm1n/	(فراز + مان/من = اندیشه)، دارای اندیشه‌ی بلند، دارای افکار متعالی.	
فَرارنده	مرد	10	/far1zande/	(صفت فاعلی از فراختن)، (در قدیم) افزاننده، بر یادارنده.	
فَراس	مرد	86	/far1s/	(عربی) ۱- شیر بیشه، شیر (اسد)؛ ۲- (به مجاز) دلیر و شجاع.	
فَراهین	مرد	14	/far1hin/	(اعلام) ۱) نام يك ایرانی معروف در زمان قباد؛ ۲) نام یکی از اعیان ایران که با قباد فیروز معاصر بود.	
فَربخش	مرد	4	/far bax2/	(فر = شکوه و جلال + بخش = (جزء پسین)، بخشنده)، ویژگی آن که شکوه و جلال می‌بخشد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	64 of 187
قَرید	مرد	4245	/farba(o)d/	(فر = شکوه و جلال + بد/-bod/، /bad/ (پسوند محافظ یا مسئول))، ۱- نگهبان یا محافظ شکوه و جلال؛ ۲- (به مجاز) دارای شکوه و جلال، راست، درست.	
قَربود	مرد	291	/farbud/	(فر = شکوه و جلال + بین = (جزء پسین) = بیننده)، ۱- بیننده‌ی شکوه و جلال؛ ۲- (به مجاز) طالب شکوه و جلال.	
قَربین	مرد	4	/farbin/	(دساتیر) وجود که در برابر عدم است. (از بر ساخته‌ی فرقه آذرکیوان - برهان. چ معین.	
قَرناش	مرد	186	/fart12/	(دساتیر) فاضل و دانشمند. (از برساخته‌های فرقه‌ی آذرکیوان - حاشیه‌ی برهان چ. معین	
قَرچاد	مرد	423	/farj1d/	چونیده‌ی شأن و شوکت، چونیده شکوه و رفعت.	
قَرچو	مرد	1	/farju/	زاده‌ی با شأن و شکوه و شوکت، مولود با شکوه.	
قَرداد	مرد	1566	/fard1d/	[(فر = شکوه و جلال + دید = (به مجاز) نگرش، نظر)] (به مجاز) بلند نظر، زیانگر، بزرگ اندیش.	
قَردید	مرد	10	/fardid/	فروردین، فرودین. ← فروردین.	
قَردین	مرد	36007	/fardin/	(عربی) ۱- ریزه‌ی نان، پاره‌های خمیر، گرده‌ی نان که در تنور افتد؛ ۲- (أعلام) لقب ابوفراس همام ابن غالب ابن صعصعه‌ی تمیمی [۲۸-۱۱۰ قمری]، شاعر مشهور عرب که نسبت به اهل بیت پیغمبر(ص) ارادتی خاص داشت و در وصف ایشان شعر می‌سرود.	
قَرسد	مرد	238	/fars1d/	(دساتیر) ۱- حکیم، دانشمند، دانا، عاقل؛ ۲- نام درختی (توت)، [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ. معین].	
قَرسار	مرد	7	/fars1r/	(دساتیر) قوت عدل و نیروی داد. [از برخاسته‌های دساتیر - برهان چ. معین].	
قَرشاد	مرد	64933	/far21d/	(دساتیر) ۱- نام روح و عقل کره مریخ، نفس فلک مریخ، [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ. معین]؛ ۲- شکوه، شادی، شادی بزرگ.	
قَرطوس	مرد	39	/fartus/	(أعلام) نام مبارزی از لشکر افراسیاب که ضابط چغان بوده و نام پهلوانی تورانی است.	
قَرمند	مرد	26	/farmand/	(= فرهمند)، ← فرهمند.	
قَرمهر	مرد	51	/farmehr/	(فر = شکوه و جلال + مهر)، ۱- شکوه و جلال مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) آراسته به مهربانی و محبت.	
قَرناد	مرد	87	/farn1d/	۱- پایاب؛ ۲- (در سنسکریت) پرآند (آب)؛ ۳- (در برهان) پایاب و پایان آمده.	
قَرناک	مرد	2	/farn1k/	(أعلام) نام سر دودمان پادشاهان کاپادوکیه که پس از اسکندر در آسیای صغیر حکومتی تشکیل دادند.	
قَرنام	مرد	1008	/far n1m/	بهترین نام، بالاترین نام.	
قَرنود	مرد	731	/farnud/	(دساتیر) برهان و دلیل. [از برساخته‌های دساتیر - برهان چ. معین].	
قَرنور	مرد	11	/far nur/	(فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی پدید آورد + نور) (به مجاز) ویژگی کسی که از او نور متصاعد شود و به همین واسطه هم دارای شکوه و جلال شگفتی آور و تحسین بر انگیزد.	
قَرهاد	مرد	163724	/farh1d/	۱- در بعضی منابع فرهاد را «یاری» معنی کرده‌اند؛ ۲- (أعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی دوران کیکاووس و کیخسرو، که رستم او را برای رها کردن بیژن از زندان افراسیاب با خود به توران برد؛ ۲) عاشق ناکام شیرین همسر خسرو پرویز، در داستانهای ملی؛ ۳) نام پنج تن از شاهان اشکانی، فرهاد اول: شاه [حدود ۱۷۶-حدود ۱۷۱ پیش از میلاد]، که آماردها را مطیع ساخت و آنان را به پاسداری دروازه‌ی خزر گماشت؛ فرهاد دوم: شاه [حدود ۱۳۶-حدود ۱۲۸ پیش از میلاد] که دست سلوکیان را از خاک ایران کوتاه کرد. در جنگ با سکاها کشته شد؛ فرهاد سوم: شاه [حدود ۷۰-۵۸ پیش از میلاد]، که به دست پسرانش مسموم شد؛ فرهاد چهارم: شاه [حدود ۳۷-۲ پیش از میلاد]، که پدر، برادران (۳۰ تن) و جمعی از بزرگان دربارش را در آغاز سلطنت کشت. بر اثر شورش مردم به مشرق ایران گریخت و برای بازگشت به سلطنت، از سکاها یاری گرفت [۳۰ پیش از میلاد] سرانجام به دست همسر رومی خود و پسرش فرهادک (فرهاد پنجم) کشته شد؛ فرهاد پنجم، معروف به فرهادک: شاه [۲ پیش از میلاد - ۲ میلادی]، که پدرش را کشت و مادرش را به زنی گرفت. مردم بر او شوریدند و او را همراه با مادرش	
قَرهام	مرد	666	/farh1m/	(اوستایی) نیک اندیش. [از واژه‌ی (اوستایی) «فرایوهومت»].	
قَرهمند	مرد	1005	/farremand/	۱- دارای شکوه و وقار؛ ۲- (به مجاز) خردمند و دانا، دارای فر، نورانی و با شکوه.	
قَرهنوش	مرد	3	/farre nu2/	(فره = فر = شکوه و جلال + نوش = جاوید، جاویدان) ویژگی آن که دارای شکوه و جلال ابدی است.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	65 of 187
قَرهود	مرد	1849	/farhud/	(عربی) ۱- كودك پرگوشت و خوب صورت؛ ۲- مرد درشت اندام.	
قَره‌ومند	مرد	13	/farreumand/	مرد نورانی را می‌گویند و آن را فرمند نیز گویند. + ← فرمند و فرهمند.	
قَره‌ی	مرد	4	/farra(e)hi/	فره، فر، خوره، فر و شآن و شکوت و شکوه و عظمت.	
قَرور	مرد	11	/farvar/	۱- فرورد، فروهر، فره وش، نگهداری کردن، پروردن؛ ۲- (اعلام) نام یکی از سرکشان ماد در زمان داریوش.	
قَرَوَاك	مرد	4	/farv1k/	پسر سیامک و از نیاکان ضحاک در اساطیر کهن ایران.	
قَریاب	مرد	11	/fary1b/	(فر = شکوه و جلال + یاب (جزء پسین) = یابنده) ۱- یابنده‌ی شکوه و جلال؛ ۲- (به مجاز) دارای شکوه و جلال.	
قَریار	مرد	212	/fary1r/	(فر = شکوه و جلال + یار (پسوند دارنگی))، فره‌ور. ← فره‌ور.	
قَرید	مرد	32147	/farid/	(عربی) (در قدیم) یگانه، یکتا، بی نظیر.	
قَریداد	مرد	3	/fari d1d/	(فري = خجسته، مبارك، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + داد = داده)، ۱- داده‌ی خجسته و مبارك؛ ۲- آفریده‌ی یا شکوه، زاده‌ی شکوهمند.	
قَصل	مرد	298	/fazl/	(عربی) ۱- برتری در دانش، اخلاق و هنر؛ ۲- دانش و معلومات؛ ۳- لطف و توجه و رحمت و احسان (که از خداوند می‌رسد)؛ ۴- (در قدیم) افزونی، زیادتی؛ ۵- سخاوت و بخشندگی؛ ۶- (اعلام) ۱) فضل ابن سهل: [قرن ۱ و ۲ هجری] وزیر ایرانی مأمون از مردم سرخس، ملقب به ذوالریاستین، که به دست مأمون مسلمان شد و به فرمان او در حمام کشته شد؛ ۲) فضل ابن نوبخت: [۲۰۰ هجری] دانشمند ایرانی، مترجم کتابهای پهلوی به عربی و مؤلف کتابهایی در نجوم؛ ۳) فضل برمکی: [۱۴۷-۱۹۳ قمری] وزیر هارون‌الرشید [۱۷۸ هجری] و برادر رضاعی او. مالم خلیفان [۱۷۸ هجری] در زندان‌ها بخت‌بازان داشت.	
قَلاَح	مرد	1085	/fal1h/	(عربی) رستگاری، نیک انجامی، سعادت.	
قَهاَم	مرد	77	/fahh1m/	(عربی) (در قدیم) بسیار دانا و فهمیده.	
قُرات	مرد	114	/for1t/	(عربی) خوشترین آب، آب شیرین، آب بسیار گوارا، آبی که از فرط گوارایی عطش را بشکند.	
قُرقان	مرد	88	/forq1n/	(عربی) ۱- آنچه جدا کننده‌ی حق از باطل باشد؛ ۲ - (اعلام) ۱) سوره بیست و پنجم از قرآن کریم دارای هفتاد و هفت آیه؛ ۲) نام دیگری برای قرآن.	
قُرود	مرد	2712	/forud/	۱- (به مجاز) فرا رسیدن؛ ۲- (در قدیم) پایین، نشیب، سرازیری، قرار گرفته در مرتبه‌ی پایین از جهت مقام؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پسر سیاوش از «جریره» دختر پیران ویسه، که بر اثر زخم شمشیر رهام کشته شد.	
فِرند	مرد	5	/ferend/	۱- (معرب «پزند»)، ← پزند. [استاد هنینگ این «فرند» را با «فرند» معرب «پزند» که اصلاً به معنی «حریر گلدار» بوده از يك ریشه می‌داند].	
فیصل	مرد	5731	/feysal/	(عربی) ۱- حاکم، قاضی، داور، جدا کردن حق از باطل؛ ۲- دایری؛ ۳- شمشیر بران.	
فیض	مرد	67	/feyz/	(عربی) ۱- بهره، فایده یا محبت و لطف کسی نسبت به دیگری؛ ۲- (به مجاز) توفیق، سعادت؛ ۳- (در قدیم) بخشش.	
فؤاد	مرد	9866	/fo'1d/	(عربی) ۱- (در قدیم) دل، قلب؛ ۲- (اعلام) نام دو تن از فرمانروایان مصر ۱) فؤاد اول: شاه [۱۹۱۷-۱۹۳۶ میلادی]. ۲) فؤاد دوم: آخرین شاه مصر [۱۹۵۲-۱۹۵۳ میلادی]، کودک خردسال فاروق، که پس از استعفای او شاه شد و با اعلام نظام جمهوری در مصر خلع شد.	
فائز	مرد	1853	/f1'ez/	(عربی) ۱- (در قدیم) نایل؛ ۲- رستگار، رستگار شونده؛ ۳- پیروز، پیروزی یابنده.	
فائق	مرد	4017	/f1'eq/	(عربی) ۱- دارای برتری، مسلط، چیره، عالی، برگزیده؛ ۲- (اعلام) فائق، داستان نویس ترک، مؤلف مجموعه داستانهای سماور، شرکت، آدم بی مصرف و در کوه عالم ماری هست.	
فاتح	مرد	2158	/f1teh/	(عربی) ۱- گشاینده و فتح کننده‌ی سرزمین‌ها در جنگ، پیروز؛ ۲- (در حالت قیدی) با حالت برنده و پیروز.	
فاخر	مرد	2322	/f1xer/	(عربی) ۱- گران‌بها، با ارزش؛ ۲- عالی؛ ۳- نیکو.	
فارس	مرد	2862	/f1res/	(عربی) ۱- (در قدیم) سوار بر اسب؛ ۲- (به مجاز) دلاور، جنگجو.	
فاراب	مرد	14	/f1r1b/	(در قدیم) (= پاراب)، ۱- زراعت آبی در مقابل دیم؛ ۲- (اعلام) ۱) نام شهری بوده در ساحل غربی سیحون و آن همان «اترار» است؛ ۲) نام جایی در رودبار گیلان.	
فاران	مرد	148	/f1r1n/	(عبری) (اعلام) ۱) موضع مغاره‌ها [جای غارها]؛ ۲) بیابانی که بنی‌اسرائیل در آنجا گردش کردند؛ ۳) کوهی است در شمال شرقی دشت فاران که آن را کوه مضرعه گویند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	66 of 187
فاروق	مرد	7982	/f1ruq/	(عربی) ۱- (در قدیم) تمیز دهنده و فرق گذارنده؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب عمرابن خطاب (خلیفه ی دوم)، از صحابه ی پیامبر اسلام (ص)؛ ۲) شاه مصر [۱۹۳۶-۱۹۵۲ میلادی]، که با کودتای نظامی به رهبری محمد بخیت و جمال عبدالناصر برکنار شد و در ایتالیا درگذشت.	
فاریاب	مرد	20	/f1ry1b/	۱- (در قدیم) پارِیاب، فاراب، ← فاراب؛ ۲- (اعلام) ۱) نام شهری در شهرستان کهنوج، در استان کرمان؛ ۲) نام پیشین شهر دولت آباد در افغانستان؛ ۳) نام استانی در شمال غربی افغانستان.	
فاضل	مرد	22062	/f1zel/	(عربی) ۱- دارای فضیلت و برتری در علم به ویژه علوم ادبی؛ ۲- (در قدیم) نیکو، پسندیده به ویژه آنچه دارای جنبه یا اجر معنوی است؛ ۳- (اعلام) ۱) فاضل قمی: (= ابوالقاسم محمدابن حسن) [۱۱۵۲-۱۲۳۱ قمری] فقیه شیعه ی ایرانی، مؤلف قوانین الاصول، مرشدالعوام، جامع الثقات و رد علی الصوفیه والغلات؛ ۲) فاضل گروسی: [۱۱۹۸-۱۲۵۳ قمری] لقب محمد بایندری، ادیب، منشی و شاعر ایرانی، مؤلف انجمن خاقان. از پیشگامان تجدد در نشر فلسفه.	
فاطر	مرد	11	/f1ter/	(عربی) ۱- (در قدیم) آفریننده، خالق؛ ۲- از صفات و نام های خداوند؛ ۳- (اعلام) سوره ی سی و پنجم قرآن کریم دارای چهار و پنج آیه.	
فالح	مرد	2243	/f1leh/	(عربی) ۱- نیکوکار؛ ۲- (اعلام) نام فقیه حنبلی مذهب از دواسیر نجد.	
فالق	مرد	4	/f1leq/	(عربی) (در قدیم) شکافنده. [این واژه برگرفته از «فالق الاصبح» به معنی شکافنده ی صبح گاهان، روشن کننده ی صبح و همینطور خداوند است و از قرآن کریم گرفته شده است].	
فتاح	مرد	10801	/fatt1h/	(عربی) ۱- (در قدیم) گشاینده؛ ۲- از صفات و نام های خداوند.	
فتح الله	مرد	56334	/fatholl1h/	(عربی) ۱- پیروزی خدا؛ ۲- (اعلام) نام وزیر امیر مبارزالدین محمد (معاصر حافظ).	
فخرالدین	مرد	11522	/faxroddin/	(عربی) ۱- موجب نازش و افتخار آیین و کیش؛ ۲- (اعلام) ۱) فخرالدین اسعد گرگانی: [زنده در ۷۴۶ هجری] شاعر ایرانی، سراینده ی منظومه ی ویس و رامین؛ ۲) پادشاه [۶۹۵-۷۰۶ قمری] آل کرت، که در جنگ با سپاه الجایتو درگذشت؛ ۳) فخرالدین خواجگی: [زنده در ۶۵۸ هجری] وزیر ابوبکرابن اسعد، اثابک فارسی و از معاصران سعدی.	
فَرَحْ پَی	مرد	7	/f.-pey/	۱- (در قدیم) (به مجاز) خوش قدم و خوش یمن؛ ۲- نیک بخت و کامروا.	
فَرَحْ داد	مرد	4	/f.-d1d/	۱- زاده ی مبارک و خجسته؛ ۲- (به مجاز) خوش قدم، قدم خیر.	
فَرَحْ روز	مرد	13	/f.-ruz/	۱- آن که دارای روزگار خجسته و مبارک است؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت و سعادتمند؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) نام لحنی از یارید می باشد.	
فَرَحْ زاد	مرد	147	/f.-z1d/	۱- (در قدیم) آن که با طالع خوب به دنیا آمده؛ ۲- (به مجاز) نیک بخت؛ ۳- (اعلام) ۱) نامی مستعار که «گشتاسپ» شاه ایران برای معرفی خود به کتابون و قیصر روم بر خود نهاد؛ ۲) نام یکی از سرداران بهرام چوبین؛ ۳) نام یکی از سرداران خسرو پرویز در نبرد با بهرام چوبین؛ ۴) نام پسر هرمز و برادر رستم هرمزان؛ ۵) نام پسر آندوهان از سرداران بهنگار خسته بهمن.	
فرادین	مرد	5	/far1din/	(فرا = سوی، جانب، به سوی + دین) (به مجاز) دیندار، متدین.	
فرازمهر	مرد	4	/far1z mehr/	(فراز = خوبی و خوشی حال و وضع + مهر = محبت، دوستی و مهربانی)، ۱- ویژگی کسی که خوبی و خوشی توأم با مهربانی و محبت وضع و حال اوست؛ ۲- (به مجاز) شخص مهربان، با محبت، خوب و خوشحال.	
فراست	مرد	32	/fe(a)r1sat/	(عربی) ۱- زیرکی، هوشیاری، درک و فهم؛ ۲- (در تصوف) هوشیاری و دریافت امور پنهانی از روی ظواهر امور، یا اشراف بر ضمائر.	
فرامرز	مرد	57465	/far1marz/	۱- آمرزنده (دشمن)؛ ۲- (اعلام) ۱) (در شاهنامه) پسر رستم، که پس از کشته شدن پدرش به کین خواهی او برخاست، شاه کابل را کشت و شغاد را به آتش کشید. بهمن پسر اسفندیار او را کشت؛ ۲) فرامرز: آخرین امیر [۷۳۳-۷۴۳ قمری] سلسله ی بنی کاکویه در اصفهان که به دست طغرل سلجوقی برکنار شد؛ ۳) فرامرز ابن خداداد: [قرن ۶ هجری] مؤلف یا گردآورنده ی داستان سمک عیار.	
فرآئین	مرد	4	/far 1'in/	(فر = شکوه و جلال + آئین)، ۱- موجب شکوه و جلال دین و آیین؛ ۲- باعث عظمت دین.	
فرحان	مرد	3968	/farh1n/	(عربی) شاد، شادان، مسرور، خوشحال.	
فرزاد	مرد	89631	/farz1d/	(در قدیم) با فر و شکوه زاده شده، زاده ی با فر و شکوه و عظمت.	
فرزام	مرد	2836	/farz1m/	(در قدیم) لایق، در خور، شایسته، سزاوار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	67 of 187
فرزان	مرد	3543	/farz1n/	۱- (در قدیم) فرزانه، خردمند؛ ۲- عاقل، حکیم؛ ۳- دانش؛ ۴- استواری.	
فرزانفر	مرد	1	/farz1nfar/	فر و شکوه خردمندی و عاقلی، شکوه و عظمت دانش و دانایی.	
فرزانمهر	مرد	2	/f.-mehr/	خورشید دانش و خردمندی، آفتاب فرزانی و عاقلی.	
فرزین	مرد	12475	/farzin/	۱- (= فرزانه)، ← فروزان؛ ۲- مهری وزیر در صفحه شطرنج؛ ۳- (آعلام) نام مکانی در کرمان.	
فرشید	مرد	53669	/far2id/	۱- (مخفف فرشیدورد)، ← فرشیدورد؛ ۲- شکوه و روشنایی، شکوه خورشید، شکوه درخشان.	
فرشیدورد	مرد	1	/f.-vard/	(آعلام) (در شاهنامه) ۱) نام برادر اسفندیار که یکی از پهلوانان ایران بود و در جنگ با کهرم زخم برداشت و از آن زخم مرد؛ ۲) نام برادر پیران ویسه که یکی از پهلوانان توران بود و در هنگام فرار به دست گُستهم پهلوان ایرانی کشته شد؛ ۳) نام دهقانی که با بهرام گو، معاصر بود.	
فرهنگ	مرد	6832	/farhang/	۱- پدیده‌ی کلی پیچیده‌ای از آداب، رسوم، اندیشه، هنر، و شیوه‌ی زندگی که در طی تجربه‌ی تاریخی اقوام شکل می‌گیرد و قابل انتقال به نسل‌های بعدی؛ ۲- قاموس و لغت‌نامه؛ ۳- (در گفتگو) به معنی ادب، شعور یا تربیت اجتماعی؛ ۴- (در قدیم) به معنای علم و معرفت، عقال و خرد، تدبیر و حاره.	
فروتین	مرد	658	/forutan/	آن که خود را از دیگران برتر نداند، آن که خودپسند نیست، متواضع.	
فروغ‌الدین	مرد	47	/foruqoddin/	(معرب) ۱- روشنی دین؛ ۲- (آعلام) فروغ‌الدین اصفهانی از شعرای عهد قاجار (ناصرالدین شاه).	
فروهر	مرد	179	/foruhar/	۱- نگهداری کردن؛ ۲- پناه بخشیدن؛ ۳- (در ادیان) در دین زرتشت، صورت غیر مادی هر یک از مخلوقات که برای محافظت از آسمان فرود می‌آید،	
فریان	مرد	56	/fary1n/	(آعلام) یکی از بزرگان تورانی است که به زرتشت و آیین وی گرویده است.	
فربرز	مرد	23409	/faryborz/	۱- دارنده‌ی فر بزرگ، بزرگ فره، شکوه فره؛ ۲- (آعلام) (در شاهنامه) پسر کیکاووس و عموی کیخسرو، که با یادرمایی رستم، فرنگس مادر کیخسرو را به زنی گرفت.	
فریدالدین	مرد	558	/faridoddin/	(عربی) ۱- یگانه در دین، بی نظیر در دین داری و دین‌ورزی؛ ۲- (آعلام) ۱) شیخ فریدالدین محمد نیشابوری، متخلص به عطار نیشابوری؛ [حدود ۵۴۰-۶۱۸ قمری] نویسنده، شاعر و عارف ایرانی، مؤلف تذکرةالاولیا، در شرح حال بزرگان صوفیه و منظومه‌های منطق‌الطیر، الهی نامه، اسرارنامه، خسرونامه، مصیبت‌نامه و دیوان شعر؛ ۲) فریدالدین دهلوی؛ [قرن ۸ هجری] از عارفان هند، معروف به شیر گنج، استاد و خویشاوند نظام‌الدین اولیا.	
فریدحسین	مرد	7	/f.-hoseyn/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← فرید و حسین.	
فریدرضا	مرد	317	/f.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← فرید و رضا.	
فریدون	مرد	69390	/fereydun/	۱- به معنی «سه ایدون» یا «سه اینچنین»؛ ۲- (آعلام) در داستانهای ملی ایران، پسر آبتین از تبار جمشید یکی از بزرگان دستان‌های اقوام مشترک هند و ایرانی در روایات ایرانی که وی یکی از پادشاهان سلسله‌ی پیشدادی به شمار رفته است. کاوه پس از پیروزی قیام خود او را به پادشاهی برگزید. فریدون پس از ۵۰۰ سال پادشاهی، قلمرو خود را میان پسرانش ایرج، سلم و تور قسمت کرد. [تفسیر معنای فریدون (سه ایدون یا سه اینچنین) مربوط به دورانی است که در آن آریائیان به سه شاخه تقسیم گردیدند].	
فریمان	مرد	159	/farim1n/	(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + مان/من = اندیشه و فکر)؛ ۱- دارای اندیشه‌ی خجسته، مبارک و با شکوه؛ ۲- (به مجاز) خیراندیش و نیک اندیش؛ ۳- (آعلام) ۱) رودخانه‌ای فصلی، در استان خراسان به طول ۴۴ کیلومتر، که از شهرستان فریمان سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از روستاهای آن، در ۱۱ کیلومتری جنوب فریمان به سد فریمان می‌ریزد؛ ۲) نام شهرستانی در شرق استان خراسان رضوی.	
فریور	مرد	392	/farivar/	(دساتیر) راست، درست. [از برخاسته‌های فرقه آذکیوان - برهان چ. معین].	
فضل‌الله	مرد	32377	/fazloll1h/	(عربی) ۱- بخشش خدا؛ ۲- (آعلام) ۱) (= فضل الله حروفی)؛ [۷۴۰-۸۰۴ قمری] بنیانگذار آیین حروفیه؛ ۲) فضل الله سیرداری؛ امیر [۷۴۸ هجری] سیرداران برای هفت ماه.	
فکور	مرد	36	/fakur/	(عربی) ۱- آن که بسیار فکر می‌کند، دانا، خردمند؛ ۲- (در حالت قیدی) به معنی در حال فکر؛ ۳- (در قدیم) ویژگی آن که در فکر، نگرانی و دغدغه‌ی خاطر به سر می‌برد.	
فهمیم	مرد	1748	/fahim/	(عربی) (= فهمیده)، ← فهمیده.	
فیاض	مرد	2665	/fayy1z/	(عربی) ۱- (در قدیم) جوانمرد و بخشنده؛ ۲- دارای آثار مفید، پر برکت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	68 of 187
فیروز	مرد	34028	/firuz/	(مغرب ـ فارسی) ۱- پیروز؛ ۲- (أعلام) [قرن اول هجری] از ایرانیان یمن، والی صنعا در زمان معاویه، که نوشته‌اند در زمان پیامبر اسلام(ص) به مدینه رفت و مسلمان شد، پس از آن به یمن بازگشت و در زمان عمر به مصر رفت.	
فیروزمند	مرد	5	/firuzmand/	(مغرب ـ فارسی) پیروزمند، موفق، کامروا.	
فیروزمهر	مرد	1	/f.-mehr/	(مغرب ـ فارسی) خورشید پیروز، خوش سیمای پیروز.	
فیض‌الله	مرد	23764	/feyzoll1h/	(عربی) بخشش و عطاى خدا.	
فیض‌محمد	مرد	4171	/f.-mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← فیض و محمد.	
قَهَار	مرد	242	/qahh1r/	(عربی) ۱- نیرومند، پر زور؛ ۲- (در قدیم) سلطه‌گر و غالب و چیره؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند.	
قَوَام	مرد	1024	/qav1m/	(عربی) استواری، استحکام.	
قَوَام‌الدین	مرد	306	/qav1moddin/	(عربی) ۱- موجب استواری و استحکام دین؛ ۲- (أعلام) نام چند تن اشخاص در تاریخ.	
قَیس	مرد	840	/qays/	(عربی) ۱- با خودنمائی و برازندگی راه رفتن، سختی، اندازه کردن، چیزی را به چیزی قیاس و اندازه نمودن؛ ۲- (أعلام) ۱) قیس‌ابن سعد انصاری؛ [قرن اول هجری] از اصحاب پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) قیس‌ابن مسهر صیداوی [قرن اول هجری] از یاران امام حسین(ع) که توسط ابن‌زیاد دستگیر و به شهادت رسید؛ ۳) قیس‌ابن مَلوَح عامری [قرن اول هجری] ملقب به مجنون؛ شاعر عرب عصر اموی، که عشق او به لیلی موضوع داستانهای فراوانی در ادبیات عربی و فارسی بوده است.	
قائد	مرد	124	/q1'ed/	(عربی) ۱- آن که جمعی از مردم را رهبری می‌کند، رهبر، پیشرو، پیشوا؛ ۲- (در قدیم) رئیس قافله، کاروان سالار؛ ۳- (در قدیم) (در نجوم) نام ستاره‌ای در انتهای دم صورت فلکی دب اکبر.	
قائم	مرد	1065	/q1'em/	(عربی) ۱- ایستاده، به حالت عمودی قرار گرفته؛ ۲- (در ادیان) لقب امام دوازدهم شیعیان که غایب است (عج)؛ ۳- (در قدیم) اقامه کننده‌ی حق، برپادارنده‌ی دین؛ ۴- (به مجاز) قدرتمند و با اراده؛ ۵- (أعلام) ۱) دومین خلیفه‌ی فاطمی مغرب [۳۳۲-۳۳۴ قمری]، لشکر کشی او به کرانه‌های فرانسه، ایتالیا و اسکندریه توفیقی نداشت؛ ۲) خلیفه‌ی عباسی [۴۲۲-۴۶۷ قمری]، که در زمان او بساسیری در بغداد قیام کرد. طغرل سلجوقی به دعوت خلیفه به بغداد رفت و قیام با شکم کرد [۴۵۰ هجری].	
قابوس	مرد	82	/q1bus/	۱- (مغرب کاووس)، ← کاووس؛ ۲- (أعلام) شمس‌المعالی قابوس وشمگیر؛ امیر [۳۳۶-۳۷۱ ؛ ۴۰۳ قمری] سلسله‌ی زیاریان در شمال ایران، که بر اثر شکست از سپاهیان آل بویه به سامانیان پناه برد و ۱۷ سال را در تبعید گذراند، تا دوباره سلطنتش را به دست آورد. سرانجام به دست سیاهپانش، کشته شد.	
قادر	مرد	38393	/q1der/	(عربی) ۱- دارای قدرت، توانا؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.	
قارن	مرد	17	/q1ren/	(أعلام) ۱) از خاندان‌های اشرافی ایران در دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان؛ ۲) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، پسر کاوه‌ی آهنگر؛ ۳) نام باستانی ناحیه‌ای کوهستانی در شهرستان ساری، شامل بخشهای دو دانگه و چهاردانگه.	
قاسم	مرد	205253	/q1sem/	(عربی) ۱- (در قدیم) بخش‌کننده، مقسم؛ ۲- (أعلام) ۱) قاسم ابن حسن؛ [حدود ۴۴-۶۱ قمری] فرزند امام حسن(ع) و از نخستین یاران امام حسین(ع) که در واقعه‌ی کربلا شهید شد؛ ۲) نام یکی از فرزندان پیامبر اسلام(ص).	
قانع	مرد	826	/q1nee/	(عربی) ۱- آن که به دارایی خود یا آنچه در اختیار دارد، راضی است و بسنده می‌کند، قناعت کننده، خرسند؛ ۲- راضی و خرسند از جواب یا از سخنی که شنیده است، محاب.	
قاهر	مرد	23	/q1her/	(عربی) ۱- مقهور کننده، چیره، توانا؛ ۲- (أعلام) قاهر؛ (= ابومنصور محمد) خلیفه‌ی عباسی [۳۲۰-۳۲۲ قمری] پسر معتضد، که سردارانش بر او شوریدند، او را کور و زندانی کردند و راضی را به جایش به خلافت نشانند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	69 of 187
قباد	مرد	10003	/qob1d/	۱- محبوب، شاه محبوب، سرور گرامی؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، پسر کاوه و برادر قارن، که به دست پهلوانی تورانی کشته شد؛ ۲) (در شاهنامه) (= کیقباد) شاه دستان ایران، نخستین شاه از سلسله‌ی کیانیان و از تبار فریدون، که در البرزکوه به سر می‌برد. زال پس از مرگ گرشاسپ، رستم را به جستجوی او فرستاد و او را به پادشاهی خواند. او صد سال پادشاهی کرد و پایتختش شهر استخر بود؛ ۳) نام دو تن از شاهان ساسانی ایران. قباد اول: شاه [۴۸۸-۴۹۴؛ ۴۹۸-۵۳۱ میلادی]، که پس از خلع بلاش از سوی بزرگان ایران به شاهی برداشته شد. در زمان او مزدک ظهور کرد و قباد آیین او را پذیرفت. در نتیجه بزرگان او را خلع و زندانی کردند [۵۹۴ میلادی]. او پس از مدتی از زندان گریخت و با کمک هپتالیان به سلطنت بازگشت [۵۹۸ میلادی] و این بار به تدریج از مزدکیان دور شد و سرانجام به یاری پسرش انوشیروان به قتل عام مزدکیان پرداخت. [۵۲۹ میلادی]. قباد دوم، معروف به شیرویه: شاه [۶۲۸ میلادی]، که پدرش خسرو پرویز را همراه با ۱۷ تن از برادران خودش کشت و پس از ۶ ماه سلطنت بر اثر مسمومیت کشته شد.	
قدرت	مرد	23275	/qodrat/	(عربی) ۱- توانایی، توان، سلطه و نفوذ؛ ۲- (در فلسفه قدیم) توانایی ویژه‌ی موجود زنده که با آن از روی قصد و اراده عملی را انجام می‌دهد یا ترک می‌کند.	
قدرت‌الله	مرد	48943	/qodratoll1h/	(عربی) قدرت خداوند.	
قدیر	مرد	13032	/qadir/	(عربی) ۱- (در قدیم) توانا، قادر؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.	
قدیم	مرد	95	/qadim/	(عربی) ۱- دیرینه، کهن، قدیمی، زمان گذشته؛ ۲- (در حالت قیدی) در زمان گذشته، سابقاً؛ ۳- (در قدیم) سابق، پیشین؛ ۴- از نام‌ها و صفات خداوند.	
قدیرمحمد	مرد	77	/q.-mohammad/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← قدیر و محمد.	
قطب‌الدین	مرد	479	/qotboddin/	(عربی) ۱- محور آیین و کیش؛ ۲- (آعلام) ۱) قطب‌الدین شیرازی: (= محمود ابن مسعود) [۶۳۴-۷۱۰ قمری] دانشمند و حکیم ایرانی، شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی و استاد کمال‌الدین فارسی. سفرهای زیادی کرد. پیدایش رنگین کمان را توضیح داد. بر قانون ابن سینا و حکمت اشراق سهروردی شرح نوشت. تحریر اصول اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی را به فارسی به نام دُرِّ التَّاج، تألیف کرد و کتابهای نَهایَتُ الإدراک و تحفه‌ی شاهی را در نجوم نوشت؛ ۲) قطب‌الدین رازی: (= محمدابن محمد) [قرن ۸ هجری] حکیم ایرانی، که در دمشق سکونت داشت، مؤلف کتاب محاکمات به عربی، در مقایسه‌ی شرح نصیرالدین طوسی و شرح فخر رازی بر کتاب اشارات ابن سینا و شرح شمسیه؛ ۳) قطب‌الدین شاهجهان: آخرین امیر قراختایی کرمان [۷۰۲-۷۰۳ قمری]، که از سوی الجایتو ایلخان مغول معزول شد؛ ۴) قطب‌الدین مبارکشاه: آخرین شاه دهلی [۷۱۶-۷۲۰ قمری] از سلسله‌ی خلجی، که به دست غلام محبوبش کشته شد و او را هم چند ماه بعد غیاث الدین تغلق کشت. ۵) قطب‌الدین آیبک: [قرن ۶ و ۷ هجری] امیر ترک، که از سوی معزالدین محمد سام امیر سلسله‌ی آل شنسب، حکومت متصرفات او را در هند به دست گرفت [۵۹۲ هجری] و سپس بدائون، قنوج و قلعه‌ی کالنجر را تسخیر کرد و پس از کشته شدن معزالدین [۶۰۲ هجری]، مرکز حکومتش را از دهلی به لاهور منتقل کرد.	
قهرمان	مرد	17160	/qahre(a)m1n/	(مغرب پهلوان)، ۱- آن که در کار دشوار و مهمی مثل ورزش یا جنگ تلاش زیادی کرده و به شهرت رسیده است؛ ۲- پهلوان؛ ۳- دلاور؛ ۴- (در قدیم) نگهبان و محافظ.	
کلان	مرد	43	/kal1n/	۱- بسیار، زیاد، بزرگ، جسیم، تنومند (در مقابل خُرد)؛ ۲- دارای سن بیشتر؛ ۳- (در قدیم) وسیع، فربه، چاق.	
گَهار	مرد	2	/kah1r/	(آعلام) (= گَهار)، گهارگهانی سرداری تورانی است که در نبردهای تورانیان یا ایرانیان شرکت داشت.	
گَهد	مرد	24	/kahbod/	(مرکب از «که» به معنی بوته‌ی زرگری و «بد» به معنی مخدوم)، مدیر و مخصوصاً به معنی کسی که مسکوکات [سکه‌ها] را برای جدا کردن خوب از بد آزمایش کند و عموماً به معنی کسی که نیک را از بد و صواب را از خطا تشخیص دهد (؟).	
کُمیل	مرد	6334	/komeyl/	(عربی) ۱- کامل، تمام؛ ۲- (آعلام) کمیل ابن زیاد: [قرن اول هجری] مسلمان عرب، از اصحاب و هواداران حضرت علی (ع)، که به فرمان حجاج ابن یوسف کشته شد. دعا‌ی کمیل به او منسوب است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	70 of 187
کُهرَم	مرد	1	/kohram/	۱- معنی این کلمه «کُهرَم» «هرمزديل» می‌باشد؛ [اصل آن در پهلوي «گهرم» است مرکب از گو (پهلوان) + هرمز (سرور دانا که نام خداست) که جمعاً یعنی هرمزدیل]. ۲- (آعلام) (در شاهنامه) ۱) برادر ارجاسپ شاه توران. ۲) پسر ارجاسپ تورانی، که در جنگ فرشید ورد، برادر اسفندیار را با شمسیر از پای درآورد، اسفندیار هم او را به پای آورخت.	
کی‌بد	مرد	6	/keybod/	(کی+ بد /bod -) (پسوند محافظ و مسئول))، ۱- نگهبان پادشاه؛ ۲- (به مجاز) بزرگ مرتبه.	
کیخسرو	مرد	2428	/key xosro(w)/	۱- (به مجاز) (در قدیم) پادشاه بزرگ و والامقام؛ ۲- (در پهلوي) «کي نيک نام»؛ ۳- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) شاه داستانی ایران، پسر سیاوش و نوهي کیکاووس، که پس از کشته شدن پدرش، نزد مادرش فرنگیس در توران بزرگ شد. گودرز سردار ایرانی او را به ایران آورد. او انتقام خون پدر را از افراسیاب گرفت و او را در کنار دریاچهي چیچست کُشت. سرانجام با چند تن از پهلوانان به کوهی رفت و همگی در زیر برف ناپدید شدند؛ ۲) کیخسرو نام سه تن از شاهان سلجوقی روم. غیاث الدین کیخسرو اول: شاه [۵۸۸-۵۹۷ ؛ ۶۰۱-۶۰۷ قمری]، که در سال ۵۹۷ هجری برادرش سلیمان‌شاه دوم او را وادار به ترک سلطنت کرد، ولی با مرگ برادر دوباره تاج و تخت را به دست آورد [حدود ۶۰۱ هجری] در جریان کشور گشایی در آناتولی کشته شد. غیاث الدین کیخسرو دوم: شاه [۶۲۴-۶۴۳ قمری] که در جریان لشکر کشی به ارمنستان درگذشت. غیاث الدین کیخسرو سوم: شاه [۶۶۴-۶۸۲ قمری]، که در خردسالی به سلطنت رسید و امور سلطنت به دست معین الدین پروانه افتاد. به فرمان تگودار، ایلخان مغول کشته شد.	
کیسان	مرد	115	/keys1n/	(کی+ سان (پسوند شباهت))، ۱- همانند کی، مثل کی؛ ۲- (به مجاز) از بزرگان، پادشاهان و سروران.	
کیقباد	مرد	780	/key qob1d/	۱- به معنی «کي محبوب و سرور گرامي»؛ ۲- (آعلام) ۱) (= قباد) (در شاهنامه) شاه داستانی ایران، نخستین شاه از سلسلهي کیانیان و از تبار فریدون، که در البرز کوه به سر می برد. زال پس از مرگ گرشاسپ، رستم را به جستجوی او فرستاد و او را به پادشاهی خواند. او صد سال پادشاهی کرد و پایتختش شهر استخر بود. ۲) کیقباد نام سه تن از شاهان سلجوقی روم. علاءالدین کیقباد اول: شاه [۶۱۵-۶۳۴ قمری]، که به وسیلهي پسرش مسموم شد و درگذشت. علاءالدین کیقباد دوم: شاه [حدود ۶۴۳-۶۵۵ قمری]، که چون خردسال بود، برادرانش با او در سلطنت سهیم شدند. هنگامی که عازم دربار ایلخان مغول بود، در راه کشته شد. علاءالدین کیقباد سوم: شاه [۶۸۳ ؛ ۶۹۲-۶۹۳ ؛ ۷۰۰-۷۰۲ ؛ ۷۰۴-۷۰۷ قمری]، که سلطنت میان او و عمویش مرتب دست به دست می‌رفت.	
کیکاووس	مرد	1889	/key k1vus/	۱- به معنی «داراي منبع فراوان»؛ ۲- (آعلام) ۱) (= کاووس) (در شاهنامه) دومین پادشاه کیانی؛ که ۱۶۰ سال پادشاهی کرد؛ ۲) نام دو تن از شاهان سلجوقی روم. عزالدین کیکاووس اول: شاه [۶۰۸-۶۱۵ قمری]؛ عزالدین کیکاووس دوم: شاه [۶۴۳-۶۵۵ قمری]، که با برادرانش قلج ارسلان چهارم و کیقباد دوم در سلطنت شریک بود. پس از حملهي مغول به بیزانس گریخت و پایان عمر را در آوارگی گذراند؛ ۳) کیکاووس ابن اسکندر (عُنْصُرُالمَعَالی) [حدود ۴۱۲- حدود ۴۸۰ قمری] نویسندهي ایرانی و از امیران سلسلهي زیاریان، مؤلف قابوسنامه.	
کیمند	مرد	3	/keymand/	(کی+ مند (پسوند دارندگی))، دارای بلند قدری و بزرگ مرتبه‌ای پادشاهان و بزرگان.	
کیهان	مرد	6581	/keyh1n/	گیهان، جهان، عالم، گیتی، مجموعه‌ي همه اشیا و پدیده‌های موجود در هستی، آسمان.	
کیور	مرد	4	/keyvar/	(کی + ور (پسوند دارندگی)) آن که بلند قدری و بزرگ مرتبه‌ای پادشاه را دارد.	
کاپیان	مرد	4	/k1biy1n/	(= کاویان)، درفش کاویان. + ← کاویان.	
کارن	مرد	701	/k1ren/	(= قارن)، ← قارن.	
کاردان	مرد	14	/k1rd1n/	دانا و با تجربه، کار آزموده.	
کارنگ	مرد	14	/k1rang/	۱- کسی که آوای خوبی دارد، خوش نوا؛ ۲- زبان آور؛ ۳- صاحب طَرَب.	
کاظم	مرد	117026	/k1zem/	(عربی) ۱- (در قدیم) فرو خورنده خشم؛ ۲- (آعلام) لقب امام موسی ابن جعفر(ع) هفتمین امام شیعیان.	
کامبخش	مرد	48	/k1mbax2/	۱- (به مجاز) آن‌که خواسته و آرزوی کسی را برآورده کند، برآورندهي آرزوها؛ ۲- به وصال رساننده.	
کامبد	مرد	23	/k1mbod/	(کام+ بد /bod -) (پسوند محافظ یا مسئول)) ۱- روی هم به معنی نگهبان کام، میل، آرزو و مقصد و مراد؛ ۲- (به مجاز) کامبار و کامباب؛ ۳- ویژگی آن که زندگی‌اش به کامیابی می‌گذرد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	71 of 187
کامبیز	مرد	17177	/k1mbiz/	صورت دیگری از کمیوجیه که در زبان فرانسه کامبیز شده و مجدداً وارد فارسی شده است. ← کمیوجیه.	
کامبین	مرد	11	/k1mbin/	نیک بخت، سعادت‌مند، توانگر، کامیاب، خوشدل و بهره‌مند.	
کامدین	مرد	63	/k1mdin/	(اعلام) نام دستور [وزیر] «برزو قیام الدین» که نسخه‌ی بسیار خوبی از زراتشنامه را نوشت و از روی همان نسخه زراتشنامه به انگلیسی ترجمه شده است.	
کامراد	مرد	36	/k1mr1d/	(کام = قدرت، توانایی + راد = جوانمرد، بخشنده)، روی هم جوانمرد قدرت‌مند و توانا.	
کامران	مرد	49213	/k1mr1n/	۱- (در قدیم) (به مجاز) آن که در هر کاری موفق است، موفق؛ ۲- خجسته، مبارک؛ ۳- مسلط، چیره؛ ۴- (در حالت قیدی) یا کامروایی و موفقیت.	
کامرو	مرد	10	/k1mro/	(کام = خواست، اراده، قصد + رو)، ۱- به کام رونده؛ ۲- ویژگی آن که به خواست و اراده خود حرکت می‌کند؛ ۳- (به مجاز) دارای اراده (؟). [دکتر معین در حاشیه برهان ص ۱۵۷۸ به نقل از «مینورسکی» آورده است که این نام ظاهر، مصحف «کامرد» kāmard است و آن نام جای، در حوالی، بلخ بوده].	
کامروا	مرد	16	/k1mrav1/	(به مجاز) آن که به آرزو و خواستش رسیده است، موفق.	
کامکار	مرد	39	/k1mk1r/	(در قدیم) (به مجاز) کامروا، موفق، کامگار.	
کامل	مرد	7480	/k1mel/	(عربی) ۱- آن که یا آنچه ویژگی‌های لازم را دارا است و کم و کاست ندارد، بی‌عیب، بی‌نقص؛ ۲- (به مجاز) دارای محاسن و خصوصیات مقبول؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) دانا و فاضل؛ ۴- (در حالت قیدی) بدون عیب و کاستی، به خوبی؛ ۵- (در تصوف) ویژگی پیری که می‌تواند در نفوس تصرف و سالکان را تربیت کند؛ ۶- (اعلام) کتاب عربی از ابن اثیر، معروف به کامل ابن اثیر (ترجمه)، در تاریخ عمومی جهان تا سال ۶۲۸ قمری (الکامل فی التاریخ).	
کامنوش	مرد	22	/k1m nu2/	کامروا، خوشبخت، کامیاب.	
کامور	مرد	11	/k1mvar/	کامیاب و پیروزمند، بهره‌مند و بختیار، کامیاب و کامروا.	
کاموس	مرد	116	/k1mus/	(اعلام) نام مبارزی کثانی که پادشاه سنجاب بود وی از بهادران توران و از امرای زیردست افراسیاب بود.	
کامیاب	مرد	2268	/k1my1b/	(به مجاز) آن که به خواست و آرزویش رسیده است، پیروز.	
کامیار	مرد	8125	/k1my1r/	۱- (در قدیم) (به مجاز) کامیاب، ← کامیاب، ۲- (در حالت قیدی) با شادی و با خوشحالی؛ ۳- (اعلام) امیر کمال‌الدین ابن اسحاق، قاضی ارزجان یکی از بزرگان امرای علاءالدوله قیقاد سلجوقی [متوفی ۶۳۵ قمری] مردی فقیه، سخنگو و حکیم مشرب و از شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی.	
کامین	مرد	379	/k1min/	(کام = آرزو، اراده، قصد، لذت، خوشی، توانایی، معشوق + ین (پسوند نسبت)) ۱- به معنی آرزومند؛ ۲- صاحب اراده و قصد؛ ۳- توانا.	
کاوش	مرد	232	/k1vo(e)2/	(اسم مصدر از کاویدن)، ۱- جستجو، بررسی و تحقیق؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) ستیزه، رخنه و نفوذ.	
کاوه	مرد	18904	/k1ve/	(= گاودرفش)، ۱- عَلم و رأیت گاو؛ ۲- (اعلام) نام شخصیت اساطیری شاهنامه و آهنگری ایرانی که روزبانان ضحاک هفده پسر او را کشته و قصد داشتند آخرین فرزند او را نیز قربانی ماران دوش ضحاک سازند، کاوه دادخواهان به مجلس ضحاک در آمد و خروشید او با قیام خود مردم را گرد آورد تا به نزد فریدون رفتند و او را به شاه‌ی بگزیدند.	
کاووس	مرد	7625	/k1vus/	(= کیکاووس)، ← کیکاووس.	
کاویان	مرد	732	/k1v(i)y1n/	کاویانی، منسوب به کاوه (شخصیت اساطیری شاهنامه)، + ← کاوه.	
کبریا	مرد	58	/kebriy1/	(عربی) ۱- عظمت، بزرگی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خداوند.	
کدیور	مرد	1	/kadivar/	۱- (در قدیم) صاحب خانه؛ ۲- مالک خانه؛ ۳- کدخدا؛ ۴- کشاورز، زارع، باغبان؛ ۵- (در متون مانوی پارتی) به معنی دنیادار و جهاندار آماده.	
کرار	مرد	90	/karr1r/	(عربی) ۱- (در قدیم) حمله کننده؛ ۲- (اعلام) از القاب و صفات حضرت علی(ع).	
کرامت	مرد	13579	/ke(a)r1mat/	۱- (در تصوف) کاری خارق‌العاده، که به دست اولیا انجام می‌گیرد؛ ۲- داشتن صفات پسندیده، بزرگواری، شرافت، بخشنندگی، سخاوت؛ ۳- (در قدیم) احترام، عزت؛ ۴- بزرگداشت، هدیه.	
کرامت‌الله	مرد	5737	/ke(a)r1matoll1h/	(عربی) بزرگی و بخشنندگی خداوند.	
کردوی	مرد	1	/korduy/	(اعلام) نام دلاوری تورانی (گرگویی) که در نبرد هماون پیران را یاری می‌داد و افراسیاب از او در زمره‌ی کسانی که به دست رستم اسیر یا کشته شده‌اند یاد می‌کند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	72 of 187
کریم	مرد	149340	/karim/	۱- بخشنده، سخاوتمند؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- از صفات قرآن؛ ۴- (در قدیم) گران‌بها و ارزشمند و بزرگوار؛ ۵- (اعلام) کریم خان زند، شاه ایران [۱۱۶۵-۱۱۹۳ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی زند، که خود را وکیل‌الرعا لقب داده بود و در پایتختش، شیراز، بناهای زیبایی (ارگ، بازار، حمام و مسجد) به وجود آورد. (عربی) از نام‌های مرکب، ← کریم و محمد.	
کریم‌محمد	مرد	81	/k.-mohammad/	(مغرب از فارسی خسرو)؛ (اعلام) عنوان هر يك از پادشاهان ساسانی. + ← خسرو.	
کسری(کسرا)	مرد	8497	/kasr1/	(عربی) ۱- (در قدیم) (= کلیم‌الله)، ← کلیم‌الله؛ ۲- (اعلام) کلیم کاشانی؛ [قرن ۱۱ هجری] شاعر ایرانی متولد همدان، که در کاشان نشأت یافت و بیشتر عمرش را در هند گذراند، از پیشگامان سبک شعر معروف به هندی. دیوانش چاپ شده است. مرثیه‌ی بلند او درباره‌ی واقعه‌ی کربلا بسیار معروف است.	
کلیم	مرد	21	/kalim/	(عربی) ۱- آن که خدا با او سخن گفته است؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت موسی(ع).	
کلیم الله	مرد	220	/kalimoll1h/	(عربی) ۱- آخرین حد چیزی، نهایت، بسیاری؛ ۲- سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب، بی‌عیب و نقص بودن، کامل بودن؛ ۳- خردمندی و دانایی، فرزاندگی، درایت؛ کاملترین و بهترین صورت و حالت هر چیز؛ ۴- (در تصوف) رسیدن سالک به مقام محو؛ ۵- (در فلسفه) صورت و حد طبیعی هر چیز؛ ۶- (اعلام) ۱) کمال اصفهانی؛ (= کمال‌الدین اسماعیل)؛ ۲) کمال خجندی (=کمال‌الدین خجندی)، ← کمال‌الدین. ۲- ۱) و ۲	
کمال	مرد	42425	/kam1l/	(در قدیم) کمان ساز، آن که کمان می‌سازد، سازنده‌ی کمان.	
کمانگر	مرد	3	/kam1ngar/	(اعلام) نام چند تن از امیران و پادشاهان سلسله‌ی هخامنشی، از جمله اجداد کوروش کبیر، پدر کوروش کبیر و پسر کوروش کبیر.	
کمبوجیه	مرد	8	/kambujiye/	(عبری) ۱- طبق تورات کنعان به معنی «حلیم و بردبار» است؛ ۲- (اعلام) ۱) سرزمینی در میان رود اردن، دریای مدیترانه و بحرالمیت، مطابق فلسطین قدیم؛ ۲) نام چهارمین پسر حام.	
کنعان	مرد	1064	/kan'1n/	(= کوروش)، ← کوروش.	
کوروس	مرد	67	/kuros/	(اعلام) نام سه تن از شاهان ایران از سلسله‌ی هخامنشی ۱) کوروش اول: شاه انشان (ایلام) [قرن ۷ پیش از میلاد]، نیای کوروش بزرگ، که پس از تسخیر سرزمینش به وسیله‌ی آشور بانیپال، خراجگزار وی شد [۶۳۹ پیش از میلاد]. ۲) کوروش بزرگ: شاه [۵۵۹-۵۳۰ پیش از میلاد] و بنیانگذار شاهنشاهی ایران. او آخرین شاه ماد را برانداخت [۵۵۰ پیش از میلاد] ولیدی [۵۴۷ پیش از میلاد] و بابل [۵۴۰ پیش از میلاد] را تسخیر کرد. ۳) کوروش کوچک: پسر داریوش دوم، مدعی برادر خود اردشیر دوم در جانشینی پدر. در سال ۴۰۱ پیش از میلاد به یاری مزدوران یونانی روانه‌ی جنگ با اردشیر شد، ولی از او شکست خورد و کشته شد.	
کوروش	مرد	7961	/kuro2/	[از کوش + ا (پسوند فاعلی و صفت مشبیه)]، آن که بسیار تلاش و کوشش می‌کند، ساعی، تلاشگر.	
کوشا	مرد	1289	/ku21/	(از کوش (کوشیدن) + ان (پسوند صفت فاعلی))، ۱- (= کوشا)، ← کوشا؛ ۲- (اعلام) نام قوم و سرزمینی.	
کوشان	مرد	270	/ku21n/	(اسم مصدر از کوشیدن)؛ ۱- کار و فعالیت اعم از جسمی یا ذهنی، سعی، تلاش، تقلا؛ ۲- (در تصوف) سعی در انجام ریاضت و سلوک؛ ۳- (در قدیم) جنگ و مبارزه.	
کوشش	مرد	6	/ku2e2/	(= گوشیار)، [از گوش (نام فرشته) + یار (پسوند مبدل «داد» به معنی داده)]، ۱- روی هم به معنی داده‌ی فرشته؛ [گونه‌ی دیگر این واژه (گوشیار) در برخی منابع فارسی «نگهبان چهار پایان» معنی شده است]. ۲- (اعلام) گوشیار گیلانی [قرن ۴ه هجری] ریاضیدان و اخترشناس ایرانی، از مردم گیلان، مؤلف زیج جامع، کتاب اسطرلاب، الابعاد والاحجام، فی اصول حساب‌العند.	
کوشیار	مرد	141	/ku2y1r/	۱- (در قدیم) پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا، والی؛ ۲- (به مجاز) سرور و بزرگ؛ ۳- (به مجاز) حرمت، عزت، آبرو؛ ۴- (اعلام) عنوان بعضی از حکام و رؤسای طبرستان و گیلان در قدیم.	
کیا	مرد	1433	/kiy1/	(کیا + بد /-bod) (پسوند محافظ و مسئول)، نگهبان پادشاهان و بزرگان، نگهدارنده‌ی سروران.	
کیابد	مرد	9	/kiy1bod/	(کیا + راد = جوانمرد)، ۱- جوانمرد بزرگ، بخشنده و سرور؛ ۲- پادشاه جوانمرد و بخشنده.	
کیاراد	مرد	15	/kiy1 r1d/	تصحیف [تغییر دادن یا کم و زیاد کردن نقطه‌های آن، خطا کردن در نوشتن و خواندن کلمه‌ای] واژه‌ی کیارش، ← کیارش.	
کیارس	مرد	24	/kiy1ras/		



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	73 of 187
کیارش	مرد	6810	/kiy1ra2/	(از کی + آرش)، ۱- در اوستا «kavi arshan» به معنی کی و شهریار دلیر؛ ۲- (آعلام) نام یکی از چهار پسر کعباد است.	
کیارنگ	مرد	5	/kiy1 rang/	پاک، پاکیزه، رنگ پاک و پاکیزه، سفید.	
کیازاد	مرد	9	/kiy1 z1d/	(کیا+ زاد = زاده)، بزرگ زاده و پادشاه زاده، از نژاد و گوهر پادشاهان و سروران.	
کیاشا	مرد	16	/kiy1 21/	(کیا= پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا، والی + شا = مخفف شاه)، شاهنشاه، پادشاه.	
کیاکسار	مرد	13	/kiy1ks1r/	(آعلام) پسر آستیاگ و دابی کوروش.	
کیامرد	مرد	4	/kiy1 mard/	(کیا= پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا، والی + مرد)، مرد سلطان و پادشاه.	
کیامهر	مرد	93	/kiy1 mehr/	(کیا = پادشاه، سلطان، حاکم، فرمانروا + مهر = خورشید، مهربانی و محبت)، ۱- خورشید شاه؛ ۲- پادشاه مهربان و با محبت.	
کیان	مرد	7613	/ki(e)y1n/	۱- (به مجاز) سروران و بزرگان؛ ۲- (آعلام) ۱) کی‌ها، هرکدام از پادشاهان داستانی ایران از کعباد تا دارا؛ پادشاهان و سلاطین؛ ۲) نام شهرستانی در شهرکرد، در استان چهارمحال و بختیاری.	
کیانژاد	مرد	1	/kiy1 ne41d/	آن که نژاد و اصل و نسب او به بزرگان و سروران و پادشاهان می‌رسد.	
کیانمهر	مرد	129	/ki(e)y1n mehr/	(کیان+ مهر = محبت، دوستی و خورشید)، ۱- محبت و دوستی شاهانه و بزرگوارانه، خورشید پادشاهان و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) آن که در میان پادشاهان، بزرگان و سروران موقعیت ویژه دارد.	
کیانور	مرد	32	/ki(e)y1nvar/	(کیان+ ور (پسوند دارندگی))، ویژگی آن که دارای صفات بزرگی و سروری است.	
کیانوش	مرد	15770	/kiy1nu2/	۱- بزرگ جاویدان. [از واژه‌ی اوستایی «کوئی» = بزرگ، گرامی+ آنوش = بی‌مرگ]؛ ۲- (آعلام) نام برادر فریدون.	
کیاوش	مرد	1375	/kiy1va2/	(کیا + وش (پسوند شباهت))، ویژگی آن که مثل پادشاهان، سروران و بزرگان است.	
کی‌آرمین	مرد	31	/ke(a)y 1rmin/	۱- (= آرمین)، ← آرمین؛ ۲- (آعلام) ۱) یکی از برادران کاووس و پسر کی؛ ۲) نام چهارمین پسر کعباد.	
کی‌منش	مرد	14	/ke(a)y mane2/	۱- صاحب طبع شاهانه، شاه طبیعت، بزرگ منش؛ ۲- (آعلام) به قول ابوریحان کی منش پسر کعباد و جد کی لهراسب بوده است.	
کیوان	مرد	40919	/keyv1n/	۱- زحل، ← زحل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) آسمان.	
کیومرث	مرد	24541	/ki(a)yomars/	(= گیومرث)، ۱- زنده‌ی فانی. [جزء اول «گیو» و «گیه» به معنی جان و زندگی است و جزء دوم «مرت» صفت است به معنی مردنی و در گذشتنی و به تعبیر دیگر مردم، چون بشر فانی است او را مردنی و درگذشتنی نامیده‌اند. (از پاورقی برهان - چ معین)] ۲- معنی کیومرث در تاریخ بلعمی «زنده‌ی گویا» آمده است؛ ۳- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) کیومرث؛ نخستین شاه سلسله‌ی پیشدادیان که ۳۰ سال پادشاهی کرد. ۲) (در اوستا) کیومرث؛ نخستین انسان. از نطفه‌ی او که بر زمین ریخت، مَشیه و مَشیانه به صورت مرد و زن پدید آمدند.	
کاویار	مرد	21	/k1vy1r/	(کردی - فارسی) [کاو (در کردی) کام، مراد، آرزو، ارزشمند + یار (پسوند دارندگی)] روی هم به معنی آرزومند و دارای ارزش (؟).	
کزوان	مرد	130	/ka4v1n/	(کردی؟) کوهنورد(؟).	
کسما	مرد	4	/kasm1/	۱- (در گیاهی) نام گیاهی از نوع نخود که در سواحل شام می‌روید؛ ۲- (آعلام) نام دهی در شهرستان صومعه سرا در استان گیلان.	
کیارام	مرد	2	/kiy1 r1m/	[کیا= پادشاه، حاکم، (به مجاز) سرور، بزرگ+ رام= مأنوس، خوبی، الفت گرفته] ۱- روی هم به معنی خو گیرنده و الفت گرفته یا پادشاهان، حاکمان، سروران و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) شخص بلند مرتبه.	
گرسیوز	مرد	38	/garsivaz/	۱- دارنده‌ی استقامت و پایداری اندک؛ ۲- (آعلام) (در شاهنامه) برادر افراسیاب، که او را به کشتن سیاوش برانگیخت و سرانجام همراه با برادرش به دست کُخسرو کشته شد.	
گرشا	مرد	42	/gar21/	(اوستایی) پادشاه کوه؛ [این واژه (در اوستا) «گری/ gery» به آرش کوه است و (در سانسکریت) «گیری/ giray» نوشته شده است].	
گرشاسب	مرد	369	/gar21sb/	(= کرشاسپ و گرشاشپ) ۱- به معنی دارنده‌ی اسب لاغر؛ ۲- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) از پهلوانان ایرانی سپاه منوچهر در جنگ با سلم و تور و خزانه دار منوچهر. گرشاسب‌نامه سرگذشت اوست. ۲) آخرین شاه از سلسله‌ی پیشدادیان و پسر نه که نه سال پادشاهی کرد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	74 of 187
گشتاسب	مرد	1221	/ga2t1sp/	۱- دارنده‌ی اسب از کار افتاده یا ترسو و محجوب؛ ۲- (آعلام) نام پسر لهراسب پادشاه کیان که خواهان پادشاهی از پدر بود، و نام پدر داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی؛ [دکتر محسن ابوالقاسمی در کتاب تاریخ زبان فارسی، این کلمه را «دارنده‌ی اسب آماده» معنی کرده است].	
گُرد	مرد	5	/gord/	دلیر، پهلوان، دلاور، شجاع.	
گُردیا	مرد	1	/gordiy1/	(گُرد = بلند، بلندی، مبارز، دلاور، بهادر و شجاع + (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بلندی؛ ۲- منسوب به شجاعت و دلاوری؛ ۳- (به مجاز) شجاع و دلیر.	
گُلباد	مرد	59	/golb1d/	۱- دارای بوی گل؛ ۲- (آعلام) پهلوانی تورانی معاصر پشنگ و منوچهر، پسر ویسه و برادر پیران پهلوان تورانی.	
گُشواد	مرد	13	/ga2v1d/	(= کشواد)، ۱- دارای بیان شیوا و فصیح است؛ ۲- (آعلام) پهلوان ایرانی، پدر گودرز، ملقب به زرین کلاه.	
گلپا	مرد	10	/golp1/	(گل+ پا = پای، جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «پاینده»، «پاییدن»)، ۱- گل پاینده و جاوید؛ ۲- (به مجاز) همیشه دوست داشتنی (شخص)؛ ۳- محافظ و نگهبان گل، گلیان، باغبان؛ ۴- (به مجاز) خوشقدم.	
گلیاد	مرد	1	/golp1d/	(گل+ یاد = نگهبان، پاسبان)، محافظ و نگهبان گل، گلیان، باغبان.	
گودرز	مرد	8632	/gudarz/	(آعلام ۱) (در شاهنامه) سردار ایرانی عصر کیکاووس و کیخسرو، پسر گشواد و دارای ۷۸ پسر، که همه از پهلوانان بودند. او در خواب از وجود کیخسرو خبر یافت و گیو را به جستجویش به توران فرستاد. در جنگ یازده رخ پیران را کشت. کیخسرو او را وصی خود قرار داد؛ (۲) شاه اشکانی [۴۵-۵۱ میلادی] که از سال ۴۱ میلادی با وردان بر سر پادشاهی کشمکش داشت و سرانجام با کشته شدن وردان به دست بزرگان پارتی به پادشاهی رسید. کتیبه‌ای از او به بنیان بهمنی در بیستون باقی مانده است.	
گوهران	مرد	1	/go(w)har1n/	عناصر اربعه (خاک، آب، هوا و آتش)، جمع گوهر، ← گوهر.	
گویا	مرد	32	/goy1/	۱- گوینده، سخنگو؛ ۲- (به مجاز) رسا و روشن و آشکار.	
گیل	مرد	7	/gil/	۱- مجموعه‌ی طوایفی که در گیلان سکونت داشته و دارند؛ ۲- (آعلام) نام پسر گیلانشاه، ملقب به گاوباره سر سلسله‌ی ملوک گاوباره، و نام کسی است که کشتی‌های ایران را [در مراجعت از یونان] که دچار طوفان شده بودند نجات داد و نزد داریوش، اول آورد.	
گیو	مرد	324	/giv/	(آعلام) (در شاهنامه) یکی از پهلوانان داستانی ایرانی پسر گودرز، داماد رستم و پدر بیژن. برای آوردن کیخسرو به توران رفت. در پایان کار کیخسرو از جمله‌ی همراهان او بود، که در برف ناپدید شدند.	
گیوان	مرد	15	/giv1n/	(= کیوان)، ← کیوان.	
لَبیب	مرد	17	/labib/	(عربی) عاقل، خردمند، دانا، بخرد.	
لَیث	مرد	104	/lais/	(عربی) ۱- سخت، شدید؛ ۲- شیر، اسد؛ ۳- (به مجاز) دلیر و شجاع؛ ۴- (آعلام ۱) لَیث ابن بختری مرادی [قرن ۲ هجری] از یاران امام باقر(ع) و امام صادق(ع) که کنیه او ابویصیر بوده است؛ (۲) چهارمین امیر [۲۹۶-۲۹۸ قمری] سلسله‌ی صفاریان. فارس را تصرف کرد ولی از سپاهیان خلیفه شکست خورد و اسیر شد و او را در بغداد کشتند.	
لُهراسب	مرد	2987	/lohr1sb/	۱- (در اوستایی) به معنی صاحب اسب تندرو؛ ۲- صفتی برای خورشید؛ ۳- (آعلام) (در شاهنامه) سومین شاه سلسله‌ی کیانی، که کیخسرو او را به جانشینی خود برگزید. او آتشکده‌ی آذر برزین را بنیان نهاد، ۱۲۰ سال پادشاهی کرد و به دست ارجاسب تورانی، کشته شد.	
لطف‌الدین	مرد	1	/lotfoddin/	(عربی) بخشش دین و آیین.	
لطف‌الله	مرد	23186	/lotfoll1h/	(عربی) ۱- بخشش پروردگار؛ ۲- (آعلام) امیر [۴۶۱-۷۶۲ قمری] سرپرستی خراسان، که پس از کشته شدن حیدر سرپرستی بر تخت نشست، ولی او هم پس از یک سال و چند ماه کشته شد.	
لقمان	مرد	11555	/loqm1n/	(عربی) ۱- (آعلام ۱) سوره‌ی سی و یکم از قرآن کریم دارای سی و چهار آیه؛ (۲) شخصی که در قرآن از او به صورت مردی فرزانه یاد شده که فرزند خود را به خداپرستی و رفتار خوب پند می‌دهد و در ادبیات دوره‌ی اسلامی شهرت یافته است.	
لون	مرد	120	/lon/	(عربی، لَوْن) ۱- (در قدیم) رنگ؛ ۲- (به مجاز) نوع، گونه. [این واژه با نام لون/leven/ (فیوس لون) شیمیدان آمریکایی متولد روسیه (۱۸۶۹-۱۹۴۰ میلادی) که به خاطر پژوهش‌هایش درباره‌ی اسیدهای نوکلئیک و تشکیل نوکلئوتیدها معروف شده، هم نویسه می‌باشد].	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	75 of 187
مَجْدالدین	مرد	198	/majddoddin/	(عربی) ۱- سبب عزت و بزرگی دین؛ ۲- مایه‌ی شوکت و بزرگی دین.	
مَجید	مرد	413169	/majid/	(عربی) ۱- دارای قدر و مرتبه‌ی عالی، گرامی؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.	
مَجیدالدین	مرد	13	/majidoddin/	(عربی) دارای قدر و مرتبه‌ی عالی در دین و آیین.	
مَرْتِیا	مرد	18	/martiy1/	جوانمرد، مردانه.	
مَزدا	مرد	199	/mazd1/	(اوستایی) ۱- به معنی دانا؛ ۲- (در ادیان) در آیین زرتشتی به خدا اطلاق می‌گردد، اهورامزدا.	
مَزْدَك	مرد	999	/mazdak/	(اوستایی)(= مَزْدَك) (أعلام) مزدک: [قرن ۶ میلادی] پسر بامداد است که گویند از استخر فارس بود و آیین «دریست دین»، را که قبلاً توسط زردشت بونده (بوندس) پسر خرگان پی افکنده شده بود رواج داد، و در زمان پادشاهی قباد [حدود ۴۹۰ میلادی] دعوت خود را اظهار کرد و توانست او را به پذیرش آیین خود وادارد. بعدها اشراف و درباریان به سرکردگی انوشیروان، قباد را به ترک هواداری از مزدک واداشتند و مزدک را با بسیاری از ستمانش کشتند.	
مَزْدیسنا	مرد	1	/mazdeyasn1/	(در ادیان) دین پیامبر ایران اشوزرتشت اسپهتمان موسوم است به مزدیسنا. [این کلمه صفت به معنی پرستنده‌ی مزدا که اسم خدای یگانه است و بسا با صفت زرتشتی یکجا استعمال شده است که به معنی دین آورده‌ی زرتشت است].	
مَزید	مرد	127	/mazid/	(عربی) ۱- افزونی، زیادی، بسیاری، فراوانی؛ ۲- زیاد شونده، زیاد، افزون؛ ۳- (به مجاز) باعث افزونی.	
مَظاهِر	مرد	12252	/maz1her/	(عربی) (جمع مَظَهَر)، جلوه‌ها، نشانه‌ها.	
مَعاد	مرد	222	/mae1z/	(عربی) ۱- (در قدیم) پناهگاه؛ ۲- (أعلام) معاذ ابن جبل: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص)، که برای دعوت مردم به دین اسلام به بمن فرستاده شد. در فتح شام شرکت داشت و در آنجا درگذشت.	
مَعارج	مرد	70	/mae1rej/	(عربی) (جمع مَعْرَج و مِعراج) ۱- (در قدیم) نردبانها، پلکانها؛ ۲- (أعلام) سوره‌ی هفتم از قرآن کریم دارای چهل و چهار آیه.	
مَلْکَان	مرد	22	/malak1n/	(أعلام) نام پدر حضرت خضر پیغمبر(ع) که از فرزند زادگان سام ابن نوح است و الیاس عموی اوست.	
مَمْدوح	مرد	16	/mamdoh/	(عربی) ۱- آن‌که در شعر مدح یا ستایش شده باشد؛ ۲- ستایش شده، تحسین شده، پسندیده.	
مَنیش	مرد	28	/mane2/	۱- اخلاق و رفتاری که ناشی از خوی و خصلت‌ها و عادت‌های رفتاری يك شخص است، خوی، طبیعت؛ ۲- شخصیت برجسته و عالی، طبع عالی؛ ۳- (در قدیم) اندیشه، تفکر؛ تصمیم، قصد، نیت؛ ۴- مزاج.	
مَنشور	مرد	14	/man2ur/	(عربی) ۱- اصول، نظریات و عقاید کسی یا سازمانی که به صورت رسمی و اعلامیه اعلام و منتشر می‌شود؛ ۲- (در قدیم) حکم، فرمان؛ ۳- سب، قباله؛ ۴- عهد و پیمان.	
مَنِیع	مرد	9	/manie/	(عربی) (بلند، رفیع، دارای مرتبه‌ی بلند، بلند مرتبه.	
مَهِد	مرد	1167	/mah bod/	(= مهیود)، ← مهیود.	
مَهِبود	مرد	64	/mah bud/	وزیر و گنجور بیدار دل انوشیروان که دلی پر خرد و رای‌ی درست داشت و پیوسته در جستجوی نیکامی بود و انوشیروان در بزم‌ها بجز از دست وی غذا نمی‌خورد.	
مَهِدیار	مرد	1721	/mahdy1r/	(عربی - فارسی) (مَهد = (به مجاز) سرزمین، کشور، میهن + یار (پسوند محافظ و مسئول))، محافظ و نگهبان سرزمین و میهن.	
مَهِرام	مرد	231	/mahr1m/	(مه + رام) ۱- آن که ماه رام اوست؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت.	
مَهِزیار	مرد	1820	/mahziy1r/	۱- (= مازیار)، ← مازیار؛ ۲- (أعلام) نام پدر علی اهواری [علی ابن مهزیار اهواری دورقی شیعی، مکنی (کنیه‌ی او) به ابوالحسن مشهور به پسر مهزیار، وی فقیه و مفسر بود].	
مَهِیار	مرد	15067	/mah y1r/	۱- (= ماهیار)، ← ماهیار؛ ۲- (أعلام) ۱) پیرمردی مهمان نواز در روزگار بهرام گور؛ ۲) پهلوان ایرانی که نام او دو بار در گرشاسب نامه‌ی اسدی طوسی آمده، اول در جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو، دوم در جنگ دوم گرشاسب با سالاران بهو؛ ۳) مهیار دیلمی: [قرن ۵ هجری] شاعر عرب زبان ایرانی، از شاگردان شریفرضی.	
مِشَر	مرد	135	/moba22er/	(عربی) آن که خبر خوش و مژده می‌دهد، نوید دهنده.	
مُجِیب	مرد	703	/mojib/	(عربی) ۱- (در قدیم) جواب دهنده؛ ۲- پاسخگو، اجابت کننده، روا کننده حاجت؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	76 of 187
مُجیر	مرد	120	/mojir/	(عربی) ۱- (در قدیم) پناه دهنده، فریادرس؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (أعلام) مجیر بیلقانی؛ [قرن ۶ هجری] شاعر ایرانی، از مردم آذربایجان، که دیوان شعرش در دست است و به خاطر شعری که در هجو مردم اصفهان گفت و آنان را به ضد خود بازگشت، شهرت دارد.	
مُجیرالدین	مرد	3	/mojiroddin/	(عربی) ۱- پناه دین؛ ۲- (أعلام) مجیرالدین بيلمقانی (= مجیر بيلمقانی)، ← مجیر. ۳-	
مُحَدِّث	مرد	27	/mohaddes/	(عربی) ۱- (در ادیان) آن که احادیث پیشوایان دینی را می‌داند و آنها را بیان می‌کند؛ ۲- (در قدیم) قصه گو، مورخ.	
مُحِب	مرد	541	/moheb(b)/	(عربی) ۱- (در قدیم) محبت ورزنده به کسی یا به چیزی، دوست دارنده، دوستدار؛ ۲- (در تصوف) دوستدار خداوند، سالک.	
مُحِب‌الدین	مرد	65	/moheb(b)oddin/	(عربی) دوستدار دین و آیین.	
مُدیر	مرد	48	/modabber/	(عربی) ۱- با تدبیر، اندیشمند، چاره‌گر؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (در قدیم) پیشکار و مشاور.	
مُدِّر	مرد	72	/moddasser/	(عربی) ۱- جامه در سر کشیده؛ ۲- (أعلام) سوره‌ی هفتاد و چهارم از قرآن کریم دارای پنجاه و پنج آیه.	
مُرَاد	مرد	68830	/mor1d/	(عربی) ۱- خواست، آرزو، مقصود، منظور، قصد؛ ۲- (در تصوف) پیر؛ ۳- (در قدیم) عزم، اراده، مایه‌ی کامرانی و موفقیت؛ ۴- (در عرفان) کسی است که قوت ولایت در او به مرتبه‌ی تکمیل نقصان رسیده باشد؛ ۵- (أعلام) ۱) نام پنج تن از شاهان عثمانی. مراد اول: [۷۶۱-۷۹۱ قمری]، مراد دوم: [۸۲۴-۸۵۵ قمری]، مراد سوم: [۹۸۲-۱۰۰۳ قمری]، مراد چهارم: [۱۰۳۲-۱۰۴۹ قمری] و مراد پنجم: [۱۲۹۳ هجری]؛ ۲) مراد بیگ ترکمان: شاه [۹۰۳-۹۰۸ قمری] سلسله‌ی آق قوینلو، که پس از شکست از شاه اسماعیل صفوی به بغداد گریخت و سرانجام در دیار بکر به دست شاه اسماعیل کشته شد.	
مُرَوّت	مرد	3049	/morovvat/	(عربی) ۱- جوانمردی، مردانگی؛ ۲- (در فقه) ملازمت عادات پسندیده و پرهیز از عادات مکروه و داشتن بزرگ منشی و بلند همتی.	
مُسیب	مرد	18443	/mosayyeb/	(عربی) ۱- رها کننده‌ی آب یا ستور که به هر کجا خواهد رود؛ ۲- آزاد کننده‌ی بنده؛ ۳- (أعلام) نام یکی از تابعین که از سرداران امیرالمؤمنین علی(ع) بود.	
مُستعان	مرد	91	/mostae1n/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که از او یاری می‌خواهند؛ ۲- (به مجاز) از نام‌ها و صفات خداوند.	
مُسلِم	مرد	102886	/moslem/	(عربی) ۱- پیرو دین اسلام، مسلمان؛ ۲- (أعلام) ۱) مسلم ابن عقیل ابن ابی‌طالب؛ [قرن اول هجری] پسرعموی امام حسین(ع) و فرستاده‌ی او به کوفه، که از مردم آنجا برای امام حسین(ع) بیعت گرفت. ابن زیاد والی او را دستگیر کرد و به شهادت رساند؛ ۲) مسلم ابن حجاج نیشابوری: [۲۰۴-۲۶۱ قمری] محدث ایرانی، که برای تألیف کتاب معروفش صحیح مسلم، سفرهای زیاد و ۱۵ سال وقت صرف کرد. از تألیفهای دیگرش: الْمُسْتَدَلَّکَ بِالْحِجَابِ.	
مُشیر	مرد	158	/mo2ir/	(عربی) (در قدیم) آن که در کارها با او مشورت می‌کنند، مشورت کننده، رای زننده.	
مُصفا	مرد	7	/mosaff1/	(عربی) ۱- زیبا و با صفا؛ ۲- پاکیزه و پاک، صاف و خالص، زلال و صاف؛ ۳- (در گیاهی) گروهی از گیاهان علفی چند ساله از خانواده‌ی آفتاب‌گردان.	
مُصلِح	مرد	937	/mosleh/	(عربی) آن‌که با خیر اندیشی و نیکوکاری به مردم کمک می‌کند و مشکلات آنها را برطرف می‌سازد، در مقابل مفسد.	
مُصلِح‌الدین	مرد	176	/moslehoddin/	(عربی) ۱- اصلاح‌کننده در دین، نیک‌خواه در امور دین؛ ۲- (أعلام) مصلح‌الدین عبدالله شیرازی [حدود ۶۰۰-۶۹۱ قمری] متخلص و مشهور به سعدی، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف گلستان و بوستان، غزلها، قصیده‌ها و رساله‌های مختلف، که همه در کلیات دیوان او جاب شده است.	
مُصیب	مرد	20621	/mosib/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که حقیقت امری را دریافته است؛ ۲- درستکار، صواب کار، در مقابل مخطی.	
مُظفر	مرد	27401	/mozaffar/	(عربی) ۱- پیروز، غالب، موفق؛ ۲- (در حالت قیدی) با پیروزی و موفقیت.	
مُظفرالدین	مرد	142	/mozaffaroddin/	(عربی) ۱- آن که موجب پیروزی دین و آیین است، پیروزمند در دین؛ ۲- (أعلام) ۱) مظفرالدین ازبک: از اتابکان آذربایجان [۶۰۷-۶۲۲ قمری]، پدر اتابک خاموش. به وسیله‌ی جلال الدین خوارزمشاه خلع شد؛ ۲) مظفرالدین زنگی (= مظفر ابن مودود) از اتابکان فارس [۵۵۸-۵۷۱ قمری] و جانشین برادرش سنقر ابن مودود، که پس از او مدعیان را دفع کرد و در شیراز به حکومت پرداخت؛ ۳) مظفرالدین شاه: شاه ایران [۱۲۷۸-۱۳۱۳ قمری] پسر ناصرالدین شاه و ولیعهد او [۱۲۷۸-۱۳۱۳ قمری]. در زمان او انقلاب مشروطه روی داد و او فرمان مشروطه را صادر کرد. [۱۳۲۶ هـ. ش. ۱۳۰۵ قمری]	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	77 of 187
مُعِز	مرد	86	/moeez(z)/	(عربی) ۱- (در قدیم) گرامی دارنده؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) معز فاطمی لقب ابوتمیم مَعَد ابن اسماعیل، خلیفه‌ی فاطمی [۳۴۱-۳۶۵ شمسی] که شمال آفریقا و مصر را تسخیر کرد و شهر قاهره را بنیاد نهاد.	
مُعْتَصِم	مرد	330	/moetasem/	(عربی) ۱- (در قدیم) چنگ در زننده، پناه برنده؛ ۲- چنگ زننده در چیزی برای استعانت و نجات، پناه گیرنده؛ ۳- (اعلام) لقب ابو اسحاق محمد ابن هارون‌الرشید، هشتمین خلیفه‌ی عباسی [۲۱۸-۲۳۷ قمری] که در زمان او سرداران ترک در دربار قدرت یافتند، قیام بابک سرکوب شد. و بابک و افشین را به فرمان او کشتند. او پایتخت خود را به سامرا انتقال داد.	
مُعْتَمِد	مرد	81	/moetame(a)d/	(عربی) ۱- مورد اعتماد؛ ۲- (اعلام) لقب ابوالعباس احمد، خلیفه‌ی عباسی [۲۵۶-۲۷۹ قمری] که در زمان او قدرت در دست برادرش موفق بود. در آن دوران یعقوب لیث طاهریان را برانداخت ولی خود در لشکر کشی به بغداد ناکام ماند و قیام زنگیان هم سرکوب شد.	
مُعْظَم	مرد	165	/moeazzam/	(عربی) بزرگ داشته شده، بزرگوار.	
مُعَبِّر	مرد	40	/moeayyer/	(عربی) ۱- (در قدیم) سنجیده شده؛ ۲- نوعی پارچه‌ی ابریشمی منقش؛ ۳- (در تصدی دیوانی) در دوره‌ی قاجار مسئول ضراب‌خانه‌ی هر کدام از شهرهای مهم؛ ۴- (در قدیم) آن که عیار مسکوکات و طلا و نقره را معین می‌کرده است.	
مُعِيد	مرد	689	/moeid/	(عربی) ۱- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۲- (در قدیم) آن که در مدرسه‌های قدیم بعد از استاد درس را برای شاگردان دوباره شرح می‌داده و یا در غیاب استاد جلسه‌ی درس را اداره می‌کرده است.	
مُعِيدِرْضَا	مرد	11	/moeid rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← معید و رضا.	
مَعِين	مرد	24807	/moein/	(عربی) یاریگر، کمک کننده، یاور.	
مُعِين‌الدین	مرد	619	/moeinoddin/	(عربی) ۱- کمک کننده و یاور دین؛ ۲- (اعلام) ۱) معین‌الدین پروانه: [قرن ۷ هجری] شهرت امیر سلیمان ابن علی، امیر و دولتمرد نیرومند دربار سلجوقیان روم، از معاصران و حامیان مولوی. به خاطر همدستی با بیبرس، خشم و دشمنی اباقاخان را برانگیخت و به فرمان او به قتل رسید؛ ۲) معین‌الدین نطنزی: [قرن ۹ هجری] مورخ ایرانی، مؤلف کتاب منتخب التواریخ معینی، که ابتدا آن را به نام ابراهیم میرزا، پسر امیر تیمور و سپس به نام شاهرخ تیموری کرده است؛ ۳) معین‌الدین یزدی: [قرن ۸ هجری] ادیب و مورخ ایرانی، مؤلف مواهب الاهیة، در تاریخ سیاسی آل مظفر.	
مُعِين‌رِضَا	مرد	76	/moein rez1/	(عربی) ۱- کمک کننده و یاور رضا؛ ۲- (به مجاز) دوستدار و محب امام رضا(ع).	
مُعِيْث	مرد	13	/moqis/	(عربی) ۱- (در قدیم) فریادرس، یاری کننده؛ ۲- از نام‌های خداوند.	
مُقْضَل	مرد	57	/mofazzel/	(عربی) ۱- (در قدیم) برتری داده شده، ارجح، راجح؛ ۲- (اعلام) مَقْضَل ضبی (= مفضل ابن محمد): [قرن ۲ هجری] نحوی و شاعر عرب از مردم کوفه، مؤلف مَقْضَلِیات.	
مُفْلِح	مرد	27	/mofleh/	(عربی) رستگار، پیروز.	
مُفِيد	مرد	425	/mofid/	(عربی) ۱- دارای فایده، سودمند، رساننده؛ ۲- (در منطق) دارای معنی در مقابل مهمل.	
مُقْبِل	مرد	88	/moqbel/	(عربی) ۱- (در قدیم) خوشبخت، خوش اقبال؛ ۲- رو کننده به چیزی، روی آورنده.	
مُکَرَّم	مرد	179	/mokarram/	(عربی) ۱- گرامی و عزیز کرده، عزیز و محترم؛ ۲- (در حالت قیدی) (در قدیم) با عزت و بزرگی.	
مُلْك‌آرَا	مرد	46	/molk 1r1/	(عربی - فارسی) ۱- (در قدیم) (به مجاز) مایه‌ی زینت و آراستگی سلطنت یا مملکت؛ ۲- (اعلام) ملک آرا: [۱۲۵۵-۱۳۱۶ قمری]، لقب عباس میرزا نایب السلطنه، شاهزاده‌ی ایرانی، برادر ناصرالدین شاه، مؤلف کتابی در شرح حال خود.	
مُنْتَظِر	مرد	241	/montazer/	(عربی) ۱- آن که در حال صبر کردن برای آمدن کسی یا انجام یافتن کاری یا روی دادن اتفاقی است، چشم به راه؛ ۲- (در حالت قیدی) در حال انتظار.	
مُنْجِي	مرد	16	/monji/	(عربی) نجات دهنده، نجات بخش.	
مُنْذِر	مرد	105	/monzer/	(عربی) ۱- (در قدیم) ترساننده، بر حذر دارنده؛ ۲- (اعلام) از نام‌های پیامبر اسلام(ص).	
مُنْعَم	مرد	224	/moneem/	(عربی) ۱- (در قدیم) دارای مال و نعمت بسیار، ثروتمند، توانگر؛ ۲- آن که به دیگران احسان می‌کند، بسیار بخشنده.	
مُنِيب	مرد	122	/monib/	(عربی) (در قدیم) بازگشت کننده به سوی حق.	
مُنِير‌الدین	مرد	72	/moniroddin/	(عربی) سبب روشنی دین و آئین.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	78 of 187
مَنیف	مرد	4	/monif/	(عربی) (در قدیم) بلند، والا.	
مُهاجر	مرد	340	/moh1jer/	(عربی) ۱- آن که برای اقامت دائم از وطن خود به جای دیگری سفر می‌کند؛ ۲- هر يك از یاران پیامبر اسلام(ص) که به همراه او از مکه به مدینه هجرت کردند.	
مِهَناد	مرد	3	/mohn1d/	فریاد بلند.	
مِهیمَن	مرد	63	/mohaymen/	(مغرب از عبری) ۱- آگاه به حاضر و غایب؛ ۲- از نام‌ها و صفات خدا.	
مُوقِر	مرد	6	/movaqqar/	(عربی) ۱- دارای سنجیدگی در گفتار و کردار چنان که احترام دیگران را جلب کند، دارای وقار و متانت، متین؛ ۲- محکم و اثر گذار؛ ۳- (در حالت قیدی) با احترام و وقار.	
مِرصاد	مرد	2773	/mers1d/	(عربی) (در قدیم) کمین‌گاه، گذرگاه.	
مِصباح	مرد	332	/mesb1h/	(عربی) (در قدیم) چراغ.	
مِعراج	مرد	5518	/meer1j/	(عربی) ۱- (در ادیان) رفتن به سوی آسمان، به ویژه در مورد پیامبر اسلام(ص)؛ ۲- به بالا رفتن، عروج؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) تکامل؛ ۴- (در قدیم) وسیله‌ای برای بالا رفتن، به ویژه نردبان.	
مِقداد	مرد	6057	/meqd1d/	(عربی) ۱- بسیار قطع کننده‌ی چیز؛ ۲- (اعلام) نام یکی از اصحاب بزرگ پیامبر اسلام(ص) که مردی فاضل و دانشمند و شجاع بود و یکی از هفت نفری است که در آغاز بعثت اسلام آوردند.	
میناک	مرد	3	/men1k/	(در فارسی میانه) اندیشنده.	
مینهاج	مرد	11	/menh1j/	(عربی) ۱- راه آشکار و گشاده؛ ۲- روش.	
مینهاج‌الدین	مرد	1	/menh1joddin/	(عربی) ۱- راه روشن و آشکار دین و آیین؛ ۲- (اعلام) مینهاج‌الدین عثمان ابن سراج‌الدین جوزجانی از ادبا و نویسندگان قرن ۷ هجری.	
مِهداد	مرد	1177	/mehd1d/	(مه = مهتر، بزرگتر + داد = داده) (به مجاز) بزرگ‌زاده.	
مِه‌دار	مرد	4	/meh d1r/	(مه = مهتر، بزرگتر + دار = سرا، سرای، خانه)، روی هم به معنی مهتر خانه، بزرگتر خانه و سرا.	
مِه‌راب	مرد	14210	/mehr1b/	۱- دارنده‌ی جلوه‌ی آفتاب و کسی که تابش مهر دارد؛ ۲- (اعلام) پادشاه کابل بود، همسر او سیندخت نام داشت، سیندخت مادر رودابه است و رودابه همسر زال و مادر رستم می‌باشد.	
مِه‌راد	مرد	2099	/meh r1d/	(مه = مهتر، بزرگتر + راد = جوانمرد)، ۱- جوانمرد مهتر و بزرگتر؛ ۲- (اعلام) از نویسندگان دوره‌ی ساسانی که کتابی به نام بزرگ‌مهر این بختگان نوشته است.	
مِه‌راس	مرد	88	/mehr1s/	(عبری) (اعلام) ۱) نام پدر الیاس پیغمبر(ع)؛ ۲) موبدی رومی که قیصر او را به ریاست شصت موبد به نزد انوشیروان فرستاد تا هدیه‌ها نزد او برد و با او پیمان دوستی ببندد و باژو ساو را بپذیرد.	
مِه‌ران	مرد	102702	/mehr1n/	۱- به معنی دارنده‌ی مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از خاندان‌های هفتگانه‌ی عصر ساسانی (ویس پوهن) مقر افراد این خاندان پارس بوده است؛ ۲) نام پدر اورند سردار ایرانی در عهد انوشیروان و نیز نام چند تن اشخاص در ایران باستان؛ ۳) نام شهرستانی در غرب استان ایلام.	
مِه‌راندیش	مرد	3	/m.-1ndi2/	۱- ویژگی آن که دارای اندیشه و فکر مهرورزی است؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
مِه‌رانفر	مرد	5	/m.-far/	دارای شأن و شکوه از حیث مهربانی و محبت.	
مِه‌رَبُد	مرد	306	/m.-bod/	(مهر = مهربانی و محبت + بد /bod-/ (پسوند محافظ یا مسئول))، ۱- محافظ یا نگهبان مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) شخص مهربان.	
مِه‌رباز	مرد	1	/m.-b1z/	(مهر = مهربانی و محبت + باز = طرفدار و دوستدار (جزء پسین کلمات مرکب))، دوستدار و طرفدار مهر و مهربانی و محبت.	
مِه‌ریو	مرد	7	/m.-pu/	(مهر = مهربانی، محبت + پو = پوینده، جستجو کننده، جوینده)، آن که برای رسیدن به مهر و محبت و مهربانی تلاش و کوشش یا شتاب می‌کند، پوینده‌ی مهر، جوینده‌ی مهربانی.	
مِه‌رتاش	مرد	232	/m.-t12/	(فارسی - ترکی) [مهر = مهربانی، محبت + تاش (ترکی) (= داش) این کلمه به آخر اسم‌ها اضافه می‌شود و شرکت، مصاحبت یا همراهی را می‌رساند و معادل پیشوند «هم» است]؛ ۱- روی هم به معنای هم مهر؛ ۲- (به مجاز) با محبت و مهربان.	
مِه‌رجو	مرد	46	/m.-ju/	(در قدیم) ۱- جوینده‌ی عاطفه و دوستی؛ ۲- خواهان محبت از سوی دیگران.	
مِه‌رخو	مرد	0	/m.-xu/	(مهر = مهربانی، محبت + خو = خوی، عادت)، ۱- دارای خوی و عادت ملازم با محبت و مهربانی؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	79 of 187
مهرداد	مرد	120619	/m.-d1d/	۱- داده‌ی مهر، آفریده شده‌ی مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام چهار تن از شاهان اشکانی. مهرداد اول: شاه [حدود ۱۷۱-۱۳۸ پیش از میلاد] و نخستین فرمانروای بزرگ اشکانی، که سلوکیان را یکسره از قلمرو ایران بیرون راند؛ مهرداد دوم (= مهرداد بزرگ): شاه [حدود ۱۲۳-۱۸۸ پیش از میلاد]، که سکاها را شکست داد و با چین روابط بازرگانی برقرار کرد؛ مهرداد سوم: شاه [حدود ۵۷-۵۵ پیش از میلاد]، که پدرش را کشت و برادرش به یاری درباریان بر او شوریدند و سلطنت را در دست گرفت؛ مهرداد چهارم: شاه [۱۲۸-۱۴۷ میلادی]؛ ۲) مهرداد نام یکی از گماشتگان آستیاگ که کوروش را در کودکی به دست او سپرده بودند ؛ ۳) نام پسر خسرو پرویز پادشاه سلسله‌ی ساسانی.	
مهردار	مرد	8	/m.-d1r/	(مهر = مهربانی، محبت + دار)، ۱- دارنده‌ی مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) مهربان.	
مهرزاد	مرد	10510	/m.-z1d/	(= زاده‌ی مهر) (اعلام) بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام یکی از پسران اسفندیار است (مهرنوش).	
مهرکام	مرد	18	/m.-k1m/	(مهر = مهربانی، محبت + کام = آنچه خواسته‌ی دل است، آرزو)، خواهنده‌ی مهربانی و محبت، آرزومند محبت.	
مهرکوش	مرد	5	/m.-ku2/	(مهر = مهربانی، محبت + کوش = کوشش و سعی)، کوشا و ساعی برای مهربانی کردن و مهرورزی.	
مهرکیش	مرد	4	/m.-ki2/	(مهر = مهربانی، محبت + کیش = آیین، دین)، ۱- آن که دارای آیین مهرورزی و مهربانی می باشد؛ ۲- (به مجاز) مهربان و یا محبت.	
مهرکوشا	مرد	1	/m.-ku21/	(در اوستا) ۱- دیو ملکوش، مَهرک، طبق روایات اوستا طوفان آینده که جهان را ویران و مخلوقاتش را نابود خواهد کرد؛ ۲- (در پهلوی) مَلکوش، به همان معنا.	
مه‌رمند	مرد	3	/m.-mand/	(مهر + مند (پسوند دارندگی))، دارای مهر، یا محبت، دوست.	
مه‌رنام	مرد	35	/m.-n1m/	(مهر = محبت، دوستی، مهربانی + نام = (به مجاز) شهرت و آوازه)، مشهور به مهربانی و دارندگی محبت؛ (به مجاز) مهربان و یا محبت.	
مه‌روان	مرد	11	/meh rav1n/	(مه = مهتر و بزرگتر + روان)، دارای روان بزرگ، دارای روح بزرگ.	
مه‌رورز	مرد	33	/m.-varz/	۱- یا محبت، مهربان؛ ۲- (در قدیم) عاشق.	
مه‌روند	مرد	2	/m.-vand/	(مهر = خورشید + وند (پسوند شباهت))، منسوب به خورشید، خورشیدی.	
مه‌وند	مرد	1	/mehvand/	(مه = مهتر، بزرگتر + وند (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بزرگی و مهتری؛ ۲- (به مجاز) مهتر و بزرگتر.	
مه‌یاد	مرد	96	/mah y1d/	(مه = مهتر، بزرگتر + یاد)، ۱- تداعی‌گر مهتری و بزرگی؛ ۲- (به مجاز) مهتر و بزرگتر.	
مؤتمن	مرد	10	/mo'taman/	(عربی) (در قدیم) مورد اعتماد، امین.	
مؤمن	مرد	1671	/mo'men/	(عربی) ۱- (در ادیان) آن که به خدا و پیغمبر ایمان دارد و اصول دینی را رعایت می‌کند، دیندار، متدین؛ ۲- (به مجاز) مسلمان؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی چهل‌م از قرآن کریم دارای هشتاد و پنج آیه؛ ۴- از نام‌ها و صفات خداوند.	
مؤید	مرد	543	/mo'ayyed/	(عربی) ۱- تأیید کننده؛ ۲- (اعلام) مؤید بلخی: (= ابوالمؤید بلخی) [قرن ۴ هجری] شاعر و نویسنده‌ی ایرانی دوره‌ی سامانی، مؤلف شاهنامه‌ی منثور معروف به شاهنامه‌ی مؤیدی، داستان منظوم یوسف و زلیخا و کتاب عَجَابُ الْبُلْدَان.	
ماجد	مرد	5408	/m1jed/	(عربی) دارای مجد و بزرگی، بزرگوار.	
مادیار	مرد	37	/m1dy1r/	(ماد = مادر + یار = کمک کننده، یاور، مددکار) یاور و کمک کننده مادر، مددکار برای مادر.	
مارتیا	مرد	31	/m1rtiy1/	(پهلوی) ۱- آدمی، انسان؛ ۲- (اعلام) نام پیشوای شورش عیلام در کتیبه‌ی بیستون، منسوب به داریوش اول.	
ماردین	مرد	671	/m1rdin/	۱- نام یکی از شهرهای کردستان ترکیه است که در دامنه‌ی جنوبی قراجه داغ واقع است؛ ۲- (اعلام) جزیره مشرف بر دنیس‌رودار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	80 of 187
مازیار	مرد	15212	/m1zy1r/	(= ماه ایزدیار، مازدیار) ۱- صاحب کوه ماز؛ ۲- (آعلام) پسر ونداد هرمز از فرزندان سوخرای بزرگ، وی از سال ۲۰۸ هجری قمری از جانب مأمون حاکم طبرستان، رویان و دماوند شد و در اندک مدتی سراسر طبرستان را به تصرف درآورد وی از سال ۲۲۴ هجری قمری به دستگیری افشین از فرمان خلیفه سرپیچید و با بابک خرمین پیمان بست. ولی کوهیار برادر وی به امید اینکه خود بر طبرستان حکومت کند وسایل دستگیری مازیار را به دست عمال خلیفه فراهم ساخت. مازیار به سال ۲۵۵ هجری قمری در بغداد به قتل رسید.	
ماژان	مرد	12	/m141n/	۱- (کردی) بزرگان؛ ۲- (آعلام) نام جایی در شهرستان بیرجند.	
ماشاءالله	مرد	44697	/m121'all1h/	(عربی) ۱- (شبه جمله) آنچه خداوند بخواهد، (برگرفته از قرآن کریم) ۲- (به مجاز) هنگام تعجب و تحسین برای دفع چشم بد گفته می‌شود، چشم بد دور؛ ۳- (آعلام) ماشاءالله: [حدود ۲۰۰ هجری] دانشمند یهودی ایرانی، مؤلف کتابهایی در احکام نجوم، که به لاتینی ترجمه شده است و قدیمی‌ترین کتاب موجود درباره‌ی قیمت کالاها به زبان عربی است.	
ماکان	مرد	981	/m1k1n/	(عربی) ۱- (در قدیم) آنچه بوده است؛ ۲- (آعلام) نام پسر کاکي از سران دیالمه [قرن ۳ و ۴ هجری] که در آغاز نزد ابوالحسین ناصر در گرگان بسر می‌برد و از سران با نفوذ او بود و مدتی از جانب وی بر «تمیشه» حکومت می‌کرد.	
مالِک	مرد	15738	/m1lek/	(عربی) ۱- آن که صاحب ملک یا املاکي است؛ ۲- آن که دارنده و صاحب اختیار چیزی یا کسی باشد؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۴- (در ادیان) ملک الموت گیرنده‌ی جان؛ ۵- (آعلام) ۱) مالک اشتر: [قرن اول هجری] صحابی پیامبر اسلام(ص) و سردار حضرت علی(ع) در جنگ‌های جمل و صفین. در هنگام عزیمت به مصر به عنوان والی آن سرزمین، به دست مخالفان مسموم شد؛ ۲) مالک ابن انس: [۹۳-۱۷۹ قمری] فقیه مسلمان از مردم مدینه، بنیانگذار مذهب مالکی، مذهب‌های اهل سنت، مؤلف کتاب الموطأ، که اساس مذهب مالکی است. ۳) مالک ابن عوف: [قرن اول هجری] از صحابه‌ی پیامبر اسلام (ص)، که در جنگ‌های شام کشته شد؛ ۴) مالک دینار: (= مالک ابن دینار) [قرن ۲ هجری] از زاهدان معروف مسلمان در بصره که در پارسایی ضرب المثل شده است.	
مانی	مرد	7974	/m1ni/	۱- مانی (در لغت) به معنی «اندیشمند» است؛ ۲- (آعلام) [۲۱۵-۲۷۶ میلادی] بنیان‌گذار آئین مانوی، وی پسر «فاتک» بود و در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و غور و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دین‌های زمان خویش پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آئین خود را آشکار ساخت. آموزه‌های خود را در کتابی به نام شاپورگان نوشت و به نزد شاپور اول ساسانی برد و مورد پذیرش او قرار گرفت. ولی بعداً شاپور او را تبعید کرد و مانی به هند، تبت و چین رفت. در زمان هرمز به ایران بازگشت [۲۷۲ میلادی] و مورد پذیرش شاه قرار گرفت و به انتشار آیین خود پرداخت. ولی بهرام اول جانشین هرمز او را دستگیر و محاکمه کرد و کشت. این کتاب‌های جنگ مانم با شنگیمده است.	
ماهد	مرد	76	/m1hed/	۱- گسترده، گستراننده؛ ۲- نامی از نام‌های باری تعالی.	
ماهان	مرد	10094	/m1h1n/	(آعلام) ۱) نام پسر کیخسرو، پسر اردشیر، پسر قباد؛ ۲) نام یکی از شهرهای استان کرمان؛ ۳) نام دشت بزرگی در مغرب تیریز.	
ماهبد	مرد	25	/m1hbod/	(ماه + بد-/bod) (پسوند محافظ یا مسئول)) ۱- نگهبان ماه؛ ۲- (به مجاز) خوش سیما؛ ۳- (آعلام) نام ابن بدخشان، یا سلمان فارسی بوده قبل از قبول اسلام.	
ماهر	مرد	1226	/m1her/	(عربی) آن که در انجام کار و فن هنری استاد باشد و آن را بخوبی انجام دهد، حاذق، چیره دست.	
ماهشاد	مرد	10	/m.-21d/	(به مجاز) خوش سیمای شادمان، خوش سیمای خوشحال.	
ماهیار	مرد	227	/m.-y1r/	(آعلام) (در شاهنامه) ۱) یکی از دو وزیر دارا و از قاتلان او، که خود او هم به فرمان اسکندر کشته شد؛ ۲) پدر آرزو و پدر زن بهرام گور، که گوهر فروش بود؛ ۳) ماهیار نوایی: [۱۲۹۱-۱۳۷۹ شمسی] زبان شناس ایرانی، پژوهشگر فرهنگ ایران باستان و استاد دانشگاه، از مردم شیراز و استاد دانشگاه. مترجم درخت آسوریک و یادگار زیربان، مؤلف کتاب شناسی ایران (۱۰ جلد)، ناشر گنجینه‌ی دستنویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی.	
مبارز	مرد	18	/mob1rez/	(عربی) ۱- آن که برای رسیدن به هدف خود پیوسته با مخالفان در جدال و ستیز است؛ ۲- آن که فعالیت سیاسی دارد؛ ۳- هم‌آورد، حریف، رزمنده، جنگ‌آور.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	81 of 187
مبارک	مرد	1168	/mob1rak/	(عربی) دارای آثار یا تأثیرات خوب، دارای برکت و خیر و خوشی، خوش بمن، خجسته، فرخنده.	
میرز	مرد	2	/mobarrez/	(عربی) ۱- برتر و ممتاز از دیگران؛ ۲- برجسته.	
مبین	مرد	23256	/mobin/	(عربی) ۱- روشنگر، آشکار کننده؛ ۲- (در قدیم) آشکار، هویدا، روشن؛ ۳- (در قدیم) نورانی، روشن.	
متقی	مرد	11	/mottaqi/	(عربی) ۱- پرهیزکار، با تقوا؛ ۲- (آعلام) نام بیست و یکمین خلیفه از خلفای عباسی.	
متوکل	مرد	1	/mote(a)vakkel/	(عربی) ۱- آن که (به خدا) توکل می‌کند؛ ۲- (در قدیم) تکیه کننده، پشتگرم؛ ۳- (در عرفان) متوکل کسی است که به هیچ سبب توسل و توصل به رزق مقسوم نجوید و بر خدا توکل کند و از هیچ مخلوق استعانت نجوید تا مسبب الاسباب به هر طریق که خواهد رزق به ایشان برساند؛ ۴- (آعلام) خلیفه‌ی عباسی [۲۳۲-۲۴۷ قمری]، که پایتختش را مدتی به دمشق و سپس به سامرا انتقال داد. به مبارزه با معتزله پرداخت.	
متین	مرد	25848	/matin/	(عربی) ۱- دارای یختگی، خردمندی و وقار، دارای متانت؛ ۲- استوار، محکم؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند.	
مجاهد	مرد	2108	/moj1hed/	(عربی) ۱- ویژگی آن که به خاطر وصول به هدف‌های غیر شخصی مانند اشاعه‌ی دین و آزادی به جنگ و مبارزه می‌پردازد؛ ۲- (در قدیم) کوشش و جد و جهد کننده.	
مجتبی	مرد	288005	/mojtab1/	(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیده شده، انتخاب شده؛ ۲- (آعلام) لقب حسن ابن علی امام دوم شیعیان (امام حسن مجتبی‌) (ع)، ← حسن. ۳- ۱	
محب‌الله	مرد	2193	/moheb(b)oll1h/	(عربی) دوستدار و دوست دارنده‌ی خدا.	
محب‌رضا	مرد	9	/moheb rez1/	(عربی) دوستدار و دوستدارنده‌ی رضا [منظور امام رضا(ع)].	
محبوب	مرد	9319	/mahbub/	(عربی) ۱- آن‌که یا آنچه که مورد علاقه و توجه دیگران است، دوست داشتنی، مورد محبت؛ ۲- (در تصوف) خداوند، چنانچه به طور مطلق حق را محبوب گویند.	
محتشم	مرد	729	/mohta2am/	(عربی) ۱- دارای حشمت و شکوه، با حشمت؛ ۲- (در قدیم) دارای خَدَم و حَشَم زیاد؛ ۳- (به مجاز) بزرگ و توانگر و ثروتمند؛ ۴- (آعلام) محتشم: (= محتشم کاشانی) [قرن ۱۰ هجری] شاعر مرثیه سرای ایرانی، که به ویژه ۱۲ بند او در مرثیه‌ی شهیدان کر بلا معروف است. دیوانش به نام جامع‌الطایف چاپ شده است.	
محراب	مرد	6713	/mehr1b/	(عربی) ۱- جایی از مسجد (معمولاً با معماری خاص) در سمت قبله که امام جماعت هنگام نماز خواندن در آنجا می‌ایستد؛ بخشی از يك عبادت‌گاه که هنگام عبادت در آنجا می‌ایستند یا رو به آن قرار می‌گیرند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) عبادت‌گاه، قبله؛ ۳- (در عرفان) هر مطلوب و مقصودی که دل متوجه بدان باشد آن را محراب گویند.	
محسن	مرد	520589	/mohsen/	(عربی) ۱- (در قدیم) نیکوکار، احسان کننده؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (آعلام) ۱) نام فرزند علی ابن ابی‌طالب(ع)؛ ۲) نام فرزند امام هفتم شیعیان امام موسی‌الکاظم(ع).	
محقق	مرد	8	/mohaqqeq/	(عربی) ۱- آن که درباره‌ی موضوعی مطالعه و تحقیق می‌کند، پژوهشگر، پژوهنده، جستجو کننده؛ ۲- (در تصوف) آن که حقیقت امور چنان که هست بر او کشف و یقین حاصل شده که به غیر از تجلی ذات خداوند موجود دیگری نیست و هر چه هست، مظاهر ذات حق است.	
محمد	مرد	2335501	/mohammad/	(عربی) ۱- ستوده، بسیار تحسین شده؛ ۲- آن‌که خصال پسندیده‌اش بسیار است؛ ۳- (آعلام) ۱) حضرت محمد (=حضرت رسول): [۵۷۱ میلادی- ۱۱ هجری] پیامبر اسلام(ص). ملقب به مصطفی، از قبیله‌ی قریش و طایفه‌ی بنی هاشم در مکه‌ی عربستان. پس از وفات پدرش عبدالله، زاده شد. مادرش را در ۵ سالگی از دست داد. در ۲۵ سالگی ازدواج کرد. برای تجارت به برخی سرزمینهای همجوار سفر کرد. در ۴۰ سالگی مردم را به دین اسلام فراخواند. پس از ۱۳ سال به یثرب (مدینه) مهاجرت کرد. با کمک مردم این شهر اسلام را در سراسر عربستان گسترش داد. در مدینه درگذشت؛ ۲) نام سوره‌ی چهل و هفتم از قرآن کریم دارای سی و هشت آیه؛ ۳) نام سه تن از امویان آندلس؛ ۴) نام شش تن از شاهان عثمانی؛ ۵) نام دوازده تن از فرمانروایان غرناطه از سلسله‌ی بنو نصر؛ ۶) نام سه تن از شاهان تیموری هند؛ ۷) محمد ابن محمود غزنوی؛ شاه غزنوی [۴۲۱-۴۳۲ قمری]، ملقب به جلال‌الدوله؛ ۸) محمدابن ملک‌شاه: (= سلطان محمد اول سلجوقی)، شاه سلجوقی [۴۹۸-۵۱۱ قمری] از سلسله‌ی سلجوقیان بزرگ؛ ۹) محمد ابن منور: [قرن ۶ هجری] نویسنده‌ی ایرانی، مؤلف کتاب اسرارالتوحید، در شرح حال و سخنان جدش ابوسعید ابوالخیر؛ ۱۰) محمد حنفیه: [۱۶-۸۱ قمری] فرزند حضرت علی(ع) از خوله؛ ۱۱) محمد خوارزمشاه: شاه سلسله‌ی خوارزمشاهیان [۵۹۶-۶۱۷ قمری]؛ ۱۲) محمد سلجوقی: شاه سلجوقی	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	82 of 187
محمد احسان	مرد	1924	/m.-ehs1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و احسان.	
محمد ابراهیم	مرد	58480	/m.-ebr1him/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و ابراهیم.	
محمد ادریس	مرد	211	/m.-edris/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و ادریس.	
محمد ادیب	مرد	97	/m.-adib/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ادیب.	
محمد اردلان	مرد	11	/m.-ardal1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و اردلان.	
محمد ارسلان	مرد	56	/m.-arsal1n/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ارسلان.	
محمد ارشاد	مرد	50	/m.-er21d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ارشاد.	
محمد ارشام	مرد	2	/m.-ar21n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ارشام.	
محمد ارشیا	مرد	137	/m.-ar2iy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ارشیا.	
محمد ارمیا	مرد	9	/m.-armiy1/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و ارمیا.	
محمد اسحاق	مرد	381	/m.-esh1q/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و اسحاق.	
محمد اسلام	مرد	1317	/m.-esl1m/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و اسلام.	
محمد اسماعیل	مرد	13337	/m.-esm1'il/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و اسماعیل.	
محمد اشکان	مرد	43	/m.-a2k1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و اشکان.	
محمد افشین	مرد	49	/m.-af2in/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و افشین.	
محمد افضل	مرد	133	/m.-afzal/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و افضل.	
محمد الیاس	مرد	196	/m.-eliy1s/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و الیاس.	
محمد امید	مرد	309	/m.-omid/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و امید.	
محمد امیر	مرد	4434	/m.-amir/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و امیر.	
محمد امین	مرد	113965	/m.-amin/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و امین.	
محمد انور	مرد	1704	/m.-anvar/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و انور.	
محمد اویس	مرد	45	/m.-oveys/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و اویس.	
محمد ایمان	مرد	541	/m.-im1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ایمان.	
محمد ایلیا	مرد	98	/m.-iliy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ایلیا.	
محمد ایوب	مرد	1152	/m.-ayyub/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و ایوب.	
محمد آرش	مرد	75	/m.-1ra2/	(عربی - اوستایی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آرش.	
محمد آرمات	مرد	119	/m.-1rm1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آرمات.	
محمد آرمین	مرد	180	/m.-1rmin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آرمین.	
محمد آریا	مرد	110	/m.-1riy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آریا.	
محمد آریان	مرد	55	/m.-1riy1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آریان.	
محمد آریز	مرد	97	/m.-1riyan/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آریز.	
محمد آیین (آئین)	مرد	20	/m.-1yin , 1'in/	(عربی - یهودی) از نام‌های مرکب، ← محمد و آیین (آئین).	
محمد باقر	مرد	64056	/m.-b1qer/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و باقر؛ ۲-(اعلام) محمد باقر مجلسی [۱۱۱۰-۱۰۳۷ قمری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، معروف به علامه، شیخ الاسلام اصفهان، مؤلف بحار الانوار، حلیۃ المتقین و حق‌الیقین.	
محمد برهان	مرد	35	/m.-borh1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و برهان.	
محمد بسام	مرد	8	/m.-bass1m/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بسام.	
محمد بشیر	مرد	228	/m.-ba2ir/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بشیر.	
محمد بصیر	مرد	64	/m.-basir/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بصیر.	
محمد بنیامین	مرد	23	/m.-beny1min/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بنیامین.	
محمد بهراد	مرد	25	/m.-behr1d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بهراد.	
محمد بهروز	مرد	61	/m.-behruz/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بهروز.	
محمد بهزاد	مرد	89	/m.-behz1d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بهزاد.	
محمد بهنام	مرد	101	/m.-behn1m/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و بهنام.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	83 of 187
محمد یارسا	مرد	2376	/m.-p1rs1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یارسا.	
محمد یاشا	مرد	273	/m.-p121/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یاشا.	
محمد پدرام	مرد	39	/m.-pedr1m/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پدرام.	
محمد پرهام	مرد	140	/m.-parh1m/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پرهام.	
محمد پوریا	مرد	221	/m.-pury1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پوریا.	
محمد پویا	مرد	466	/m.-puy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پویا.	
محمد پیمان	مرد	103	/m.-peym1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پیمان.	
محمد پیام	مرد	59	/m.-pay1m/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و پیام.	
محمد تقی	مرد	89578	/m.-taqi/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و تقی؛ ۲- (اعلام) ۱) محمد تقی اصفهانی (= آقا نجفی): [۱۲۲۲-۱۲۲۳ قمری] مجتهد یا نفوذ اصفهان، دارای کتابهای متعدد در موضوعهای دینی؛ ۲) محمد تقی مجلسی [قرن ۱۱ هجری] پدر محمدباقر مجلسی، روحانی شیعه‌ی ایرانی، مؤلف کتابهایی در اخبار و حدیث شیعه، از جمله: شرح تمهید الحدیث طوسی، و ترجمه من لایحضره الفقیه.	
محمد توفیق	مرد	890	/m.-to(w)fiq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و توفیق.	
محمد ثاقب	مرد	1	/m.-s1qeb/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ثاقب.	
محمد جابر	مرد	329	/m.-j1ber/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جابر.	
محمد جاوید	مرد	97	/m.-j1vid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جاوید.	
محمد جبار	مرد	56	/m.-jab1r/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جبار.	
محمد جعفر	مرد	25004	/m.-jaefar/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جعفر.	
محمد جلال	مرد	1293	/m.-jal1l/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جلال.	
محمد جلیل	مرد	662	/m.-jalil/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جلیل.	
محمد جمال	مرد	661	/m.-jam1l/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جمال.	
محمد جمشید	مرد	53	/m.-jam2id/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جمشید.	
محمد جمیل	مرد	394	/m.-jamil/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جمیل.	
محمد جواد	مرد	129629	/m.-jav1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و جواد.	
محمد حاتم	مرد	57	/m.-h1tam/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حاتم.	
محمد حامد	مرد	1117	/m.-h1med/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حامد.	
محمد حسام	مرد	2187	/m.-hes1m/	از نام‌های مرکب، ← محمد و حسام.	
محمد حسان	مرد	46	/m.-hes1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حسان.	
محمد حسن	مرد	149562	/m.-hasan/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و حسن؛ ۲- (اعلام) ۱) محمدحسین اصفهانی، مشهور به صاحب جواهر [قرن ۱۳ هجری]، مرجع شیعیان عصر خود، مؤلف جواهر الکلام؛ ۲) محمدحسن میرزا نایب السلطنه: [۱۲۷۷-۱۳۲۱ شمسی] شاهزاده‌ی قاجار، برادر و ولیعهد احمدشاه، آخرین شاه قاجار، که پس از عزل برادرش از سلطنت [۱۳۰۶ شمسی] به پاریس رفت و در همانجا درگذشت.	
محمد حسین	مرد	319490	/m.-hoseyn/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حسین.	
محمد حکیم	مرد	194	/m.-hakim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حکیم.	
محمد حلیم	مرد	61	/m.-halim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حلیم.	
محمد حمزه	مرد	151	/m.-hamze/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حمزه.	
محمد حمید	مرد	462	/m.-hamid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حمید.	
محمد حنان	مرد	13	/m.-hann1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حنان.	
محمد حنیف	مرد	1808	/m.-hanif/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حنیف.	
محمد حیدر	مرد	169	/m.-heydar/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و حیدر.	
محمد خالق	مرد	60	/m.-x1leq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و خالق.	
محمد خسرو	مرد	51	/m.-xosro(w)/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و خسرو.	
محمد خلیل	مرد	1256	/m.-xalil/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و خلیل.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	84 of 187
محمد دانش	مرد	20	/m.-d1ne2/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و دانش.	
محمد دانیال	مرد	219	/m.-d1niy1l/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و دانیال.	
محمد داوود	مرد	1152	/m.-d1vud/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و داوود.	
محمد ذاکر	مرد	363	/m.-z1ker/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ذاکر.	
محمد رسام	مرد	9	/m.-rass1m/	(عربی) (عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رسام.	
محمد رهام	مرد	20	/m.-rohh1m/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رهام.	
محمد رؤف	مرد	1356	/m.-ra'uf/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رؤف.	
محمد راستین	مرد	29	/m.-r1stin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و راستین.	
محمد راشد	مرد	103	/m.-r12ed/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و راشد.	
محمد رامتین	مرد	16	/m.-r1mtin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رامتین.	
محمد رامین	مرد	91	/m.-r1min/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رامین.	
محمد رحمان	مرد	130	/m.-rahm1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رحمان.	
محمد رحیم	مرد	18902	/m.-rahim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رحیم.	
محمد رسول	مرد	18610	/m.-rasul/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رسول.	
محمد رشاد	مرد	190	/m.-ra21d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رشاد.	
محمد رشید	مرد	4516	/m.-ra2id/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رشید.	
محمد رضا	مرد	790947	/m.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رضا.	
محمد رفیع	مرد	3314	/m.-rafie/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و رفیع.	
محمد زاهد	مرد	704	/m.-z1hed/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و زاهد.	
محمد زکریا	مرد	113	/m.-zakariy1/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و زکریا.	
محمد زمان	مرد	4133	/m.-zam1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و زمان.	
محمد ساجد	مرد	107	/m.-s1jed/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ساجد.	
محمد ساسان	مرد	38	/m.-s1s1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ساسان.	
محمد ساعد	مرد	52	/m.-s1ed/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ساعد.	
محمد سالار	مرد	906	/m.-s1l1r/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سالار.	
محمد سام	مرد	523	/m.-s1m/	(عربی - اوستایی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سام.	
محمد سیحان	مرد	625	/m.-sobh1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سیحان.	
محمد سپهر	مرد	402	/m.-sepehr/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سپهر.	
محمد ستار	مرد	114	/m.-satt1r/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ستار.	
محمد سجاد	مرد	3716	/m.-sajj1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سجاد.	
محمد سروش	مرد	348	/m.-soru2/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سروش.	
محمد سعید	مرد	16879	/m.-saeid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سعید.	
محمد سلمان	مرد	88	/m.-salm1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سلمان.	
محمد سلیم	مرد	2543	/m.-salim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سلیم.	
محمد سمیع	مرد	189	/m.- samie/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سمیع.	
محمد سنا	مرد	7	/m.-san1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سنا.	
محمد سهند	مرد	19	/m.-sahand/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سهند.	
محمد سهیل	مرد	544	/m.-sohey1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سهیل.	
محمد سینا	مرد	1818	/m.-sin1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و سینا.	
محمد شبیر	مرد	11	/m.-2obayr/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شبیر.	
محمد شاهد	مرد	21	/m.-21hed/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شاهد.	
محمد شاهرخ	مرد	42	/m.-21hrox/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شاهرخ.	
محمد شاهین	مرد	55	/m.-21hin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شاهین.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	85 of 187
محمدشایان	مرد	525	/m.-21y1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شایان.	
محمدشایگان	مرد	1	/m.-21yg1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شایگان.	
محمدشروین	مرد	17	/m.-2ervin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شروین.	
محمدشریف	مرد	10402	/m.-2arif/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شریف.	
محمدشفیع	مرد	3138	/m.-2afie/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شفیع.	
محمدشفیق	مرد	78	/m.-2afiq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شفیق.	
محمدشکیب	مرد	53	/m.-2akib/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شکیب.	
محمدشهاب	مرد	501	/m.-2ah1b/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شهاب.	
محمدشهرام	مرد	60	/m.-2ahr1m/	از نام‌های مرکب، ← محمد و شهرام.	
محمدشهریار	مرد	45	/m.-2ahr(i)y1r/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و شهریار.	
محمدصمیم	مرد	5	/m.-samim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صمیم.	
محمدصبر	مرد	2	/m.-sobeyr/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صبر. [صبر = شکیا و بردبار].	
محمدصائن(صاین)	مرد	2	/m.-s1'en,s1yen/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صائن (صاین). [صائن (صاین) = نگه دارنده و محافظ، حفظ کننده خویشتن از گناه، پرهیزکار].	
محمدصابر	مرد	1645	/m.-s1ber/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صابر.	
محمدصاحب	مرد	96	/m.-s1heb/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صاحب.	
محمدصادق	مرد	64046	/m.-s1deq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صادق.	
محمدصالح	مرد	25253	/m.-s1leh/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صالح.	
محمدصدرا	مرد	1559	/m.-sadr1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صدرا.	
محمدصدیق	مرد	7170	/m.-sediq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صدیق.	
محمدصفا	مرد	829	/m.-saf1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صفا.	
محمدصلاح	مرد	70	/m.-sal1h/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و صلاح.	
محمدضیا	مرد	120	/m.-ziy1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ضیا.	
محمدطارق	مرد	162	/m.-t1req/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و طارق.	
محمدطاهر	مرد	8060	/m.-t1her/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و طاهر.	
محمدطه (طاها)	مرد	3629	/m.-t1h1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و طه (طاها).	
محمدطیب	مرد	747	/m.-tayyeb/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و طیب.	
محمدعدنان	مرد	73	/m.-adn1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عدنان.	
محمدعابد	مرد	174	/m.-1bed/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عابد.	
محمدعادل	مرد	427	/m.-1del/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عادل.	
محمدعارف	مرد	3082	/m.-1ref/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عارف.	
محمدعباس	مرد	258	/m.-abb1s/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عباس.	
محمدعرشیا	مرد	209	/m.-ar2iy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عرشیا.	
محمدعرفان	مرد	5054	/m.-erf1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عرفان.	
محمدعطا	مرد	202	/m.-at1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عطا.	
محمدعلی	مرد	472983	/m.-ali/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و علی؛ ۲-(آعلام) ۱) محمدعلی اصفهانی؛ [قرن ۱۳ هجری] مشهور به سروش، شاعر ایرانی دربار ناصرالدین شاه ملقب به شمس الشعرا؛ ۲) محمدعلی پاشا؛ [۱۷۶۹-۱۸۴۹ میلادی] خدیو مصر [۱۸۰۵-۱۸۴۹ میلادی] از تبار آلبانیایی، بنیانگذار آخرین سلسله‌ی سلطنتی مصر، معروف به خدیویه؛ ۳) محمدعلی شاه قاجار؛ شاه ایران [۱۳۲۵-۱۳۲۷قمری] از سلسله‌ی قاجاریه که به مخالفت با اساس مشروطیت برخاست و دست به کودتا علیه مجلس زد [۱۳۳۶ هجری]، ولی مشروطه خواهان در شهرستانها مقاومت کردند و سرانجام با حمله به تهران او را به پناهنده شدن در سفارت روس واداشتند. او در اروپا مرد [۱۳۰۶شمسی]	
محمدعلیم	مرد	75	/m.-alim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و علیم.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	86 of 187
محمد عماد	مرد	389	/m.-em1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و عماد.	
محمد عمران	مرد	65	/m.-emr1n/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و عمران.	
محمد عیسی	مرد	3809	/m.-is1/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و عیسی.	
محمد غفور	مرد	205	/m.-qafur/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و غفور.	
محمد فرشاد	مرد	55	/m.-far21d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرشاد.	
محمد فؤاد	مرد	328	/m.-fu'1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فؤاد.	
محمد فائق	مرد	22	/m.-f1'eq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فائق.	
محمد فاخر	مرد	15	/m.-f1xer/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فاخر.	
محمد فاروق	مرد	596	/m.-f1ruq/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فاروق.	
محمد فاضل	مرد	1065	/m.-f1zel/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فاضل.	
محمد فراز	مرد	40	/m.- far1z/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فراز.	
محمد فرید	مرد	20	/m.-farbo(u)d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرید.	
محمد فرحان	مرد	50	/m.-farh1n/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرحان.	
محمد فردین	مرد	52	/m.-fardin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فردین.	
محمد فرزاد	مرد	105	/m.-farz1d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرزاد.	
محمد فرزین	مرد	41	/m.-farzin/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرزین.	
محمد فرشید	مرد	44	/m.-far2id/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرشید.	
محمد فرهاد	مرد	93	/m.-farh1d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرهاد.	
محمد فرید	مرد	434	/m.-farid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فرید.	
محمد فهیم	مرد	155	/m.-fahim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فهیم.	
محمد فیاض	مرد	11	/m.-fayy1z/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و فیاض.	
محمد فیروز	مرد	55	/m.-firuz/	(عربی - مغرب) از نام‌های مرکب، ← محمد و فیروز.	
محمد قائم	مرد	124	/m.-q1'm/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و قائم.	
محمد قادر	مرد	127	/m.-q1der/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و قادر.	
محمد قاسم	مرد	9608	/m.-q1sem/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و قاسم.	
محمد قدیر	مرد	190	/m.-qadir/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و قدیر.	
محمد کاظم	مرد	22463	/m.-k1zem/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کاظم.	
محمد کریم	مرد	20602	/m.-karim/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و کریم؛ ۲- (أعلام) محمد کریم خان کرمانی: [۱۲۲۵-۱۲۸۸ قمری] روحانی و فقیه ایرانی.	
محمد کسری (کسرا)	مرد	143	/m.-kasr1/	(عربی - مغرب) از نام‌های مرکب، ← محمد و کسری (کسرا).	
محمد کمیل	مرد	107	/m.-komeyl/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کمیل.	
محمد کیا	مرد	89	/m.-kiy1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کیا.	
محمد کیان	مرد	186	/m.-kiy1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کیان.	
محمد کیهان	مرد	27	/m.-keyh1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کیهان.	
محمد کامران	مرد	50	/m.-k1mr1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کامران.	
محمد کمال	مرد	301	/m.-kam1l/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کمال.	
محمد کیوان	مرد	89	/m.-keyv1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و کیوان.	
محمد مهید	مرد	14	/m.-mahbod/	از نام‌های مرکب، ← محمد و مهید.	
محمد مسلم	مرد	150	/m.-moslem/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مسلم.	
محمد معید	مرد	37	/m.-moeid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و معید.	
محمد مهتدی	مرد	2	/m.-mohtadi/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهتدی.	
محمد معراج	مرد	163	/m.-meer1j/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و معراج.	
محمد مالک	مرد	36	/m.-m1lek/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مالک.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	87 of 187
محمد ماهان	مرد	455	/m.-m1h1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ماهان.	
محمد مبین	مرد	1722	/m.-mobin/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مبین.	
محمد متین	مرد	5573	/m.-matin/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و متین.	
محمد مجتبی	مرد	620	/m.-mojtab1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مجتبی.	
محمد مجید	مرد	461	/m.-majid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مجید.	
محمد محراب	مرد	87	/m.-mehr1b/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و محراب.	
محمد محسن	مرد	2911	/m.-mohsen/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و محسن.	
محمد محمود	مرد	55	/m.-mohsen/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و محمود.	
محمد مختار	مرد	92	/m.-mox1r/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مختار.	
محمد مراد	مرد	10679	/m.-mor1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مراد.	
محمد مرتضی	مرد	212	/m.-mortez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مرتضی.	
محمد مرصاد	مرد	62	/m.-mers1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مرصاد.	
محمد مسعود	مرد	1841	/m.-maseud/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مسعود.	
محمد مسیح	مرد	175	/m.-masih/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و مسیح.	
محمد مصطفی	مرد	1826	/m.-mostaf1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مصطفی.	
محمد معز	مرد	5	/m.-moeez(z)/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و معز.	
محمد معین	مرد	3583	/m.-moein/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و معین.	
محمد مقداد	مرد	26	/m.- meqd1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مقداد.	
محمد مقصود	مرد	7	/m.-maqsud/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مقصود.	
محمد منصور	مرد	389	/m.-mansur/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و منصور.	
محمد منعم	مرد	3	/m.-monem/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و منعم.	
محمد مهدی	مرد	49192	/m.-mahdi/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهدی.	
محمد مهر	مرد	2	/m.-mehr/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهر.	
محمد مهران	مرد	174	/m.-mehr1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهران.	
محمد مهرداد	مرد	100	/m.-mehrd1d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهرداد.	
محمد مهرشاد	مرد	48	/m.-mehr21d/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهرشاد.	
محمد مهزیار	مرد	39	/m.-mahziy1r/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهزیار.	
محمد مهیار	مرد	305	/m.-mahy1r/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و مهیار.	
محمد موسی	مرد	1792	/m.-mus1/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و موسی.	
محمد میثم	مرد	288	/m.-meysam/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و میثم.	
محمد میعاد	مرد	63	/m.-mie1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و میعاد.	
محمد میکائیل	مرد	51	/m.-mik1'il/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و میکائیل.	
محمد میناق	مرد	74	/m.-mis1q/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و میناق.	
محمد میلاد	مرد	744	/m.-mil1d/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و میلاد.	
محمد نجات	مرد	67	/m.-nej1t/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نجات.	
محمد ناصر	مرد	4107	/m.-n1ser/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ناصر.	
محمد نبی	مرد	10191	/m.-nabi/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نبی.	
محمد نصیر	مرد	1072	/m.-nasir/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← محمد و نصیر؛ ۲- (اعلام) محمد نصیر حسینی: (= فرصت شیرازی) [۱۲۷۱-۱۳۳۹ قمری] متخلص به فرصت، ادیب، شاعر، موسیقیدان و نقاش عصر قاجار، مؤلف اشکال المیزان، در منطق، آثار عجم، در تاریخ، بحر الالجان، در موسیقی، آوازی و دیوان اشعار.	
محمد نعیم	مرد	1603	/m.-naeim/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نعیم.	
محمد نقی	مرد	6969	/m.-naqi/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نقی.	
محمد نوید	مرد	1090	/m.-navid/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نوید.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	88 of 187
محمد نیکان	مرد	28	/m.-nik1n/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نیکان.	
محمد نیما	مرد	225	/m.-nim1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← محمد و نیما.	
محمد هاتف	مرد	62	/m.-h1tef/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هاتف.	
محمد هادی	مرد	28006	/m.-h1di/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هادی.	
محمد هاشم	مرد	8581	/m.-h12em/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هاشم.	
محمد هانی	مرد	147	/m.-h1ni/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هانی.	
محمد هدایت	مرد	9	/m.-hed1yat/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هدایت.	
محمد هشام	مرد	4	/m.-he21m/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و هشام.	
محمد وهب	مرد	50	/m.-vahab/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و وهب.	
محمد وحید	مرد	625	/m.-vahid/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و وحید.	
محمد ولی	مرد	14831	/m.-vali/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و ولی.	
محمد وهاب	مرد	46	/m.-vahh1b/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و وهاب.	
محمد یاسر	مرد	756	/m.- y1ser/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یاسر.	
محمد یاسین	مرد	2731	/m.-y1sin/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یاسین.	
محمد یاشا	مرد	9	/m.-y121/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یاشا.	
محمد یحیی	مرد	273	/m.-yahy1/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و یحیی.	
محمد یوسف	مرد	8029	/m.-yus(e)of/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و یوسف.	
محمد یاشار	مرد	48	/m.-y121r/	(عربی - ترکی) از نام‌های مرکب، ← محمد و یاشار.	
محمد یونس	مرد	806	/m.-yuno(e)s/	(عربی - عبری) از نام‌های مرکب، ← محمد و یونس.	
محمود	مرد	459818	/mahmud/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که یا آنچه ستایش شده است، ستوده شده و مورد پسند، نیک، خوش؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (أعلام) ۱) نام دو تن از شاهان عثمانی. محمود اول: شاه [۱۴۲-۱۸۱ قمری]. در زمان او ایرانیان به فرماندهی نادرشاه سرزمین‌های اشغالی را از عثمانی باز پس گرفتند. محمود دوم: شاه [۱۲۲۳-۱۲۵۵ قمری] در زمان او یونان و مصر استقلال یافت و از حکومت عثمانی جدا شد؛ ۲) محمود محمود: [۱۲۶۱-۱۳۴۴ شمسی] نویسنده، مورخ و پژوهشگر ایرانی از مردم تبریز، مؤلف تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، مترجم شهریار ماکیاولی و جنگ نفت؛ ۳) محمود ابن محمد سلجوقی: شاه سلجوقی عراق [۵۱۱-۵۲۵ قمری]، ملقب به مغیث‌الدین، که با سلطان سنجر جنگید و شکست خورد؛ ۴) محمود ابن عثمان: [زنده در ۷۲۸ هجری] از جانشینان شیخ مرشد ابو اسحاق کازرونی و مؤلف کتابی درباره‌ی او به نام فردوس‌المرشدیه؛ ۵) محمود ابن ملک‌شاه سلجوقی: شاه سلجوقی [۴۸۵-۴۸۷ قمری]، ملقب به ناصرالدین که در ۴ سالگی از سوی مادرش ترکان خاتون در اصفهان به تخت نشست. ولی از همان آغاز با مخالفت هواداران برادرش برکیارق مواجه شد و با مرگ ترکان خاتون، عملاً سلطنتش برچیده شد و به زودی از مرض آبله درگذشت؛ ۶) محمود افغان (= شاه محمود): شاه ایران [۱۱۳۵-۱۱۳۷ قمری]، سرکرده‌ی سپاهی از افغانان، که به ایران تاختند و اصفهان را	
محمود رضا	مرد	12666	/m.-rez1/	(عربی)، از نام‌های مرکب، ← محمود و رضا.	
محیط	مرد	58	/mohit/	(عربی) ۱- (به مجاز) در برگرفته و احاطه کننده؛ ۲- (در حدیث) آن که با صدهزار حدیث از نظر متن، سند و راویان آنها آشنا باشد؛ ۳- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) آگاه و با خبر، واقف به رموز؛ ۵- (در قدیم) دریای محیط.	
محبی‌الدین	مرد	6107	/mohyiyoddin/	(عربی) ۱- زنده کننده و حیات بخش دین؛ ۲- (أعلام) ۱) محبی‌الدین (= ابوسعید محمد نیشابوری) [۴۷۶-۵۵۰ قمری] فقیه و مؤلف ایرانی، که در حمله‌ی ترکان غز کشته شد. از آثار اوست: الانتصاف فی مسایل الخلاف والمحیط فی شرح الوسیط، هر دو به عربی؛ ۲) ابوبکر محبی‌الدین محمد، ملقب به ابن عربی: [۵۶۰-۶۳۸ قمری]، ادیب، شاعر و صوفی آندلسی، که در کشورهای اسلامی سفرهای زیادی کرد. از آثار اوست: فتوحات مکیه و فصوص الحکم؛ ۳) محبی‌الدین ملقب به اورنگ زیب (= عالمگیر): شاهزاده و امپراتور [۱۰۶۸-۱۱۱۸ میلادی] گورکانی هند، پسر شاه جهان، که پدر و برادر خود را کشت، درباری باشکوه برپاکرد، قلمرو خود را گسترش داد و به غلبه‌ی مسلمانان پرداخت.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	89 of 187
مختار	مرد	50370	/mox̌t1r/	(عربی) ۱- آن که در انجام دادن یا انجام ندادنِ کاری آزاد است، صاحب اختیار در مقابل مجبور؛ ۲- (در قدیم) انتخاب شده، برگزیده شده؛ ۳- (در قدیم) گزیده، ممتاز، عالی؛ ۴- (أعلام) مختار ابن ابی عبید ثقفی؛ [۱-۶۷ قمری] سردار عرب، که در سال ۶۶ در کوفه به خونخواهی امام حسین(ع) قیام کرد و مردم را به خلافت محمد حنفیه فراخواند، سپاهیان ابن زیاد را شکست داد و او را کشت. عبدالله ابن زبیر برادرش مصعب را به سرکوبی او فرستاد و مختار در جنگ با وی کشته شد.	
مدد	مرد	1916	/madad/	(عربی) ۱- یاری کمک؛ ۲- (در قدیم) یار یاور مددکار؛ ۳- آنچه به چیزی افزوده می‌شود تا قدرت آن را بیفزاید.	
مرآت	مرد	115	/mer'1t/	(عربی) (در قدیم) آینه، ← آینه و آئینه.	
مرتضی	مرد	394600	/mortaz1/	(عربی) ۱- (در قدیم) پسندیده شده، مورد رضایت و پسند قرار گرفته؛ ۲- (أعلام) ۱) از لقبهای امیرالمؤمنین علی(ع)، امام اول شیعیان؛ ۲) مرتضی زبیدی [۱۱۴۵-۱۲۰۵ قمری] محدث و لغت شناس عرب، اهل عراق و ساکن زبید یمن و مصر، مؤلف فرهنگ عربی تاج العروس و شرح احیای علومالدین غزالی.	
مرتضی‌علی	مرد	1296	/mortaz1 ali/	(عربی) ترکیبی از لقب و نام امیرالمؤمنین علی(ع)، ← مرتضی و علی.	
مرزبان	مرد	598	/marzb1n/	۱- آن که از مرز کشور پاسداری می‌کند، سرحد دار؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) آن که حکومت قسمتی از یک کشور یا اوست، حاکم ناحیه‌ای از کشور؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جنگجو و مبارز و پهلوان، نگهبان.	
مرزوان	مرد	1	/marzv1n/	(= مرزبان)، ← مرزبان.	
مسعود	مرد	263227	/maseud/	(عربی) ۱- مبارک، خجسته؛ ۲- (در قدیم) نیک بخت، سعادتمند؛ ۳- (أعلام) ۱) نام سه تن از شاهان سلسله‌ی غزنوی. مسعود غزنوی: شاه [۴۲۱-۴۳۳ قمری]، که برادرش محمد ابن محمود را زندانی کرد. در زمان او سلجوقیان به خراسان تاختند و طغرل او را شکست داد. در نتیجه سربازانش بر او شوریدند، او را کشتند و برادرش را به شاهی برداشتند. مسعود دوم: شاه [۴۴۱ هجری] طفل شش ماهه‌ی مودود غزنوی، که درباریان پس از مرگ مودود او را به سلطنت برداشتند ولی چند روز بعد عمویش را با او در سلطنت شریک ساختند، که آن هم دوامی نیافت. مسعود سوم: شاه [۴۹۲-۵۰۸ قمری]، شوهر خواهر سلطان سنجر؛ ۲) نام دو تن از شاهان سلجوقی روم. مسعود اول: شاه [۵۱۰-۵۵۱ قمری]. مسعود دوم: شاه [۶۸۲-۶۹۶ قمری]. او در سال ۶۷۷ از سوی اباقاخان حکومت سیواس، ارزنجان و برخی شهرهای آسیای صغیر را داشت و ظاهراً پس از خلع برادرزاده‌اش کیقباد سوم [در سال ۷۰۰]، دوباره چهار سال دیگر حکومت کرد؛ ۳) مسعود، غیاث‌الدین: شاه سلجوقی عراق، قمری] شاعر فارسی گوی لاهوری، از درباریان سلسله‌ی غزنوی، که بر اثر دسته بندیها و توطئه‌های دربار دو بار جمعاً ۱۸ سال در زندان گذراند. دیوانش چاپ شده است. کردستان و آذربایجان [۵۲۹-۵۴۷ قمری]. او مسترشید خلیفه‌ی عباسی را اسیر کرد و به آذربایجان برد و در آنجا خلیفه به دست اسماعیلیان کشته شد.	
مسیح	مرد	6743	/masih/	(= عیسی) (أعلام) ۱) لقب حضرت عیسی(ع) که به قولی به معنی «دوست و بسیار پیمایش کننده‌ی زمین» است؛ [در قاموس کتاب مقدس آمده عیسی ملقب به مسیح است زیرا که از برای خدمت به خدا معین و قرار داده شده است] + ← عیسی؛ ۲) مسیح تهرانی (= میرزا مسیح مجتهد استرآبادی): [۱۱۹۳-۱۲۶۳ قمری] روحانی شیعه‌ی ایرانی، از مجتهدان بانفوذ تهران در زمان فتحعلیشاه که به تقاضای روسها به عراق تبعید شد.	
مسیحا	مرد	258	/masih1/	۱- (= مسیح)، ← مسیح. ۱) [در قرآن مجید کلمه «مسیح» آمده و الحاق حرف «ا» در پایان کلمه مسیح از تصرف فارسی زبانان است که بعضی گویند آن (الف) علامت تعظیم است].	
مشتاق	مرد	611	/mo2t1q/	(عربی) ۱- دارای شوق، بسیار مایل، آرزومند؛ ۲- (به مجاز) عاشق؛ ۳- (در عرفان) مشتاق کسی است که به نهایت عشق و شیفتگی رسیده است و در نزد ایشان اشتیاق یعنی شوق به لقاء حق می‌باشد؛ ۴- (أعلام) میرسیدعلی حسینی اصفهانی معروف به مشتاق [قرن ۱۲ هجری] شاعر ایرانی، از مردم اصفهان، از پیشگامان نهضت بازگشت به سبک عراقی.	
مشفق	مرد	52	/mo2feq/	(عربی) مهربان، دلسوز.	
مشکان	مرد	9	/mo2k1n/	(سنسکریت - فارسی) (مشک + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مشک (ماده معطر شکم آهو)؛ ۲- (أعلام) نام پدر یونصر (مشکان) صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و استاد ابوالفضل بهیقی.	
مشهود	مرد	442	/ma2hud/	(عربی) ۱- آشکار، نمایان؛ ۲- دیده شده، مشاهده شده.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	90 of 187
مشهور	مرد	25	/ma2hur/	(عربی) ۱- معروف، بسیار شناخته شده، شهرت یافته، نام آور، نامی؛ ۲- (در حدیث) ویژگی حدیثی که جماعتی از اهل حدیث آن را روایت کرده‌اند.	
مصدق	مرد	799	/mosaddeq/	(عربی) ۱- گواهی دهنده به درستی کسی یا چیزی؛ ۲- (در حقوق) آن که از طرف اصحاب دعوا انتخاب می‌شود تا اظهار نظر یا شهادت او از مآوقع برای طرفین حجت باشد؛ ۳- (در فقه) مأمور وصول زکات؛ ۴- (اعلام) مصدق: شهرت محمد مصدق: [حدود ۱۳۶۱-۱۳۴۶ شمسی] دولتمرد و سیاستمدار ایرانی، دکتر حقوق، وزیر دارایی [۱۳۰۰ شمسی] و نماینده‌ی مجلس شورا از تهران [۱۳۰۲-۱۳۰۷؛ ۱۳۲۲-۱۳۲۸ شمسی] از مخالفان سلطنت رضاشاه، رهبر نهضت ملی کردن نفت ایران، بنیانگذار جبهه‌ی ملی ایران [۱۳۲۹ شمسی]، نخست وزیر [۱۳۳۰-۱۳۳۲ شمسی]. بر اثر کودتای ۲۸ مرداد زندانی و سپس به روستای احمدآباد تبعید شد.	
مصطفی	مرد	388733	/mostaf1/	(عربی) ۱- (در قدیم) برگزیده، صاف کرده شده؛ ۲- (اعلام) ۱) از القاب حضرت رسول اکرم محمد ابن عبدالله(ص)؛ ۲) نام چهارتن از شاهان عثمانی. مصطفای اول: شاه [۱۰۲۶-۱۰۲۷؛ ۱۰۳۱-۱۰۳۲ قمری]، که به علت عقب ماندگی ذهنی از سلطنت خلع شد [۱۰۲۷ هجری] ولی دوباره سپاهیان ینی چری شوریدند و او را به سلطنت برداشتند. [۱۰۳۱ هجری]، تا اینکه درباریان بار دیگر او را خلع کردند. مصطفای دوم: شاه [۱۱۰۶-۱۱۱۵ قمری]، که در زمان او ترکان در اروپا شکست خوردند و مجارستان و بخشی از دهستان را از دست دادند و شاه سرانجام خلع شد. مصطفای سوم: شاه [۱۱۷۱-۱۱۸۷ قمری]، در زمان او روسها رومانی و کریمه را از تصرف ترکان بیرون کردند. مصطفای چهارم: شاه [۱۲۲۲-۱۲۲۳ قمری]، که به وسیله‌ی مرتجعان بر سر کار آمد و در حیاتش کشتارهای زیادی را مرتکب شد.	
مطیعا	مرد	1	/motie1/	(عربی - فارسی) (مطیع = اطاعت کننده، فرمانبردار + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مطیع؛ ۲- (به مجاز) کسی که فرمانبردار و مطیع است؛ ۳- (اعلام) مطیعا شاعر ایرانی از مردم تبریز و ساکن اصفهان.	
معرفت	مرد	2024	/maerefat/	(عربی) ۱- شناخت کسی یا چیزی در آشنا شدن به ویژگی او یا آن از طریق مطالعه، تحقیق یا تجربه؛ ۲- دانش، علم؛ ۳- شناخت آداب و رسوم رایج در جامعه و رعایت آنها در معاشرت و ارتباط با دیگران به ویژه آداب و رسوم ناظر بر انسانیت و مردم‌داری؛ ۴- بینش علمی و داشتن ملکه‌ی تحقیق و تفحص؛ ۵- مجموعه‌ی آگاهی‌های اخلاقی و نتیجه‌ی عمل به آنها؛ ۶- (در تصوف) مرحله‌ی سوم سلوک در عرفان در بعضی نحله‌های تصوف؛ ۷- (در قدیم) آشنایی؛ ۸- (در فلسفه) ادراک جزئیات مانند ادراک گرمی و سردی در مقابل علم که ادراک کلیات است.	
معرفت‌الله	مرد	1595	/maerefatoll1h/	(عربی) (در قدیم) خدایشناسی.	
معصوم	مرد	4997	/maesum/	(عربی) ۱- بی‌گناه و پاک؛ ۲- (در ادیان) پیامبر اسلام(ص)، دخترش فاطمه(س) و هریک از دوازده امام شیعه؛ ۳- (در قدیم) در امان، محفوظ.	
مقصود	مرد	18067	/maqsud/	(عربی) آنچه کسی قصد انجام آن را دارد، منظور، مقصد.	
مقیما	مرد	2	/moqim1/	(اعلام) از شاعران قرن یازدهم هجری (مقیم تهران).	
منصور	مرد	160301	/mansur/	(عربی) ۱- (در قدیم) یاری داده شده، پیروز شده، پیروز و موفق؛ ۲- (درحالت قیدی) به صورت غلبه یافته، پیروزمندانه؛ ۳- (اعلام) ۱) نام دو تن از امیران سامانی. منصور اول: امیر [۳۵۰-۳۶۶ قمری]، محمد بلعمی وزیر او بود. منصور دوم: امیر سامانی [۳۸۷-۳۸۹ قمری]؛ ۲) منصور: لقب ابوجعفر عبدالله، دومین خلیفه‌ی عباسی [۱۳۶-۱۵۸ قمری] معروف به دوانیقی، که به دستور او پایتخت عباسیان در بغداد ساخته شد، ابو مسلم کشته شد و قیام مقنع و چندین قیام علویان سرکوب شد. در زمان او آندلس از خلافت عباسی جدا شد؛ ۳) منصور (= شاه منصور): شاه بخشی از جنوب ایران و آخرین شاه [۷۹۰-۷۹۵ قمری] سلسله‌ی آل مظفر، که در جنگ با امیر تیمور گورکان کشته شد؛ ۴) منصور (= منصور ابن ابی عامر): لقب محمد ابن عبدالله: [قرن ۳ هجری] وزیر و سردار امویان آندلس، از فاتحان معروف آن سرزمین، که در برابر مسیحیان پیروزیهای درخشانی داشت؛ ۵) منصور بالله: [قرن ۴ هجری] لقب قاسم ابن علی، پیشوای زیدی یمن؛ ۶) منصور دشتکی: (= غیاث الدین منصور) [قرن ۵ هجری] فقیه و حکیم ایرانی. وزیر شاه تهماسب اول صفوی [۹۳۶-۹۳۷ قمری]، که استعفاء داد و برای ادامه‌ی کار تدریس به شیراز بازگشت. از آثار اوست: اخلاق منصوری، الاشارات والتلویحات (حکمت)، تعدیل‌المیزان (منطق) و معالیم الشفا (طب)؛ ۷) منصور حلاج (= حسین ابن منصور): [قرن ۳ و ۴ هجری] اندیشمند ایرانی، از	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	91 of 187
منوچهر	مرد	71971	/manu3ehr/	۱- به معنی «از نژاد و پشت منوش» [منوش یکی از ناموران قدیم]؛ ۲-(اعلام) منوچهر شاه اساطیری ایران، از خاندان ایرج یکی از پادشاهان پیشدادی است. او پسر پشنگ و نوهی ایرج است که به کین خواهی ایرج برخاست و سلم و تور را کشت. آنگاه جدش فریدون او را پادشاهی داد و او ۱۲۰ سال پادشاهی کرد.	
مهتدی	مرد	10	/mohtadi/	(عربی) (در قدیم) هدایت شده، راه راست یابنده.	
مهدی	مرد	1218965	/mahdi/	(عربی) ۱- هدایت شده؛ ۲-(اعلام) ۱) نام قائم منتظر(ع)؛ [۲۵۵ هجری] در نزد شیعه، مهدی منتظر(ع)، مکی [کنیهی او] به ابوالقاسم محمدابن عسکری ملقب به امام زمان، صاحب‌الزمان، حجت‌القائم، امام قائم، قائم آل محمد، آخرین امام از امامان دوازده گانه‌ی شیعه است، که او را زنده و غایب می‌دانند و ظهورش را انتظار می‌کشند؛ ۲) مهدی: لقب ابو عبدالله محمد، سومین خلیفه‌ی عباسی [۱۵۸-۱۶۹ قمری]، که در زمان او سپاهیان اسلام به تنگه‌ی بسفر رسیدند، قیام مقنع در ماوراءالنهر روی داد و مانویان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند؛ ۳) مهدی: لقب عبید الله ابن محمد فاطمی، نخستین خلیفه [۲۹۷-۳۲۲ قمری] و بنیانگذار دولت فاطمی در مغرب آفریقا؛ ۴) مهدی سودانی: [حدود ۱۸۴۳-۱۸۸۵ میلادی] لقب محمد ابن عبدالله، رهبر مذهبی و مدافع کلمه‌ی شهادت امام علی علیه السلام.	
مهدی‌پارسا	مرد	3	/m.-p1rs1/	(عربی - فارسی) از نام‌های مرکب، ← مهدی و پارسا.	
مهدی‌رضا	مرد	493	/m.-rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← مهدی و رضا.	
مهدی‌صالح	مرد	5	/m.-s1leh/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← مهدی و صالح.	
مهدی‌یار	مرد	1290	/m.-y1r/	(عربی - فارسی) یاور مهدی؛ (به مجاز) دوستدار و محب مهدی منتظر قائم آل محمد(ع).	
مهر	مرد	74	/mehr/	۱- محبت و دوستی، مهربانی؛ ۲- خورشید؛ ۳- (در گاه شماری) ماه هفتم از سال شمسی؛ ۴- روز شانزدهم از هر ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۵- (در عرفان) محبت به اصل خود با علم و آگاهی از یافت مقصد؛ ۶-(اعلام) مهر (= میترا)؛ ۱) خدای بزرگ در دین مهر پرستی؛ ۲) (در آیین زرتشتی) فرشته‌ی نور و عهد و پیمان، که روز شانزدهم هر ماه و ماه هفتم سال شمسی ایران به نام اوست.	
مهرآج	مرد	249	/mahr1j/	(سنسکریت) (در قدیم) مهرآج، عنوان هر یک از افراد طبقه ای ممتاز در هند، شاه، امیر.	
مهرآرتا	مرد	1	/m.-1rt1/	(مهر = مهربانی و محبت + آرتا = مقدس)، مهربانی و محبت مقدس.	
مهرآزاد	مرد	8	/m.-1z1d/	(اعلام) نام یکی از اجداد رستم.	
مهرآزما	مرد	1	/m.-1zm1/	مهر آزمای، آزماینده‌ی محبت، آن که دوستی و مهر را به امتحان گیرد، مهرورز، عاشق.	
مهرسینا	مرد	9	/m.-sin1/	از اسامی مرکب؛ ← مهر و سینا.	
مهرشاد	مرد	11376	/m.-21d/	(= خورشاد)، ← خورشاد.	
مهریاد	مرد	28	/m.-y1d/	(مهر = مهربانی و محبت + یاد = خاطره، یادآوری) ۱- یادآوری مهربانی و محبت؛ ۲-(به مجاز) مهربان و با محبت.	
موحد	مرد	547	/movahhed/	(عربی) آن که به یگانگی خداوند ایمان دارد، یکتا پرست.	
موسی	مرد	156374	/mus1/	(عبری) ۱- به معنی از آب کشیده؛ ۲-(اعلام) ۱) موسی ابن عمران(ع) پیغمبر معروف بنی اسرائیل در زمان فرعون و رهبر اسیران یهودی در مصر، که آنان را به سوی فلسطین رهبری کرد، ولی پیش از رسیدن بدانجا در اردن درگذشت؛ ۲) موسی ابن جعفر(ع) (= ابوالحسن موسی بن جعفر)؛ [۱۲۸-۱۸۳ قمری] ملقب به کاظم هفتمین امام شیعیان. در زندان هارون الرشید مسموم و به شهادت رسید؛ ۳) موسی بن شاکر: [زنده در سال ۲۰۰ قمری] دانشمند ایرانی، از مرد خراسان، که همراه مأمون به بغداد رفت و فرزندان‌ش معروف به بنوموسی، در اختر شناسی، مکانیک و ریاضیات شهرت یافتند؛ ۴) موسی ابن میمون: [۱۱۳۵-۱۲۰۴ میلادی] پزشک و اندیشمند یهودی آندلسی، که از سال ۱۱۶۶ در مصر اقامت گزید. مؤلف کتابهایی در پزشکی، منطق و علم کلام، از جمله: دلالة الحائرين و سراج المُنیر؛ ۵) موسی خورنی: [۴۰۷-۴۹۲ میلادی] مورخ ارمنی، مؤلف تاریخ ایران (تاریخ جهان).	
موسی‌الرضا	مرد	10768	/musarrez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← موسی و رضا. [این نام مخالف قیاس ساخته شده است].	
موعود	مرد	219	/mo(w)eud/	(عربی) وعده داده شده یا از پیش تعیین شده.	
موفق	مرد	143	/movaffaq/	(عربی) ۱- توفیق یافته در امری یا به مقصود رسیده، پیروز؛ ۲- توأم با موفقیت.	
میثاق	مرد	3279	/mis1q/	(عربی) پیمان و عهد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	92 of 187
میثم	مرد	141671	/meysam/	(عربی) ۱- پای و سپل شتر که محکم به زمین کوبیده شود؛ ۲- (اعلام) میثم ابن یحیی تمار (= میثم تمار): [قرن اول هجری] از موالی (غلامان) بنی اسد و از اجله (بزرگان) اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع)، که بوسیله‌ی ابن زیاد به دار آویخته شد.	
میران	مرد	1628	/mir1n/	(میر = امیر + ان (پسوند نسبت))، منسوب به امیر، امیرانه، شاهانه، + ← امیر.	
میریاریسا	مرد	18	/mir p1rsiy1/	(میر = امیر + یاریسا = از قوم یارس)، امیر یاریسی، حاکم و شاه قوم یارس + ← امیر و یاریسا.	
میرشاد	مرد	53	/mir 21d/	(میر = امیر + شاد)، امیر شاد و خوشحال، پادشاه و حاکم شادمان.	
میعاد	مرد	2744	/mie1d/	(عربی) ۱- محل قرار ملاقات، وعده‌گاه؛ ۲- زمان قرار ملاقات، زمان وعده؛ ۳- وعده، قرار.	
میکائیل	مرد	16526	/mik1eil/	(عبری) ۱- (= میکال) به معنی «کیست مثل یهوه»؛ ۲- (اعلام) ۱) نام فرشته‌ی روزی، فرشته‌ی روزی‌ها؛ ۲) نام یکی از چهار مَلَك مقرب.	
میکال	مرد	12	/mik1l/	(عبری) (= میکائیل)، ← میکائیل.	
میلاد	مرد	207073	/mil1d/	(عربی) ۱- زمان تولد؛ ۲- (در قدیم) تولد؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پدر گرگین و از پهلوانان ایران باستان.	
میلان	مرد	80	/mil1n/	(عربی) ۱- (صفت مشبه از میل)، خواهش، آرزو؛ ۲- (اعلام) نام دو روستا در شهرستان‌های تبریز و لردگان.	
نَبی	مرد	17474	/nabi/	(عربی) ۱- پیغمبر، رسول؛ ۲- (به مجاز) حضرت محمد(ص)؛ ۳- (اعلام) نبی تخلص ملا عبدالنبی فخرالزمانی: [قرن ۱۰ هجری] شاعر و نویسنده‌ی ایرانی متخلص به عزتی و نبی، از نوادگان دختری خواجه عبدالله انصاری مدتی در هند سکونت کرد و در آنجا تذکره‌ی میخانه و نیز ساقینامه‌ای نوشت. از دیگر آثار اوست: بحرالنواذر و دسته‌الفصحا.	
نَبی‌الله	مرد	25035	/nabiyoll1h/	(عربی) ۱- رسول خدا؛ ۲- (در ادیان) عنوانی برای پیغمبران؛ ۳- (اعلام) از القاب پیامبر اسلام(ص).	
نَبیل	مرد	734	/nabil/	(عربی) ۱- هوشیار، زیرک؛ ۲- نجیب، بزرگ؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) عالی.	
نَجْم‌الدین	مرد	4914	/najmoddin/	(عربی) ۱- ستاره دین؛ ۲- آن که در دینداری و آگاهی به اصول و فروع دین چون ستاره‌ای درخشان و نمایان است؛ ۳- (اعلام) ۱) نَجْم‌الدین دایه (= نجم‌الدین رازی)، ابوبکر عبدالله ابن محمد رازی: [قرن ۷ هجری] عارف و شاعر ایرانی، که از ری به آسیای صغیر و سپس به بغداد رفت. از اثرهای اوست: مرصادالعباد، عشق و عقل و بحرالحقایق، در تفسیر قرآن؛ ۲) نَجْم‌الدین ایوب (= ملک صالح): سلطان ایوبی مصر، شام و فلسطین [۶۳۷-۶۴۷ قمری]، که پس از وی لشکر ممالیک او باعث سقوط دولت ایوبیان و بنیانگذار سلسله‌ی ممالیک بحر شد؛ ۳) نَجْم‌الدین کبرا (= احمدابن عمر): [قرن ۶ و ۷ هجری] عارف و صوفی ایرانی، از مردم خوارزم، بنیانگذار طریقت معروف به کبرویه. مرشد و مربی برخی از نامداران (مانند نجم‌الدین دایه، بهاء‌الدین ولد و عطار). مؤلف آداب المریدین، سکینه‌الصالحین و بسیاری اثرهای دیگر، که غالباً چاپ شده است. در حمله‌ی مهاجمان مغول کشته شد.	
نَجی	مرد	41	/naji/	(عربی) ۱- (در قدیم) نجات یافته؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت نوح پیغمبر(ع).	
نَجی‌الله	مرد	523	/najiroll1h/	(عربی) ۱- نجات یافته از سوی خدا؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت نوح نبی(ع).	
نَجیب	مرد	1166	/najib/	(عربی) ۱- دارای خصلت‌های برجسته و ممتاز اخلاقی؛ ۲- شریف؛ ۳- عقیف، پاکدامن؛ ۴- با اصل و نسب، اصیل.	
نَجیب‌الدین	مرد	24	/najiboddin/	(عربی) ۱- شریف و پارسا در دین؛ ۲- (اعلام) نجیب‌الدین سمرقندی: (= محمدابن علی) [قرن ۶ و ۷ هجری] پزشک ایرانی، مؤلف کتاب الاسباب و العلامات، در شناخت بیماری‌ها.	
نَذیر	مرد	374	/nazir/	(عربی) ۱- (اعلام) از القاب پیامبر اسلام(ص) برگرفته از قرآن کریم؛ ۲- (در قدیم) ترساننده، بیم دهنده، در مقابل تشر.	
نَرمَن	مرد	11110	/narim1n/	(اوستایی) (= نیرم) ۱- به معنی نر منش، مرد سرشت و دلیر و پهلوان؛ ۲- (در اوستا) (= نیرمانا) به معنی نر منش و مرد سرشت؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) پهلوان ایرانی پسر گرشاسب و پدر سام.	
نَستَهَن	مرد	37	/nastahan/	(اعلام) پهلوان تورانی، پسر ویسه و برادر پیران.	
نَستوه	مرد	61	/nastuh/	۱- خستگی ناپذیر؛ ۲- (در قدیم) ویژگی آن که از جنگ و ستیز روی بر نمی‌گرداند؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) ۱) پهلوان ایرانی، فرزند گودرز و از سران سپاه ایران در جنگ نوذر با افراسیاب؛ ۲) پهلوان ایرانی و از یاران خسرو پرویز در جنگ با بهرام چوبین.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	93 of 187
نَصر	مرد	217	/nasr/	(عربی) ۱- یاری، مدد؛ ۲- پیروزی، ظفر؛ ۳- (اعلام) ۱) سوره‌ی صدو دهم از قرآن کریم دارای سه آیه؛ ۲) نام دو تن از امیران سلسله‌ی سامانی. نصر اول: نخستین امیر سامانی ماوراءالنهر [۲۷۹-۲۵۰ قمری]، که از سوی خلیفه‌ی عباسی منصوب شد. برادر امیر اسماعیل سامانی؛ نصر دوم: امیر سامانی [۳۰۱-۳۳۱ قمری]، که محمدابن احمد جیهانی و پس از او ابوالفضل بلعمی را وزیر خود کرد. بر اثر شورش سران سپاه ناچار به استعفا شد؛ ۳) نصر ابن سیار لیثی: [۶۶-۱۳۱ قمری] والی بلخ و امیر خراسان در زمان بنی امیه.	
نَصرالدین	مرد	1318	/nasroddin/	(عربی) ۱- موجب پیروزی دین، یاور و مدد کار دین و آئین؛ ۲- (اعلام) نام بسیاری از مشاهیر در تاریخ از جمله ملانصرالدین یا شیخ نصرالدین یا خواجه نصرالدین از مشاهیر طرفا که در لطیفه‌گویی بی‌نظیر و گفتارهای وی در این باب ضرب‌المثل است.	
نَصرالله	مرد	62612	/nasroll1h/	(عربی) ۱- یاری خداوند؛ ۲- (اعلام) نصرالله منشی: [قرن ۶ هجری] (= ابوالمعالی نصرالله ابن محمد ابن عبدالحمید) نویسنده‌ی ایرانی، منشی و وزیر دربار غزنوی و مترجم کلیله و دمنه از عربی به فارسی، معروف به کلیله و دمنه بهرامشاهی.	
نَصریر	مرد	12594	/nasir/	(عربی) ۱- یاری دهنده، یاور؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (اعلام) نصیر اصفهانی: [قرن ۱۲ هجری] پزشک و شاعر ایرانی، معروف به میرزا نصر حسینی، سراننده‌ی منظومه‌ی بیر و جوان.	
نَصیرالدین	مرد	214	/nasiroddin/	(عربی) ۱- یاری دهنده و مددکار دین؛ ۲- (اعلام) نصیرالدین طوسی (= خواجه نصیر طوسی): [۵۹۷-۶۷۲ قمری] دانشمند ایرانی، وزیر هلاکوخان و بنیانگذار رصدخانه‌ی مراغه. مؤلف اثرهای علمی متعدد در ریاضیات، نجوم، منطق، فلسفه و اخلاق، از جمله: اساس‌الافتاب، اخلاق ناصری، بیست باب، تخریر اصول اقلیدس، تخریر مجسطی، تذکره نصیری، شکل‌القطاع.	
نَعمیم	مرد	11019	/naeim/	(عربی) ۱- (در قدیم) نعمت؛ ۲- پرنعمت (بهشت)؛ ۳- نرم، لطیف؛ ۴- از نام‌های بهشت؛ ۵- (اعلام) نام چندین تن از افراد مشهور در تاریخ از جمله صحابه.	
نَقی	مرد	26827	/naqi/	(عربی) ۱- (در قدیم) پاکیزه، پاک؛ ۲- برگزیده؛ ۳- (اعلام) لقب ابوالحسن علی ابن محمد امام دهم شیعیان(ع).	
نَقیب	مرد	193	/naqib/	(عربی) ۱- مهتر قوم، سالار، سرپرست گروه؛ ۲- در دوره‌ی صفوی تا قاجار آن که بر نقالان، معرکه‌گیران، مداحان و مانند آنها ریاست داشته است؛ ۳- در دوره‌ی صفوی معاون یا نایب کلانتر؛ ۴- (در قدیم) سرپرست و متصدی امور يك گروه خاص اجتماعی یا حکومتی.	
نَوَّاب	مرد	4298	/navv1b/	(عربی) ۱- (در قدیم) در دوره‌ی صفوی و قاجار عنوانی که به شاهزادگان و گاه به شاهان داده می‌شد؛ ۲- (اعلام) نواب صفوی (= سید مجتبی): [۱۳۳۴ شمسی] روحانی و فعال سیاسی مسلمان ایرانی، رهبر جمعیت فدائیان اسلام. در سال ۱۳۳۶ همراه با چند تن از یارانش دستگیر و اعدام شد.	
نَوَقَل	مرد	33	/no(w)fal/	(عربی) ۱- جوان زیبا، مرد بخشنده و عطا کننده؛ ۲- (اعلام) نام چند صحابی.	
نُصرت‌الدین	مرد	46	/nosratoddin/	(عربی) ۱- موجب پیروزی دین و آئین؛ ۲- یاور و کمک دین؛ ۳- (اعلام) ۱) نصرت‌الدین ابوبکر: از اتابکان آذربایجان [۵۸۷-۶۰۷ قمری]، ملقب به اتابک ابوبکر، که از سپاهیان ملکه‌ی گرجستان شکست خورد و بخشی از قلمروش را از دست داد؛ ۲) نصرت‌الدین احمدلر: اتابک لر بزرگ [۶۹۵-۷۳۰ قمری] معروف به پیر احمد. برخی از نویسندگان کتابهایی را به نام او تألیف کرده‌اند. از آن جمله است: تجارب السلف و تاریخ معجم؛ ۳) نصرت‌الدین کلجه: اتابک لر بزرگ [۶۴۶-۶۴۹ قمری]؛ ۴) نصرت‌الدین هزاراسپ: دومین اتابک لر بزرگ [حدود ۶۰۰-۶۳۶ قمری]، که قلمرو خود را تا نزد کمر اصفهان گسترش داد. میان اتابکان فارس جنگ.	
نِجات	مرد	5315	/nej1t/	(عربی) ۱- رهایی از خطر، وضع دشوار یا ناخوشایند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) رستگاری.	
نِرسی	مرد	85	/nersi/	(اوستایی) ۱- این نام شاید «جلوه مرد» یا «جلوه‌ی مردمان» باشد؛ ۲- (در اوستا و پارسی میانه) فرشته و ایزدی است نظیر جبرئیل حامل وحی و او پیک اهورا مزدا است؛ ۳- (اعلام) نرسی: شاه ایران [۲۹۲-۳۰۲ میلادی] از سلسله‌ی ساسانی، که امپراتور روم را شکست داد. به سود پسرش هرمز دوم از سلطنت کناره گرفت و در سال ۳۰۳ میلادی در گذشت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	94 of 187
نظام‌الدین	مرد	1912	/nez1moddin/	(عربی) ۱- نظم آورنده و نظام دهنده‌ی دین؛ ۲- موجب آراستگی دین؛ ۳- (اعلام) ۱) نظام‌الدین اعرج (= حسن ابن محمد): [قرن ۸ و ۷ هجری] دانشمند ایرانی، مؤلف شرح تذکره‌ی طوسی، شرح مجسطی و تفسیر قرآن؛ ۲) نظام‌الدین اولیا (= شیخ محمد دهلوی): [۶۳۳-۷۲۵ قمری] عارف مسلمان هندی، معروف به شاه نظام اولیا، مؤلف راحت القلوب، در ذکر سخنان استادش فریدالدین شکر گنج؛ ۳) نظام‌الدین شامی (= عبدالواسع): [قرن ۹ هجری] مورخ ایرانی، از مردم تبریز، مؤلف تاریخ زمان امیر تیمور، معروف به ظفرنامه‌ی شامی و مترجم داستان بلوهر و بوذاسف، به فارسی؛ ۴) نظام‌الدین محمد یزدی (= نظام قاری): [قرن ۹ هجری]، شاعر ایرانی،	
نعمت	مرد	23919	/neemat/	(عربی) ۱- هر چیزی که باعث شادکامی، آسایش زندگی و سعادت انسان می شود؛ ۲- (در قدیم) مال، ثروت؛ ۳- عطا، بخشش؛ ۴- نیکی، خوبی؛ ۵- محصول؛ ۶- روزی، رزق؛ ۷- هدیه، تحفه؛ ۸- (در قدیم) (به مجاز) غذا.	
نعمت‌الله	مرد	69266	/neematoll1h/	(عربی) ۱- احسان و بخشش خداوند؛ ۲- (اعلام) نعمت‌الله کرمانی (= شاه نعمت‌الله ولی): [۷۳۱-۸۳۴ قمری] صوفی و شاعر متولد حلب، بنیانگذار سلسله‌ی درویشان نعمت الهی، مؤلف رساله‌های متعدد به فارسی و عربی و دیوان شعری که چاپ شده است. او پس از سفرهای فراوان، ۲۵ سال پایان عمرش را در ماهان کرمان گذراند.	
نائیل	مرد	35	/n1'el/	(عربی) (= نایل) ویژگی آن که به موقعیتی دست یافته است یا چیزی را دریافت کرده است.	
ناجی	مرد	4904	/naji/	(عربی) ۱- نجات دهنده، منجی؛ ۲- (در قدیم) نجات یابنده و ۳- (به مجاز) رستگار.	
نادر	مرد	104583	/nader/	(عربی) ۱- آنچه به ندرت یافت شود، کمیاب؛ آن که در نوع خود بی نظیر باشد، بی‌همتا؛ عجیب، شگفت‌آور؛ ۲- (در حالت قیدی) به ندرت؛ ۳- (اعلام) ۱) نادر شاه افشار: شاه ایران [۱۱۴۸-۱۱۶۰ قمری]، بنیانگذار سلسله‌ی افشار، ملقب به شهاب قلی خان. نیروهای اشغالگر را از ایران بیرون کرد، پادشاه هند را شکست داد و غنیمت زیادی به چنگ آورد. سرانجام به دست سرداران خودش کشته شد؛ ۲) نادر نادرپور: [۱۳۰۸-۱۳۷۸ شمسی] شاعر ایرانی، که پس از انقلاب ایران به فرانسه و سپس به آمریکا رفت. از او مجموعه‌های شعر چشمها و دستها، از آسمان تا ریسمان، گیاه و سنگ، نه آتش، دختر جام، سرمه‌ی خورشید، شام بازپسین، شعر انگور، در ایران و سه مجموعه هم در آمریکا چاپ شده است؛ ۳) نادرشاه: شاه افغانستان [۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی]؛ ۴) نادر میرزا: [قرن ۱۳ هجری] آخرین فرمانروای سلسله‌ی افشار، فرزند شاهرخ میرزای افشار، که در سال ۱۲۱۰ مشهد را تصرف کرد و خود را شاه خواند. در سال ۱۲۱۸ سپاهیان فتحعلی شاه شهر را تسخیر کردند. نادر میرزا در تهران به فرمان فتحعلی شاه کشته شد؛ ۵) نادر میرزا: [۱۲۴۲-۱۳۰۳ قمری] نویسنده و مورخ ایرانی، از شاهزادگان قاجار، مؤلف تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه‌ی تبریز.	
ناصر	مرد	2074	/n1seh/	(عربی) ۱- نصیحت کننده، پند دهنده؛ ۲- (در قدیم) دلسوز، خیرخواه.	
ناصر	مرد	234625	/n1ser/	(عربی) ۱- (در قدیم) نصرت دهنده، یاری کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) ناصر خسرو: [۳۹۴-۴۸۱ قمری] حکیم، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، متولد قبادیان بلخ. پیشوای اسماعیلیان خراسان، مؤلف سفرنامه، که گزارش سفر هفت ساله‌ی او به سرزمینهای اسلامی است، جامع‌الحکمتین، خوان‌الآخوان، گشایش و رهاپش، زاد‌المسافرین، وجه دین. ۲) ناصر: لقب ابوالعباس احمد، خلیفه‌ی عباسی [۵۷۵-۶۳۲ قمری]، معاصر با محمد خوارزمشاه و چنگیزخان مغول.	
ناصرالدین	مرد	919	/n1seroddin/	(عربی) ۱- یاری کننده دین؛ ۲- (اعلام) ۱) ناصرالدین شاه: شاه ایران [۱۲۶۴-۱۳۱۳ قمری] از سلسله‌ی قاجار، که در ۱۷ سالگی شاه شد. وزیرش امیرکبیر را پس از سه سال عزل کرد و کشت. استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت. سه بار به اروپا سفر کرد. به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد. در زمان او نخستین مؤسسه‌های آموزش عالی جدید تأسیس شد، تلگراف، تلفن و برق به ایران راه یافت. چاپ و نشر روزنامه و کتاب رواج یافت؛ ۲) ناصرالدین لقب محمودابن ملک‌شاه سلجوقی: [۴۸۵-۴۸۷ قمری]، ← محمود ۳- (۵ ؛ ۳) ناصرالدین ابوالمعالی محمد مشهور به ملک کامل: شاه ایوبی مصر [۶۱۵-۶۳۵ قمری] که حمله‌ی صلیبیان را دفع کرد.	
ناطق	مرد	367	/n1teq/	(عربی) ۱- سخنران؛ گوینده، سخن‌گو؛ دارای توانایی سخن گفتن، گویا؛ ۲- (در قدیم) آشکارا، واضح، بین؛ ۳- (در قدیم) آشکار کننده، بازگو کننده؛ ۴- (در ادیان) در نزد شیعه‌ی اسماعیلی، پیامبر اسلام(ص).	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	95 of 187
نافع	مرد	196	/n1fee/	(عربی) ۱- سود رساننده، سودمند، مفید؛ ۲- از صفات و نام‌های خداوند.	
نامبد	مرد	1	/n1mbo(a)d/	[نام + بد /-bod / یا /-bad / (پسوند محافظ یا مسئول)، (به مجاز) صاحب نام.	
نامجو	مرد	108	/n1m ju/	۱- (به مجاز) نامدار، مشهور؛ ۲- (در قدیم) جویای آوازه و شهرت.	
نامدار	مرد	7660	/n1m d1r/	۱- (به مجاز) دارای آوازه و شهرت بسیار، مشهور، معروف؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) بزرگ، بزرگوار، پهلوان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) نفیس، قیمتی؛ ۴- گزیده، گزین، بسیار خوب.	
نامور	مرد	93	/n1mvar/	(= نام آور) ۱- (به مجاز) دارای آوازه و شهرت، معروف، مشهور؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) با ارزش، نفیس، گران بها؛ ۳- (در قدیم) نام داده شده، مسما.	
نامی	مرد	259	/n1mi/	(منسوب به نام)، ۱- (به مجاز) مشهور، معروف؛ ۲- (در قدیم) محبوب، گرامی؛ ۳- (در عربی) (اسم فاعل از نمو و نَماء) به معنی نمو کننده، بالنده، روئنده.	
نایب	مرد	1706	/n1yeb/	(عربی) ۱- آن که در غیاب کسی عهده‌دار مقام و مسئولیت اوست، جانشین، نماینده؛ ۲- (در ادیان) در شیعه‌ی دوازده امامی هر يك از علمای دینی که در زمان غیبت حضرت مهدی(ع) ولایت امور مسلمین بر عهده‌ی اوست؛ ۳- عنوان دولتی و دیوانی که در دوره‌ی قاجار، افشاریه، غزنوی و سلجوقی به اشخاص بخاطر نیابت، تصدی شهر یا ولایت و سببستی، امور داده‌اند.	
نایف	مرد	149	/n1yef/	(عربی) ۱- مرتفع؛ ۲- (اعلام) نام یکی از دلیران مردم نجد از بزرگان و رؤسای یادیه نشین.	
نشواد	مرد	1	/na2v1d/	(اعلام) نام پهلوانی تورانی است.	
نهاد	مرد	453	/na(e)h1d/	۱- سرشت، طبیعت؛ ۲- ضمیر، دل؛ ۳- بنیاد، اساس؛ ۴- (در قدیم) روش، طریقه؛ ۵- آئین، آداب، قاعده؛ ۶- مقام، جایگاه.	
نوبخت	مرد	706	/no(w) baxt/	۱- (= جوان بخت) ۲- (اعلام) ۱) از نام‌های دوران ساسانی؛ ۲) نوبخت اهوازی نام سناره شناس و مهندس نامور ایرانی در دربار منصور خلیفه‌ی عباسی، که در طراحی و نظارت بر ساختمان شهر بغداد شرکت داشت. او دو کتاب ریاضی را از زمان پهلوی به عربی برگردانید.	
نوح	مرد	834	/nuh/	(عربی) ۱- (در عبری) به معنی راحت است؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی هفتاد و یکم از قرآن کریم دارای بیست و نه آیه؛ ۲) از پیامبران مذکور در عهد عتیق و قرآن، که بنا بر روایات چون مردم آموزش‌های او را نپذیرفتند، خداوند به او فرمان داد برای خود کشتی بسازد و پیروانش را همراه با یک جفت از هر جانوری در آن جای دهد. آنگاه توفانی فرستاد که همه‌ی روی زمین را آب فرا گرفت، نوح و همراهانش پس از فروکش کردن توفان به روی زمین فرود آمدند؛ ۳) نوح؛ نام دو تن از امیران سامانی. نوح اول: امیر سامانی [۳۳۱-۳۴۳ قمری]؛ نوح دوم: امیر سامانی [۳۶۶-۳۸۷ قمری]، که در ۱۳ سالگی بر تخت نشست و تمام دوران او به جنگ با یایان گذشت.	
نوذر	مرد	4501	/no(w)zar/	(اعلام) (در شاهنامه) نام پسر منوچهر یکی از پادشاهان کیانی که پس از او به سلطنت رسید و به دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سیران لشکر کشته شد.	
نورافشان	مرد	17	/nur af21n/	(عربی - فارسی) ۱- آنچه نور به اطراف خود می‌پراکند، نور یاش؛ ۲- (در قدیم) نور افشانی کردن.	
نورالحق	مرد	48	/nurolhaq/	(عربی)، نور حق.	
نورالدین	مرد	15868	/nuroddin/	(عربی)، ۱- نور دین؛ ۲- (اعلام) ۱) نورالدین (= محمدابن حسن) رئیس اسماعیلیان الموت [۵۶۱-۶۰۷ قمری] که قاتلان پدر را کشت و کار او را دنبال کرد. به دست مخالفانش مسموم شد؛ ۲) نورالدین ارسلانشاه: نام دو تن از اتابکان موصل. نورالدین ارسلانشاه اول: اتابک موصل [۵۹۰-۶۰۷ قمری] و از امرای آل زنگی، پدر عزالدین مسعود دوم. نورالدین ارسلانشاه دوم: اتابک موصل [۶۱۶-۶۱۷ قمری] و از امرای آل زنگی، پسر و جانشین عزالدین مسعود دوم؛ ۳) نورالدین اسماعیل (= ملک صالح): اتابک شام و از امرای آل زنگی [۵۶۹-۵۷۷ قمری]، پسر نورالدین محمود زنگی، که صلاح الدین ایوبی او را از دمشق راند؛ ۴) نورالدین محمود زنگی: [۵۱۱-۵۶۹ قمری] از امرای آل زنگی، پسر عمادالدین زنگی، بنیانگذار سلسله‌ی اتابکان شام، که مدتی حاکم حلب، حمص، حماة ،	
نورالله	مرد	38926	/nuroll1h/	(عربی) نور الهی، نور خدا.	
نورالمهدی	مرد	9	/nurolmahdi/	(عربی) نور مهدی.	
نورمند	مرد	38	/nurmand/	(عربی - فارسی) (در قدیم) روشن، یور نور.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	96 of 187
نوروز	مرد	30253	/no(w) ruz/	۱- بزرگترین جشن ملی اقوام ایرانی که از نخستین لحظات سال نو آغاز می‌شود؛ ۲- نام گلی (گل نوروز)؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بهار؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیم ایرانی.	
نوری	مرد	3199	/nuri/	(عربی - فارسی) (نور + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور، مربوط به نور؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (در گیاهی) نوعی زردآلوی درشت و کشیده به رنگ زرد؛ ۴- (در قدیم) نوعی طوطی.	
نوژن	مرد	280	/nu4an/	(در قدیم) نوعی کاج، صنوبر.	
نوشاد	مرد	1812	/nu21d/	۱- (به مجاز) جوان نورسته‌ی شاداب؛ (آعلام) نام شهر یا موضعی که خوریان در آن بسیار بوده‌اند.	
نوشروان	مرد	42	/no(w)2erv1n/	(آعلام) (= انوشیروان، انوشروان)، ← انوشیروان و انوشروان.	
نویان	مرد	47	/noviy1n/	[نوی /novi/ = نو بودن، تازگی، (در قدیم) (به مجاز) شادابی، تر و تازگی + ان (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به نوی، مربوط به نوی؛ ۲- (به مجاز) شاداب و تر و تازه؛ ۳- (در ترکی مغولی) شاهزاده.	
نوید	مرد	43663	/na(o)vid/	۱- خبر خوش، مزده؛ وعده‌ی نیک و خوش، سخن امیدوار کننده؛ ۲- (در قدیم) وعده‌ی دعوت به مهمانی، مقابل خرام.	
نویدرضا	مرد	405	/n.-rez1/	از نام‌های مرکب، ← نوید و رضا.	
نوبین	مرد	182	/novin/	دارای حالت یا کیفیت نو، جدید.	
نیاسان	مرد	3	/niy1s1n/	(نیا + سان (پسوند شباهت))، شبیه به نیاکان، مانند اجداد، همانند نیاکان.	
نیاوش	مرد	38	/niy1va2/	(نیا + وش (پسوند شباهت))، (= نیاسان)، ← نیاسان.	
نیاوند	مرد	3	/niy1vand/	(نیا + وند (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نیا؛ ۲- (به مجاز) از نژاد نیاکان، از نسل اجداد.	
نیرم	مرد	6	/ne(a)yram/	(= نریمان)، ← نریمان.	
نیرو	مرد	32	/niru/	۱- عاملی که می‌توان به وسیله‌ی آن کاری را انجام داد یا در کسی یا در چیزی اثر گذاشت، قدرت، توانایی، قوه، قدرت بدنی، زور؛ ۲- (به مجاز) افراد دارای توانایی؛ ۳- (در قدیم) کمک، یاری؛ ۴- (در قدیم) استعداد، قابلیت.	
نیروان	مرد	78	/nirv1n/	(آعلام) نام رودخانه‌ای در شهرستان سقز که از مجموع دو رودخانه‌ی سلیمان بیک و بوین تشکیل می‌شود.	
نیرومند	مرد	124	/nirumand/	دارای نیرو، قوی.	
نیک	مرد	148	/nik/	۱- خوب، نیکو؛ ۲- (در حالت قیدی) به خوبی؛ ۳- آدم خوب، شخص صالح؛ ۴- (در قدیم) مفید، سودمند؛ ۵- شایسته، کامل؛ ۶- خوبی، نیکی؛ ۷- خوشی، سعادت؛ ۸- (در نجوم) دارای اثر فرخنده، سعد.	
نیکان	مرد	720	/nik1n/	(نیک + ان (پسوند نسبت، علامت جمع))، منسوب به نیک، ← نیک؛ ۲- نیک‌ها (اشخاص نیک).	
نیک‌آرا	مرد	18	/n.-1r1/	۱- آراینده نیکی و خوبی؛ ۲- (به مجاز) آراسته به نیکی و خوبی.	
نیک‌آهنگ	مرد	4	/n.-1hang/	دارای نیت و قصد نیک، خوش نیت، نیکو ضمیر.	
نیک‌آیین	مرد	10	/n.-1yin/	نیک روش، نیک منش، نیکو رفتار.	
نیک‌بین	مرد	1	/n.-bin/	(در قدیم) (به مجاز) آن‌که با آنچه خوبها را می‌بیند، خوش‌بین.	
نیک‌پی	مرد	7	/n.-pey/	(در قدیم) خوشقدم؛ خجسته پی، با سعادت، مبارک قدم.	
نیک‌جو	مرد	33	/n.-ju/	نیک‌خواه.	
نیک‌خو	مرد	4	/n.-xu/	خوش اخلاق، مهربان، خوش خوی.	
نیک‌داد	مرد	17	/n.-d1d/	(نیک + داد = داده)، داده‌ی نیک، داده‌ی خوب.	
نیک‌راد	مرد	39	/n.-r1d/	جوانمرد نیک، جوانمردی که دارای صفاتی خوبی، نیکی و بخشش است، جوانمرد صالح و شایسته.	
نیک‌روز	مرد	351	/n.-ruz/	(در قدیم) (به مجاز) خوشبخت، سعادت‌مند.	
نیک‌زاد	مرد	1032	/n.-z1d/	پاک نژاد، پاک سرشت، پاک گوهر.	
نیک‌فام	مرد	2	/n.-f1m/	(نیک + نام (پسوند برای رنگ)) ۱- دارای آب و رنگ خوب و نیک؛ ۲- (به مجاز) آراسته به خوبی و نیکی.	
نیک‌فر	مرد	19	/n.-far/	۱- دارای شان و شکوه نیکی و خوبی؛ ۲- (به مجاز) آراسته به خوبی و نیکی.	
نیک‌مهر	مرد	10	/n.-mehr/	۱- ویژگی شخصی که مهربان و نیکوست؛ ۲- دارای مهر و محبت خوب و نیک.	
نیک‌نام	مرد	681	/n.-n1m/	دارای آبرو و اعتبار اجتماعی، خوشنام.	
نیک‌وراد	مرد	10	/n.-r1d/	(= نیک‌راد)، ← نیک‌راد.	
نیک‌وش	مرد	5	/nikva2/	(نیک + وش (پسوند شباهت))، شبیه به نیک، مانند نیک، ← نیک.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	97 of 187
نیکومهر	مرد	2	/n.-mehr/	(= نیکمهر)، ← نیکمهر.	
نیکونام	مرد	15	/n.-n1m/	(= نیکنام)، ← نیکنام.	
نیکیار	مرد	39	/nikiy1r/	(نیک + یار (پسوند دارندگی))، دارای صفات خوبی و نیکی، صالح و شایسته، خوب و نیکو.	
نیما	مرد	56554	/nim1/	۱- نام کوهی است حوالی نور؛ ۲- (آعلام) ۱) نام یکی از اسپهبدان تبرستان؛ ۲) تخلص شعری علی اسفندیاری (نیما یوشیج) [۱۲۷۴-۱۳۳۸ شمسی] شاعر ایرانی و بنیانگذار شعر نو فارسی. دیوان شعر، مقاله ها و یادداشتها و نامه هایش، چاپ شده است.	
نیو	مرد	33	/niv/	(در قدیم) دلیر، شجاع.	
هَخامنش	مرد	97	/hax1mane2/	۱- دوست منش، دوست کردار، کسی که دارای کردار و اندیشه نیک است؛ ۲- (آعلام) هخامنش: [حدود ۶۷۵ پیش از میلاد] سردودمان سلسله‌ی هخامنشی، نای کوروش بزرگ و رهبر قوم پارس.	
هَشیار	مرد	87	/ho2y1r/	(= هوشیار) ۱- هوشیار؛ ۲- دارای حواس جمع، آگاه، بیدار؛ ۳- (آعلام) نام ستاره شناسی دانا از پارس که در دربار بزرگ زهکار خدمت می‌کرد.	
هَمام	مرد	55	/hom1m/	(عربی) ۱- دارای مقام و منزلت و فضایل ارجمند؛ ۲- پادشاه بزرگ همت؛ ۳- مهتر دلیر و جوانمرد؛ ۴- سرور بزرگوار؛ ۵- (آعلام) همام تبریزی [قرن ۷ و ۸ هجری] شاعر ایرانی، از سخنگویان نامدار آذربایجان که در غزل سیرابی استاد بود.	
هَمام‌الدین	مرد	5	/hom1moddin/	(عربی) دارای مقام و منزلت و فضایل در دین و آیین.	
هَمایون	مرد	13944	/hom1yun/	۱- دارای تأثیر خوب، خجسته، مبارک، فرخنده؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی؛ ۳- (در قدیم) از شبکه‌های بیست و چهارگانه‌ی موسیقی ایرانی؛ ۴- (آعلام) ۱) نام دلاوری ایرانی مشهور به زرین کلاه؛ ۲) همایون: دومین شاه سلسله‌ی تیموریان هند [۹۳۷-۹۶۳ قمری]، که بر اثر شورش داخلی به ایران گریخت و مدتی در دربار شاه تهماسب بود، تا دوباره به کشورش بازگشت و قدرت را در دست گرفت.	
هیربَد	مرد	9	/herbad/	(= هیربد) (اوستایی) ۱- استاد، آموزگار؛ ۲- شاگرد، آموزنده؛ ۳- پیشوای دینی، موبد موبدان؛ ۴- رئیس آتشگاه.	
همت	مرد	8541	/hemmat/	(عربی) ۱- اراده، انگیزه، و پشتکار قوی برای رسیدن به هدف؛ ۲- بلند طبیعی، بلند نظری، ۳- جوانمردی؛ ۴- (در قدیم) خواست، آرزو؛ ۵- (در تصوف) توجه قلب با تمام نیروی روحی به خداوند، دعا از صمیم قلب؛ ۶- (آعلام) همت: شهرت محمد ابراهیم همت [۱۳۲۴-۱۳۶۲ شمسی] فرمانده‌ی ایرانی، از مردم قمشه، بنیانگذار کمیته‌ی انقلاب و سپاه پاسداران آن شهر، در جریان جنگ با عراق از فرماندهان و سازمان دهندگان نیروهای زمینی بود و در حین عملیات جنگم شهید شد.	
همت‌الله	مرد	2456	/hemmatoll1h/	(عربی) اراده و خواست خدا.	
هیزا	مرد	188	/hey41/	(کردی، hêzā) گرامی، شایسته، گران‌بها.	
هابیل	مرد	682	/h1bil/	(عبری) ۱- به معنی «نفس یا بخار»؛ ۲- (آعلام) (در تورات) دومین پسر حضرت آدم که داستان وی و برادرش (قابیل) نیز در قرآن سوره‌ی مائده، آیه ۳۰ آمده است. او به دست برادرش (قابیل) کشته شد.	
هاتف	مرد	1984	/h1tef/	(عربی) ۱- ندا دهنده‌ای که صدایش شنیده شود اما خودش دیده نشود، مانند فرشته‌ی ندا دهنده‌ی غیبی، سروش؛ ۲- (در عرفان) در اصطلاح، داعی و منادی حق که در دل سالک متجلی شود و او را توفیق سلوک عنایت کند؛ ۳- (آعلام) هاتف: [قرن ۱۲ هجری] تخلص سید احمد حسینی، شاعر و پزشک ایرانی، از مردم اصفهان. دیوانش، چاپ شده است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	98 of 187
هادي	مرد	269543	/h1di/	(عربي) ۱- هدايت‌کننده، راهنما؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (در قدیم) دست آموز، آموخته؛ ۴- (در عرفان) در ادب عرفاني قطب و مرشد را هادي گویند و گاه کنایه از فیض حق است؛ ۵- (اعلام) ۱) هادي: [۲۱۴- ۲۵۴ قمری]، از القاب امام علی النقی(ع)، دهمین امام شیعیان؛ ۲) هادی: چهارمین خلیفه‌ي عباسی [۱۶۹-۱۷۰ قمری]، که به تعقیب مانویان پرداخت، ولی خلافتش طولی نکشید و گفته می‌شود با توطئه مادرش و هارون الرشید کشته شد؛ ۳) هادی سبزواری (= حاج ملا هادی سبزواری): [۱۲۲۲-۱۲۸۹ قمری] عارف، فیلسوف و شاعر ایرانی، از مردم سبزواری. آموزه‌های او را ترکیبی از فلسفه‌ي نو افلاطونی و اشراق می‌دانند. بیشتر اثرهایش چاپ شده است، از جمله: اسرارالحکم، جبر و اختیار، دیوان اسرار و شرح منظومه؛ ۴) هادی (= یحیی ابن حسین): نخستین شاه زیدی یمن [قرن ۲ هجری]، ملقب به هادی.	
هارپاک	مرد	12	/h1rp1k/	(= هارپاک، هارپاگوس) (اعلام) نام خویشاوند و وزیر آستیاک که از طرف آستیاک مأمور کشتن کوروش شد.	
هارون	مرد	2118	/h1run/	(عبري ؟) ۱- (در قدیم) قاصد و پیک شاه که زنگوله‌اي بر کمر مي‌بست تا راه داران مانع او نشوند؛ ۲- نگهبان، پاسبان؛ ۳- (اعلام) ۱) (در تورات) نام برادر بزرگِ حضرت موسي(ع) که به پیغمبري با وي برگزیده شد و نخستین کاهن اعظم یهودیان؛ [در قاموس کتاب مقدس هارون به معنای «کوه نشین» آمده]؛ ۲) هارون [قرن ۲ هجری] نام یکی از فرزندان موسی ابن جعفر(ع).	
هاشم	مرد	69524	/h12em/	(عربي) ۱- (در قدیم) شکننده، خرد کننده؛ ۲- (اعلام) ۱) نام ابن عبد مناف از اجداد پیامبر اسلام(ص) معروف به هاشم ابن عبد مناف؛ ۲) هاشم (= ابن عتبۀ ابن ابی وقاص): [قرن اول هجری] نام یکی از اصحاب پیامبر اسلام(ص) ملقب به مرقال؛ ۳) هاشم ابن حکیم: [قرن ۲ هجری] ملقب به مقنع، پیشوای ایرانی سپید جامگان، از مردم مرو. او رهبری شورشی را بر ضد خلیفه‌ي عباسی بر عهده داشت و گفته شده است که در مقر حکومتش در نخشب، شب هنگام ماهی از یک چاه بیرون می‌آورد (ماه نخشب)، که مدتی در افق نمایان بود. وقتی سپاهیان خلیفه بر او پیروز شدند، خود را در خم تیزاب انداخت؛ ۴) هاشم: شهرت احمدهاشم [۱۸۸۴- ۱۹۳۳ میلادی] شاعر نمادگرای ترک، که تحت تأثیر نمادگرایان فرانسوی به سرودن شعر پرداخت. از مجموعه شعرهایش «شعرهای اجتماعی» نام دارد.	
هامرز	مرد	14	/h1merz/	(اعلام) از سرداران دوره‌ی ساسانی است، که از سران سپاه انوشیروان و پرویز پسر هرمز ساسانی بوده است. هامرز فرماندهی سپاه ایران در جنگ ذوقار [محلّی بین واسط و کوفه] بود که بین قبیله‌ي بنی شیبان و سپاهیان خسرو پرویز درگرفت و به شکست سپاهیان تحت فرماندهی هامرز انجامید و خود او نیز کشته شد. این جنگ در سال چهارم ولادت پیامبر اسلام(ص) اتفاق افتاده است.	
هامان	مرد	212	/h1m1n/	(اعلام) ۱) هامان (مشهور) وزیر اخشویروش [خشپارشای که او را با اردشیر خلط کرده‌اند] بود که بر مردخای یهودی غضبناک شد. [زیرا که وي را تعظیم ننموده بود]، بدین لحاظ پادشاه را بر آن داشت که فرمانی صادر کند که یهود را در تمام ممالک فارس به قتل رسانند. اما استرین فرمان را باطل نمود و هامان را بر همان داری که از برای مردخای حاضر نموده بود دار کشیدند؛ ۲) هامان وزیر فرعون که معاصر موسي(ع) بود و نامش در آیۀ‌های متعددی از قرآن کریم (سوره‌های «قصص»، «عنکبوت» و «غافر») آمده است.	
هاني	مرد	7355	/h1ni/	(عربي) ۱- مسرور؛ ۲- میسر؛ ۳- (اعلام) ۱) نام چند تن از مشاهیر عرب؛ ۲) نام یکی از یاران امام حسین(ع) در کوفه.	
هجیر	مرد	489	/hajir , hojir/	(= هژیر) ۱- (در قدیم) خوب، پسندیده؛ ۲- (در شاهنامه) پهلوان ایرانی، پسر گودرز، که در جنگ یازده رخ پهلوان تورانی را از پای درآورد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	99 of 187
هدایت	مرد	19147	/hed1yat/	(عربی) ۱- راهنمایی کردن به مسیر درست، ارشاد؛ ۲- (در تصوف) راهنمایی از سوی خداوند که باعث رسیدن انسان به کمال می‌شود، آنچه خداوند به دل سالک می‌افکند تا به سبب آن به کمال رسد؛ ۳- (آعلام) ۱) تخلص رضاقلی خان لله باشی، ادیب و مورخ ایرانی، پدر مخبرالدوله. مؤلف انجمن آرای ناصری (فرهنگ فارسی)، ریاض العارفین، ذیل روضة الصفا و مجمع الفصحا، همه به فارسی؛ ۲) هدایت (= صادق هدایت): [۱۳۳۰-۱۳۸۱ شمسی] نویسنده‌ی ایرانی، از پیشگامان ادبیات داستانی به سبک غرب و با محتوای کاملاً ایرانی. از جمله: زنده بگور، سه قطره خون، سایه روشن، علویه خانم، حاجی آقا. از نخستین گردآوردگان ایرانی فرهنگ مردم. شامل نیرنگستان و اوسانه. مترجم متنهای پهلوی به فارسی از جمله: زند و هومن یسن، شهرستانهای ایران، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، گزارش گمان شکن. آثارش به بسیاری از زبانهای ترجمه شده است؛ ۳) هدایت (= مهدی قلی هدایت): [۱۳۳۴-۱۳۴۰ شمسی] دولتمرد و ادیب ایرانی، ملقب به مخبرالسلطنه و فرزند مخبرالدوله. نخست وزیر ایران [۱۳۰۶-۱۳۱۲ شمسی]، که قبلاً ۱۳ بار وزیر و چهار بار استاندار شده بود. از نوشته‌های اوست: خاطرات و خطرات، سفرنامه‌ی مکه و کار بیکاری.	
هدایت‌الله	مرد	1230	/hed1yatoll1h/	(عربی) راهنمایی شده از سوی خدا، ارشاد شده‌ی خداوند.	
هرمز	مرد	8004	/hormoz/	(اوستایی) (= ارمز، ارمزد، اورمزد، هورمز و هورمزد)، ۱- (در ادیان) اهورامزدا (← اهورا)؛ ۲- (در نجوم) ستاره‌ی مشتری؛ ۳- (در گاه شماری) روز اول از هر ماه شمسی؛ روز پنج شنبه. [ایرانیان قدیم به روزهای هفته چندان توجهی نداشته‌اند، بعدها به مناسبت انتساب این روز به مشتری نزد سامیان، این اطلاق بوجود آمده]؛ [هرمز در اوستایی نیز به معنی آفریننده‌ی نیکی بکار رفته در مقابل اهریمن که معنی آفریننده‌ی بدی داشته]. ۴- (آعلام) ۱) نام پنج تن از شاهان ساسانی. هرمز اول: شاه [۲۷۲-۲۷۳ میلادی]، که از زمانی حمایت کرد؛ هرمز دوم: شاه [۳۰۳-۳۱۰ میلادی]، پسر نرسی و پدر شاپور ذوالاکتاف، که در جنگ با مهاجمان عرب کشته شد؛ هرمز سوم: شاه [۴۵۷-۴۵۹ میلادی]، در جنگ با برادرش پیروز کشته شد؛ هرمز چهارم: شاه [۵۷۹-۵۹۰ میلادی]، که در زمان او بهرام چوبین ترکان را شکست داد. هرمز بر اثر توطئه‌ی خسرو پرویز زندانی و کور شد؛ هرمز پنجم: شاه [۶۳۱ میلادی] به دست یکی از محافظانش کشته شد؛ ۲) هرمز: جزیره ایرانی در خلیج فارس، به مساحت حدود ۵۰ کیلومتر مربع؛ ۳) هرمز: نام تنگه‌ی میان خلیج فارس و دریای عمان به عرض ۸۰ کیلومتر؛ ۴) هرمز: نام شهری در جزیره‌ی هرمز در شهرستان قشم، در استان هرمزگان؛ ۵) نام شهر باستانی ایران در محل کنونی شهر میناب، در استان هرمزگان، که پس از مهاجرت مردم آن در قرن ۷ هجری به جزیره‌ی هرمز، رو به ویرانی شد.	
هرمزان	مرد	32	/hormoz1n/	(هرمز+ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به هرمز؛ ۲- (آعلام) هرمزان: [قرن اول هجری] فرماندار خوزستان در زمان فتح ایران به وسیله‌ی اعراب، که به دست مسلمانان اسیر شد و او را به مدینه بردند. در آنجا از مشاوران عمر بود.	
هرمزد	مرد	127	/hormozd/	(= هرمز)، ← هرمز.	
هرمزبار	مرد	21	/hormoz y1r/	۱- (= ایزدیار) خدایار، آن که خداوند یار اوست؛ ۲- (آعلام) نام خاص يك موبد پارسی است که در قرن ۱۳ میلادی می‌زیسته است.	
هژیر	مرد	1902	/ha(e)4ir/	(= هجیر) ۱- خوب، پسندیده؛ ۲- زیبا؛ ۳- چابک، چالاک؛ ۴- (در حالت قیدی) به خوبی؛ ۵- (در پهلوی) خوب چهر، نیک نژاد؛ ۶- (آعلام) نام پسر گودرز.	
همراد	مرد	15	/hamr1d/	ویژگی دو کس که در همت، سخاوت، شجاعت و جوانمردی و کرم شبیه به هم باشند.	
هنرمند	مرد	44	/honarmand/	۱- آن‌که توانا در خلق آثار هنری است؛ ۲- آن که دارای مهارت و فنی است؛ ۳- (در قدیم) آن که دارای فضل و کمال یا فضایل اخلاقی است؛ ۴- (در قدیم) قوی، نیرومند.	
هوپاد	مرد	8	/hup1d/	(هو = خوب + یاد = نگهبان) ۱- نگهبان خوب؛ ۲- (به مجاز) نیک سرشت.	
هوتن	مرد	1156	/hutan/	(هو = خوب + تن) ۱- خوب تن، نیک اندام؛ ۲- (به مجاز) تندرست و خوش قد و بالا؛ ۳- (در پهلوی) به معنی خوب تنیده، خوب کشیده، برکشیده، خوش بالا؛ ۴- (آعلام) یکی از هم پیمانان داریوش بزرگ هخامنشی هنگام حمله به مغان.	
هوداد	مرد	72	/hud1d/	(هو = خوب + داد = داده) داده‌ی خوب، داده‌ی نیک، نیک آفریده.	
هودین	مرد	22	/hudin/	(هو = خوب + دین) دین خوب، آئین نیک، آن‌که دارای دین و آئین خوب باشد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	100 of 187
هوراد	مرد	28	/hur1d/	(هو = خوب + راد = جوانمرد) جوانمرد خوب، جوانمرد نیک.	
هورام	مرد	111	/hur1m/	(عبری) ۱- مرتفع؛ ۲- (اعلام) نام شهریار جازر که در هنگام افتتاح فلسطین بر جازشهریار بود.	
هورداد	مرد	21	/hur d1d/	(هور = خور = خورشید + داد = داده) ۱- داده‌ی خورشید؛ ۲- (به مجاز) تابنده و پر حرارت.	
هورشاد	مرد	11	/hur 21d/	(هور = خورشید + شاد)، ۱- خورشید شاد، آفتاب شادمان؛ ۲- (به مجاز) پر حرارت و شاد و خوشحال.	
هورفر	مرد	7	/hur far/	(هور = خورشید + فر = شأن و شکوه و شوکت)، ۱- آن که دارای شأن و شکوه و شوکت خورشید و آفتاب گونه است؛ ۲- (به مجاز) دارای شأن و شکوه و شوکت فراوان.	
هورمزد	مرد	60	/hurmazd/	(= هرمز)، ← هرمز.	
هورمن	مرد	7	/hurman/	(هور = خورشید + من/ مان = اندیشه و فکر)، ۱- اندیشه روشن، فکر روشن؛ ۲- (به مجاز) ویژگی آن‌که اندیشه و فکر روشن دارد، (روشن فکر).	
هورمند	مرد	13	/hurmand/	(هور= خورشید + مند (پسوند دارندگی)) دارای درخشندگی و روشنی، درخشان.	
هورنگ	مرد	18	/hurang/	(هو= خوب+ رنگ) ۱- رنگ خوب؛ ۲- (به مجاز) زیبا و خوب‌رو.	
هوشدار	مرد	7	/hu2d1r/	(= هوشیار)، ← هوشیار.	
هوشمند	مرد	2621	/hu2mand/	(هوش + مند (پسوند دارندگی و اتصاف)) ۱- صاحب هوش، باهوش؛ ۲- عاقل، بخرد.	
هوشنگ	مرد	63790	/hu2ang/	۱- به معنی کسی که منازل خوب فراهم سازد؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) دومین شاه پیشدادی، پسر سیامک. یافتن آتش، برپا کردن جشن سده و استخراج آهن را یادگار او می‌دانند.	
هوشور	مرد	3	/hu2var/	(هوش + ور (پسوند دارندگی)) (= هوشمند)، ← هوشمند.	
هوشیار	مرد	3576	/hu2y1r/	(پهلوی) (= هوشیار، هشیوار) ۱- کسی که دارای هوش است، باهوش؛ ۲- عاقل، بخرد؛ ۳- آگاه، بیدار؛ ۴- زیرک؛ ۵- (اعلام) شهرت محمدباقر هوشیار [۱۲۸۳-۱۳۳۶ شمسی] روان شناس ایرانی، از پیشگامان روان شناسی تربیتی و بنیانگذار نخستین آزمایشگاه روان شناسی در ایران.	
هومان	مرد	3445	/hu m1n/	(= هومن)، ← هومن. ۱-	
هومن	مرد	16849	/hu man/	(هو = خوب + من/ مان = اندیشه و روح) ۱- دارنده‌ی روح خوب و نیک اندیش؛ ۲- (اعلام) نام پسر ویسه و برادران پیران و یکی از سرداران افراسیاب.	
هومهر	مرد	50	/hu mehr/	(هو = خوب + مهر = محبت، دوستی و عشق)، دارای عشق و محبت خوب، نیک مهر، دارای دوستی و محبت نیک.	
هونام	مرد	21	/hu n1m/	نیک نام، خوش نام.	
هوپار	مرد	37	/hu y1r/	(هو = خوب، نیک + یار (پسوند دارندگی))، ۱- دارای خوبی و نیکی؛ ۲- به تعبیری یار خوب و نیک.	
هویدا	مرد	129	/hoveyd1/	روشن، آشکار، نمایان، خوب پیدا.	
هیبت‌الله	مرد	8176	/heybatoll1h/	(عربی) (نشان) شکوه و بزرگی خدا.	
هیرد	مرد	334	/hirbad/	(اوستایی) ۱- آموزگار، معلم؛ ۲- شاگرد، آموزنده؛ ۳- رئیس آتشکده؛ ۴- (در ادیان) پیشوای دینی در دین زرتشتی؛ ۵- (اعلام) نام دانایی یا کدل که کلید دار سرایده کاووس بود.	
هیرمند	مرد	334	/hirmand/	۱- (در اوستایی) دارای پل و دارنده‌ی سد و بند؛ ۲- (اعلام) (= هلمند)؛ رودی در جنوب افغانستان به طول ۱۴۰۰ کیلومتر، که از کوه‌های نزدیک بامیان سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه‌ی هامون در سیستان می‌ریزد.	
هیرود	مرد	7	/hirud/	(اعلام) نام یکی از پادشاهان پارت (اشکانی) یا اُرد اول که کراسوس سردار رومی را به شدت شکست داد و کشت.	
هیمن	مرد	5941	/himan/	(کردی، hemin) آرام.	
هیوا	مرد	6150	/hiv1/	(کردی، hiwā) امید.	
هیرش	مرد	1094	/hire2/	(کردی، hêrîš - 1) یورش، حمله، هجوم؛ ۲- فشار؛ ۳- اشک.	
وحیه‌الله	مرد	3246	/vajiholl1h/	(عربی) ویژگی آن‌که در نزد خداوند دارای قدر و منزلت و محبوبیت است.	
وُخْشور	مرد	1	/vax2ur/	۱- (در قدیم) پیغمبر، رسول؛ ۲- (در اوستایی) وُخْشور در لغت به معنی حامل کلام (سخن) آسمانی و اصطلاحاً به معنی پیامبر است.	
وَدود	مرد	2677	/vadud/	۱- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۲- (در قدیم) بسیار مهربان.	
وَدیع	مرد	30	/vadie/	(عربی) آرام، ساکن و نرم‌خو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	101 of 187
وَرَجَا	مرد	1	/varj1/	(ورج = ارج + ا (پسوند نسبت)) منسوب به ارج، دارای ارج و ارزش، دارای قدر و مرتبه.	
وَرَجَاوند	مرد	1	/varj1vand/	(اوستایی، پهلوی) ۱- بلند پایه و برانزده و ارجمند؛ ۲- (به مجاز) ورجمند و دارای فرهی ایزدی.	
وَرْد	مرد	11	/vard/	(مغرب از پهلوی) ۱- (در قدیم) (در گیاهی) گلِ سرخ، گل؛ ۲- (در عربی) شیر بیشه، دلاور.	
وَرْدَا	مرد	5	/vard1/	(ورد + ا (پسوند نسبت)) منسوب به وَرْد، ← وَرْد.	
وَرَزنده	مرد	3	/varzande/	۱- کار کننده، ممارست (تمرین) کننده، حاصل کننده، کوشنده؛ ۲- زراعت کننده.	
وَفَا	مرد	2776	/vaf1/	(عربی) ۱- پایدار بودن در قول و قرار، تعهد دوستی یا عشق؛ ۲- (در قدیم) دوستی، رفاقت؛ ۳- (آعلام) میرزا محمد حسینی فراهانی متخلص به «وفا» از شعری معروف اوائل قرن ۱۳ هجری و عموی قائم مقام فراهانی.	
وَفَادار	مرد	1104	/vaf1 d1r/	(عربی - فارسی) آن که یا آنچه به تعهد، دوستی و عشق یای بند باشد، با وفا.	
وَهَب	مرد	2072	/vahab/	(عربی) ۱- (در قدیم) بخشش، عطا؛ ۲- (آعلام) ۱) وهب ابن عبدمناف: [قرن ۶ میلادی] پدر بزرگ مادری پیامبر اسلام(ص) و از بزرگان مکه؛ ۲) وهب ابن عبدالله: [قرن اول هجری] از یاران امام حسین(ع) که در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا شهید شد؛ ۳) وهب ابن منیه: [۲۴-۱۱۴ قمری] مورخ ایرانی تبار یمنی مؤلف تیجان، قدیمه ترین کتاب دنیای شاهان حبش.	
وَهَاج	مرد	9	/vahh1j/	(عربی) ۱- (در قدیم) فروزان، روشن؛ ۲- (به مجاز) تیز، تند.	
وَهْرز	مرد	24	/vahrez/	۱- (=) وهریز، وهوز؛ ۲- (آعلام) وهرز: [زنده در ۵۷۰ میلادی] سردار ایرانی که انوشیروان او را با سپاهی به یمن فرستاد و او به یاری اعراب حبشیه را از آنجا بیرون راند و حکومت را در دست گرفت.	
وَشَم	مرد	1	/vo2m/	در مازندرانی و گیلکی (انزلی، رشت، لاهیجان) به معنی بلدرچین است.	
وُشمگیر	مرد	7	/vo2mgir/	وشم (بلدرچین) گیرنده، صید کننده ی وشم (بلدرچین)، صیاد کُرک (بلدرچین)؛ (آعلام) امیر ایرانی [۳۲۳-۳۵۷ قمری] سلسله ی زیاریان، که بر اثر حمله ی دیلمیان ری و گرگان را از دست داد و به سامانیان پناه برد. بر اثر زخم گاز درگذشت.	
وداد	مرد	90	/ved1d/	(عربی) (در قدیم) دوستی، محبت.	
وردان	مرد	6	/verd1n/	۱- شاگردان، مریدان؛ ۲- (آعلام) (= بردان)؛ شاه اشکانی [۴۰-۴۶ میلادی]، که به دست هواداران گودرز کشته شد.	
وسام	مرد	234	/ves1m/	(عربی) مدال، نشان افتخار، نشان شایستگی.	
وصال	مرد	323	/ves1l/	(عربی) ۱- رسیدن به فرد مطلوب و هم آغوش شدن با او؛ ۲- رسیدن به چیزی و به دست آوردن آن؛ ۳- (در تصوف) پیوند با خداوند و رسیدن به مرتبه ی فناء فی الله. ۴- (آعلام) وصال شیرازی: (= محمد شفیع) [۱۱۹۷-۱۲۶۲ قمری] شاعر، موسیقیدان و خوشنویس ایرانی، از مردم شیراز، دیوان شعرش چاپ شده است. او بخشی از منظوموی نیمه تمام شمس بن وهاب و بخشی باقیه را سرود.	
وهاد	مرد	1	/veh1d/	(عربی) (جمع وهده)، جای مطمئن و هموار، زمین پست و هموار.	
وائل	مرد	62	/v1'l/	(عربی) ۱- طالب رستگاری؛ ۲- (آعلام) نام چند تن از صحابه و تابعین.	
واثق	مرد	29	/v1seq/	(عربی) ۱- (در قدیم) دارای اطمینان، مطمئن؛ ۲- استوار، قطعی؛ ۳- دارای حسن ظن و اعتماد کننده؛ ۴- (آعلام) لقب ابو جعفر هارون، خلیفه ی عباسی [۲۷۷-۲۳۲ قمری] که به بیماری استسقا در گذشت.	
واجد	مرد	45	/v1jed/	(عربی) ۱- دارنده، دارا؛ ۲- (در تصوف) آن که در حال وجد است؛ ۳- از نامها و صفات خداوند.	
وادی	مرد	316	/v1di/	(عربی) ۱- (به مجاز) سرزمین؛ ۲- فضای ذهنی ای که برای چیزی تصور می شود؛ ۳- بیابان؛ ۴- فضا، مکان، جایگاه؛ ۵- (در قدیم) زمین میان دو کوه؛ دره؛ ۶- آب جاری فراوان، رود.	
وارث	مرد	315	/v1res/	۱- (در فقه و حقوق) آن که مال، ملک یا مقامی را از کسی به ارث می بُرد؛ ۲- از نامها و صفات خداوند، بدین معنی که پس از فناء خلائق او زنده می ماند و هر آن کس، هرچه را که در حیطه ی مالکیت خویش دارد به او بر می گردد؛ ۳- (در ادیان) نام زیارتی معروف که حضرت ابی عبدالله الحسین(ع) را بدان زیارت می کنند.	
وارسته	مرد	1	/v1raste/	۱- رها شده از تعلقات، به ویژه تعلقات دنیایی، آزاده؛ ۲- آزاد، رها.	
واسپور	مرد	2	/v1spur/	۱- «پسر طایفه» و به تعبیری «ولیعهد» و به قولی «فرزند والاگهر شاهنشاه»؛ ۲- (آعلام) لقب نجبای اشکانی و ساسانی و صاحبان مناصب کشوری و لشکری آنان.	
واسع	مرد	79	/v1see/	(عربی) ۱- از نامها و صفات خداوند؛ ۲- (در قدیم) وسیع، گشاده، فراخ.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	102 of 187
واصل	مرد	12	/v1sel/	(عربی) ۱- متصل، پیوسته؛ ۲- (در قدیم) آرایشگر؛ ۳- (در تصوف) آن که به مقام قرب رسیده است، رسنده به مرحله‌ی فناي في الله؛ ۴- (أعلام) واصل ابن عطا؛ [۸۰-۱۳۱ قمری] متکلم و اندیشمند عرب از مردم مدینه، بنیانگذار معتزله.	
وافی	مرد	11	/v1fi/	(عربی) ۱- به اندازه لازم و مورد نیاز، کافی؛ ۲- بسیار؛ ۳- (در قدیم) کامل، تمام؛ ۴- لایق، شایسته؛ ۵- وفادار، با وفا؛ ۶- (أعلام) وافی یا لوفیات: فرهنگ عربی از صفدی، در زندگینامه‌ی بزرگان.	
واقد	مرد	1	/v1qed/	(عربی) تابناك، مشتعل.	
واقف	مرد	144	/v1qef/	(عربی) ۱- آگاه، با خبر، مطلع؛ ۲- (در فقه، در حقوق) آن که مالش را برای استفاده در راه هدف عام المنفعه به موجب عقد خاصی اختصاص دهد؛ ۳- (در قدیم) مراقب، مواظب.	
والا	مرد	170	/v1l1/	(= بالا) ۱- دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ی مهم، به ویژه مقام و مرتبه‌ی دنیایی به صورت عنوان برای اشخاص؛ ۲- عزیز، گرمی، محترم؛ ۳- اصل، نژاده؛ ۴- هر يك از افراد طبقه مرفه از اعیان و اشراف؛ ۵- دارای ارج و اهمیت؛ ۶- (در قدیم) رفیع، بلند؛ ۷- بدت، فائق، شامل؛ ۸- شایسته، بسندیده.	
والاگهر	مرد	1	/v.-go(w)har/	والا تبار؛ دارای اصل و نسب عالی، اصل.	
وامق	مرد	41	/v1meq/	۱- دوستدار، کنایه از شخص عاشق؛ ۲- (أعلام) وامق طرفِ عشق عذرا در داستان وامق و عذرا که در زمان انوشیروان رواج داشته است.	
واهب	مرد	68	/v1heb/	۱- (در حقوق) آن که به موجب عقد هبه، مالش را مجاناً به ملکیت دیگری درآورد، هبه‌کننده؛ ۲- (در قدیم) عطا کننده، بخشنده.	
وئوق	مرد	86	/vosuq/	(عربی) اعتماد، اطمینان.	
وحید	مرد	228955	/vahid/	(عربی) ۱- یگانه، یکتا، بی‌نظیر؛ ۲- (در حالت قیدی) (در قدیم) جدا از دیگران، تنها؛ ۳- (أعلام) ۱) وحید تبریزی: [قرن ۱۰ هجری] ادیب ایرانی، مؤلف مفتاح البدایع، در علم بدیع و رساله جمع مختصر؛ ۲) وحید دستگردی: [۱۲۵۹-۱۳۲۱ شمسی] شهرت ادیب و محقق ایرانی، ناشر مجله‌ی ادبی ارمغان و مصحح و ناشر خمسه‌ی نظامی، دیوان کمال الدین اصفهانی و دیوان باباطاهر. ۳) وحید قزوینی (= محمد طاهر): [قرن ۱۲ هجری] مورخ و منشی ایرانی، وزیر شاه سلیمان صفوی، مؤلف تاریخ شاه عباس دوم به نام عباسنامه.	
وحیدالدین	مرد	56	/vahidoddin/	(عربی) یگانه و بی‌نظیر در دین و آئین.	
وحیدرضا	مرد	3556	/vahid rez1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← وحید و رضا.	
ورهرام	مرد	91	/varahr1m/	(پهلوی) بهرام، آتش بهرام.	
وقار	مرد	59	/va(e)q1r/	(عربی) ۱- حالت کسی که حرکات جلف و سبک از او سر نمی‌زند و احترام دیگران را برمی‌انگیزد، متانت، سنگینی؛ ۲- آهستگی، آرامی؛ ۳- (در قدیم) شکوه و جلال؛ ۴- (در عرفان) در اصطلاح حکمت عملی آن است که وقتی نفس در پی نیل به چیزی است، آرام باشد تا از شتابزدگی، از حد درنگدرد، بدان شرط که مطلوب او از دست نهد.	
ولی	مرد	71456	/vali/	(عربی) ۱- پدر یا مادر یا کفیل خرج کودک؛ ۲- (در فقه، در حقوق) آن که بر طبق قانون اختیار تصمیم‌گیری در مورد دیگری دارد؛ ۳- (در ادیان) دارنده‌ی بالاترین مقام در دین پس از پیامبر اسلام(ص)؛ ۴- (در قدیم) دوست؛ ۵- (در تصوف) آن که در سلوک به نهایت رسیده است، عارف و اصل؛ ۶- (أعلام) از القاب حضرت علی(ع).	
ولی‌الله	مرد	64378	/valiyoll1h/	(عربی) ۱- ولی خدا، دوست خدا؛ ۲- (أعلام) از القاب حضرت علی(ع).	
ولید	مرد	5455	/valid/	(عربی) ۱- (در قدیم) زاده، فرزند؛ ۲- (أعلام) ۱) نام دو تن از خلیفه‌های اموی: ولید اول: خلیفه [۸۶-۹۶ قمری]. ولید دوم: خلیفه [۱۲۵-۱۲۶ قمری]؛ ۲) ولیدابن عتبّه: [قرن اول هجری] امیر اموی، والی مدینه در زمان امام حسین(ع)؛ ۳) ولیدابن عقبه: [قرن اول هجری] برادر ناتنی عثمان خلیفه، والی کوفه در زمان او [۲۵-۲۹ قمری] از اشراف مکه، پدر خالدابن ولید سردار مسلمان.	
ونداد	مرد	294	/vand1d/	(پهلوی) (= وندات)، نام خاص(؟).	
وندیداد	مرد	3	/vandid1d/	(اوستایی) ۱- به معنی قانون ضد (علیه) دیو؛ ۲- (أعلام) بخشی از اوستا شامل ۲۲ فصل، که بیشتر درباره‌ی حلال و حرام در آیین زرتشت است.	
وهاب	مرد	10196	/vahh1b/	(عربی) ۱- (در قدیم) بسیار بخشنده؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	103 of 187
ویام	مرد	4	/viy1m/	(اوستایی) از واژه‌ی اوستایی «آئی‌ویام»/aivyāma/ به معنی دستگیری کننده، یاری کننده.	
ویشتاسب	مرد	64	/vi2t1sb/	(= گشتاسب) ۱- به معنی دارنده‌ی اسب چموش و رمو؛ ۲- (اعلام) ویشتاسب؛ [زنده در ۴۸۶ پیش از میلاد] والی یارت، پسر ارشامه و پدر داریوش اول پادشاه بزرگ هخامنشی.	
ویهان	مرد	15	/vih1n/	۱- وهان، نیکان؛ ۲- (در پهلوی) بهانه، علت، سبب؛ ۳- (اعلام) نام یکی از سرداران دیلمی.	
یرمیا	مرد	49	/yarmiy1/	(عبری) ۱- (= ارمیا) یرمیا یعنی «یهوه به زیر می‌اندازد»؛ ۲- (اعلام) نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل پسر حلیقا و دومین از انبای اعظم عهد عتیق.	
یزداد	مرد	13	/yaz d1d/	۱- خداداد؛ ۲- (اعلام) پسر خسرو انوشیروان و پدر مهان دخت که مادر فیروز ساسانی بوده است.	
یزدان	مرد	18754	/yazd1n/	۱- خداوند، ایزد؛ ۲- (در ادیان) در مذاهب ثنوی، خدای خیر و نیکی، ایزد مقابل اهریمن. [یزدان در اصل جمع یزد (= ایزد) است. در فارسی دری نیز مفرد به شمار آمده و در ترجمه‌ی «الله» به کار رفته است]. + ← ایزد.	
یلان	مرد	26	/yal1n/	(= یلان‌شان) (اعلام) نام پهلوانی تورانی که به دست بیژن - مبارز ایرانی - کشته شد.	
یمین	مرد	103	/yamin/	(عربی) ۱- (در قدیم) راست، سمت راست، در مقابل یسار؛ ۲- دست راست انسان؛ ۳- (به مجاز) دست یار، مایه اقتدار؛ ۴- سوگند؛ ۵- توانگری، برکت و سعادت.	
یمین‌الله	مرد	5	/yaminoll1h/	(عربی) مایه‌ی برکت و سعادت‌مندی خدایی.	
ینال	مرد	1	/yan1l/	(ترکی) ۱- (در قدیم) (به مجاز) سردار، رئیس به ویژه سردار ترك نژاد؛ ۲- غلام، برده.	
یوشع	مرد	75	/yu2ee/	(عبری) (اعلام) نام یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل (وصی و خلیفه‌ی موسی(ع)) از نسل حضرت یوسف(ع) و یعقوب(ع)، نام وی (یوشع) در آغاز «هوشع» بود یعنی «او نجات می‌دهد» ولی بعد به «یهوشوع» یعنی یهوه نجات می‌دهد مسمما شد.	
یادگار	مرد	3174	/y1d(e)g1r/	۱- آنچه از کسی یا چیزی باقی می‌ماند و خاطره‌ی او را در اذهان زنده نگه‌می‌دارد؛ ۲- یاد، خاطره؛ ۳- یادگاری؛ ۴- (به مجاز) فرزند خلف به جا مانده از پدر و جد، جانشین، وارث؛ ۵- (در قدیم) نشان، اثر؛ ۶- (در قدیم) ماندگار، ماندنی؛ ۷- (اعلام) ۱) ماهنامه تاریخی و ادبی فارسی که به وسیله‌ی عباس اقبال در سالهای ۱۳۲۱-۱۳۲۵ شمسی در تهران منتشر شد؛ ۲) یادگار محمد: [قرن ۹ هجری] شاهزاده تیموری، پسر بایسنقر، که در سال ۸۷۳ قمری سلطان ابوسعید را کشت و در جنگ با سلطان حسین بایقرا شکست خورد.	
یارا	مرد	60	/y1r1/	۱- توانایی، قدرت؛ ۲- جسارت، جرأت؛ ۳- (در قدیم) فرصت، مجال.	
یارالله	مرد	1569	/y1roll1h/	(فارسی - عربی) دوست خدا.	
یاسان	مرد	247	/y1s1n/	(دساتیر) ۱- از برساخته‌های فرقه‌ی آذرکیوان؛ ۲- (اعلام) یاسان را نام پیغمبری دانسته‌اند و کتابی به نام «نامه شیت و خشیور یاسان» در دساتیر درج شده است.	
یاسر	مرد	70174	/y1ser/	(عربی) ۱- شترکُش که گوشت قسمت کند؛ ۲- آسان؛ ۳- چپ، طرف چپ؛ ۴- (اعلام) نام صحابی مشهور پدر عمار، که خود و همسرش (سمیه) به خاطر پذیرش اسلام، شکنجه شدند و به شهادت رسیدند.	
یاسین	مرد	40070	/y1sin/	(عربی) (اعلام) (= یس) سوره‌ی سی و ششم از قرآن کریم، دارای صد و هشتاد و یک آیه.	
یاشا	مرد	504	/y121/	(ترکی) به معنی زنده یاد؛ آفرین!	
یاشار	مرد	10123	/y121r/	(ترکی) جاویدان، همیشه زنده.	
یاقوت	مرد	259	/y1qut/	(معرب از فارسی یاکند) ۱- (در علوم زمین) سنگ قیمتی از ترکیبات آلومین که به رنگ‌های سرخ، زرد، و کبود وجود دارد و در جواهرسازی به کار می‌رود؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) لب سرخ معشوق؛ ۳- (اعلام) ۱) نام یکی از قدیمی‌ترین اقوام ترك که به مغولان شباهت نزدیک دارند؛ ۲) یاقوت: کتاب عربی از ابراهیم نویختی [قرن ۴ هجری]، در کلام شیعه؛ ۳) یاقوت حموی (= شهاب‌الدین یاقوت حموی): [۵۷۵-۶۳۶ قمری] دایر(المعارف نویس عرب، از جمله بردگان رومی. مؤلف فرهنگ جغرافیایی معجم الأدبا؛ ۴) یاقوت مستعصمی (= جمال‌الدین یاقوت مستعصمی): [قرن ۷ هجری] خوشنویس مسلمان، از غلامان مستعصم عباسی، که نمونه‌های فراوانی از کتابهای خط ام‌مانند قرآن و کتبستان سده‌ی دوازدهم میلادی در دسترس است.	
یاور	مرد	10549	/y1var/	یاری دهنده، کمک کننده.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	104 of 187
یحیی	مرد	67801	/yahy1/	(عبری) ۱- به معنی «تعمید دهنده»؛ ۲- (آعلام) ۱) نام پسر زکریّا از پیامبران بنی اسرائیل؛ ۲) یحیی (= شاه یحیی) : شاه بخشی از ایران [حدود ۷۸۶-۷۹۵ قمری] از سلسله‌ی آل مظفر، که مدتی بر یزد، اصفهان و فارس حکومت کرد. با اینکه نسبت به امیر تیمور از در اطاعت درآمد، ولی سرانجام به فرمان او کشته شد؛ ۳) یحیی: امیر سریداری [۷۵۳-۷۵۹ قمری]، که طغایمور، امیر مغول را کشت و خود نیز مدتی بعد به دست برادر زنش کشته شد؛ ۴) یحیی برمکی: [۱۲۰-۱۹۰ قمری] دولتمرد ایرانی، وزیر هارون الرشید که قدرت فراوان به دست آورد، ولی سرانجام مورد غضب خلیفه واقع شد و در زندان درگذشت؛ ۵) یحیی ابن حسین: نخستین شاه زیدی یمن [قرن ۳ هجری] ملقب به هادی؛ ۶) یحیی ابن زید: [قرن ۲ هجری] از دلاوران علوی، که پس از کشته شدن پدرش زید ابن علی به خراسان گریخت و در آنجا دعوت به قیام کرد. نصراین سیار، امیر امور خراسان او را دستگیر کرد و با جمعی از یارانش کشت؛ ۷) یحیی ابن عدی: (= ابوزکریا): [۲۸۰-۳۶۴ قمری] فیلسوف مسیحی اهل تکریت در عراق، مترجم کتاب النفس ارسطو، به عربی و مؤلف برخی کتابهای فلسفی و کلامی؛ ۸) یحیی معاذ رازی: [قرن ۳ هجری] عارف و زاهد ایرانی از مردم ری؛ ۹) یحیی تعمید دهنده(= یوحنا مَعْمَدان): [زنده تا حدود ۳۱ میلادی] رهبر دینی یهود، از خویشاوندان حضرت عیسی (ع)، که ظهور نجات دهنده را به مردم نوید می‌داد و	
یحیی محمد	مرد	91	/y.-mohammd/	(عبری - عربی) از نام‌های مرکب، ← یحیی و محمد.	
یدالله	مرد	121789	/yadoll1h/	(عربی) ۱- دست خدا؛ ۲- (به مجاز) قدرت خداوند. (برگرفته از قرآن کریم، آیه‌ی ۶۹ سوره‌ی مائده).	
یزدان‌داد	مرد	5	/y.-d1d/	۱- خداداد؛ ۲- (آعلام) نام پسر شاپور سیستانی، یکی از دستیاران ابومنصور المعمری در جمع‌آوری شاهنامه‌ی منثور ابو منصوری.	
یزدان‌مهر	مرد	29	/y.-mehr/	مهر خدایی، نشانه‌ی مهر و محبت ایزدی.	
یزدان‌یار	مرد	13	/y.-y1r/	۱- کسی که خداوند یار و یاور اوست؛ ۲- (آعلام) نام یکی از مشاهیر صوفیه در قرن ۴ هجری؛ [ابوبکر حسین بن علی یزدان یار ارموی].	
یزدجرد	مرد	15	/yazdjerd/	(معرب یزدگرد)، ← یزدگرد.	
یزدگرد	مرد	39	/yazdgerd/	۱- به معنی آفریده‌ی یزدان، یا ایزد آفریده است؛ ۲- (آعلام) یزدگرد: نام سه تن از شاهان ساسانی (۱) یزدگرد اول: شاه [۳۹۹-۴۲۰ میلادی]، که به خاطر حمایتش از مسیحیان به بزهکار معروف شد؛ ۲) یزدگرد دوم: شاه [۴۳۸-۴۵۷ میلادی]؛ ۳) یزدگرد سوم: آخرین شاه ساسانی [۶۳۲-۶۵۱ میلادی]، که بر اثر شکست از مسلمانان به مرو گریخت و در آنجا کشته شد.	
یعقوب	مرد	83555	/yaequb/	(عبری) ۱- به معنی «پاشنه را می‌گیرد»؛ ۲- (آعلام) ۱) پیامبر یهود و نیای بنی اسرائیل، پسر حضرت اسحاق و پدر حضرت یوسف؛ ۲) از حواریان حضرت عیسی(ع)، معروف به یعقوب اکبر، که به روایت انجیل در پای صلیب حضرت عیسی(ع) حضور داشت و در مصر به دار آویخته شد. یکی از رساله‌های عهد جدید منسوب به اوست؛ ۳) یعقوب اصغر: [زنده تا ۴۳ میلادی] یکی دیگر از حواریان حضرت عیسی(ع)، که به فرمان هروود کشته شد؛ ۴) یعقوب بردعی: [زنده تا ۵۷۸ میلادی] اسقف سریانی، بطریک انطاکیه و بنیانگذار مذهب یعقوبی؛ ۵) یعقوب بیگ: امیر [۸۸۳-۸۹۶ قمری] سلسله‌ی آق‌قویلو، که سلطان حیدر صفوی را شکست داد و کشت. به دست یکی از همسرانش مسموم شد؛ ۶) یعقوب رهاوی: [حدود ۶۳۳-۷۰۸ قمری] اسقف یعقوبی، نحوی، مورخ و فیلسوف سریانی، مؤلف نخستین دستور زبان سریانی؛ ۷) یعقوب لیث: نخستین امیر [۲۴۷-۲۶۵ قمری] و بنیانگذار سلسله‌ی صفاریان. بخشی از افغانستان کنونی را فتح کرد. سپس سلسله‌ی طاهریان را برانداخت. در جریان حمله به عراق در خوزستان درگذشت.	
یغما	مرد	24	/yaqm1/	(ترکی) ۱- غارت، تاراج، مالی که از غارت به دست آمده است، ۲- (آعلام) ۱) یغما قومی از نژاد ترک، که در آسیای میانه و در همسایگی خلخلها می‌زیستند و به زیبایی معروف بودند و در ادبیات فارسی قرن ۴ تا ۷ هجری از آنان بسیار یاد شده است؛ ۲) یغمای جندقی: [قرن ۱۳ هجری] شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، از هواداران فارسی نویسی و از مخالفان سرسخت ارتجاع و تعصب رایج در زمان خود. دیوانش چاپ شده است.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	105 of 187
یوسف	مرد	230036	/yuso(e)f/	(عبری) ۱- به معنی «خواهد افزود»؛ ۲- (آعلام) ۱) سوره‌ی دوازدهم از قرآن کریم، دارای صد و یازده آیه؛ ۲) یوسف: پیامبر بنی اسرائیل، پسر محبوب حضرت یعقوب، که گفته شده است برادرانش او را در چاهی انداختند و او به مصر برده شد و در آنجا او را به غلامی فروختند. زلیخا همسر اربابش عاشق او شد، ولی او این عشق را رد کرد و در نتیجه به زندان افتاد. بعدها وزیر فرعون شد؛ ۳) یوسف ابن تاشفین: شاه [۴۵۳-۵۰۰ قمری] سلسله‌ی مرابطون، که مراکش را پایتخت قرار داد، شاه کاستیل را شکست داد و شهر تلمسان را بنا کرد؛ ۴) یوسف ابن عبدالمؤمن: امیر [۱۱۶۳-۱۱۸۴ میلادی] سلسله‌ی موحدون در آندلس که به حمایت از ابن رشد پرداخت؛ ۵) یوسف شاه: نام دو تن از اتابکان لر بزرگ. یوسف شاه اول: اتابک [۶۷۲-۶۸۰ قمری]. یوسف شاه دوم، ملقب به رکن‌الدین: اتابک [۷۲۰-۷۴۵ قمری]؛ ۶) یوسف عادل شاه (= عادل شاه): بنیانگذار [۸۹۵-۹۱۶ قمری] سلسله‌ی عادلشاهیان هند و نخستین فرمانروایی که مذهب شیعه را در هند رواج داد؛ ۷) یوسف فلاوی: [حدود ۳۷- حدود ۱۰۰ میلادی] مورخ یهودی، که تاریخ جهان را از آغاز تا سال ۶۹ میلادی، همراه با شرح حال خودش نوشت.	
یوسف‌رضا	مرد	904	/y.-rez1/	(عبری - عربی) از نام‌های مرکب، ← یوسف و رضا.	
یوسف‌محمد	مرد	36	/y.-mohammad/	(عبری - عربی) از نام‌های مرکب، ← یوسف و محمد.	
یونا	مرد	39	/yun1/	(عبری) ۱- به معنی «خداوند می‌دهد»؛ ۲- (آعلام) نام دیگر حضرت یونس(ع). [صاحب قاموس کتاب مقدس در ذیل، مدخل یونس گفته است لفظ یونا به معنی کیوتر است]. ← یونس.	
یونس	مرد	82411	/yuno(e)s/	(سریانی ؟) (آعلام) ۱) سوره‌ی دهم از قرآن کریم، دارای صد و نه آیه؛ ۲) یونس(ع) پسر متی ملقب به ذوالنون (= صاحب ماهی) یکی از انبیای بنی اسرائیل که به روایت عهد عتیق، در نینوا ظهور کرد. هنگامی که در کشتی سفر می‌کرد او را در آب انداختند. ماهی بزرگی او را بلعید و سه روز بعد از شکم خود به ساحل انداخت. کتاب یونس، نیم، (ترجمه)، در عهد عتیق، درباره‌ی اوست. + ← یونا.	
آفرا	زن	557	/afr1/	(در گیاهی) ۱- درختی از تیره‌ی افراها، اسپندان، اسفندان، بوسیا؛ ۲- کلمه تحسین به معنی آفرین، مرحبا.	
آبریشم	زن	2360	/1bri2a(o)m/	(پهلوی) ۱- رشته‌ای که از تارهای پبله برای دوختن و بافتن سازند، حریر؛ ۲- (در گیاهی) گلی به صورت رشته‌های باریک آویخته به رنگ زرد یا سرخ که در تابستان‌ها می‌روید؛ ۳- درخت این گل؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) نوعی ساز زهی.	
آحلام	زن	3765	/ahl1m/	(عربی) ۱- جمع حلم، بردباری‌ها، وقارها؛ ۲- عقل‌ها؛ ۳- جمع حلیم، بردباران.	
آحیا	زن	664	/ahy1/	(عربی) ۱- زندگان؛ ۲- زندگی؛ ۳- زندگی از نو؛ ۴- خاندان‌ها، قبیله‌ها.	
آخگر	زن	28	/axgar/	۱- گل آتش، پاره‌ی آتش، شیراره، خرده‌ی آتش، جرقه؛ ۲- (به مجاز) آتش؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
آرتا	زن	57	/art1/	(اوستایی) ۱- مقدس، پاک؛ ۲- راستی، درست‌ی.	
آرتادخت	زن	10	/a.-doxt/	(آرتا + دخت = دختر)، دختر پاک و مقدس.	
آرزنده	زن	403	/arzande/	(صفت فاعلی از ارزیدن) ۱- دارای ارزش، ارزشمند، ارزمند، شایسته و لایق؛ ۲- (به مجاز) محترم، با شخصیت، مورد احترام.	
آرزین	زن	14	/arzin/	۱- (منسوب به آرز)، ارزشمند، ارجمند، دارای جاه و مقام، دارای حرمت و عزت و احترام؛ ۲- نگه دارنده‌ی راستی و درست‌ی.	
آرشانوش	زن	13	/ar21 nu2/	(آرشا = مقدس + نوش = جاوید)، مقدس جاوید.	
آرشین	زن	51	/ar2in/	۱- دوست‌ترین؛ ۲- (آعلام) نام یکی از شاهدخت‌های هخامنشی است که در زمان خود به درایت و کاردانی مشهور بوده است.	
آرکیا	زن	10	/arkiy1/	(در زند و پازند) جوی آب؛ (هزاوش/arkyā و /ārkiā در پهلوی yōy = جوی) اما به نظر می‌رسد مرکب از واژه‌ی ار = آب + آریایی = کیا = رئیس، بزرگ و روی هم به معنی «آریایی بزرگ» باشد(؟).	
آرمین‌دخت	زن	13	/armin doxt/	(آرمین = آرمین + دخت = دختر)، دختری که از نژاد آرمین است.	
آرتَواز	زن	173	/arnav1z/	۱- آن که سخنش رحمت می‌آورد؛ ۲- (در شاهنامه) نام خواهر جمشید که ضحاک او را به همسری خود درآورد؛ ۳- (در اوستا) ارنوک.	
آرنیکا	زن	69	/arnik1/	۱- آریایی نیکو کردار، آریایی نیکو رفتار، ۲- آریایی خوب و زیبا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	106 of 187
آرونا	زن	2	/aron1/	(عربی - فارسی) (ارون = شادمان، سرمست + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ارون؛ ۲- (به مجاز) شاد و شادمان و سرمست.	
آریاک	زن	7	/ar(i)y1k/	(اری = آری = آریا + ک (پسوند))، آریایی.	
آریسا	زن	145	/aris1/	(معرب یونانی) (= ایرسا)، ← ایرسا.	
آزل	زن	20	/azal/	(عربی) ۱- ابتدا نداشتن، بی‌آغازی، قَدَم مقابل ابد، زمانی که از آن ابتدا نباشد؛ ۲- (در فلسفه) استمرار بی‌نهایت زمان در گذشته.	
آزهار	زن	540	/azh1r/	(عربی) (جمع زَهر) (در قدیم) گل‌ها، شکوفه‌ها.	
آسَرین	زن	4572	/asrin/	(کردی) اشک، سرشک.	
آسما	زن	6605	/asm1/	(عربی) ۱- نام‌ها، اسامی؛ ۲- معارف، حقایق؛ ۳- (در تفسیر قرآن) و (در تصوف) به معنای معارف، حقایق و علوم آمده است؛ ۳- (اعلام) ۱) نام همسر پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) نام دختر امام موسی کاظم(ع)؛ ۳) نام همسر حضرت علی(ع).	
آسمر	زن	3457	/asmar/	(عربی) (در قدیم) گندم‌گون؛ سبزه.	
آسنا	زن	12	/asn1/	ارفع، بلندتر، عالی‌تر.	
آشا	زن	9	/a21/	(اوستای) پاکی و راستی.	
آشجان	زن	5	/a2j1n/	(عربی) (در قدیم) غم‌ها.	
آشرف	زن	128635	/a2raf/	(عربی) ۱- گرانبایه تر، شریف‌تر؛ شریف‌ترین، والاترین؛ ۲- (در قدیم) بالاتر؛ ۳- (اعلام) نام پیشین شهر بهشهر در استان مازندران.	
آطهر	زن	1421	/athar/	(عربی) (در قدیم) پاکیزه‌تر، پاک تر، طاهرتر.	
اعظم	زن	327050	/aezam/	(عربی) ۱- بزرگ، بزرگتر، بزرگترین، بزرگوار، بزرگوارتر؛ ۲- از صفات خدوند.	
آفراخته	زن	2	/afr1xte/	(صفت مفعولی از افراختن) افراشته، بالابرده، برپا شده، کشیده، برکشیده.	
آفراز	زن	21	/afr1z/	۱- بلندی، فراز، بالا و فراز؛ ۲- افراشتن و افروختن.	
آفراشته	زن	19	/afr12te/	(صفت مفعولی از افراشتن) بلند ساخته، برداشته، بالابرده شده، افراخته.	
آفرند	زن	10	/afrand/	صورت کهنه‌ی پرند به معنی آبریشم. + ن. ک. پرند.	
آفروخته	زن	14	/afruxte/	۱- روشن شده، درخشان شده؛ ۲- (به مجاز) برافروخته، سرخ.	
آفروشه	زن	2	/afru2e/	(= آفروشه)، (در قدیم) نوعی حلوا.	
آفری	زن	6	/afri/	(مخفف آفرین)، کلمه تحسین و آفرین، ← آفرین.	
آفشان	زن	2283	/af21n/	۱- افشاننده، پریشان، پراکنده، پاشان، ریزنده، آشفته و پریشان چنان که زلف؛ ۲- (در گیاهی) ویژگی ریشه در گیاهان تک‌لیه‌ای که در آن تشخیص ریشه‌ی اصلی از ریشه‌ی فرعی ممکن نیست.	
آفنان	زن	20	/afn1n/	(عربی) (در قدیم) شاخ درخت، شاخه‌های درخت، شاخسار، شاخه‌ها.	
آفاقیا	زن	12	/aq1qiy1/	(معرب از یونانی) (در گیاهی) درختی است از راسته‌ی شبدرها که گل‌های خوشه‌ای سفید یا صورتی خوشبو دارد؛ آکاسیا.	
آقدس	زن	106391	/aqdas/	(عربی) ۱- پاکتر، پاکیزه‌تر، مقدس‌تر؛ ۲- عنوانی احترام آمیز برای بزرگان یا مکان‌های مقدس.	
آکرم	زن	295801	/akram/	(عربی) ۱- گرمی‌تر، آزادتر، بزرگتر، بزرگوار، گرمی؛ ۲- از نام‌های خداوند.	
آلحان	زن	94	/alh1n/	(عربی) (جمع لحن)، ۱- آوازها، آهنگ‌ها، آوازهای خوش، نغمه‌های دلکش؛ ۲- صداها، موزون و خوشایندی که انسان با بعضی پرندگان با آلات موسیقی تولید می‌کنند.	
آلیسا	زن	351	/alis1/	(= دیدو) (در اعلام) بانی و ملکه‌ی افسانه‌ای کارتاژ [از سرزمین‌های شمالی آفریقا که جمعی از مهاجر نشینان فنیقیه بنا نهادند. (در حدود ۸۸۰ پیش از میلاد)] که دختر شاه صدر بود و گویند آلیسا نام داشت.	
آماندا	زن	28	/am1nd1/	(ترکی) در امان، در پناه تو.	
آمل	زن	7276	/amal/	(عربی) (در قدیم) امید و آرزو.	
آمیله	زن	15	/amila(e)/	(معرب از سنسکریت، amalaka) (در گیاهی) نام درختی از تیره‌ی فریفون که گاهی بعضی از انواع آن به صورت درختچه یافت می‌شوند.	
آنفال	زن	44	/anf1l/	(عربی) ۱- سوره‌ی هشتم از قرآن کریم دارای هفتاد و شش آیه؛ ۲- اموال عمومی.	
آنوشا	زن	168	/anu21/	بی‌مرگ و جاویدان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	107 of 187
آنیسا	زن	442	/anis1/	(عربی - فارسی) (آنیس + ا (پسوند نسبت))، منسوب به آنیس؛ ← آنیس.	
آنیسه	زن	6735	/anise/	(عربی) (مؤنث آنیس)، زن آنس گیرنده و همدم، زن مصاحب و هم‌نشین. + ← آنیس.	
اُردی	زن	45	/ordi/	۱- مخفف اردیبهشت، نام ماه دوم سال شمسی؛ ۲- (اعلام) ۱) فرشته‌ی مدیر کوه‌ها؛ ۲) (در قدیم) در فرهنگ ایران قدیم فرشته‌ای که نماینده‌ی یاک‌ی است و نگهبانی آتش یا اوست.	
اُرسا	زن	32	/ors1/	نام چند گونه سرو کوهی جزو تیره‌ی نازویان که در اغلب نقاط استپی و خاتمه‌ی جنگل‌های مرطوب پراکنده‌اند.	
اُسوه	زن	168	/osveh/	(عربی) ۱- پیشوا، رهبر، مقتدا، خصلتی که شخص بدان لایق مقتدایی گردد؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.	
اُلفت	زن	757	/olfat/	(عربی) خو گیری، انس، محبت، دوستی، همدمی، عادت کردن به کسی (چیزی) همراه با دوست داشتنِ او (آن).	
اُلگا	زن	176	/olg1/	(ترکی) (= الکا) (در قدیم) سرزمین، ناحیه؛ (اعلام) قدیسه الگا [حدود ۸۹۰-۹۶۹ میلادی] اولین قدیسه‌ی روسی، همسر و نایب السلطنه‌ی امیر کیف [۹۴۵-۹۵۷ میلادی]، که مسیحی شد و مسیحیت را در روسیه رواج داد.	
اُم‌البنین	زن	101201	/ommolbanin/	(عربی) ۱- مادر پسران؛ ۲- (اعلام) لقب فاطمه‌ی کلایه دومین همسر امیرالمؤمنین علی(ع) و مادر حضرت عباس(ع).	
اُم‌سلمه	زن	2476	/omme salame/	(عربی) (اعلام) ۱) [حدود سال ۶۰ هجری] نام یکی از همسران پیامبر اسلام(ص)؛ ۲) کنیه‌ی چند تن از دختران امامان معصوم.	
اُم‌قُروه	زن	360	/omme farve/	(عربی) (اعلام) ۱) مادر امام جعفر صادق(ع)؛ ۲) نام دختر امام موسی بن جعفر(ع).	
اُم‌کلثوم	زن	22618	/omme kolum/	(عربی) ۱- شیر ماده؛ ۲- (اعلام) ۱) سومین دختر پیامبر اسلام(ص) [سال ۹ هجری] و همسر عثمان خلیفه؛ ۲) نام زینب صغری(س) دختر علی ابن ابی‌طالب(ع)؛ ۳) نام دختر امام حسین(ع).	
اِنتسام	زن	7034	/ebtes1m/	(عربی) ۱- لیخند زدن، تبسم کردن؛ ۲- (در قدیم) تبسم، لب‌خند.	
اِنتهاج	زن	1050	/ebteh1j/	(عربی) ۱- شادن شدن، خوش و خرم؛ ۲- (در قدیم) شادمانی، خوشی.	
اِحترام	زن	36287	/ehter1m/	(عربی) ۱- حرمت داشتن، محترم بودن؛ ۲- حرمت، پاس، بزرگداشت؛ ۳- رفتار و گفتاری که نشان دهنده‌ی بزرگداشت و اهمیت دادن به کسی یا چیزی است.	
اِحسانه	زن	525	/ehs1ne/	(عربی - فارسی) (احسان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به احسان، ← احسان.	
اِحصا	زن	1	/ehs1/	(عربی) (اسم مصدر) شمردن، شمارش، آمارگیری، سرشماری.	
اِخلاص	زن	306	/exl1s/	(عربی) ۱- دوستی خالص داشتن، خلوص نیت داشتن، عقیده داشتن، ارادت صادق داشتن؛ ۲- (در تصوف) یک سره روی کردن و پرداختن به خداوند؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی صد و دوازدهم از قرآن کریم دارای چهار آیه؛ ۴- (در قدیم) بها کردن، نجات دادن.	
اِسپِنتا	زن	20	/espant1/	(اوستایی) (= سپنتا)، پاک و مقدس.	
اِستاتیرا	زن	28	/est1tir1/	(اعلام) ۱) نام زن داریوش سوم؛ ۲) نام دختر داریوش سوم [او با مادر خود همنام بود]؛ ۳) نام ملکه‌ی اردشیر.	
اِسرا	زن	2997	/esr1/	(عربی) ۱- به شب راه رفتن، در شب سیر کردن؛ ۲- معراج پیامبر اسلام(ص)؛ ۳- (اعلام) نام هفدهمین سوره‌ی قرآن کریم دارای صد و نازده آیه.	
اِسین	زن	13	/esin/	(ترکی) نسیم، الهام.	
اِطرا	زن	2	/etr1/	(عربی) (در قدیم) بسیار ستودن، مدح و ستایش فراوان، مبالغه کردن در مدح کسی، درود گفتن زیاد و زیاده‌روی در ستایش کسی.	
اِفْتخار	زن	3049	/eftex1r/	(عربی) فخر، فخر کردن، نازش، نازیدن، سرافرازی.	
اِفْلیمَا	زن	2542	/eqlim1/	(مغرب از یونانی) ۱- (= اقلیمیا) (در قدیم) ماده‌ای که از گداختن برخی از فلزات مانند طلا و نقره به دست می‌آورد؛ ۲- (اعلام) نام دختر آدم(ع) که به نقل تاریخ در ازدواج هابیل بود.	
اِکرام	زن	967	/ekr1m/	(عربی) ۱- بزرگداشت، گرمی داشتن، احترام‌کردن، حرمت، احسان؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.	
اِکسیر	زن	76	/eksir/	(مغرب از یونانی) کیمیا، جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر می‌دهد و کامل‌تر سازد.	
اِل‌آی	زن	9	/el1y/	(ترکی) ۱- ماه ایل؛ ۲- (به مجاز) زیباروی ایل.	
اِلْتِجَا	زن	1	/eltej1/	(عربی) پناه بردن، پناه جستن، پناه جوئی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	108 of 187
إلتیام	زن	5	/eltiy1m/	(عربی) ۱- به هم آوردن، سر به هم آوردن، پیوسته شدن، سازواری میان دو چیز؛ ۲- (به مجاز) صلح و آشتی.	
إلزا	زن	34	/elz1/	(ترکی - فارسی) فرزند ایل، زاینده‌ی ایل.	
إلسا	زن	86	/els1/	(ترکی - فارسی) (ال= ایل+ سا (پسوند شباهت)) مثل ایل، همانند ایل.	
إلسانا	زن	36	/els1n1/	(ترکی - فارسی) [ال= آل، شهر و ولایت، خویشی+ سان (پسوند شباهت)+ ا (الف اسم ساز)]، مثل ایل، مثل مردم ایل و شهر و ولایت، چون خویشان.	
إلشاد	زن	14	/el21d/	(ترکی - فارسی) (ال= ایل+ شاد) (به مجاز) موجب شادی ایل.	
إلنار	زن	58058	/eln1z/	(ترکی - فارسی) ۱- مایه افتخار ایل، باعث فخر و تفاخر شهر و ولایت؛ ۲- موجب نعمت و رفاه و آسایش.	
إلها	زن	10	/elh1/	(عربی) (مصدر باب افعال از لهوء) ۱- شادی آوردن؛ ۲- بسیار بخشش کردن؛ ۳- به شنیدن آواز مشغول شدن.	
إلهه	زن	161316	/el1he/	(عربی) (= الاهی) (مؤنث «اله»رب النوع)؛ ۱- پرستش کردن؛ ۲- ماه نو؛ ۳- آفتاب؛ ۴- بتان؛ ۵- (در ادیان) در اعتقادات قدیم نیمه خدایی که نماینده‌ی نوعی خاص بوده و به صورت زنی ظاهر می‌شده است.	
إلیزه	زن	69	/elize/	(فرانسوی) ۱- (در اساطیر) الیزه یا شانزلیزه مفر زیرزمینی اشباح متقی و بهشت یونانیان و رومیان است ۲- (اعلام) ۱) کاخ سلطنتی که در سال ۱۷۱۸ میلادی در پاریس ساخته شد و اینک مقرر رئیس جمهوری آن کشور است؛ ۲) نام روستایی در رودبار در استان گیلان.	
إلیکا	زن	948	/elik1/	(سنسکریت) ۱- هیل [= هیل، دانه‌ی معطر گیاهی از تیره‌ی زنجبیلی‌ها]؛ ۲- (در عربی) قافله‌ی صغار؛ ۳- (در هندی) لاجی.	
إلیما	زن	19	/elim1/	(مازندرانی) پیازچه‌ی کوهی.	
إلینا	زن	3047	/elin1/	(عربی) (الی= نیکویی، نعمت+ نا= ضمیر اول شخص جمع در عربی) نیکویی و نعمت برای ما.	
إنتصار	زن	967	/entes1r/	(عربی) ۱- (در قدیم) یاری دادن، کمک کردن؛ ۲- یاری یافتن، نصرت یافتن، پیروزی یافتن، داد ستدن.	
إنسی	زن	659	/ensi/	(عربی - فارسی) (انس= انسان، بشر+ ی (پسوند نسبت))، ۱- مربوط به انس، انسانی؛ ۲- (در قدیم) فردی از انس، انسان.	
إنسیه	زن	33226	/ensiyye/	(عربی) (انس= انسان، بشر+ ایه (پسوند نسبت))، مربوط به انس، منسوب به انس، انسانی، آدمی.	
إهدا	زن	75	/ehd1/	(عربی) دادن یا فرستادن چیزی به کسی به عنوان تحفه، هدیه دادن.	
اختر	زن	33356	/axtar/	۱- (در نجوم) جرم فلکی، ستاره، کوکب، نجم؛ ۲- (در گیاهی) نام گل و گیاهی است؛ ۳- (در قدیم) در باور قدما ستاره‌ی یخت و اقبال؛ ۴- (در قدیم) سرنوشت، یخت، طالع؛ ۵- (در قدیم) پرچم، علم، درفش.	
ادیبه	زن	1312	/adibe/	(عربی) (مؤنث ادیب)، ← ادیب. ۱- ، ۲- ، ۳- ، ۴- و ۵-	
ارغوان	زن	2780	/arqav1n/	۱- (در گیاهی) درختی است زینتی از تیره‌ی پروانه واران با گل‌هایی به رنگ سرخ مایل به بنفش؛ ۲- (در گیاهی) گلی قرمز رنگ و چسبیده به ساقه که پیش از ظاهر شدن برگ‌ها پدیدار می‌شود؛ ۳- (به مجاز) چهره‌ی زیبا و گلگون. [ارغوان را (در انگلیسی) love tree و (در عربی) ارجوان و (در فارسی) درخت ارغوان و یا درخت گل ارغوان گویند].	
ارمغان	زن	1614	/armag1n/	(ترکی) تحفه‌ای که از جایی دیگر برند، سوغات، ره آورد.	
اریکا	زن	207	/erik1/	۱- (در گیاهی) فوفل، پوفل، درختی از تیره‌ی نخل‌ها که در مناطق گرم آسیا می‌روید، نخل هندی؛ ۲- (در عربی) فُوفل، تانُول، کُوتل؛ (در انگلیسی و آلمانی) اریکا، Areka، Areca.	
اسپاندا	زن	6	/esp1nd1/	(اوستایی) (= اسپنتا)، ← اسپنتا.	
اشتیاق	زن	6	/e2tiy1q/	(عربی) ۱- رغبت بسیار، شوق، آرزومندی؛ ۲- (در تصوف) کشش و مجذوب شدن عاشق به معشوق.	
اصیلا	زن	60	/asil1/	(عربی - فارسی) (اصیل+ ا (پسوند نسبت))، منسوب به اصیل؛ ← اصیل.	
اطلس	زن	3812	/atlas/	(مغرب از یونانی) ۱- پارچه‌ی ابریشمی، پرنیان، دیبا، ابریشم گران‌بها؛ ۲- (در نجوم) فلك نهم، فلك اطلس.	
اطلسی	زن	26	/atlasi/	(مغرب - فارسی) (اطلس+ ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به اطلس، از جنس اطلس، ← اطلس؛ ۲- (در گیاهی) گیاهی است زینتی از تیره‌ی بادنجانیان دارای گل شیپوری و خوشبو به رنگ‌های سفید، صورتی، ارغوانی یا سبز.	
افروز	زن	23192	/afruz/	افروختن، افروزنده.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	109 of 187
افروزان	زن	4	/afruz1n/	افروزاندن، افروزانیدن، افروختن.	
افروزه	زن	1064	/afruze/	۱- آنچه بدان آتش گیرانند، آتش گیره؛ ۲- شهاب.	
افرینا	زن	6	/afrin1/	(افرین = آفرین + ا (پسوند اسم ساز))، منسوب به آفرین، ← آفرین.	
افسانه	زن	169170	/afs1ne/	۱- سرگذشت، قصه، داستان، سرگذشت و حکایت گذشتگان؛ ۲- افسون، سحر؛ ۳- ترانه.	
السی	زن	4	/els1y/	(ترکی) (به مجاز) مورد پسند و احترام ایل.	
الماس	زن	2157	/alm1s/	(از یونانی) ۱- (در مواد) کربن خالصی که در دما و فشار زیاد متبلور شده باشد. سخت‌ترین ماده‌ی طبیعی است و کاربردهای تزئینی و صنعتی دارد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شمشیر.	
المیرا	زن	18416	/elmir1/	(ترکی - فارسی) (ال = ایل + میرا) (به مجاز) فدائی ایل.	
النا	زن	1014	/elen1/	(یونانی) (= هلن، هلنا)، ← هلن و هلنا.	
الهام	زن	267293	/elh1m/	(عربی) ۱- به دل افکندن، در دل انداختن؛ ۲- القاء معنی خاص در قلب به طریق فیض؛ ۳- رسیدن فکر به ذهن و در معارف اسلامی القای امری از سوی خداوند به دل کسی؛ ۴- (در قدیم) دریافت و شعور غریزی.	
الوان	زن	956	/alv1n/	(عربی) ۱- رنگ‌ها، نوع‌ها، رنگارنگ، رنگین؛ ۲- (در قدیم) گوناگون، گونه‌گون؛ ۳- (در قدیم) اقسام، انواع؛ ۴- (أعلام) نام شهری در شهرستان شوش در استان خوزستان.	
الیانا	زن	110	/ely1n1/	(ترکی) ۱- نیکی و هدیه؛ ۲- (به مجاز) به معنی مأنوس؛ ۳- دوست داشتن ایل، دوست مشوق ایل.	
الین	زن	228	/elin/	(ترکی - فارسی) (ال = ایل + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ایل؛ ۲- (به مجاز) هم نژاد و هم خون (؟).	
الیا	زن	359	/ely1/	(یونانی) ۱- گل خطمی صحرایی؛ ۲- (در عربی) شحم‌المرج.	
امی‌تیس	زن	24	/1mitis/	(= آمی تیس) (أعلام) نام دختر هووخشتر [شاه ماد] و همسر بخت النصر که باغهای معلق بابل [از عجایب هفتگانه] را او برای زنش آمی تیس ساخت.	
امیرا	زن	41	/amir1/	(عربی - فارسی) (امیر + ا (پسوند نسبت))، منسوب به امیر، منتسب به پادشاه و حاکم و امیر. + ← امیر.	
امینا	زن	37	/amin1/	(عربی - فارسی) (مركب از امین + الف اسم ساز) زن درستکار.	
امینه	زن	32557	/amine/	(عربی) (مؤنث امین)، زن مورد اطمینان و درستکار. + ← امین. ۱- و ۲-	
اندیشه	زن	659	/andi2e/	۱- آنچه از اندیشیدن حاصل می‌شود، فکر؛ ۲- (در قدیم) توجه، غم‌خواری.	
انوشه	زن	950	/anu2e/	۱- جاوید، باقی، پایدار؛ ۲- (در حالت قیدی) به طور همیشگی، جاویدان، ابدی.	
اوتانا	زن	5	/o(w)t1n1/	دارای اندام زیبا.	
اولدوز	زن	273	/oldoz/	(ترکی) ستاره، اختر، کوکب، نجم.	
اوین	زن	3791	/avin/	(= اوین) ۱- آوردن؛ ۲- (أعلام) نام منطقه‌ای در شمال غرب تهران، که پیشتر از روستاهای شمیران بود.	
ایپک	زن	707	/ipak/	(ترکی) ایریشم، حریر، ایریشمی.	
ایثار	زن	39	/is1r/	(عربی) ۱- برگزیدن، بخشش، عطا، کرامت کردن؛ ۲- نفع دیگری با دیگران را بر نفع خود ترجیح دادن، گذشت کردن از حق خود برای آن که دیگری با دیگران به حق خود برسند، از خود گذشتگی.	
ایدا	زن	448	/iyd1/	باری نمودن.	
ایران	زن	87819	/ir1n/	۱- نجد (فلات) ایران، کشور (مملکت) ایران؛ ۲- آزادگان.	
ایرانا	زن	63	/ir1na/	(ایران + ا (پسوند نسبت))، منسوب به ایران، مربوط به ایران، ایرانی.	
ایران‌دخت	زن	6566	/i.-doxt/	(ایران + دخت = دختر)، دختر ایران، دختر ایرانی، دختر آریایی.	
ایران‌مهر	زن	8	/i.-mehr/	(ایران + مهر = مهربانی و محبت، خورشید)، ۱- نماد مهر و محبت ایرانی، خورشید ایرانی؛ ۲- (به مجاز) مهربان و زیارو.	
ایرانه	زن	1438	/ir1ne/	(ایران + ه (پسوند نسبت))، منسوب به ایران، مربوط به ایران، ایرانی، منتسب به ایران زمین.	
ایرسا	زن	50	/irs1/	(معرب از یونانی iris) زئبق سفید، سوسن، آیرس، نام بیخ سوسن آسمون‌گون.	
ایرن	زن	177	/iren/	گونه‌ای دیگر از واژه‌ی ایران، ← ایران.	
ایشاع	زن	8	/ a21'/	(عربی) گل کردن درخت، شکوفه دار شدن درخت.	
ایلا	زن	107	/il1/	(عبری) ۱- ایلا و ایله در قاموس کتاب مقدس به معنی درختان آمده؛ ۲- (أعلام) نام شهری در ساحل شرقی خلیج بحر قلزم.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	110 of 187
ایلاف	زن	25	/il1f/	دوست کردن، سازواری دادن، خو گرفتن، در قرآن به معنای عهد و مانند و اجازه به امان است.	
ایل، آی	زن	20	/il 1y/	(ترکی) ۱- ماه ایل، ماه قبیله؛ ۲- (به مجاز) زیارویی از ایل و قبیله.	
ایلدا	زن	35	/ild1/	(ایل + دا = داده)؛ (به مجاز) زاینده‌ی ایل، فرزند ایل.	
ایل‌لار	زن	5	/ill1r/	(ترکی) ایل‌ها، طایفه‌ها، قبیله‌ها.	
ایل‌ماه	زن	21	/il m1h/	(ترکی - فارسی) (ایل + ماه) (به مجاز) زیاروی ایل.	
ایما	زن	264	/im1/	(عربی) ۱- چیزی را با حرکت دست یا چشم و ابرو نشان دادن، اشاره؛ ۲- بیان موضوعی به طور رمز یا خلاصه.	
ایمانا	زن	19	/im1n1/	(عربی - فارسی) (ایمان + ا) (پسوند نسبت) منسوب به ایمان، ← ایمان.	
ایناس	زن	478	/in1s/	(عربی) (در قدیم) انس، مؤانست، انس دادن، خو گرفتن، انس یافتن، دمسازی.	
اینانا	زن	2	/in1n1/	(آعلام) اینانا که از بانوی قدرتمندی به نام «نین‌گال» Ningal زاده شد، در اساطیر سومری مهین بانوی آسمان و زمین، نماد مؤنث زاینده‌گی و باروری و خدای بانوی شهر «اوروک» ourouk است. نام اینانا در تمامی منظومه‌های بازمانده از دوران باستانی سومر دیده می‌شود و او در جایگاهی فراتر از نمایه‌های مؤنث خودنمایی می‌کند.	
آبان	زن	37	/1b1n/	(پهلوی) ۱- آبها؛ ۲- (در گاه شماری) ماه هشتم از سال شمسی؛ ۳- (در قدیم) نام روز دهم از هر ماه شمسی؛ ۴- (در آیین زرتشتی) نام فرشته‌ی موکل آب و تدبیر امور مسائل آبان ماه.	
آبان دخت	زن	17	/1b1n doxt/	۱- دختر آبان، + ← آبان؛ ۲- (آعلام) نام یکی از زنان داریوش سوم.	
آبگین	زن	10	/1bgin/	۱- دارای طبیعت آب؛ ۲- آینه، آینه.	
آبگینه	زن	1	/1bgine/	۱- شیشه، زجاج، بلور، آینه؛ ۲- (در قدیم) ظرف شیشه‌ای یا بلوری به ویژه جام شراب.	
آبنوس	زن	278	/1bnus/	۱- (یونانی) چوبی سیاه‌رنگ و سخت و سنگین (گران بها)؛ ۲- (در گیاهی) درختی هم خانواده با خرمالو که بیشتر در مناطق گرمسیری آسیا و آفریقا می‌روید؛ شیز.	
آبین	زن	6	/1bin/	به رنگ آب، همانند آب.	
آبینه	زن	1	/1bine/	همانند آب، به روشنی و درخشندگی آب.	
آبام	زن	5	/1p1m /	(آعلام) نام دختر اردشیر دوم و زن فرناپاد والی ایالت هلّس یونت (فریگیه‌ی سفلی).	
آپامه	زن	42	/1p1me/	۱- خوش رنگ؛ ۲- (آعلام) نام دختر «شپی تارمن» سردار ایرانی که سلکوس به فرمان اسکندر با وی (آپامه) ازدواج کرد.	
آترین	زن	96	/1tarin/	۱- (آتر = آتش + ین (پسوند نسبت))، منسوب به آتش، آتشین؛ ۲- (به مجاز) زیارو؛ ۳- (آعلام) (در دوره‌ی هخامنشی) آترین بانویی نامدار از بازماندگان کمبوجیه پسر کوروش شاه بود که بر داریوش بزرگ شورش کرد.	
آترینا	زن	28	/1tarin1/	(آترین + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به آترین (؟) ← آترین. ۱- و ۲-	
آتاشا	زن	2	/1t121/	(ترکی - فارسی) ۱- [آتاش = آداس = همنام، هم اسم + ا (پسوند نسبت)] منسوب به آتاش؛ ۲- (به مجاز) هم نام.	
آناناز	زن	81	/1t1 n1z/	(ترکی - فارسی) افتخار پدر، موجب آسایش و شادکامی پدر، عزیز پدر.	
آترا	زن	88	/1tr1/	۱- آتشین، آذرین؛ ۲- (به مجاز) سرخ‌رو و زیبا؛ ۳- (آعلام) (در میتولوژی یونان) آترا دختر پیتِه، Pithe نواده‌ی پله‌ویس، Pelevis و مادر تزه است. بیشتر شهرت آترا از موجودیت شگفت انگیز تزه و فهرمانی‌های او سرچشمه می‌گیرد که سوژه‌ی بسیاری از فیلم‌ها و داستان‌ها نیز شده است چنان که گفته‌اند آترا پس از سقوط تزه از کوه که به مرگ او انجامید از فشار آندوه و نداشتن درگذشت.	
آتری	زن	26	/1tri/	(= آترا)، ← آترا، ۱- و ۲-	
آتری‌زاد	زن	4	/1.z1d/	۱- آتشین زاده؛ ۲- (به مجاز) بسیار سرخ‌رو و زیبا.	
آتریسا	زن	37	/1tris1/	۱- آتش‌گون، آذرگون، مانند آتش؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آتش	زن	53	/1ta2/	۱- حرارت توأم با نور؛ ۲- یکی از عناصر اربعه؛ ۳- (به مجاز) حرارت و گرما؛ ۴- (به مجاز) عواطف تند، شور و شوق؛ ۵- (به مجاز) برق، تلالؤ؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) شراب.	
آتشه	زن	8	/1ta2e/	برق؛ (در قدیم) آذرخش؛ ← آذرخش، ۱-	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	111 of 187
آتنا	زن	24870	/1ten1/	۱- (عربی) از واژه‌های قرآنی در سوره بقره، آل عمران و کهف به معنای عطا کن به ما، ببخش به ما؛ ۲- (اعلام) (در یونان باستان) آتنا رب النوع یونانی مظهر اندیشه، هنرها، دانش‌ها و صنعت، دختر زئوس و الهه‌ای است که اسم خود را به شهر «آتن» داده.	
آتوسا	زن	7022	/1tus1/	(از یونانی 1 Atossa- (در اوستایی) زبردست؛ ۲- (اعلام) ۱) نام چند شاهزاده خانم ایرانی عهد هخامنشی و مشهورترین آنان دختر کوروش بزرگ، زن داریوش اول و مادر خشایارشاى اول است [حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد]؛ ۲) (در اوستا) هوتنسا (=آتوسا) مادینه، و نیز نام شه بانوی دوست داشتنی گشتاسب شاه.	
آتین	زن	98	/1tin/	(در زند و یازند) ۱- موجود شده، پیدا گردیده؛ ۲- به هم رسیده.	
آتیه	زن	3607	/1tiye/	(عربی) (مؤنث آتی) ۱- آینده، زمان آینده؛ ۲- (به مجاز) وضع و حالت چیزی در زمان آینده به ویژه وضع و حالت خوب یا مناسب.	
آدرینا	زن	81	/1darin1/	[آذر = آتش + ین (پسوند نسبت) + الف اسم ساز]، ۱- آتشین، سرخ‌روی؛ ۲- (به مجاز) زیارو (؟).	
آدیش	زن	12	/1di2/	۱- آذر، آتش؛ ۲- (عامیانه) آتیش.	
آدینه	زن	1117	/1dine/	روز جمعه، آخرین روز هفته.	
آذر	زن	75634	/1zar/	(پهلوی) ۱- (در قدیم) آتش، نار؛ ۲- ماه نهم از سال شمسی؛ ۳- (در قدیم) (گاه شماری) نام روز نهم از ماه شمسی در ایران قدیم؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) آتشکده؛ ۵- (اعلام) فرشته نگهبان آتش نزد ایرانیان باستان.	
آذرچهر	زن	26	/1.-3ehr/	۱- آن که رویی سرخ چون آتش دارد؛ ۲- (به مجاز) دارنده‌ی رویی سرخ و سفید، زیارو.	
آذرخش	زن	150	/1zarax2/	۱- صاعقه، برق؛ ۲- نام نهمین روز از ماه آذر. [آذرخشسب را هم گاه آذرخش گفته‌اند]. [این واژه تصحیف «آذرخشن» است و آذرخشن، جشنی در روز آذر (نهم) از ماه آذر بوده که در این روز به زیارت آتشکده ها می رفتند. (نقل از بهان قاطع، به اهتمام دکتر معین، ص ۲۶، باورقی، آذرخش)].	
آذردخت	زن	3285	/1.-doxt/	۱- دختر آذر، دختر آتشین؛ ۲- (به مجاز) دختر سرخ‌گون؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
آذرسا	زن	1	/1.-s1/	۱- (آذر+ سا (پسوند شباهت))، مانند آتش، به رنگ آتش؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آذرشب	زن	1	/1.-2ab/	(تصحیف آذرشست) ۱- به معنی شسته در آتش؛ ۲- نام سمندر و پنبه کوهی؛ ۳- برق؛ ۴- (اعلام) ۱) فرشته‌ی موکل آتش که پیوسته در آتش است؛ ۲) نام آتشکده‌ای که گشتاسب در بلخ بنا نهاد.	
آذرفروغ	زن	1	/1.-forug/	۱- شراره‌ی آتش، پرتو و روشنایی آتش؛ ۲- (به مجاز) درخشنده و زیبا.	
آذرک	زن	5	/1zarak/	۱- مصغر آذر؛ ۲- (اعلام) نام دختر یزدگرد سوم ساسانی؛ [حرف «ك» در آذرک می‌تواند کاف تحبیب نیز باشد به معنی آذر محبوب و دوست داشتنی].	
آذرگل	زن	27	/1.-gol/	نام گلی سرخ‌رنگ که بربر است و به آن گل آتشین می‌گویند.	
آذرگون	زن	2	/1.-gun/	۱- به رنگ آتش؛ ۲- (در گیاهی) نام گلی از انواع شقایق که آن را خجسته نیز می‌گویند؛ شقایق؛ همیشه بهار (گل).	
آذرماه	زن	5	/1.-mah/	(= آذرماه)، ماه آذر، ماه نهم از سال شمسی.	
آذرمینا	زن	9	/1.-min1/	۱- آب آتش‌گون که در مینا ریزند؛ ۲- کنابه از شراب است.	
آذرنگ	زن	14	/1zarang/	آتش رنگ، نورانی، تابناک، آذرگون، روشن.	
آذرنوش	زن	395	/1.-nu2/	(اعلام) ۱) (در شاهنامه) «نوش‌آذر» آمده و آن نام آتشکده‌ای است در بلخ که زرتشت در آنجا به دست يك تورانی کشته شد؛ ۲) نام آتشکده‌ی دوم از جمله‌ی هفت آتشکده‌ی فارسبان.	
آذریاس	زن	2	/1.-y1s/	۱- یاس آتشین، یاس به رنگ آتش؛ ۲- (به مجاز) زیارو و معطر.	
آذرین	زن	53	/1zarin/	۱- منسوب به آذر، آتشین؛ ۲- گرم و سوزان؛ ۳- (در گیاهی) نوعی گل بابونه که نام عامیانه آن بابونه‌ی گاوجشم است.	
آزین	زن	6324	/1zin/	۱- زبور، زیب، زینت، آرایش؛ ۲- (در قدیم) آیین، رسم و قاعده.	
آزین دخت	زن	96	/1.-doxt/	(آزین + دخت = دختر) ۱- زیب و زینت دختران؛ ۲- کنابه از دختر شایسته و زیبا.	
آرا	زن	338	/1r1/	(مخفف آراینده)، ۱- آراستن؛ زبور، زینت و آرایش؛ ۲- آرایش‌کننده، آراینده. [این واژه با واژه‌ی عربی آرا (آراء) به معنی رأی‌ها، نظرها و عقیده‌ها هم آوا و هم نوسه می‌باشد].	
آزادخت	زن	7	/1r1 doxt/	(آرا + دخت = دختر) دختر آراینده و مشاطه‌گر، دختر آرایشگر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	112 of 187
آراسته	زن	4779	/1r1ste/	(پهلوی، ārāstak) (صفت مفعولی از آراستن) ۱- آرایش شده و زینت و زیور داده شده؛ ۲- آن که علاوه بر ظاهر مرتب دارای صفت‌های خوب اخلاقی نیز هست؛ ۳- (در قدیم) منظم، مرتب، دارای سامان، با زیور و زینت.	
آرام	زن	2876	/1r1m/	۱- سکون، ثبات، آسایش، طمأنینه، صلح، آشتی، راحت؛ ۲- (در قدیم) مایه‌ی آرامش، آرامش بخش، تسلی بخش.	
آرام‌چهر	زن	31	/1.-3ehr/	(آرام + چهر = چهره، نژاد) ۱- آن‌که چهره‌اش نشانگر آرامش است؛ ۲- از نژاد و گوهر آرام.	
آرام‌دخت	زن	84	/1.-doxt/	(آرام + دخت = دختر)، دختر آرام و سازگار، دختری که در زندگی با همه چیز مدارا کند.	
آرامش	زن	136	/1r1me2/	(اسم مصدر از آرامیدن و آرمیدن)، فراغت، راحت، آسایش، صلح، آشتی، ایمنی، امنیت، سنگینی، وقار و طمأنینه.	
آرامه	زن	190	/1r1me/	منسوب به آرام ← آرام.	
آرتمیس	زن	339	/1rtemis/	(معرب از یونانی)، (اعلام) ۱) نام یکی از چند تن الهه‌ی یونانی که بر سکه‌های اشکانی صورت یا علامت آنها نقش شده است؛ ۲) آرتمیس (در میتولوژی یونان) ایزد بانوی حامی شکار، حیوانات وحشی، گیاهان، عفت زنان و تولد کودکان بوده است؛ ۳) نام یکی از بانوان ایران باستان در زمان خشایارشا که دربار بود.	
آرتادخت	زن	75	/1.-doxt/	(آرتا + دخت = دختر)، ۱- دختر راست گفتار و درست کردار، دختر پاک و مقدس؛ ۲- (اعلام) نام بانویی فرهنگدار و اقتصاد دان است که در زمان اشکانیان به خزانه داری یکی از شهریاران اشکانی رسید.	
آرتمیز	زن	52	/1rtmiz/	(اعلام) ۱) آرتمیز (اول) پادشاه هالیکارناس، وی در جنگ خشایارشا ضد یونانیان شرکت داشت و در سالامین جنگید [۴۸۰ پیش از میلاد]؛ ۲) آرتمیز (دوم) ملکه‌ی هالیکارناس در «کاری» [۳۵۳ پیش از میلاد]. [این نام در گذشته برای مردان هم بکار رفته است ولی اکنون برای نامگذاری دختران استفاده می‌شود].	
آرتونیس	زن	4	/1rtonis/	(اعلام) نام دختر ارته یاذ که به ازدواج «اومنس» منشی اسکندر در آمد.	
آرتمیس	زن	42	/1rtimes/	(= آرتمیس ؟)، ← آرتمیس.	
آرتینا	زن	84	/1rtin1/	(آرتین + ا (پسوند اسم ساز))، منسوب به آرتین، ← آرتین. ۱- و ۲-	
آرتینه	زن	31	/1rtine/	(آرتین + ه (پسوند نسبت))، منسوب به آرتین، ← آرتین. ۱- و ۲-	
آرزو	زن	139468	/1rezu/	(پهلوی، 1(ārzoک - خواهش، کام، مراد، چشمداشت، امید، توقع و انتظار؛ ۲- میل و اشتیاق برای رسیدن به مراد یا مقصودی معمولاً مطلوب؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) دختر شاه یمن و همسر سلم پسر فریدون و نیز دختر ماهیار، گوهر فروش، و همسر بهرام گور.	
آرشیدا	زن	33	/1r2id1/	(آر + شید + الف اسم ساز)، آریائی درخشان.	
آرماندیس	زن	2	/1rmandis/	(آرمان = کمال مطلوب، ایده آل، آرزو + دیس (پسوند شباهت)) ۱- شبیه به آرمان، آرزوگونه؛ ۲- (به مجاز) شخص ایده آل و دارای کمال مطلوب.	
آرمینا	زن	2	/1rmit1/	(اوستایی) پارسا، پاک، فروتن.	
آرمیتی	زن	45	/1rmiti/	(اوستایی) (= آرمیتی) ۱- فروتنی، پاک، محبت و الهه زمین؛ ۲- (در اساطیر) (آرمیتی/آرمیتی/آرمیتی = اسپندارمذ) یکی از نمادهای مادینه ی آریایی و از ایزد بانوان کیش زرتشتی است که در آسمان مینوی نمایشگر مهر و بردباری و فروتنی و در گیتی دختر آهورامزدا، مادر زمین و فرشته ی نگاهبان آن است.	
آرمینه	زن	1142	/1rmine/	(آرمین + ه/ه- (پسوند نسبت))، منسوب به آرمین، ← آرمین. ۱) و ۲)	
آرنیکا	زن	18	/1rnik1/	۱- (در گیاهی) همیشه بهار کوهی، تنباکوی کوهی؛ ۲- (در عربی) دُخانُ الفُوج، خانیقُ الفُهد؛ ۳- (در انگلیسی، فرانسه و آلمانی) آرنیکا، Arnica.	
آرون	زن	18	/1rvan/	صفت نیک، فضیلت، خصلت حمیده، خوی خوش.	
آرینا	زن	2414	/1riyan1/	(آرین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به آرین، ← آرین (؟)؛ [این واژه با آرینا/arina/ هم نویسه است، که در اساطیر آرینا نام ایزد بانوی خورشید در میان قوم قدیمی هیتی است که دیر زمانی آسیای کوچک در سطحی ی آنان بود و از خود فرهنگ و شهر آبادی شباهان ته‌جی، با به یادگار گذاشتند].	
آریاچهر	زن	11	/1.-3ehr/	(آریا + چهر = نژاد، تبار، گوهر، اصل)، دارای اصل و نژاد آریایی، آریا نژاد.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	113 of 187
آریادخت	زن	85	/1.-doxt/	(آریا + دخت = دختر)، ۱- دختر آریایی نژاد؛ ۲- (اعلام) آریادخت «آرتوسونا» از خردمندترین بانوان تاریخ ایران کهن است.	
آریانا	زن	1389	/1riy1n1/	۱- منسوب به آریا، آریایی؛ ۲- (اعلام) ۱) نامی است که جغرافی‌دانان یونانی به قسمتی از ایران یعنی سرزمین آریائی‌ها داده بودند؛ ۲) نام قدیم ایران؛ [«اراتستن» یونانی نخستین نویسنده‌ی خارجی است که این اسم (آریانا) را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا نامیده]؛ ۳) نام دایر(المعارف فارسی که در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۴۸ شمسی در ۶ جلد به وسیله انجمن دایر(المعارف افغانستان در کابل منتشر شده است.	
آریاناز	زن	150	/1riy1 n1z/	۱- مایه‌ی افتخار نژاد آریایی؛ ۲- مظهر زیبایی و جمال نژاد آریایی.	
آریانه	زن	153	/1riy1ne/	نام ایران به شکل کهن که «ایرانه» و «آریانه» (یعنی آریایی‌ها) نامیده می‌شده.	
آریسا	زن	117	/1ris1/	(آری = آریایی + سا (پسوند شباهت)) (= آریسان)، ← آریسان.	
آریسان	زن	12	/1ris1n/	(آری = آریایی + سان (پسوند شباهت))، مانند آریایی.	
آریستا	زن	22	/1rist1/	۱- مانند عروس؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
آزادچهر	زن	1	/1.-3ehr/	(پهلوی، ācācīhrak) (آزاد + چهر = اصل، نژاد) ۱- آزاد چهره، دارنده‌ی نژاد و گوهر آزاد، دارای چهره‌ی آزادگان؛ ۲- (اعلام) نامی که صاحب مرزبان نامه به یکی از کبک‌هایی که در کوهسار آشیان داشتند داده است. [مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند، یکی را آزاد چهر (آزاد چهره) نام بود و دیگری را ایرا - برگرفته از داستان عقاب و آزاد چهر و ابا در میان نامه].	
آزاددخت	زن	14	/1.-doxt/	(آزاد + دخت = دختر)، ۱- دختر آزاده و نجیب و اصیل؛ ۲- دختر شاد و سرافراز.	
آزاده	زن	66439	/1z1de/	۱- آزاد، اصیل؛ ۲- (در قدیم) نجیب، شریف، صالح؛ ۳- (در قدیم) ایرانی؛ ۴- (اعلام) نام زنِ چنگ نوازی در زمان بهرام گور.	
آزرم	زن	116	/1zarm/	۱- داد، انصاف، شرم، حیا، لطف؛ ۲- (در قدیم) ملایمت، مهربانی، ارج و قرب، ارزش و احترام، آسودگی، آسایش.	
آزرم چهر	زن	1	/1.-3ehr/	(آزرم + چهر = چهره)، ۱- دارای شرم و حیا؛ ۲- دارای روی مهربان؛ ۳- دارنده‌ی نژاد سالم؛ ۴- اندیشمند و محترم.	
آزرم دخت	زن	31	/1.-doxt/	(= آزرمیدخت)، ← آزرمیدخت.	
آزرمیدخت	زن	81	/1zarmi doxt/	[آزرمی (اوستایی) = پیر ناشدنی + دخت (پهلوی) = دختر]، ۱- به معنی دختر پیر ناشدنی یا دختر همیشه جوان؛ ۲- (اعلام) خواهر «بوران دخت» و دختر خسرو پرویز، ملکه‌ی ساسانی [۶۳۱ میلادی] که پس از چند ماه سلطنت کشته شد.	
آزرمین	زن	5	/1zarmin/	۱- آزرمگین، با حیا و با شرم؛ مؤدب؛ ۲- با فضیلت و با تقوی.	
آسا	زن	217	/1s1/	۱- آسودن؛ ۲- آسایش دهنده؛ ۳- وقار، ثبات؛ ۴- آراینده؛ ۵- (در قدیم) شکل و شمایل.	
آسادخت	زن	6	/1s1 doxt/	(آسا + دخت = دختر)، ۱- دختر با وقار، زیور و زینت، ۲- دختر با هیبت و صلابت.	
آسانا	زن	130	/1s1n1/	دختر زیبا.	
آسایش	زن	12	/1s1ye2/	(اسم مصدر از آسودن) راحت، استراحت، آسانی، آسودگی، فراغ، سکون، آرام.	
آسمان	زن	117	/1s(e)m1n/	۱- فضای لایتناهی که منظومه‌ها و صورت‌های فلکی در آن قرار دارند؛ ۲- (اعلام) نام فرشته‌ای موکل تدابیر امور؛ ۳- (به مجاز) عالم بالا، درگاه قدس خداوند، عالم غیب، جایگاه فرشتگان، عالم الوهیت و قداست؛ ۴- (در قدیم) (گاه شماری) روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی در ایران قدیم.	
آسمانه	زن	50	/1s(e)m1ne/	۱- آسمان، سما(ء)، عرش؛ ۲- (در قدیم) سقف خانه، عمارت و مانند آنها.	
آسنا	زن	2	/1sn1/	(اوستایی) سرشت درونی، سرشت مادرزادی.	
آسو	زن	761	/1su/	۱- (در کردی) به معنی افق طلایی؛ ۲- (در پهلوی) صورت پهلوی واژه‌ی «آهو»؛ ۳- (در اوستایی) آسو به معنای تبدی، شتاب و کوشا آمده است.	
آسوده	زن	264	/1sude/	(صفت فاعلی از آسودن) استراحت یافته، راحت کرده، آرام گرفته، ساکن، فارغ، خوش، مسرور، بی‌رنج.	
آسیا	زن	589	/1siy1/	(اعلام) بزرگترین قاره از قاره‌های پنج‌گانه جهان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	114 of 187
آسیه	زن	108875	/1siye/	(عربی) (مؤنث آسیی، آسی) ۱- اندوهگین؛ ۲- استوانه، ستون؛ ۳- (اعلام) نام زن فرعون [رامسس دوم ۱۳۰۴-۱۲۳۷ پیش از میلاد] معاصر با موسی(ع) که در روایات اسلامی زنی صالح و متقی و نیکوکار معرفی شده است، و به حضرت موسی، (ع) ایمان آورد.	
آشتی	زن	286	/12ti/	رنجشی را فراموش کردن، پس از قهر از نو دوستی کردن، وفق، تلفیق، آرامش.	
آشنا	زن	67	/12(e)n1/	۱- دوست و رفیق مقابل بیگانه و غریب؛ ۲- شناسنده، آگاه به چیزی یا امری؛ ۳- (در قدیم) عاشق، دلدار؛ ۴- دوست، رفیق.	
آصفه	زن	1895	/1sefe/	(عربی - فارسی) (آصف + ه (پسوند نسبت))، منسوب به آصف، ← آصف.	
آفاق	زن	6622	/1f1q/	(عربی) ۱- جمع افق، عالم، گیتی، جهان؛ کرانه‌های آسمان، اطراف؛ ۲- (به مجاز) عالم ظاهر، جهان ماده؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جهانیان، همه‌ی مردم جهان.	
آفتاب	زن	9313	/1ft1b/	۱- خورشید، شمس، ستاره‌ی نورانی (از ثوابت) مرکز منظومه شمسی که نور و حرارت زمین از آن است؛ ۲- (به مجاز) نوری که از خورشید به زمین می‌تابد، نور و تابش خورشید؛ ۳- (در قدیم) (شاعرانه) (به مجاز) زن زیبارو؛ چهره‌ی زیبا.	
آفرنگ	زن	2	/1frang/	حشمت، زیبایی.	
آفریده	زن	681	/1faride/	۱- مخلوق، خلق شده، از نیستی هست گردیده؛ ۲- بشر، انسان، آدمی.	
آفرین	زن	6304	/1farin/	۱- تحسین، ستایش، مدح، شکر، سپاس، تهنیت، تبریک؛ ۲- نوایی در موسیقی؛ ۳- (در قدیم) درخواست و التماس از درگاه خداوند، دعا؛ ۴- (در قدیم) آفرینش.	
آفرینش	زن	25	/1farine2/	۱- عمل آفریدن، خلقت، خلق، ابداع، انشا، کائنات، ماسوی الله؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) همه‌ی آفریدگان، جهان هستی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) سرنوشت، حکم تقدیر.	
آفشید	زن	19	/1f2id/	(آف = مهر، خور، شمس + شید = نور، روشنایی، خورشید، آفتاب) ۱- نور و روشنایی خورشید؛ ۲- آفتاب، خورشید؛ ۳- (به مجاز) زیبا.	
آگرین	زن	180	/1garin/	۱- آتشین، آذرین؛ ۲- (در کردی) کنایه از آدم بسیار شجاع و پرکار است.	
آلا	زن	799	/1l1/	(پهلوی) سرخ، سرخ‌کمرنگ.	
آلاء	زن	852	/1l1'/	(عربی) ۱- نعمت‌ها، نیکی‌ها، نیکویی‌ها؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.	
آلاله	زن	1279	/1l1le/	(در گیاهی) گیاهی است از تیره‌ی آلاله‌ها، شقایق، لاله‌ی نعمان، لاله‌ی قرمز.	
آلتین	زن	66	/1ltin/	(ترکی) طلا، زرین.	
آلما	زن	485	/1lm1/	۱- درخت سیب جنگلی؛ ۲- (در ترکی) سیب؛ [درخت سیب جنگلی را در رودسر سیب، هسیب و هسی و در توالش سیف و در ارسباران و آستارا «آلما» می‌خوانند].	
آلین	زن	145	/1lin/	(آل= سرخ + ین (پسوند صفت ساز))، ۱- سرخ گون، قرمز رنگ؛ ۲- (اعلام) (در قدیم) نام روستایی در مرو، سفلای رودخارقان.	
آلینا	زن	376	/1lin1/	(به مجاز) زیبا و سرخ روی.	
آمال	زن	255	/1m1l/	(عربی) جمع امل، امیدها، آرزوها.	
آمستریدا	زن	3	/1mesterid1/	(اعلام) نام دختر اردشیر دوم، [از اسامی کهن ایرانی].	
آمستریس	زن	2	/1mesteris/	(اعلام) برادر زاده‌ی داریوش سوم، زن خشایارشا، دختر اردشیر دوم؛ [از اسامی کهن ایرانی].	
آمنا	زن	5	/1man1/	۱- صورت دیگر آمنه؛ ۲- آمین شده؛ ۳- زن ایمان آورنده.	
آمنه	زن	216357	/1mene/	(عربی) (مؤنث آمن) ۱- ایمن و بی‌خوف، در امن و امان؛ ۲- (اعلام) [حدود ۲۶ پیش از هجرت] دختر وهب ابن عبد مناف ابن زهره و مادر پیامبر اسلام(ص).	
آمی‌تیدا	زن	11	/1mitid1/	(اعلام) همسر کوروش کبیر و نام دختر ایشتوویگو (آستیگ) از پادشاهان ماد، که فرزندان او از شوهر اولش (سپیتامه) به نام‌های «سپیتاک» و «مهاجران» از طرف کوروش به مقام ساتراپی [استاندار] منصوب گشتند.	
آمی‌تیس	زن	295	/1mitis/	(اعلام) شاهدخت ایرانی نوه‌ی کیاکسار پادشاه ماد که پس از آن که نبرد بین شام و بابل و مصر با مادها به صلح انجامید به خواست پادشاه وقت که پدرش بود، به همسری بخت النصر پادشاه مصر درآمد.	
آنسه	زن	191	/1nese/	(عربی) (مؤنث آنسر)، ۱- زن نیکو؛ ۲- دختر خانم؛ ۳- زن نیکو زبان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	115 of 187
آنا	زن	4020	/1n1/	(ترکی) ۱- زن، مادر، والده، مام؛ ۲- زن سالخورده؛ ۳- اساسی، پایه؛ ۴- (آعلام) (در میتولوژی یونان) آناپرانا خواهر ملکه دیدون، Didon که افسانه‌ی او به هنگام کوچ مردم تروا به سرزمین های لاتین رواج یافت.	
آناتای	زن	16	/1n1 t1y/	(ترکی) ۱- به معنی مانند مادر؛ ۲- نظیر و همتای مادر.	
آنالی	زن	144	/1n1li/	(ترکی) [از دو جزء آنا (مادر) + پسوند نسبت ساز (لی)] ۱- دارنده‌ی محبت؛ ۲- برخوردار از محبت مادر؛ ۳- مادر دار، دارای مادر.	
آناهیت	زن	177	/1n1hit/	(اوستایی) (= آناهیتا)، ← آناهیتا.	
آناهیتا	زن	15448	/1n1hit1/	(اوستایی) ۱- بی‌آلایش، پاک، به دور از آلودگی و ناپاکی؛ ۲- (در اساطیر) به معنای مادر مقدس نیالوده (= باکره)، برجسته ترین نماد مادینه‌ی آریایی، نمایه‌ی زن (= مادر کامل) است.	
آناهید	زن	1532	/1n1hid/	(اوستایی) (= آناهیتا)، ← آناهیتا.	
آندیا	زن	366	/1ndiy1/	(آعلام) نام همسر بابلی اردشیر درازدست شهریار هخامنشی است. از او خبر زیادی در دست نیست جز آن که از همسران محبوب پادشاه بزرگ ایرانی بوده است.	
آنوشا	زن	366	/1nu21/	مذهب و کیش.	
آنیتا	زن	7901	/1nit1/	(اوستایی) آراستگی، مهربانی، خوشرویی.	
آنیسا	زن	91	/1nis1/	[آن در عرفان عشق و جوهر عشق + یای(ی) میانوند + سا (پسوند شباهت)]، به معنی مانند عشق(؟).	
آنیل	زن	35	/1nil/	(ترکی) ۱- به خاطر آورده شدن؛ ۲- مشهور، نامی.	
آنیه	زن	113	/1niye/	(عربی) ۱- جمع اناء، ظرفها، ظروف؛ ۲- از واژه‌های قرآنی.	
آهنگ	زن	90	/1hang/	۱- قصد، عزم، نیت، اراده؛ ۲- اندیشه، خرد؛ ۳- صوت؛ ۴- سیما، قیافه؛ ۵- (در موسیقی) لحن، ملودی، قطعه‌ی موسیقی.	
آهو	زن	11537	/1hu/	۱- غزال، غزاله؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیبا؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشم زیبا؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) تندروده، سریع العمل.	
آهودخت	زن	3	/1.-doxt/	(آهو + دخت = دختر) ۱- دختری به زیبایی آهو؛ ۲- (به مجاز) دختر زیباروی و شاهد.	
آوا	زن	3426	/1v1/	۱- آواز، بانگ، صوت؛ ۲- عقیده، رای؛ ۳- صدایی که به آواز خوانده می‌شود یا از آلات موسیقی به گوش می‌رسد؛ ۴- (در قدیم) شهرت، آوازه.	
آوازه	زن	56	/1v1ze/	۱- آگاهی؛ ۲- شهرت نیک، نام‌آوری؛ ۳- نغمه، ترانه، نوا؛ ۴- (در موسیقی ایرانی) (در قدیم) دستگاه.	
آوید	زن	130	/1vid/	دانش، خرد، عقل. [در زبان اوستایی کلمه‌های «آوید، وید، ویدا» هر سه به يك معنی به کار رفته است].	
آویز	زن	25	/1viz/	۱- هر چیز کوچک و گران قیمت از نوع فلزهای قیمتی، و مانند آنها که به عنوان گردن بند، گوشواره، دست بند و مانند آنها می‌آویزند؛ ۲- (در گیاهی) گلی زینتی، به شکل زنگوله و قرمز رنگ؛ گل آویز؛ گل گوشواره؛ ۳- (در گیاهی) گیاه آب، گل که از خانواده‌ی مورد است.	
آویژه	زن	17	/1vi4e/	۱- ویژه؛ ۲- خالص؛ ۳- معشوق؛ ۴- دلیر؛ ۵- پاکیزه.	
آویسا	زن	163	/1vis1/	[آو= آب+ ی (پسوند نسبت)+ سا (پسوند شباهت)]، مانند آب، همانند آب پاک، روشن و با صفا.	
آویشا	زن	42	/1vi21/	(آویش = آویشن + ا (پسوند نسبت یا اسم ساز))، هم به معنای آویشن است و هم منسوب به آن. ← آویشن.	
آویشن	زن	276	/1vi2an/	(در گیاهی) گیاهی از تیره‌ی نعنائیان با گل‌های سفید یا گلی و برگهای کوچک، پونه صحرانی، پونه کوهی.	
آوین	زن	355	/1vin/	۱- (آو= آب + ین (پسوند نسبت))، به رنگ آب، مانند آب، زلال، پاک؛ ۲- (در کردی) عشق.	
آوینا	زن	18	/1vin1/	(آوین+ ا (پسوند نسبت))، منسوب به آوین، ← آوین.	
آیات	زن	504	/1y1t/	(عربی) جمع آیه، آیه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها.	
آیاتای	زن	37	/1y1 t1y/	(ترکی) ۱- به معنی مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
آی‌پارا	زن	22	/1y p1r1/	(ترکی) ۱- ماه پاره، پاره‌ی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
آی‌تان(آیتان)	زن	34	/1y t1n/	(ترکی) ۱- مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
آی‌تای(آیتای)	زن	33	/1y t1y/	(ترکی) ۱- به معنی مانند ماه، ماه وش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	116 of 187
آیتک	زن	326	/1ytak/	(ترکی - فارسی) ۱- ماه تنها، ماه بی همتا؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیتکین	زن	223	/1y takin/	(ترکی) مانند ماه.	
آیتن	زن	96	/1y tan/	(ترکی - فارسی) ۱- به معنی ماه بدن، ماه بیکر، برابر یا ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیدا	زن	46090	/1yd1/	(ترکی) گیاهی که کنار آب می‌روید.	
آیدان	زن	51	/1yd1n/	(ترکی) ۱- مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیدیس	زن	17	/1ydis/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + دیس (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به ماه، مانند ماه، به زیبایی و تابندگی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیدینا	زن	24	/1ydin1/	(ترکی) ۱- روشن و مبارک؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیرا	زن	9	/1yr1/	(ترکمنی) ۱- جدا، سوا، دیگری؛ ۲- (به مجاز) ممتاز و برجسته.	
آیریا	زن	9	/1yriy1/	(= آریا)، ← آریا، ۱- و ۲-	
آیریانا	زن	12	/1yriy1n1/	به معنی ایران. + ن.ک. آریانا و آریانه.	
آیرین	زن	360	/1yrin/	۱- (کردی) آگرین، آهرین؛ ۲- (در فارسی) آتشین.	
آی‌سون	زن	16	/1y sovan/	(ترکی) دوستدار ماه.	
آیسا	زن	1316	/1y s1/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، شبیه به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیسان	زن	6809	/1ys1n/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سان (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، همانند ماه، مهسا؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیسانا	زن	65	/1ys1n1/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سان (پسوند شباهت) + ا (اسم ساز))، ۱- همچون ماه، به مانند ماه، ماه وش؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیسل	زن	143	/1ysel/	(ترکی) ۱- به معنی ماه شفاف، ۲- مترادف معنای اثل‌سنون به معنی وطن پرست؛ ۳- (اعلام) رود قابل کشتیرانی در هلند به طول ۱۱۶ کیلومتر در دهانه‌ی شمالی رود راین که به دریای آسلمر می‌ریزد.	
آی‌سن (آیسن)	زن	1264	/1y sen/	(ترکی) ۱- به معنی مانند ماه هستی؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیسو	زن	32	/1ysu/	(ترکی) (آی = ماه + سو = آب) ۱- ماه و آب؛ ۲- (به مجاز) زیارو، با طراوت و درخشنده.	
آی‌سودا (آیسودا)	زن	1009	/1y sud1/	(ترکی) ۱- ماه در آب؛ ۲- (به مجاز) زیارو و با طراوت.	
آی‌سوده (آیسوده)	زن	23	/1ysude/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + سوده = ساییده شده، به صورت گرد درآمده) ۱- ماه ساییده شده؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آی‌شین (آیشن)	زن	80	/1y 2en/	(ترکی) ۱- شبیه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیشین (آیشین)	زن	137	/1y 2in/	(ترکی) ۱- به معنی مثل و مانند ماه و ماهوار، شبیه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آی‌فر (آیفر)	زن	38	/1y far/	(ترکی - فارسی) ۱- شان و شکوه ماه، عظمت ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آی‌گل (آیگل)	زن	378	/1y gul/	(ترکی - فارسی) ۱- گل ماه، ماه گل، گل زیارو چون ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو و لطیف.	
آیگین	زن	573	/1ygin/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + گین = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی دارنده، همراه) ۱- دارنده و همراه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیلا	زن	612	/1yl1/	(ترکی) هاله‌ی ماه، هاله.	
آیلار	زن	6424	/1y 11r/	(ترکی) ۱- زیارو و پاک، جمع ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آیلی	زن	198	/1yli/	(ترکی) مهتاب.	
آیلین	زن	6056	/ylin1/	(ترکی) هاله، اطراف ماه، هاله‌ی ماه.	
آیما	زن	15	/1ym1/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + ما = مخفف ماه)، ۱- ماهرو؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آینا	زن	98	/1yn1/	۱- (ترکمنی) به معنی آینه؛ ۲- (ترکی) آینه، آبگینه، شیشه، شفاف، صورت سفید و زیبا؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
آیناز	زن	12512	/1y n1z/	(ترکی - فارسی) (آی = ماه + ناز)، ۱- ماه قشنگ و زیبا؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
آینام	زن	26	/1y n1m/	(ترکی - فارسی) [آی = ماه + نام = (در قدیم) (به مجاز) نشان، اثر، صورت، ظاهر، مشهور]. ۱- روی هم به معنی نشان و اثر ماه؛ ۲- دارای صورت و ظاهر ماه؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
آینه	زن	1192	/1yene/	(= آینه و آئینه)، ← آینه (آئینه).	
آی‌نور (آینور)	زن	477	/1y nur/	(ترکی - عربی) ۱- روشنایی و فروغ ماه، نور ماه، نورانی مثل ماه؛ ۲- (به مجاز) مهتاب؛ زیارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	117 of 187
آینوش	زن	29	/1y nu2/	(ترکی - فارسی) ۱- ماه جاویدان؛ ۲- (به مجاز) نور ماهی که پر فروغ و همیشگی است، زیبایی زوال ناپذیر.	
آیه	زن	1414	/1yeh/	(عربی) ۱- نشانه، نشان، معجزه، دلیل، حجت، برهان؛ ۲- اعجوبه، عجیبه. + ن.ک. آیت.	
آینه(آئینه)	زن	11	/1yine , 1'ine/	(= آینه و آینه) ۱- سطح صاف و صیقل یافته شیشه‌ای یا فلزی که تصویر را منعکس می‌کند؛ ۲- (به مجاز) (در تصوف) دل عارف که حقایق در آن منعکس می‌شود؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) نوعی طبل یا زنگ که از پشت فیلا معمولاً در جنگ به صدا در می‌آورده‌اند.	
بَدخشان	زن	1	/badax21n/	۱- یعنی سرزمین منسوب به بدخش یا بلخش که معادن لعل در آن یافت می‌شود؛ ۲- (اعلام) بدخشان سرزمینی است در کشور افغانستان در قسمت شرقی آن و متصل به ترکستان شرقی، لعل بدخش یا بدخشان منسوب به این ناحیه است و از قدیم شهرت بسیار داشته است و مرکز آن فیض آباد است.	
بَدْرالجمال	زن	9	/badrojjam1/	(عربی) ۱- ماه‌رو، مهر؛ ۲- (به مجاز) کسی که زیبایی آن چون ماه است.	
بدرالزمان	زن	822	/badrozzam1n/	(عربی) ۱- ماه زمانه، ماه روی روزگار؛ ۲- (به مجاز) زیباروی زمانه.	
بَدْرِي	زن	12639	/badri/	(عربی) ۱- بارانی که پیش از زمستان بیارد، بارانی که پیش از سرما بیاید؛ ۲- بدر بودن، ماه تمام و دو هفته بودن، حالت ماه دو هفته.	
بَدِیعه	زن	2982	/badiee/	(عربی) (مؤنث بدیع) ۱- نوآیین، تازه، جدید؛ ۲- زیبا؛ ۳- جالب، شگفت انگیز؛ ۴- نادر.	
بَرّازا	زن	6	/bar1z1/	(اوستایی) ۱- براننده، سزاوار، لایق، در خور، زینده؛ ۲- زیبا.	
بَرّازك	زن	1	/bar1zak/	(براز + ك/ak-) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به براز، منسوب شده به برازندگی، زیبایی و آراستگی؛ ۲- (به مجاز) زیبا و آراسته.	
بَرشید	زن	2	/bar2id/	۱- مرکب از بر به معنی قد و بالا و شید به معنی خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا چون آفتاب.	
بَرَفین	زن	110	/barfin/	(برف + ین (پسوند نسبت))، ۱- برفی، از جنس برف؛ ۲- سفید مانند برف؛ ۳- (به مجاز) زیبا چهره.	
بَرِیدخت	زن	1	/bari doxt/	(عربی - فارسی) (بَرِی = پاکیزه، میرا + دخت = دختر)، دختر پاکیزه و پاکدامن و میرا از گناه.	
بَسامه	زن	29	/bass1me/	(عربی) (مؤنث بسام)، ← بسام. ۱-	
بَصیرا	زن	212	/basir1/	(عربی - فارسی) (بصیر + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بصیر؛ ۲- منتسب به دانایی؛ ۳- (به مجاز) دختری که سنا و دانا باشد. + ن.ک. بصیر. ۱-، ۲-، ۳- و ۴-	
بَصیرت	زن	418	/basirat/	(عربی) ۱- بینایی؛ ۲- (به مجاز) آگاهی داشتن از امری و جزئیات آن را در نظر داشتن، آگاهی و دانایی؛ ۳- (در تصوف) نیروی باطنی که سالک با آن حقایق و باطن امور و اشیا را در می‌یابد.	
بَلوط	زن	9	/balut/	(در گیاهی) ۱- گیاهی درختی و جنگلی که چوب سخت دارد و میوه‌ی آن خوراکی است، مازو، مازوج؛ ۲- میوه‌ی این درخت.	
بَنفشه	زن	17820	/banaf2e/	(در گیاهی) ۱- هر يك از گیاهان کوتاه دولپه‌ای که در اوایل بهار می‌رویند؛ ۲- (به مجاز) مو، زلف؛ ۳ (در اصطلاح شاعرانه) بنفشه یا دسته ی گل بنفشه تداعی کننده زلف آشفته یا مجعد یا جعد گیسوی یار، نزد شاعران است.	
بَهْره	زن	28	/bahire/	(عربی) ۱- شریف؛ ۲- زیبا؛ ۳- زن سنگین کفل، بزرگ سرین.	
بُئینه	زن	21	/bosainah/	(عربی) (مصغر بُئنه یا بُئنه) ۱- به معنای مرغزار؛ ۲- زمین نرم و هموار؛ ۳- زن صاحب جمال و زیبا؛ ۴- (اعلام) ۱) نام فرزند (دختر) امرکلتوم دختر علی(ع)؛ ۲) نام زنی از قبیله‌ی عذره که شاعری فصیح بود و داستان عشق او با جمیل از همان قبیله مشهور است؛ ۳) نام یکی از زنان شاعر مشهور آندلس دختر معتمد ابن عباد امیر اشبیله.	
بَرنادخت	زن	11	/born1 doxt/	(بَرنا + دخت = دختر)، دختر جوان، ظریف، خوب و نیک.	
بُستانه	زن	24	/bost1ne/	(= بوستانه) ۱- (بُستان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به بستان و باغ؛ ۲- (به مجاز) زیباروی. + ← بوستانه.	
بُشْري (بشرا)	زن	4889	/bo2r1/	(عربی) ۱- بشارت، مژده، مژدگانی؛ ۲- از واژه‌های قرآنی (یونس: ۶۴).	
بُلور	زن	8654	/bolur/	(عربی، مغرب از یونانی beryllos) 1- نوعی ماده‌ی معدنی جامد و شفاف مانند شیشه؛ ۲- آنچه از جنس شیشه‌ی شفاف خوب است.	
پُلوران	زن	2	/bolur1n/	(مغرب - فارسی) (پلور + ان (پسوند نسبت))، منسوب به پلور، ← پلور.	
پُلورین	زن	5	/bolurin/	(مغرب - فارسی) ۱- پلوری، به شکل پلور، ساخته شده از پلور؛ ۲- (به مجاز) شفاف و درخشان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	118 of 187
برلیان	زن	42	/bereliy1n/	(فرانسوی) الماسی که برای درخشش و زیبایی بیشتر، همهی ابعاد آن تراش داده شده باشد؛ الماس.	
بشارت	زن	587	/be21rat/	(عربی) ۱- خبر خوش، مزده، مزده دادن، مزده آوردن؛ ۲- (در ادبیات عرفانی) بشارت به وصل حبیب به سوی حبس است.	
بعثت	زن	63	/beesat/	(عربی) ۱- برانگیختن و به کاری واداشتن، زنده کردن؛ ۲- انتصاب پیامبر اسلام(ص) به مقام نبوت از سوی خداوند.	
بلگا	زن	10	/belk1/	(ترکی) ۱- دانا، دانشمند؛ ۲- عاقل، خردمند.	
بلقیس	زن	56603	/belqis/	(عبری) (اعلام) ملکه‌ی شهر سبا که در روایات نام همسر حضرت سلیمان(ع) است. [پیشینه و ریشه‌ی نام بلقیس به درستی دانسته نیست، برخی آن را برگرفته از واژه‌ی احتمالاً یونانی pallaxis، به معنای دختر باکره یا همخوابه دانسته‌اند و برای آن معادل‌هایی در زبان‌های آرامی و عبری برشمرده و بعضی ریشه‌ی یونانی آن را به معنای نوعی آلت موسیقی دانسته‌اند و معادل‌هایی در زبان سومری، آکدی بابلی و لاتین برای آن برشمرده‌اند. همچنین برخی بر این عقیده‌اند که نام بلقیس از واژه‌ی اوستایی pairika در دوره‌ی هخامنشیان است که بعدها در فارسی به صورت پری درآمده است. در هر صورت اینان متفق‌اند که این واژه وارد زبان عبری شده و در عربی به صورت بلقیس درآمده است. (نقل مطالب از دانشنامه‌ی جهان اسلام ج ۴ ص ۷۳)].	
بنت الحسنی	زن	2	/bentolhosn1/	(عربی) دختر زن نیکو، دختری که از زن نیکو متولد شده است.	
بنت الهدی	زن	4234	/bentolhod1/	(عربی) دختر هدایت شده.	
بهان	زن	5	/beh1n/	۱- منسوب به خوبی و نیکی؛ ۲- خوبان.	
بهان دخت	زن	1	/beh1n doxt/	(بهان + دخت = دختر)، دختر خوب و نیک.	
به‌آفرید	زن	42	/beh 1farid/	۱- نیکو آفریده، آفریده‌ی خوب؛ ۲- زیبا، خوش سیما؛ ۳- (اعلام) نام خواهر اسفندیار در روایات ملی.	
به‌آفرین	زن	214	/beh 1farin/	۱- خوب آفریده؛ ۲- خوش سیما، خوش منظر؛ ۳- (اعلام) (در شاهنامه) خواهر اسفندیار، که ارجاسپ تورانی او را زندانی کرده بود و اسفندیار آزادش کرد.	
بهتاب	زن	72	/beht1b/	۱- خوش سیما؛ ۲- (به مجاز) زیبا و قشنگ.	
به‌ثنا	زن	2	/beh san1/	بهترین ستایش.	
به‌دخت	زن	603	/beh doxt/	(به + دخت = دختر)، دختر نیک و خوب.	
به‌دیس	زن	74	/behdis/	(به + دیس (پسوند شباهت))، ۱- خوش رنگ؛ ۲- مانند خوبی و نیکی.	
به‌رو	زن	36	/beh ru/	۱- خویر و نیک منظر؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
به‌روزه	زن	76	/behruze/	(به‌روز + ه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بهروز، ← بهروز. ۱- و ۲-؛ ۲- بلور کبود و شفاف.	
به‌سا	زن	69	/behs1/	(به + سا (پسوند شباهت))، نیک چون خوبان و نیکان.	
به‌سان	زن	2	/behs1n/	(به + سان (پسوند شباهت))، چون خوب، به مانند نیک.	
به‌ستا	زن	3	/beh set1/	بهترین ستایش کننده.	
بهستان	زن	4	/behest1n/	(به + ستان (پسوند مکان))، ۱- جای خوبان و نیکان؛ ۲- (اعلام) ۱ (بهستان = بیستون) کوهی در ۳۳ کیلومتری شرق کرمانشاه؛ ۲ (= بیستون) سنگنبشته و حجاریهایی بر دیواره‌ی آن کوه از داریوش اول که اهمیت تاریخی، ویژه‌ای دارد؛ ۳ (= بیستون) نام شهری در شهرستان هرسین، در استان کرمانشاه.	
بهشید	زن	236	/beh2id/	تابناک و دارای فروغ و روشنائی.	
به‌ناز	زن	51809	/beh n1z/	خوش ناز و ادا.	
به‌نوش	زن	5436	/behnu2/	گوارا.	
به‌ی	زن	105	/behi/	(در قدیم) ۱- خوبی، نیکی، نیکویی؛ ۲- تندرستی، سلامت؛ ۳- نیک‌بختی، سعادت. [این کلمه چنانچه به‌ی /bahi/ تلفظ شود به معنی زیبا، نیکو و خوب است].	
به‌ی دخت	زن	11	/behi doxt/	(به‌ی + دخت = دختر)، دختر نیک و خوب.	
به‌ین	زن	181	/behin/	(صفت عالی واژه‌های به و بهتر) (در قدیم) بهترین، برگزیده‌ترین.	
به‌ینا	زن	163	/behin1/	(به‌ین + الف نسبت)، منسوب به به‌ین، ← به‌ین.	
به‌ین دخت	زن	63	/behin doxt/	(به‌ین + دخت = دختر)، بهترین و برگزیده‌ترین دختر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	119 of 187
یهینه	زن	45	/behine/	۱- (در قدیم) بهترین، خوبترین؛ ۲- (در اقتصاد) بهترین، خوبترین، مطلوب‌ترین وضعیت ممکن برای چیزی با در نظر گرفتن همه‌ی عوامل مثبت و منفی.	
یهیه	زن	9893	/behiye/	(عربی) ۱- تابان، روشن؛ ۲- فاخر، شکوه‌مند.	
باختر	زن	356	/b1xtar/	۱- مغرب؛ ۲- (در پهلوی) به معنی ستاره است.	
باران	زن	1587	/b1r1n/	۱- (در علوم زمین) قطره‌های آب که بر اثر مایع شدن بخار آب موجود در جو زمین ایجاد می‌شود؛ ۲- (در عرفان) باران کنایه از فیض حق تعالی و رحمت شامله اوست، که از عالم غیب بر ممکنات فایض گردد و ممکنات بر حسب مراتب استعداد، استفاضه نمایند. غلبه عنایات را نیز که در احوال سالک حاصل شود از قَرَح و تَرَح باران گویند.	
بارانک	زن	10	/b1r1nak/	۱- (در گیاهی) گیاهی درختی و جنگلی از خانواده‌ی گل سرخ؛ ۲- (در قدیم) بارانی که قطره‌های آن کوچک است و به آرامی فرو می‌بارد.	
بارانه	زن	30	/b1r1ne/	۱- (باران + ه (پسوند نسبت))، منسوب به باران، ← باران؛ ۲- نام رستنی [گیاهی] است، بادرنجبویه، بادرنگبویه.	
بارش	زن	6	/b1re2/	۱- (اسم مصدر از باریدن) عمل باریدن باران، برف و تگرگ؛ ۲- (اسم) باران، برف، و تگرگ؛ ۳- نزولات آسمانی.	
بارین	زن	5	/b1rin/	(در کردی) باریدن (باران)، بارنده.	
باقیه	زن	116	/b1qiye/	(عربی) (مؤنث باقی)، ۱- عمل صالح؛ ۲- آن که یا آنچه وجود دارد، موجود؛ ۳- پاینده، پایدار	
بالان	زن	4	/b1l1n/	(در قدیم) بالنده، رشد کننده، نمو کننده.	
بالنده	زن	2	/b1lande/	(صفت فاعلی از بالیدن) ۱- ویژگی آن‌که یا آنچه در حال رشد، افزایش یا ترقی است، یا توانایی آن را دارد؛ ۲- نمو کننده، رشد کننده.	
بامی	زن	646	/b1mi/	(اوستایی) ۱- درخشان؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب شهر بلخ؛ ۲) صفت شهر اوشیدر.	
بامیک	زن	6	/b1mik/	(پهلوی) صورت پهلوی بامی، + ← بامی.	
بامین	زن	2	/b1min/	(= بامی)، ← بامی.	
بامیکا	زن	2	/b1mik1/	[بامیک (پهلوی) = بامدادی، درخشان، باشکوه، زیبا، روشن + ا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به بامیک؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت و درخشان.	
باهره	زن	1088	/b1here/	(عربی) (مؤنث باهر)، باهر، درخشان، تابان. + ← باهر. ۱- و ۲-	
یاوان	زن	95	/b1v1n/	(کردی) ۱- خانه‌ی پدری؛ ۲- جگر گوشه و عزیز.	
یایسته	زن	38	/b1yeste/	۱- لازم، ضروری، واجب؛ ۲- سزاوار، شایسته، مناسب.	
بتول	زن	234737	/batul/	(عربی) ۱- کسی که از دنیا منقطع شده است و به خدا پیوسته است؛ ۲- زن بریده از دنیا برای خدا؛ ۳- (اعلام) لقب حضرت فاطمه(ع).	
بخشنده	زن	170	/bax2ande/	(صفت فاعلی از بخشیدن) آنکه چیزی را بی‌آنکه عوضی بخواهد می‌بخشد؛ عطا کننده.	
بدریه	زن	16777	/badriye/	(عربی) (بدر = ماهی که به صورت دایره‌ی کامل دیده می‌شود، ماه شب چهاردهم + ایه/iye-) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بدر یا ماه شب چهارده؛ ۲- (به مجاز) ماه مانند و زیارو.	
بروسکه	زن	17	/boruske/	(کردی، /biruska/) درخشش و روشنائی.	
به آذین	زن	23	/beh 1zin/	[به (صفت) = خوب، بهتر، خوبتر، زیباتر؛ (اسم) شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + آذین (اسم) آنچه برای آرایش و زینت دادن به کار می‌برند، زیور، زینت.] ۱- روی هم به معنی زیور و زینت خوب، بهتر، خوبتر و زیباتر؛ ۲- شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو که آراسته به زیور و زینت است.	
به گل	زن	71	/beh gol/	[به (صفت) = خوب، بهتر، خوبتر، زیباتر؛ (اسم) شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو + گل] ۱- شخص خوب، بهتر و زیباتر که چون گل زیبا و با طراوت است؛ ۲- شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو که چون گل زیبا و با طراوت است.	
بهار	زن	21070	/bah1r/	۱- فصل اول سال؛ ۲- (در گیاهی) شکوفه درختان خانواده‌ی مرکبات؛ ۳- گیاهی زینتی؛ ۴- (به مجاز) دوره‌ی شادابی هر چیز؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) سبزه و علف؛ ۶- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) یکی از دستگاه‌ها یا ادوار؛ ۷- (در سنسکریت) (در قدیم) بتخانه و بتکده؛ ۸- (اعلام) نام شهری در شمال غربی استان همدان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	120 of 187
بهارا	زن	38	/bah1r1/	(بهار + ا (پسوند نسبت)) منسوب به بهار، ← بهار. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-	
بهاران	زن	245	/bah1r1n/	۱- هنگام بهار، موسم بهار؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
بهاردخت	زن	15	/bah1r doxt/	(بهار + دخت = دختر)، (به مجاز) دختر زیارو.	
بهارك	زن	4026	/bah1rak/	[بهار + ك (أك)/ak-] ۱- به معنای مانند بهار، همچون بهار؛ ۲- (به مجاز) زیبا با طراوت.	
بهاره	زن	79447	/bah1re/	۱- مربوط به بهار؛ ۲- به عمل آمده در بهار؛ ۳- منسوب به بهار. + ← بهار. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-	
بهترین	زن	38	/behtarin/	۱- دارای بیشترین ارزش، خوترین؛ ۲- زیاترین، قشنگ‌ترین؛ ۳- شایسته‌ترین.	
بهجت	زن	29853	/be(a)hjat/	(عربی) شادمانی، نشاط.	
بهرامه	زن	3	/bahr1me/	(در قدیم) ابریشم.	
بهرخ	زن	586	/beh rox/	خوشگل و نیک منظر.	
بهرخسار	زن	1	/beh roxs1r/	(= بهرخ)، ← بهرخ.	
بهشته	زن	2190	/behe2te/	(بهشت + ه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به بهشت؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
بوستان	زن	223	/bust1n/	۱- بوستان، باغ و گلزار؛ ۲- (در ادبیات فارسی) بوستان یا سعدی نامه، مثنوی اخلاقی و عرفانی به فارسی، مشتمل بر حکایت های کوتاه، از سعدی شیرازی.	
بوستانه	زن	3	/bust1ne/	(بوستان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به بوستان. ← بوستان. ۱-	
بیان	زن	5780	/bay1n/	(عربی) ۱- سخن، گفتار؛ ۲- شرح و توضیح؛ ۳- زبان‌آوری، فصاحت و بلاغت؛ ۴- (به مجاز) زبان؛ ۵- (در اصطلاح علوم بلاغی) علمی است که به یاری آن می‌توان یک معنا را به شیوه های گوناگون، با وضوح و خفای متفاوت ادا کرد.	
بیتا	زن	23318	/bit1/	بی‌مانند، بی‌همتا، یکتا.	
بیتادخت	زن	6	/b.-doxt/	(بیتا + دخت = دختر)، دختر بی‌مانند، دختر بی‌همتا و یکتا.	
بیدخت	زن	40	/bidox/	۱- (در نجوم) زهره، ناهید، ← زهره، ۱- ۱)؛ ۲- (أعلام) ۱) زنی زیبا که هاروت و ماروت فریفته‌ی او شدند؛ ۲) شهری در شهرستان گناباد در استان خراسان رضوی. [نام بیدخت از صورت کهن «بغ دخت» (دختر بغ) است که به ستاره ی زهره گفته می‌شد].	
بیدگل	زن	9	/bid gol/	نوعی گیاه.	
بیدمشك	زن	6	/bidme2k/	(در گیاهی) ۱- نوعی بید که گل‌های معطر آن در اواخر اسفندماه ظاهر می‌شوند؛ ۲- سنبله‌های نر و معطر این گیاه که مصرف دارویی هم دارد.	
بیرسن	زن	18	/bir san/	(ترکی) یکدانه، یگانه.	
بینا	زن	264	/bin1/	(به مجاز) ۱- آن که توانایی پیش‌بینی و سنجش درست امور را دارد، بصیر؛ ۲- آن که می‌تواند ببیند.	
بینادخت	زن	2	/b.-doxt/	(بینا + دخت = دختر)، دختر با بصیرت.	
بی‌نظیر	زن	447	/bi nazir/	(فارسی - عربی) بی‌مانند، بی‌همتا.	
پذیره	زن	3	/pazire/	۱- استقبال، پیشواز، آنچه پذیرفته شده؛ ۲- (در قدیم) استقبال کننده.	
پرن	زن	54	/paran/	(مخفف پروین)، (در قدیم) (در نجوم) پروین، ← پروین ۱- و ۲-	
پرند	زن	762	/parand/	(= پرن، پروین) ۱- (در قدیم) نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساده و بدون نقش و نگار، حریر ساده؛ ۲- (در گیاهی) گروهی از گیاهان درختچه‌ای از خانواده علف هفت بند که در نواحی بیابانی و نیمه بیابانی می‌رویند. + ن.ك. پرن و پروین. ۱- و ۲-	
پرندخت	زن	52	/paran doxt/	(پرن + دخت = دختر)، ۱- دختری که مثل پرن زیبا و لطیف است؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
پرندیس	زن	157	/paran dis/	(پرن + دیس (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به پرن ← پرن؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
پرتو	زن	947	/parto(w)/	۱- شعاعی که از منبع نورانی یا گرما ساطع می‌شود، درخشش، تلالؤ، روشنایی؛ ۲- (به مجاز) اثر، تأثیر.	
پردیس	زن	7754	/pardis/	۱- (= فردوس)، بهشت؛ ۲- (در قدیم) (در ساختمان) فضای سبز و گل کاری شده‌ی اطراف ساختمان.	
پرستا	زن	8	/parast1/	۱- (مخفف واژه پرستار)، پرستار، خدمتکار؛ ۲- فرمانبردار و مطیع؛ ۳- زن و زوجة بیمار دار.	
پرسون	زن	2	/parsun/	(پهلوی، parhun)، هاله، خرمن ماه.	
پرگشا	زن	2	/par go21/	پرگشاینده، پرواز کننده.	
پرمیس	زن	62	/parmis/	(أعلام) نوه‌ی کوروش که زن داریوش بود.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	121 of 187
پَرنا	زن	182	/parn1/	(در قدیم) پرنیان، پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار. + ← پرنیان ۱- و ۲-	
پَرنچهر	زن	1	/paran 3ehr/	۱- دارای چهره‌ای چون پرن؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
پَرندوش	زن	82	/paran do2/	(در قدیم) پریشب، پرندوشین.	
پَرنون	زن	6	/parnun/	(= پرنیان)، ← پرنیان.	
پَرنیا	زن	5176	/parniy1/	(= پرنیان)، ← پرنیان.	
پَرنیان	زن	4795	/parniy1n/	۱- (در قدیم) پارچه‌ای ابریشمی دارای نقش و نگار؛ ۲- نوعی پارچه‌ی حریر که برای نوشتن به کار می‌بردند؛ ۳- برده‌ی نقاشی.	
پَرنیانه	زن	3	/parniy1ne/	پرنیان، حریر چینی منقش. + ← پرنیان.	
پَروا	زن	1705	/parv1/	۱- هراس، فرصت و زمان پرداختن به کاری؛ ۲- (در قدیم) فراغت و آسایش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) توجه خاطر، توجه.	
پَرسا	زن	159953	/paris1/	(پری + سا (پسوند شباهت))، ۱- زیبا مانند پری؛ ۲- (در قدیم) (در فرهنگ عوام) پری خوان.	
پَرسان	زن	46	/paris1n/	(پری + سان (پسوند شباهت))، ۱- چون پری؛ ۲- کنایه از زیبا روی است.	
پَرینا	زن	204	/parin1/	(واژه مرکب از پر = نرمی و لطافت + پرن نسبت + الف اسم ساز) به معنای «به نرمی و لطافت پر».	
پَریوار	زن	8	/pariv1r/	(پری + وار (پسوند شباهت))، پری‌گونه، پری مانند.	
پَریوش	زن	25456	/pariv12/	(پری + وش (پسوند شباهت))، مانند پری در زیبایی.	
پَریها	زن	1	/porbah1/	گران‌رها، ارزشمند.	
پَرسا	زن	133	/pors1/	پرسنده، جستجوگر، پرسشگر.	
پَرشاد	زن	41	/por21d/	مملو از شادی و خنده.	
پَرگل	زن	3736	/por gol/	دارای گل‌های بسیار.	
پَرنوش	زن	102	/pornu2/	(در قدیم) (به مجاز) ۱- شیرین؛ ۲- زیبا؛ ۳- دوست داشتنی.	
پُروشات	زن	221	/poru21t/	(= پروشاتو= پاروساتیس) ۱- (در پارسی باستان puršātu) به معنی پُرشاد؛ ۲- (در یونانی prysates) 3- (آعلام) (۱) ملکه‌ی ایران، زن داریوش دوم و دختر اردشیر اول هخامنشی (درازدست) از زن بابلی او به نام آندیا /āndiā/ یا آندریا/āndriā/؛ (۲) دختر اردشیر سوم هخامنشی (أخس) و آتوسا، وی به ازدواج اسکندر درآمد.	
پَژهان	زن	11	/po4h1n/	خواهش، آرزو.	
پَرسیا	زن	24	/persiy1/	۱- منسوب به قوم پارس؛ ۲- (به مجاز) پارسی.	
پَرسین	زن	9	/persin/	نام ایران (پارس) در کتاب تاریخ موسی خورنی.	
پَرشیان	زن	32	/per2iy1n/	نام گیاهی است که بر درختان می‌پیچد، عشقه؛ پرسیاوشان.	
پَژال	زن	5	/pe41l/	(کردی، pižāl) به معنی جوانه نازک، شاخه‌های ریز درختان.	
یادمیرا	زن	16	/p1dmir1/	۱- جاویدان، ۲- نگهدارنده عشق، نگهبان مهر.	
پارسادخت	زن	2	/p.-doxt/	(پارسا + دخت = دختر)، دختر پاکدامن و پارسا.	
پارسانا	زن	16	/p1rs1n1/	(پارسا = پاکدامن، زاهد و متقی + نا (پسوند نسبت ساز))، منسوب به پارسا، ← پارسا.	
پارسه	زن	6	/p1rse/	پارسی در پارسی باستان به صورت پارسه نوشته می‌شده است و پارسی به معنای مردم پارس است، ← پارسی.	
پارسی	زن	2	/p1rsi/	منسوب به پارس (فارس)، مربوط به پارس (فارس)؛ اهل پارس، از مردم پارس؛ ساخته شده یا به عمل آمده در پارس؛ فارسی؛ ایرانی.	
پارلا	زن	67	/p1rl1/	(ترکی) به معنی درخشنده و نورانی.	
پارمیدا	زن	3392	/p1rmid1/	(آعلام) نام دختر پردیا.	
پارمیس	زن	1916	/p1rmis/	(آعلام) نام دختر پردیا که زن داریوش (اول) بود.	
پارمین	زن	62	/p1rmin/	(پار + مین) ۱- تکه یا قطعه‌ای از بلور؛ ۲- (آعلام) نام زن داریوش.	
پاکدین	زن	6	/p1kdin/	(در قدیم) (به مجاز) آن که در باور و اعتقادش استوار باشد، پاک اعتقاد.	
پاک‌سیما	زن	9	/p1k sim1/	(فارسی - عربی) دارای چهره‌ی پاک و نورانی.	
پاکشاد	زن	1	/p1k 21d/	بی‌اندوه و بی‌مسئولیت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	122 of 187
ياك شيد	زن	2	/p1k 2id/	خورشيد درخشان كه در پس ابر نهان باشد.	
ياك فروغ	زن	1	/p1k forug/	درخشش ياك و بى غبار.	
ياكنوش	زن	10	/p1k nu2/	گوارا.	
يالىز	زن	27	/p1liz/	(در قدیم) باغ، جاليز.	
يانا	زن	12	/p1n1/	(کردی) ۱- قله‌ي کوه؛ ۲- پهنا؛ ۳- فراخی.	
يانته‌آ	زن	3532	/p1nte1/	(أعلام) ۱- زن زیبایی از اهالی شوش كه زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت؛ ۲- از اسامی باستانی.	
يانيا	زن	148	/p1niy1/	به معنی محافظ و نگهدارنده.	
پانیز	زن	4413	/p1niz/	(= پانید)، ۱- قند مکرر، شکر، شکر برگ، شکر قلم؛ ۲- نوعی از حلوا كه از شكر و روغن بادام تلخ و خمیر می‌ساختند.	
پایون	زن	15	/p1yun/	پیرایه، زیور، آرایش.	
پاییزان (پائیزان)	زن	5	/p1y(')iz1n/	۱- هنگام پاییز، موسم پاییز، ۲- (به مجاز) زیبا و فشنگ.	
پدیده	زن	676	/padide/	۱- (در فلسفه) آنچه اتفاق می‌افتد یا وجود دارد و می‌توان آن را تجربه کرد؛ ۲- پدیدار؛ ۳- (به مجاز) شخص، چیز یا حادثه‌ی چشمگیر.	
پرارین	زن	15	/pa(e)r1rin/	(در زند و یازند) خوب و نیکو.	
پرسان	زن	10	/pars1n/	آپر = پوشش خارجی بدن پرندگان؛ (به مجاز) بال پرندگان، حشرات و فرشتگان+ سان (پسوند شباهت)؛ ۱- مثل پر و بال پرندگان و فرشتگان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
پرستش	زن	198	/paraste2/	۱- (اسم مصدر از پرستیدن)، پرستیدن؛ ۲- (در قدیم) خدمتکاری.	
پرستو	زن	35781	/parasto/	(در پهلوی، parastuk) پرنده‌ای با جثه‌ای کمی بزرگتر از گنجشك و سیاه و سفید، چلچله.	
پرستوك	زن	1	/parastuk/	(پهلوی، parastuk) (= پرستو)، ← پرستو.	
پرنيكا	زن	2	/parnik1 /	(پهلوی) پرنيان، حریر منقش. + ← پرنيان.	
پرواز	زن	78	/parv1z/	۱- بال زدن و پریدن پرندگان در هوا؛ ۲- (به مجاز) هر نوع حرکت و جابجایی.	
پروانه	زن	127330	/parv1ne/	۱- حشره‌ای با بدن کشیده و باریك و بال‌های پهن پوشیده از پولك‌های رنگارنگ؛ ۲- حكم، فرمان، جواز و نشان؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه راست پنجگاه و نوعی تحریر.	
پروشا	زن	44	/pero21/	(= پروشات ؟) ، ← پروشات.	
پروین	زن	185936	/parvin/	(اوستایی) ۱- (در نجوم) دسته‌ای از شش ستاره‌ی درخشان در صورت فلکی ثور؛ ثریا، هفت خواهران، خوشه‌ی پروین؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) اشك؛ ۳- (أعلام) پروین اعتصامي [۱۲۸۵-۱۳۲۰ شمسی] مشهورترین زن شاعر ایران.	
پروین‌دخت	زن	3566	/p.-doxt/	۱- دختری كه صاحب چهره‌ای مانند پروین است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
پروین‌رخ	زن	4	/p.-rox/	۱- صاحب رخساری مانند پروین؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
پری	زن	90042	/pari/	۱- (فرهنگ عوام) موجودی لطیف و بسیار زیبا و نیکوکار و نامرئی كه گاه خود را نشان دهد و با جمالش انسان را فریفته‌ی خود می‌کند؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و دارای اندام ظریف؛ ۳- (در ادب فارسی) پری گاه به معنای «فرشته» و متضاد نام‌های مانند دیو و آهمن، به معنای شیطان به کار رفته است.	
پریا	زن	32277	/pariy1/	(پری + الف اسم ساز)؛ همانند پری.	
پریان	زن	773	/pariy1n/	۱- منسوب به پری؛ ۲- فرشتگان؛ ۳- (به مجاز) زیبا.	
پری‌چهر	زن	5236	/p.-3ehr/	۱- فرشته رو، زیبا مثل پری؛ ۲- (به مجاز) زیبارو (ی).	
پری‌چهره	زن	1004	/p.-3ehre/	(= پری چهر)، ← پری‌چهر.	
پری‌دخت	زن	4523	/p.-doxt/	(پری + دخت = دختر)، ۱- دختر پری چهره؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
پری‌رخ	زن	2450	/p.-rox/	(= پری چهر)، ← پری چهر.	
پری‌رخسار	زن	7	/p.-roxslr/	(= پری چهر)، ← پری چهر.	
پری‌رو	زن	32	/p.-ru/	(= پری چهر)، ← پری چهر.	
پری‌زاد	زن	11869	/p.-z1d/	(در قدیم) ۱- پری‌زاده، آنكه از نژاد پری است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
پریسكا	زن	2	/parisk1/	فرزند پرستش کننده.	
پری‌سیما	زن	966	/p.-sim1/	(فارسی - عربی) (= پری چهر)، ← پری چهر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	123 of 187
پری‌شا	زن	22	/p.-21/	(= پری شاد)، ← پری‌شاد.	
پری‌شاد	زن	209	/p.-21d/	زیبا روی شاد و خرم.	
پری‌فام	زن	9	/p.-f1m/	شبیبه به فرشته.	
پری‌فر	زن	13	/p.-far/	شکوهی به سان شأن و شوکت پری.	
پری‌گل	زن	2660	/p.-gol/	گل رویی چون پری و فرشته.	
پری‌ماه	زن	1519	/p.-m1h/	زیاروی ماه مانند.	
پری‌مهر	زن	63	/p.-mehr/	(به مجاز) با محبت و نیکوکار.	
پری‌ناز	زن	23136	/p.-n1z/	۱- آن که چون پری ناز و کرشمه دارد؛ ۲- کنایه از زیبا و خوش کرشمه و ناز.	
پرینوش	زن	130	/parinu2/	[پری = موجود زیبا و نیکوکار نامرئی؛ (به مجاز) زیارو و دارای اندام ظریف + نوش = بی مرگی، جاوید] ۱- پری روی جاوید و بی مرگ؛ ۲- زیاروی و پری بیکر همیشگی.	
پریوه	زن	5	/parivah/	(پری + وه = به، خوب، بهتر، زیباتر، شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو) ۱- پری خوب، بهتر و زیباتر؛ ۲- (به مجاز) شخص خوب و دارای اخلاق و رفتار نیکو که مثل پری زیبا باشد؛ ۳- پری گونه؛ ۴- (اعلام) نام رودخانه‌ی در شهرستان هرسین، در استان کرمانشاه.	
پژوهنده	زن	3	/pa(e)4uhande/	(صفت فاعلی از پژوهیدن)، ۱- پژوهش کننده، محقق؛ ۲- (در قدیم) جستجو کننده.	
پگاه	زن	16059	/peg1h/	۱- صبح زود، سحر؛ ۲- (در قدیم) هنگام صبح زود.	
پگاهان	زن	1	/peg1h1n/	سحرگاهان.	
پوپک	زن	705	/pupak/	(در قدیم) هدهد، پوپوک.	
پودنه	زن	65	/pudne/	(= پونه)، ← پونه.	
پوران	زن	26342	/pur1n/	(پهلوی) ۱- (= بوران) سرخ، گلگون؛ ۲- (اعلام) ۱) نام یکی از دختران خسرو پرویز شاه ساسانی؛ ۲) بانوی ایرانی دختر حسن ابن سهل و همسر مأمون عباسی [۱۹۲-۲۷۱ قمری]. + ن.ك. بوران دخت.	
پوران‌دخت	زن	6742	/p.-doxt/	(پوران + دخت = دختر)، ۱- دختر سرخ و گلگون؛ ۲- (به مجاز) زیارو؛ ۳- (اعلام) (= بوران‌دخت) دختر خسرو پرویز ملکه‌ی ساسانی و بیست و هشتمین فرد از ساسانیان که يك سال و چهار ماه در ایران سلطنت کرد. [دکتر معین در ذیل واژه‌ی پوران دخت اشاره کرده است که پوران دخت تصرفی است در نام بوران دخت (فرهنگ معین ج ۵ ص ۲۵۶).	
پوران‌رخ	زن	2	/p.-rox/	۱- شبیه به پوران؛ ۲- سرخ و گلگون؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
پوران‌مهر	زن	1	/p.-mehr/	۱- خورشید سرخ گون؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
پونا	زن	101	/pun1/	۱- (= پودنه و پونه) (در گیاهی) گیاهی علفی، یک ساله و معطر از خانواده‌ی نعنای که برگ‌ها و گل‌های آن مصرف دارویی دارد؛ ۲- (اعلام) (= پونه، شهر پونا) ولایت و شهری در جنوب هند در فلات دکن، این شهر صنعتی و متأثر از فرهنگ هند و اسلامی است.	
پونه	زن	5264	/pune/	(در گیاهی) گیاهی علفی، یک ساله و معطر از خانواده‌ی نعنای که برگ‌ها و گل‌های آن مصرف دارویی دارد؛ پودنه.	
پویش	زن	42	/puye2/	(اسم مصدر از پویدن)، ۱- پی‌گیری و فعالیت مستمر و جدی در بدست آوردن چیزی؛ ۲- فرآیند.	
پویه	زن	119	/puye/	۱- فرایند؛ ۲- (در قدیم) حرکت یا رفتن نه به تندی نه به آهستگی، دویدن.	
پیراسته	زن	55	/pir1ste/	(صفت مفعولی از پیراستن)، ۱- ویژگی آنچه از طریق کم کردن یا از بین بردن زواید، آرایش و زینت شده باشد؛ ۲- آرایش و زینت شده؛ ۳- (در قدیم) مزین، پاک و منزه.	
پیروزه	زن	2151	/piruze/	(= فیروزه)، ← فیروزه.	
پیمان‌ه	زن	1839	/peym1ne/	۱- هر ظرف یا مقیاسی دیگر از آن برای اندازه‌گیری مقدار معینی از هر چیز استفاده شود؛ ۲- (در قدیم) جام شراب؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) شراب.	
پینار	زن	177	/pin1r/	(ترکی) به معنی چشمه.	
پیوند	زن	669	/peivand/	(بن مضارع پیوستن)، ۱- پیوستن؛ ۲- پیوسته بودن دو یا چند کس؛ ۳- ازدواج؛ ۴- عهد و پیمان؛ ۵- (در قدیم) خویشی، بستگی؛ ۶- (در قدیم) آن که نسبتی دارد یا خویشاوند است؛ ۷- (در قدیم) عهد و پیمان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	124 of 187
تَرانه	زن	4812	/tar1ne/	۱- (در موسیقی) شعری متشکل از چند بیت مقفا و هم‌سان از نظر تعداد هجاها و مصراع‌ها که با آواز خوانده می‌شود؛ لید؛ ۲- (در موسیقی) هر نوع سخن معمولاً موزون که با موسیقی خوانده شود؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) قطعه آوازی، نوع جدیدی از تصنیف؛ تصنیف؛ ۴- (در ادبیات) دو بیتی‌های محلی از نوع فلهویات؛ ۵- (در قدیم) (در ادبیات) هر نوع شعری که شامل دو بیت باشد؛ ۶- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) رباعی‌ای که با آواز خوانده شده؛ ۷- (در قدیم) هر صدایی که حالت موسیقایی داشته باشد.	
تَرلان	زن	5762	/tarl1n/	۱- (در ترکی) مرغی از جنس باز شکاری را گویند؛ ۲- (در کردی) ۱) به معنی زیبا؛ ۲) نام نوعی اسب است.	
تَرَنَم	زن	837	/tarannom/	(عربی) ۱- خواندن شعر، ترانه، و مانند آنها به حالت موسیقایی و معمولاً با صدای پایین، زمزمه کردن يك نغمه؛ ۲- آواز، نغمه، سرود.	
تَسلا	زن	4	/tasall1/	(عربی) ۱- آرامش یافتن یا کم شدن اندوه، آرامش؛ ۲- (در قدیم) خشنود، خرسند، راضی.	
تَكَمَم	زن	14195	/taktam/	۱- نام چاه زمزم؛ ۲- (اعلام) نام مادر امام رضا (ع). [مرحوم دهخدا معتقد است که: نام مادر حضرت رضا (ع) را نجمه نوشته‌اند که بعداً به «تکتم» و «طاهره» مسمی شده و ظاهراً این قول استوار نمی‌نماید].	
تَمنا	زن	362	/tamann1/	(عربی) ۱- آرزو؛ ۲- خواستن چیزی معمولاً همراه با فروتنی و تواضع.	
تَدَنیس	زن	305	/tandis/	۱- مجسمه؛ ۲- (در قدیم) بت، تصویر برجسته، تمثال؛ ۳- (به مجاز) زیباروی.	
تَهانی	زن	240	/tah1ni/	(عربی) (در قدیم) تهینت گفتن به یکدیگر.	
تَوَان دخت	زن	2	/tav1n doxt/	(توان + دخت = دختر)، دختری که نیرومند و توانا باشد.	
تَحفه	زن	2931	/tohfe/	(عربی) ۱- هدیه؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) شخص بسیار ارزشمند.	
تُرَنج	زن	1964	/tora(o)nj/	۱- (در گیاهی) بالنگ؛ ۲- طرحی (در قدیم) مرکب از طرح‌های اسلیمی و گل و بوته‌ای که معمولاً در وسط نقش قالی، تذهیب، و مانند آنها به کار می‌رود؛ ۳- گویی از مواد معطر.	
تِرَمه	زن	1640	/terme/	نوعی پارچه (قیمتی) از جنس کرک، پشم، یا ابریشم با نقش‌های بته جقه، اسلیمی، و مانند آنها که معمولاً از آن، جانماز، بقچه و لباس تهیه می‌کنند.	
تَلّی	زن	5131	/telli/	(ترکی) ۱- موهای پر پشت و بلند، دختری که گیسوی بلند و زیبا دارد، زلف دار؛ ۲- زیاندار و سخنور.	
تَلما	زن	114	/telm1/	(عربی) گندمگون.	
تَابا	زن	18	/t1b1/	۱- طاقت؛ ۲- پیچ و تاب زلف؛ ۳- فروغ.	
تَابان	زن	1318	/t1b1n/	دارای نور و روشنی، درخشان، روشن.	
تابان‌چهر	زن	1	/t.-3ehr/	۱- روشن رخ، روشن چهره؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
تابان‌دخت	زن	1	/t.-doxt/	(به مجاز) دختری که زیباروی است و چهره‌ی او روشن و تابناک است.	
تابنده	زن	3455	/t1bande/	(صفت فاعلی از تابیدن)، آنچه می‌تابد و نورافشانی می‌کند، درخشان.	
تارا	زن	7501	/t1r1/	ستاره، کوکب، مردمک چشم.	
تارادخت	زن	31	/t.-doxt/	(تارا + دخت = دختر) ۱- دختر ستاره، دختر چون ستاره؛ ۲- (به مجاز) دختر زیبا، صاحب حسن و کمال.	
تارامهر	زن	1	/t1tr1 mehr/	(تارا = ستاره + مهر = خورشید) ۱- ستاره‌ی خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا و درخشان.	
تاران	زن	22	/t1r1n/	[تار (= تارک)، تارک سر، فرق سر + ان (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به تار، تارک، فرق سر، تارک سر؛ ۲- (به مجاز) بسیار عزیز و گرامی؛ ۳- (در ترکی) زمین گسترده، مزرعه.	
تاشا	زن	4	/t121/	(ترکی - فارسی) [تاش = داش (پسوند ترکی که شرکت، مصاحبت یا همراهی را می‌رساند، معادل پیشوند هم در فارسی)] + الف اسم ساز[ یار و شریک.	
تافته	زن	80	/t1fte/	۱- گداخته؛ ۲- (در قدیم) درخشنده و تابناک، روشن.	
تالیا	زن	61	/t1liy1/	(عربی) (اسم فاعل مؤنث از مصدر تلاوت) قرائت کننده‌ی قرآن.	
تالین	زن	451	/t1lin/	(اعلام) پایتخت کشور استونی، برکناره‌ی جنوبی خلیج فنلاند از بندرهای عمده‌ی دریای بالتیک.	
تامارا	زن	898	/t1m1r1/	۱- (عبری) درخت خرما؛ ۲- (اعلام) نام عروس یهودا [چهارمین پسر حضرت یعقوب (ع) و برادر یوسف (ع)] که در سیرزمین «تمنه» با وی ملاقات کرد.	
تامای	زن	13	/t1m1y/	(ترکی) ماه تمام، ماه کامل.	
تامیلا	زن	172	/t1mil1/	(عربی) ۱- (مصدر باب تفعیل) از روی امیدواری، امیدوارانه؛ ۲- در برخی منابع به معنی بخشنده.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	125 of 187
تانای	زن	2	/t1n1y/	(ترکی) ۱- ماه صبحگاهان، ماه شرح شفق، ماه سپیده دمان؛ ۲- (آعلام) نام شهری در کلامسی در ایالت نیور فرانسه.	
تانسو	زن	7	/t1nsu/	(ترکی) ۱- زلالی چشمه؛ ۲- تمیزی و پاکی و زیبایی.	
تانیبا	زن	1779	/t1niy1/	در گویش خراسانی به معنی توانستن (؟).	
تای‌سز	زن	1	/t1y sez/	(ترکی) (تای= لنگه، همتا و نظیر + سز = بدون)، در مجموع به معنی بی نظیر، بی همتا.	
تایلان	زن	1	/t1yl1n/	(ترکی) قد بلند.	
تیرک	زن	1812	/tabarrok/	(عربی) ۱- مبارک بودن، مبارکی، خجستگی، خوش یمنی؛ ۱- برکت گرفتن.	
تبسم	زن	1128	/tabassom/	(عربی) ۱- لیخند، خنده‌ی بدون صدا؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) درخشیدن.	
تسنیم	زن	134	/tasnim/	(عربی) ۱- از ریشه‌ی «سنم» در لغت به معنای «بزرگ شدن کوهان شتر» و نیز «بزرگ و مهتر قوم گردیدن» است؛ ۲- (آعلام) طبق روایات چشمه‌ای در بهشت، مذکور در قرآن کریم. و (به مجاز) آب آن چشمه.	
تهمین‌دخت	زن	2	/t.-dox/	دختر پهلوان، دختری که قادر و توانا باشد.	
تهمینه	زن	25198	/tahmine/	[مركب از «تهم» به معنی نیرومند و قوی + «ینه»/ ine - پسوند نسبت)] ۱- منسوب به تهم؛ ۲- (به مجاز) نیرومند قوی؛ ۳- (آعلام) (در شاهنامه) همسر رستم، دختر شاه سمنگان و مادر سهراب.	
توتیا	زن	85	/tutiy1/	۱- از آریان دریایی که در بستر دریا زندگی می‌کند؛ ۲- نوعی ماده شیمایی که به عنوان سُرْمه استفاده می‌کنند.	
توحیدا	زن	3	/to(w)hid1/	(عربی - فارسی) (توحید + الف اسم ساز) منسوب به توحید، ← توحید. ۱- ، ۲- و ۳-	
توران	زن	70268	/tur1n/	(در پهلوی، turān)، (تور = پسر فریدون + ان (پسوند نسبت)) (آعلام) ۱) سرزمین تورانیان که منسوب به تور پسر فریدون می‌باشد؛ ۲) (در قدیم) قوم باستانی در داستانهای ملی ایران، که در روزگار کیانیان با ایرانیان در جنگ بودند؛ ۳) سرزمین آن قوم در شمال آمودریا؛ ۴) بیابان پهناوری در آسیای مرکزی، در جنوب و خاور دریاچه‌ی آرال، که رودهای آمودریا و سیردریا آن را به بیابانهای قراقوم و قزل قوم تقسیم می‌کند.	
توران‌دخت	زن	960	/t.-dox/	(توران+ دخت = دختر)، ۱- دختر تورانی؛ ۲- (آعلام) نام دختر خسرو پرویز که بعد از شیرویه به شاهی رسید.	
توسکا	زن	28	/tusk1/	(مازندرانی) (= توسا) درختی بلند و جنگلی، توسه، توسا.	
توکا	زن	47	/tuk1/	(مازندرانی) پرنده‌ای از خانواده‌ی گنجشک یا منقاری باریک و تنی رنگارنگ.	
تووشیار	زن	1	/tuv2y1r/	(کردی، tušyār) 1- به معنی خورشید، اشعه‌ی خورشید؛ ۲- برخورد و ملاقات.	
تیارا	زن	10	/tiy1r1/	در گویش لری «تی» به معنی چشم و «آرا» در فارسی به معنی آراستن است. روی هم به معنی آراینده‌ی چشم (؟).	
تیام	زن	345	/tiy1m/	(لری) ۱- چشم‌انم؛ ۲- (به مجاز) عزیز و گرامی.	
تیا	زن	45	/tib1/	(در قدیم) عشو، فرب و بازی.	
تیدا	زن	23	/tid1/	(تی در پهلوی به معنی خورشید، فروغ، بخشنده + دا = زاده) ۱- روی هم به معنای زاده و آفریده‌ی درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
تیرا	زن	20	/tir1/	۱- نام فرشته‌ای است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی در روزهای تیر به او تعلق دارد.	
تیراژه	زن	46	/tir14e/	رنگین کمان، قوس و قزح، طوق بهار.	
تیساکل	زن	33	/tis1 gol/	[تیساک (در طبری) خالی + گل] (به مجاز) گل خالص.	
تیما	زن	18	/tim1/	دشت و بیابان.	
تینا	زن	14610	/tin1/	۱- (در زند و یازند) گل سرخ؛ ۲- (در عربی) طین.	
تیهو	زن	54	/teyhu , tihu/	پرنده‌ای شبیه به کبک اما کوچک‌تر از آن، که رنگ پرهايش خاکستری مایل به زرد است و گوشت لذیذی دارد.	
تیوا	زن	28	/tiv1/	ناز و کرشمه.	
تیوانا	زن	1	/tiv1n1/	(تیوان + الف نسبت ساز)، منسوب تیوان، ← تیوان.	
تیکا	زن	6	/tik1/	(مازندرانی) (= توکا)، ← توکا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	126 of 187
ثَمَر	زن	1327	/samar/	(عربی) ۱- میوه؛ ۲- (به مجاز) نتیجه و حاصل.	
ثَمَره	زن	853	/samare/	(عربی) ۱- میوه؛ ۲- (به مجاز) نتیجه و حاصل.	
ثَمَن	زن	395	/saman/	(عربی) بها، قیمت.	
ثَمیلا	زن	44	/samil1/	(عربی) سرمه کشیده، ثَمیله.	
ثَمیله	زن	26	/samile/	(عربی) (= ثَمیلا)، ← ثَمیلا.	
ثَمین	زن	6489	/samin/	(عربی) گران‌بها، قیمتی، گران.	
ثَمینا	زن	68	/samin1/	(عربی - فارسی) (ثَمین + الف نسبت) منسوب به ثَمین، ← ثَمین.	
ثَمینه	زن	1329	/samine/	(عربی) گران بها، قیمتی، گران.	
ثَنّا	زن	7414	/san1/	(عربی) ۱- ستایش، مدح؛ ۲- دعا؛ ۳- درود و تحیت؛ ۴- حمد، شکر، سیاست.	
ثَنایا	زن	17	/san1y1/	(عربی) جمع ثَنیه، دندان مقدم دهان.	
ثابته	زن	38	/s1bete/	(عربی) (مؤنث ثابت)، یکی از ستارگان ثابت.	
ثَریّا	زن	154939	/sorayy1/	(عربی) (= یروین)، ← یروین. ۱-	
جَمیلا	زن	12	/jamil1/	(عربی - فارسی) [جمیل = زیبا؛ نیکو، خوب؛ (به مجاز) شایسته + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به جمیل؛ ۲- زیبارو، نیکو، خوب، شایسته.	
جَمیله	زن	122821	/jamile/	(عربی) ۱- (مؤنث جمیل)، ← جمیل؛ ۲- (آعلام) جمیله بانوی آواز خوان و موسیقیدان عرب از مردم مدینه [حدود سال ۱۴۲ هجری].	
جَنّات	زن	5	/jann1t/	(عربی) بهشت‌ها.	
جَنّت	زن	5442	/jannat/	(عربی) بهشت، فردوس.	
جَیّهان	زن	22	/jayh1n/	۱- (در کردی) جهان، کیهان، گیتی؛ ۲- (مغرب) (= جهان و جیحان)؛ ۳- (آعلام) نام دختر شاه جهان از سلسله‌ی تیمور لنگ که به تصوف و زیبای مشهور بوده است.	
جَمانه	زن	146	/jom1ne/	(عربی) ۱- يك دانه مروارید، يك دانه لؤلؤ؛ ۲- (آعلام) نام دختر ابوطالب و خواهر حضرت علی(ع).	
چَنان	زن	707	/jen1n/	(عربی) ۱- بهشت؛ ۲- باغ‌ها؛ ۳- (آعلام) نام یکی از زنان شاعره عرب از عباسیان.	
جانا	زن	31	/j1n1/	عزیزا، محبوبا.	
جان‌افروز	زن	3478	/j1n afruz/	(به مجاز) آسایش بخش روان.	
جانان	زن	164	/j1n1n/	۱- معشوق، محبوب؛ ۲- خوب؛ ۳- زیباروی.	
جانانه	زن	72	/j1n1ne/	۱- محبوب، معشوق؛ ۲- (در تصوف) (به مجاز) خداوند.	
جان‌آرا	زن	18	/j1n 1r1/	آراینده‌ی جان و روح، زینت جان.	
جانتاب	زن	13	/j1n t1b/	۱- فروغ بخش جان؛ ۲- (به مجاز) جان افروز. + ن.ك. جان افروز.	
جاندخت	زن	2	/j1n doxt/	محبوبه، معشوقه.	
جان‌فروز	زن	15	/j1n foruz/	(= جان افروز)، ← جان افروز.	
جاهده	زن	58	/j1hede/	(عربی) (مؤنث جاهد)، زن جهد کننده و کوشا و ساعی.	
جاودانه	زن	6	/j1v(e)d1ne/	(= جاویدان)، ← جاویدان.	
جلاله	زن	379	/jal1le/	(عربی) (مؤنث جلال)، ← جلال.	
جلوه	زن	319	/jelve/	(عربی) نمایان شدن، خود را آشکار کردن، خودنمایی؛ (به مجاز) زیبای، جاذبه.	
جليله	زن	3150	/jalile/	(عربی) (مؤنث جلیل)، ← جلیل. ۱- و ۲-	
جهان	زن	29732	/jah1n/	۱- کیهان، عالم، گیتی، دنیا؛ ۲- (به مجاز) (۱) فرهنگ؛ (۲) حیطه؛ (۳) نمادی برای بزرگی و عظمت؛ (۴) مردم دنیا و زندگی.	
جهان آرا	زن	1284	/j.-1r1 /	(در قدیم) ۱- زیبا کننده، زینت بخش و مایه‌ی زیبایي جهان؛ ۲- (به مجاز) (۱) بسیار زیبا؛ (۲) آراینده‌ی جهان و نظم بخشنده به آن؛ ۳- (آعلام) شاهدخت گورکانی هند [۱۰۲۳-۱۰۹۲ قمری]، دختر شاه جهان، که دلبستگی شدید به تصوف داشت و در این باره کتابی به نام مونس‌الارواح به زبان فارسی نوشت و مسجد آگره از بناهای اوست.	
جهان آفرین	زن	733	/j.-1farin/	۱- آن که عالم را خلق کرده است؛ ۲- خدا.	
جهان ناز	زن	270	/j.-n1z/	مایه‌ی افتخار جهان، فخر جهان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	127 of 187
جهان‌تاب	زن	3570	/j.-t1b/	آنچه به جهان نور و روشنایی می‌دهد، عالم‌تاب، نور دهنده‌ی جهان.	
جهان‌دخت	زن	240	/j.-dox/	دختر شهره در عالم.	
جوانه	زن	369	/jav1ne/	۱- تازه، نو؛ ۲- (به مجاز) جوان.	
جواهر	زن	46367	/jav1her/	۱- هر يك از سنگهاي گران‌بها مانند یاقوت و زمرد؛ ۲- (به مجاز) آن که وجودش بسیار عزیز و ارزشمند یا دوست داشتنی است.	
چیران	زن	4381	/jeyr1n/	(ترکی) ۱- آهو؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیبا؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشم زیبا.	
چِمان	زن	10	/3am1n/	۱- آن‌که می‌خرامد و با ناز حرکت می‌کند؛ خرامان؛ ۲- رونده، راهوار؛ ۳- (در قدیم) در حال خرامیدن.	
چَمانه	زن	6	/3am1ne/	(در قدیم) پیاله‌ی شراب.	
چهر‌آذر	زن	1	/3ehr1zar/	(= آذرچهر)، ← آذرچهر.	
چهرزاد	زن	24	/3ehrz1d/	۱- (به مجاز) نژاده، اصل؛ ۲- (اعلام) لقبی است که در شاهنامه به همای دختر بهمن داده شده.	
چشمه	زن	30	/3e(a)2me/	۱- (در علوم زمین) محلی که در آن، آب زیرزمینی به طور طبیعی در سطح زمین ظاهر می‌شود؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) خورشید؛ ۳- (در قدیم) معدن؛ ۴- (در عرفان) منبع فیض الهی و عالم عمی، و نیز قلب عارف کامل واصل.	
چکامه	زن	148	/3a(e)k1me/	شعر به ویژه قصیده.	
چمن	زن	2187	/3aman/	(در قدیم) ۱- زمین سبز و خرم، باغ و بوستان مرغزار؛ ۲- (در گیاهی) نام گیاهی از تیره‌ی غلات.	
چمن‌چهر	زن	2	/3.-3ehr/	۱- خوش سیما، زیبا؛ ۲- (به مجاز) زن گندمگون و سبزه را گویند.	
چمن‌رخ	زن	15	/3.-rox/	(= چمن‌چهر)، ← چمن‌چهر.	
چمن‌ناز	زن	251	/3.-n1z/	(به مجاز) زیبارویی که دارای ناز و عشوه و کرشمه است.	
چهره	زن	339	/3ehre/	چهر، روی، صورت.	
چهره‌آسا	زن	1	/3ehre 1s1/	(چهره + آسا) (پسوند شباهت))، ۱- اصل؛ ۲- آزاده.	
چیستا	زن	36	/3ist1/	۱- (اوستایی) دانش، آگاهی، فرزاندگی؛ ۲- (اعلام) (در اوستا) نام فرشته‌ی دانش و فرزاندگی که با صفتهایی چون راست‌ترین توصیف شده است.	
حَبه	زن	128	/habbe/	(عربی) ۱- دانه‌ی بعضی از میوه‌ها و گیاهان؛ ۲- (به مجاز) پول بسیار اندک.	
حدیقه	زن	25977	/hadiqe/	(عربی) (در قدیم) باغ.	
حَسِیبا	زن	49	/haseyb1/	(عربی - فارسی) (حَسِیب = پاک نژاد، پاکزاد، اصل + ا (پسوند نسبت))، دارای اصل و نسب، پاک نژاد، پاکزاد و اصل.	
حَسَنا	زن	278	/hasn1/	(عربی) ۱- (= حَسَناء)، زیبا، زن زیبا؛ ۲- (در اعلام) نام شاعره برمکی.	
حَسنه	زن	17179	/hasane/	(عربی) خوب، نیک، پسندیده، عمل نیک و پسندیده؛ عمل پسندیده به ویژه عمل مطابق با شرع، کار نیک.	
حَسِیبه	زن	1960	/hasibe/	(عربی) دارنده‌ی نام و شرف و بزرگی، زن شریف در اصل و نسب.	
حَفْصه	زن	3475	/hafse/	(عربی) ۱- اسد، شیر؛ ۲- (اعلام) دختر عمر بن خطاب و همسر پیامبر اسلام(ص).	
حَلّالوت	زن	32	/hal1vat/	(عربی) (به مجاز) خوشایند و دلچسب بودن، لذت بخش بودن، دلپذیری، شیرینی.	
حَلّیا	زن	278	/haly1/	(عربی) زیور و آرایش.	
حَنّانه	زن	19247	/hann1ne/	(عربی) ۱- بسیار نوحه کننده، ناله کننده؛ ۲- ستونی که قبل از ساختن منبر پیامبر اسلام(ص) هنگام وعظ به آن تکیه می‌فرمودند.	
حُرمت	زن	2932	/hormat/	(عربی) ۱- احترام؛ ۲- (در قدیم) اطاعت و فروتنی در برابر اوامر الهی، دوری از زشتی‌ها و به جای آوردن حقوق که رعایت آنها واجب دانسته شده است.	
حَره	زن	59	/horre/	(عربی) (در قدیم) ۱- عنوانی برای دختران و زنان آزاد؛ ۲- دختران و زنان پادشاهان و بزرگان.	
حَرِیه	زن	480	/horriye/	(عربی) (= حَره)، ← حَره.	
حَسَنی(حَسَنا)	زن	13254	/hosn1/	(عربی) (در قدیم) نیک، پسندیده.	
حَسَنیه	زن	15140	/hosniye/	(عربی) نیکوتر، کار نیک، عاقبت نیکو.	
حَلما	زن	287	/holm1/	(عربی) (جمع حَلیم) بردباران، صبوران.	
حِسانه	زن	238	/hes1ne/	(عربی) ۱- زن بسیار نیکو؛ ۲- (اعلام) از صحابیات و از دوستان نزدیک حضرت خدیجه کبری (س) است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	128 of 187
حلیه	زن	215	/helye/	(عربی) ۱- (در قدیم) زینت، پیرایه، زیور؛ ۲- (به مجاز) مشخصات صورت و اندام.	
حاتمه	زن	584	/h1tame/	(عربی) (مؤنث حاتم)، ← حاتم. ۱-	
حارثه	زن	17	/h1rese/	(عربی) ۱- (مؤنث حارث)، زن کشاورز؛ ۲- (أعلام) نام یکی از راویان حدیث.	
حانیه	زن	31757	/h1niye/	(عربی) مهربان، دلسوز.	
حبیبه	زن	72343	/habibe/	(عربی) (مؤنث حبیب)، دوست، یار، معشوقه.	
حدیث	زن	51764	/hadis/	(عربی) ۱- سخنی که از پیامبر اسلام(ص) یا بزرگان دین نقل کنند، روایت، سخن، گفته؛ ۲- (در قدیم) داستان، جدید، تازه، نو؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) عشق، سودا.	
حدیثا	زن	26	/hadis1/	(عربی) (حدیث + الف اسم ساز) ۱- نو، جدید، تازه؛ ۲- خیر.	
حدیثه	زن	39612	/hadise/	(عربی) (در قدیم) امروزی، جدید، نو.	
حشمت	زن	10032	/he2mat/	(عربی) ۱- بزرگی و احترام ناشی از داشتن قدرت و ثروت بسیار؛ ۲- (در قدیم) شرم، حیا، پروا.	
حکیمه	زن	70244	/hakime/	(عربی) (مؤنث حکیم)، زن حکیم و دانشمند.	
حلیفه	زن	52	/halife/	(عربی) (مؤنث حلیف) (به مجاز) زن قرین و همراه، زن هم قسم.	
حلیمه	زن	126462	/halime/	(عربی) (مؤنث حلیم) زن خویشتن دار، صبور و یا تحمل، دختر بردبار.	
حماسه	زن	152	/ham1se/	(عربی) ۱- کاری افتخار آفرین؛ ۲- نوعی شعر؛ ۳- دلیری، شجاعت، بی‌باکی.	
حمده	زن	612	/hamde/	(عربی) سپاس و شکرگزاری.	
حمیده	زن	199995	/hamide/	(عربی) ۱- (مؤنث حمید) ستوده، پسندیده؛ ۲- (أعلام) مادر امام موسی کاظم(ع).	
حمیرا	زن	39616	/homeyir1/	(عربی) ۱- (مصغر حمرا)، زن سرخ و سپید، زن سرخ؛ ۲- (أعلام) لقبی که پیامبر اسلام(ص) به عایشه داده بود.	
حنا	زن	1823	/han1/	(عربی) گیاهی درختی که گل‌های سفید و معطر دارد، گرد بسیار نرم سبز رنگی از گیاهی به همین نام.	
حنیفا	زن	48	/hanif1/	(عربی) مسلمان واقعی، فرد پای بند به اسلام، یکتا پرست و موحد.	
حنیفه	زن	21527	/hanife/	(عربی) (مؤنث حنیف) دختر درست و پاک، دختر راستین، زن ثابت قدم در دین.	
حوا	زن	60781	/hav1/	(عربی) ۱- نخستین انسان ماده در مذاهب سامی؛ ۲- (در نجوم) (= مارافسای) صورت فلکی بزرگی در آسمان نیمکره‌ی جنوبی، که آن را به صورت مارگیری مجسم می‌کنند که ماری را با دو دست گرفته است؛ ۳- (أعلام) به روایت تورات و قرآن، نخستین زنی که خدا آفرید، همسر حضرت آدم(ع).	
حورا	زن	6170	/ho(w)r1/	(عربی) ۱- (در قدیم) (در ادیان) حور، زن زیبای بهشتی؛ ۲- زن سفید پوست سیاه چشم و موی.	
حورالجمال	زن	6	/hurojjam1/	(عربی) ۱- زنی که زیبایی و روی او چون حورا (زن زیبای بهشتی) باشد؛ ۲- (أعلام) یکی از دختران امام حسین(ع).	
حورالعین	زن	389	/hurolein/	(عربی) (در قدیم) زن یا زنان سفیدپوست درشت چشم.	
حوراوش	زن	6	/ho(w)r1 va2/	(عربی - فارسی) جوانان زن زیبا روی بهشتی.	
حورناز	زن	36	/hur n1z/	(عربی - فارسی) زن زیبای بهشتی دارای ناز و غمزه و کرشمه.	
حوری	زن	25028	/huri/	(عربی - فارسی) ۱- (در ادیان) حور؛ ۲- (به مجاز)، زن زیبا.	
حوریه	زن	48195	/huriye/	(عربی) زن سفید پوست و زیباروی.	
حوریا	زن	836	/horiy1/	(عربی - فارسی - فارسی) [حور = زن زیبای بهشتی، زنان زیبای بهشتی + ی (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)؛]، ۱- منسوب به حور؛ ۲- (به مجاز) زن یا دختر حورچهر، زن زیبارو و پری‌گونه.	
حیات	زن	20891	/hay1t/	(عربی) زندگی، زیست.	
خضر	زن	47	/xazr1/	(عربی) (مؤنث اخضر) ۱- به معنی سبز، کیود، نیلگون، و آبی و سبز؛ ۲- سبزه‌زار، چمن زار.	
خرم‌دخت	زن	15	/x.-doxt/	۱- دختر شاد و خرم و با طراوت، زن شاداب؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
خرم‌دل	زن	1	/x.-del/	شاد، شادان.	
خلود	زن	830	/xolud/	(عربی) همیشه باقی ماندن، جاودانگی.	
خاشعه	زن	1	/x12eee/	(عربی) (مؤنث خاشع)، ۱- متواضع و فروتن؛ ۲- خدا ترس و پرهیزکار.	
خاطره	زن	18347	/x1tere/	(عربی) یادبود، یاد، ذهن، حافظه، خاطر.	
خالده	زن	781	/x1lede/	(عربی) (مؤنث خالد)، ← خالد. ۱-	
خاور	زن	81486	/x1var/	(مخفف خاوران) هم به معنی مشرق و هم به معنای مغرب است.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	129 of 187
خجسته	زن	5034	/xojaste/	(اوستایی) ۱- مبارک، فرخنده؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه نوا؛ ۳- (در قدیم) سعادت‌مند، کامروا، خوشبخت؛ ۴- (در گیاهی) همیشه بهار (گل).	
خجسته‌لقا	زن	7	/x.-leq1/	۱- آن‌که چهره‌ای فرخنده و مبارک دارد؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
خدیجه	زن	611730	/xadije/	(عربی) ۱- مولود پیش از اتمام ماههای بارداری، ولادت قبل از موعد؛ ۲- (أعلام) ۱) نام همسر پیامبر اسلام(ص) و مادر حضرت فاطمه(س)؛ ۲) نام دختر علی ابن ابی‌طالب(ع).	
خرامان	زن	7735	/xa(o)r1m1n/	دارای حالت خرامیدن، در حال خرامیدن، به آهستگی و با ناز.	
خزال	زن	2723	/xaz1l/	(عربی) یا ناز راه رونده، کسی که با ناز راه می‌رود.	
خزر	زن	1	/xazar/	۱- (أعلام) ۱) قومی که در سواحل غربی دریای خزر می‌زیستند و امروزه از میان رفته‌اند؛ ۲) پهناورترین دریاچه‌ی جهان، در شمال ایران و جنوب روسیه، مساحت حدود ۴۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع، ترکمنستان و قزاقستان بر ساحل شرقی و آذربایجان بر ساحل غربی آن قرار دارد؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت مثل دریا.	
خزرناز	زن	1	/x.-n1z/	[خزر + ناز = (در گفتگو) قشنگ، زیبا؛ (در قدیم) فخر و مباهات؛ متناسب و موزون] ۱- روی هم به معنی دختری زیبا و قشنگ از قوم خزر؛ ۲- موجب افتخار و مباهات مردم خزر؛ ۳- دختری متناسب و موزون از قوم خزر؛ ۴- زیارویی از دریای خزر؛ ۵- (به مجاز) زیبا رو، پریشان.	
خلیله	زن	169	/xalile/	(عربی) (مؤنث خلیل)، ← خلیل. ۱-	
خوب‌چهر	زن	146	/xub 3ehr/	دارای سیمای زیبا، زیبا.	
خوب‌رخ	زن	2	/xub rox/	(در قدیم) خوب رو(ی)، ← خوب رو.	
خوب‌رو	زن	24	/xub ru/	دارای چهره‌ای زیبا، زیبا.	
خورشید	زن	53905	/xor2id /	۱- (در نجوم) گرهِ سوزان، جرم مرکزی منظومه‌ی شمسی به نام گرهِ خورشید که قطر آن ۱.۳۹۳.۰۰۰ کیلومتر بوده و گرمای میانگین سطح آن حدود ۵۷۰۰ درجه سانتیگراد و گرمای درونی آن به مراتب بیشتر از این است؛ ۲- آفتاب درخشان؛ ۳- (به مجاز) نور این گرهِ، آفتاب؛ ۴- (به مجاز) زیارو.	
خوروش	زن	11	/xorva2/	(= خورشید وش)، ← خورشید وش.	
خوشاب	زن	4	/xo(u)21b/	(به مجاز) ۱- میوه‌ای که با محلول آب و شکر می‌پزند؛ ۲- آبدار و تر و تازه؛ ۳- (در قدیم) تابان و درخشان (معمولاً در مورد بعضی از جواهرات)؛ ۴- روشن و شفاف.	
خوشابه	زن	2	/xo(u)21be/	(خوشاب + ه (پسوند نسبت))، منسوب به خوشاب، ← خوشاب.	
خوش‌چهره	زن	9	/xo2 3ehre/	۱- خوش صورت؛ ۲- دارای چهره‌ی زیبا و قشنگ.	
خوش‌دل	زن	13	/xo2 del/	(به مجاز) ۱- راضی و خشنود؛ ۲- شاد، خوشحال؛ ۳- (در قدیم) امیدوار؛ ۴- در حال شادمانی و سرور.	
خوش‌رو	زن	28	/xo2 ru/	(به مجاز) ۱- دارای چهره‌ی متبسم و مهربان؛ ۲- دارای چهره‌ی زیبا و قشنگ.	
خوشنام	زن	34	/xo2 n1m/	آن که به نیکی شناخته شده است، دارای شهرت خوب.	
خوشه	زن	101	/xu2e/	۱- (در گیاهی) تعدادی دانه، میوه یا گل که به محور متصل باشند؛ ۲- (در نجوم) دسته‌ای از ستارگان، سنبله.	
خیرالنسا	زن	68664	/xeyronnes1/	(عربی) ۱- بهترین زنان؛ ۲- (أعلام) عنوانی برای حضرت فاطمه(س) دختر پیامبر اسلام(ص).	
خیزران	زن	1421	/xeyzar1n/	(عربی) ۱- نوعی نی مغزدار یا ساقه‌ای محکم و بلند؛ ۲- (أعلام) نام مادر امام محمد تقی(ع).	
دَریا	زن	5770	/dary1/	۱- (در جغرافیا) توده‌ی بسیار بزرگی از آب، دریاچه، رود بزرگ؛ ۲- (به مجاز) شخص بسیار آگاه و دانشمند در زمینه‌های گوناگون؛ ۳- (به مجاز) (در تصوف) حقیقت یا ذات حق.	
دُرا	زن	12	/dor(r)1/	(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به دُر؛ ۲- (به مجاز) قیمتی و گران قیمت.	
دُرافشان	زن	125	/dor af21n/	(عربی - فارسی) ۱- آن که مروارید می‌افشاند؛ ۲- (به مجاز) بخشنده؛ ۳- (به مجاز) دارای فصاحت و زیبایی؛ ۴- باران ریز.	
دُردانه	زن	1990	/dor d1ne/	(عربی - فارسی) ۱- (به مجاز) بسیار محبوب و گرامی، عزیزکرده، ناز پرورده؛ ۲- (به مجاز) نیز فرزند بسیار گرامی.	
دُرسا	زن	5562	/dors1/	(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + سا (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به دُر؛ ۲- (به مجاز) گران قیمت و ارزشمند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	130 of 187
دُرسان	زن	14	/dors1n/	(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + سان (پسوند شباهت))، (= دُرسا)، ← دُرسا.	
دُرفام	زن	15	/dor f1m/	(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + فام (پسوند به معنی رنگ))، ۱- به رنگ مروارید و لؤلؤ؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
دُرنا	زن	3813	/dorn1/	(ترکی) پرنده‌ی آب چَر بزرگ، وحشی و حلال گوشت، کُلینگ.	
دُرناز	زن	2169	/dor n1z/	(عربی - فارسی) (دُر = مروارید، لؤلؤ + ناز = زیبا و قشنگ) (به مجاز) زیبا رو و گران بها.	
دُرنیکا	زن	5	/dor nik1/	(دُر = مروارید، لؤلؤ + نیک = خوب + ا (پسوند نسبت))، ۱- مروارید نیک و خوب؛ ۲- (به مجاز) گرانبها و ارزشمند.	
دُریانه	زن	20	/dory1ne/	(دُری = مانند دُر، درخشان، روشن + انه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به دُر و دُری؛ دُروار؛ ۲- (به مجاز) روشن و درخشان.	
دُراین	زن	757	/dorin/	(عربی - فارسی) (دُر + ین (پسوند نسبت)) ۱- از دُر، ساخته شده از دُر؛ ۲- (به مجاز) گران بها و قیمتی.	
دُرینا	زن	19	/dorin1/	۱- (دُراین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به دُراین، ← دُراین؛ ۲- (در پهلوی، barniya)؛ ۳- (در اوستایی، zarenya) به معنی زرینه؛ ۴- (در سنسکریت، hiranya) سکھی زر؛ ۵- (به مجاز) انسان گران بها و ارزشمند.	
دُربنوش	زن	1	/dorri nu2/	(دُری = درخشان و تابان + نوش = جاوید و جاویدان) ۱- روی هم درخشندگی و تابندگی جاوید و جاویدان؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
دُنا	زن	800	/den1/	(أعلام) ۱) قسمتی از کوهستان شمال غربی فارس که قله‌ای معروف به همین نام دارد؛ ۲) نام شهرستانی در شرق استان کهگیلویه و بویراحمد.	
دائمه	زن	39	/d1'me/	(عربی) (مؤنث دائم) همیشگی، جاویدان.	
دارگل	زن	4	/d1r gol/	۱- درخت گل؛ ۲- (به مجاز) زیارو؛ ۳- (در گیاهی) نوعی درخت که در سرزمین هندوستان رویده است.	
داریادخت	زن	4	/d1riy1 doxt/	(داریا = دارنده + دخت = دختر)، دختر دارنده.	
دارینا	زن	1	/d1rin1/	۱- (در قدیم) زر، زرگر؛ ۲- (به مجاز) ارزشمند و گران بها.	
دالیا	زن	548	/d1li1/	نوعی از گل کوکب.	
دامونا	زن	15	/d1mun1/	(دامون = دشت و صحرا + الف (اسم ساز)) (به مجاز) به معنی زیبا و با طراوت چون دشت و صحرا.	
دامینه	زن	22	/d1mine/	[دامین (کردی) = دامن، دامنه‌ی کوه + ه (پسوند نسبت)] (به مجاز) زیبا.	
دانا	زن	106	/d1niy1/	گشنیز؛ نام هندی کزبره.	
داهیه	زن	12	/d1hiye/	(عربی) (در قدیم) بسیار زیرک و دانا.	
دایان	زن	127	/d1y1n/	(کردی) ماما، دایه.	
دایانا	زن	127	/d1y1n1/	(دایا (زر سرخ و طلا) + پسوند اسم ساز (نا)) ۱- به معنی مثل زر سرخ؛ ۲- (به مجاز) زیبا روی.	
درخشا	زن	7	/de(a)rax21/	نورانی، تابنده.	
درخشان	زن	1483	/de(a)rax21n/	۱- دارای درخشش، روشن و تابان، درخشنده؛ ۲- (به مجاز) جالب توجه و چشم گیر و خوب و موفقیت آمیز.	
درخشنده	زن	1825	/de(a)rax2ande/	(صفت فاعلی از درخشیدن)، ۱- دارای درخشش و تلالؤ؛ ۲- روشن و تابان.	
دریادیس	زن	1	/d.-dis/	(دریا + دیس (پسوند شباهت))، مثل دریا، شبیه به دریا، ← دریا.	
دعا	زن	64	/doe1/	(عربی) ۱- درخواست کردن چیزی از خداوند یا بزرگان دین هنگام نیاز، اضطراب، آمرزش خواستن و مانند آنها؛ ۲- هر يك از مجموعه سخنانی که معمولاً به زبان عربی است و از قرآن یا سخنان امامان و بزرگان دین گرفته شده است.	
دلستان	زن	13	/delset1n/	۱- (به مجاز) دل ربا، بسیار زیبا و جذاب، معشوق، محبوب؛ ۲- نوعی عقیق.	
دلارام	زن	6675	/del1r1m/	(به مجاز) موجب آرامش خاطر، محبوب، معشوق، یا آسودگی خاطر.	
دل‌افروز	زن	2445	/del afruz/	(به مجاز) مایه‌ی شادی و خوشی دل، محبوب و خوشایند؛ (در قدیم) شاد و خرم، معشوق؛ (أعلام) (در شاهنامه) دل افروز فرخ پی نام زنی رومی و ایرانی نژاد که شاپور ذوالاکتاف از اسارت رومیان رهاشد و این نام را بر او گذاشت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	131 of 187
دلان	زن	8	/del1n/	[دل = (به مجاز) نماد درونی ترین بخش وجود یا عمق جان که نشان دهنده‌ی عواطف عمیق آدمی است؛ روح، جان + ان (پسوند نسبت)] ۱- روی هم منسوب به دل؛ ۲- (به مجاز) از جنس روح و جان؛ ۳- (به مجاز) مشحون از عواطف عمیق، انسانی.	
دل‌انگیز	زن	25	/del angiz/	(به مجاز) موجب هیجان و شادی، پسندیده، خوب و زیبا.	
دل‌اویز	زن	2	/del 1vi4/	(= دلاویز) ۱- آویزه یا آویزه دل؛ ۲- (به مجاز) دلیر و معشوقه.	
دل‌آرا	زن	2481	/del 1r1/	۱- موجب آرامش و شادی دیگران؛ ۲- (در قدیم) محبوب، معشوق؛ ۳- (آعلام) نام همسر دارا (داریوش سوم) و مادر روشنک بنا بر روایات ایرانی.	
دل‌آرای	زن	4	/del 1r1y/	(= دل‌آرا)، ← دل‌آرا.	
دل‌آسا	زن	38	/del 1s1/	(به مجاز) آسایش دهنده‌ی دل، آرامش دهنده‌ی خاطر.	
دل‌آویز	زن	15	/del 1viz/	(به مجاز) پسندیده، خوب، زیبا و دلنشین، محبوب.	
دلبر	زن	22809	/del bar/	(به مجاز) دارای زیبایی، جذابیت و توانایی جلب عشق و علاقه‌ی دیگران؛ معشوق.	
دل‌بند	زن	91	/del band/	۱- (به مجاز) عزیز و دوست داشتنی؛ ۲- (در قدیم) معشوق، اسیر کننده‌ی دل، جذاب و گیرا.	
دل‌بیدار	زن	1	/del bid1r/	بیدار دل، آگاه.	
دل‌بک	زن	63	/del p1k/	(به مجاز) عاری از صفت‌های ناپسند، صادق و صمیمی.	
دل‌بذیر	زن	4	/del pazir/	(به مجاز) پسندیده، مطبوع.	
دل‌جو	زن	18	/del ju/	۱- (به مجاز) خوب، زیبا پسندیده؛ ۲- (در قدیم) تسلی دهنده‌ی دل، غم‌خوار، عاشق، معشوق.	
دل‌خوش	زن	50	/del xo2/	۱- (به مجاز) شادمان و خرسند؛ ۲- (در قدیم) با شادمانی و خرسندی.	
دل‌دار	زن	153	/del d1r/	(به مجاز) ۱- معشوق و محبوب؛ ۲- (در قدیم) مهربان، با محبت؛ ۳- (در تصوف) حق، خداوند.	
دل‌رام	زن	5	/del r1m/	(= دلارام) ← دلارام.	
دل‌سا	زن	18	/dels1/	(دل + سا (پسوند شباهت))، ۱- همچو دل که جایگاه عواطف و احساسات در انسان است. مثل قلب؛ ۲- (به مجاز) دارای احساس، دارای عاطفه.	
دل‌شاد	زن	9042	/del 21d/	خوشحال و شادمان، در حال شادمانی.	
دل‌شید	زن	1	/del 2id/	۱- خورشید دل؛ ۲- فروغ دل، روشنایی دل؛ ۳- مایه‌ی شادی، خوشحالی و مسرت دل.	
دل‌فروز	زن	79	/del foruz/	(در قدیم) (به مجاز) مایه‌ی شادی دل، زیبا، پسندیده و گرمی.	
دل‌گشا	زن	53	/del go21/	۱- شادی آفرین و فرحبخش؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) رنگی در دستگاه سه‌گاه؛ ۳- (در تصوف) صفت فیاضی و فتاحی خداوند که در مقام انس، دل‌سالک با آن آرامش می‌یابد.	
دل‌ناز	زن	414	/del n1z/	(دل + ناز = نوازش)، نوازش دل، دل‌نواز.	
دل‌نشین	زن	32	/del ne2in/	(به مجاز) خوشایند و پسندیده.	
دل‌نواز	زن	1248	/del nav1z/	۱- (به مجاز) مایه‌ی آرامش دل، آرامش بخش؛ ۲- (در قدیم) نوازشگر، مهربان و دلسوز، محبوب و معشوق.	
دل‌یار	زن	62	/del y1r/	[دل = جایگاه عواطف و احساسات در انسان، قلب + یار (پسوند دارندگی)] ۱- دارای عواطف و احساسات؛ ۲- (به مجاز) دلدار، معشوق و محبوب.	
دل‌یله	زن	385	/dalile/	(عربی) ۱- راهنما، هدایت کننده، ۲- (آعلام) (در تورات) معشوقه‌ی شمشون، که راز نیرومندی او را یافت و با افشای آن به دشمنان وی، موجب گرفتاری او شد.	
دنیا	زن	23376	/dony1/	(عربی) (در نجوم) کیهان؛ جهان، گیتی.	
دنیز	زن	1060	/deniz/	(ترکی) دریا، بحر.	
دونا	زن	80	/dun1/	(کردی) ۱- به معنی دانا؛ ۲- نام دهی.	
دی‌ارا	زن	10	/diy1r1/	(دی‌ار = خانه، زادگاه و وطن + الف (اسم ساز))، ۱- منسوب به دی‌ار، منتسب به دی‌ار؛ ۲- (به مجاز) وطنی، بومی.	
دی‌انا	زن	3823	/diy1n1/	۱- (اوستایی) نیک‌ی‌رسان، نیکویی بخش؛ (در اسطوره‌های رومی) الهه‌ی ماه، جنگل‌ها، جانوران و زایمان، هم‌تای آرتمیس یونانی.	
دی‌با	زن	2522	/dib1/	(= دی‌باه) (در قدیم) نوعی پارچه‌ی ابریشمی معمولاً رنگین.	
دی‌باچهر	زن	4	/d.-3ehr/	(دی‌با + چهر = چهره)، ۲- چهره‌ی چون دی‌با؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	132 of 187
دِبادخت	زن	17	/d.-doxt/	(دِبا + دخت = دختر) دختر چون دِبا؛ (به مجاز) زیارو.	
دِبارخ	زن	1	/d.-rox/	(= دِباچهر)، ← دِباچهر.	
دیده	زن	33	/dide/	۱- آنچه دیده شده است؛ ۲- (به مجاز) چشم، نگاه، نظر، دید.	
دیلان	زن	234	/dil1n/	(کردی) ۱- رقص گروهی، نوعی آهنگ؛ ۲- نام منطقه‌ای در کردستان.	
دیلک	زن	21	/dilak/	(ترکی) آرزو، آمال، خواسته، تمنا، خواهش.	
دِیما	زن	18	/dim1/	(دیم = رخساره و روی + الف (اسم ساز)) (به مجاز) زیارو.	
دِیمه	زن	20	/dime/	۱- روی و رخساره؛ ۲- روشنی باران و شبنم؛ ۳- (در کردی) نیز چهره، رخسار.	
دینا	زن	1797	/din1/	۱- داور، داور؛ ۲- (در اوستایی) دین؛ ۳- (در عبری) (= دینه) انتقام یافته؛ ۴- (آعلام) نام خواهر یوسف(ع).	
دِیندخت	زن	3	/din doxt/	(دین + دخت = دختر)، دختر متدین، دختر دیندار مؤمن.	
ذَکیه	زن	4484	/zakiye/	(عربی) (مؤنث ذَکی) به معنای تیز هوش و با هوش، زن تیز خاطر.	
ذَلْفا	زن	111	/zalf1/	(عربی) ۱- دختر سفید روی؛ ۲- (آعلام) شاعره معاصر خلفای عباسی، دختر ابیض زن و معشوقه‌ی نجده‌ی ابن اسود.	
ذَریه	زن	250	/zorriye/	(عربی) فرزندان، فرزند، نسل.	
رَجا	زن	824	/raj1/	(عربی) ۱- (در قدیم) امیدوار بودن، امیدواری، امید؛ ۲- (در عرفان) امیدواری سالک به لطف خدا.	
رَخشا	زن	51	/rax21/	(= درخشان)، ← درخشان.	
رَخشان	زن	644	/rax21n/	(= درخشان)، ← درخشان.	
رَخشانه	زن	99	/rax21ne/	رخشان، نورانی، تابان.	
رَخشنده	زن	11498	/rax2ande/	(صفت فاعلی از رخشیدن)، ۱- درخشنده؛ ۲- (به مجاز) دارای عظمت و شکوه.	
رَزان	زن	144	/raz1n/	۱- تاکستان، باغ انگور؛ ۲- (در عربی) سنجیده شده، با وقار و آراسته.	
رَزمینا	زن	25	/razmin1/	۱- باغ گل مینا، باغ بلورین؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
رَزین	زن	36	/razin/	(عربی) ۱- ساکت، آرام؛ باوقار، متین، موقر، سنگین؛ ۲- خوش نظر، خوش فکر، نیک رأی؛ ۳- (آعلام) نام دو روستا در شهرستان‌های اهر و کرمانشاه.	
رَزینا	زن	46	/razin1/	(عربی - فارسی) ۱- (رَزین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به رَزین، ← رَزین ۱- و ۲-؛ ۲- شیره (صمغ) درخت کاج، ریتانه.	
رَسیپنا	زن	95	/raspin1/	(پهلوی، pātec) فصل پاییز، پاییز.	
رَستا	زن	83	/rast1/	(رَست = رَستن، رهیدن + ا (پسوند)) رستگار شده، رهایی یافته و خلاص شده.	
رَستاک	زن	8	/rast1k/	شاخه‌ی تازه‌ای که از بیخ درخت بر آید، رشتاک. + ← رشتاک؛ [این واژه گونه‌ی قدیمی روستا نیز می‌باشد که در این صورت رَستاک/rostāk تلفظ می‌شود و معرب آن رَستاق است].	
رَشا	زن	62	/ra21/	(عربی) (صورت تخفیف یافته «رَشاً») ریخهٔ آهو، ریخهٔ آهوئی که همیای مادر راه می‌رود.	
رَشیده	زن	3703	/ra2ide/	(عربی) (مؤنث رشید)، ← رشید. ۱-، ۲- و ۳-	
رَضوا	زن	21	/razv1/	(عربی، رَضوی) (منسوب به رَضوی) نام کوهی میان مدینه و یمن در جزیر(العرب).	
رَفیدا	زن	5	/rafid1/	(عربی - فارسی) ۱- (رَفید + ا (پسوند نسبت))، منسوب به رفید، یار و یاور، مساعد و کمک کننده بصورت عطا و بخشش یا قول و گفتار یا بصورت دیگری؛ ۲- (آعلام) نام زنی در داستان وس و رامین.	
رَنا	زن	170	/ran1/	(عربی) ۱- شادمان گردیدن، شاد شدن، چیزی که در وی نگرند از جهت خوبی و حسن آن؛ ۲- جمال.	
رَها	زن	2275	/rah1/	نجات یافته و آزاد، یا آزادی، آزادانه، رهایی.	
رَهادخت	زن	7	/r.-doxt/	دختر نجات یافته و آزاد، دختر وارسته.	
رَوا	زن	32	/rav1/	جایز، لایق، سزاوار، شایسته؛ [اگر به کسر «ر» (روا) خوانده شود به معنی بارداری، برومندی، فراوانی و بسیاری می‌باشد؛ این کلمه در عربی نیز با واژه‌ی «رَوا»/rovā به معنی چهره‌ی زیبا، زیبایی و جمال هم نویسه است].	
رَحاب	زن	59	/roh1b/	(عربی) یرحوصله و صبور.	
رَخشاد	زن	29	/rox 21d/	صفت آن که پیوسته شاد و خوشحال است، متبسم، باشور و نشاط.	
رَخشیده	زن	34	/rox2ide/	۱- آن که چهره‌اش مثل خورشید است، آفتاب روی؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	133 of 187
رُز	زن	549	/roz/	(فرانسوی، rose) (در گیاهی) گلی از خانواده گل سرخ دارای گل‌هایی به رنگ‌های متفاوت.	
رُزا	زن	2232	/roz1/	(فرانسوی) (= رُز)، ← رُز.	
رُزیتا	زن	3200	/rozit1/	(فرانسوی) (= رُز و رُزا)، ← رُز و رُزا.	
رُستا	زن	83	/rost1/	(در قدیم) روستا، ده.	
رُشدیه	زن	15	/ro2diye/	(عربی) خردمند.	
رُکسان	زن	124	/roks1n/	(= رُکسانا)، ← رُکسانا.	
رُکسانا	زن	4362	/roks1n1/	(یونانی شده روشنك) ۱- روشنك؛ ۲- (آعلام) نام دختر دارا [۳۱۱ پیش از میلاد] که اسکندر به موجب وصیت دارا او را به ازدواج خود در آورد. + ← روشنك.	
رُکسانه	زن	322	/roks1ne/	(= رُکسانا)، ← رُکسانا.	
رُمیصا	زن	310	/romays1/	(عربی) ۱- یکی از دو ستاره‌ای است که برذراع است، شیعرهای شامیه، غموص؛ ۲- (آعلام) نام یکی از اصحاب پیامبر اسلام (ص) معروف به ام سلیم.	
رُویدا	زن	29	/rovoid1/	(عربی) کسی که به آهستگی راه می‌رود و اصل آن رویداً می‌باشد.	
رُومینا	زن	7392	/romin1/	۱- زودده و صیقل کرده شده و جلا داده؛ ۲- ياك و پاکیزه کرده.	
رُونیا	زن	232	/runiy1/	۱- مقلوب نیارو(ی)، آن که چهره‌اش مثل نیاکان است؛ ۲- (به مجاز) اصیل و نژاده.	
رُویان	زن	61	/ruy1n/	۱- روینده، رویا؛ ۲- (آعلام) ۱) بنا به روایات همان جایی است که آرش از آنجا تیر را به جانب مرز توران پرتاب کرد؛ ۲) نام شهری در شهرستان نور در استان مازندران که نام پیشین علّنده بوده است.	
رُویا	زن	38110	/ro'y1/	(عربی) ۱- خواب، آنچه در خواب بینند؛ ۲- (به مجاز) چهره‌ی زیبا و مطلوبی است که در عالم خواب دیده شود.	
رُائده	زن	75	/r1'de/	(عربی) (مؤنث راند)، ← راند.	
رُائیکا	زن	82	/r1'ik1/	(اوستایی) پسندیده و دوست داشتنی.	
رابعه	زن	19753	/r1beee/	(عربی) (آعلام) رابعه ی بنت کعب (= رابعه‌ی قرداری) [قرن ۴ هجری] شاعره‌ی پارسی گوی از مردم بلخ، که شعرهایش از او و داستان عشقش به غلام برادرش و کشته شدنش به دست برادر در تذکره‌ها نقل شده است.	
راتا	زن	28	/r1t1/	۱- رادی، بخشنندگی، سخاوت، دهش، بخشش؛ ۲- (آعلام) (در اوستایی) فرشته‌ی داد و دهش و بخشنندگی.	
راتاناز	زن	3	/r1t1 n1z/	بخشنده باشکوه.	
راتینا	زن	2	/r1tin1/	(یونانی، ratino) (= راتینا = راتینج) صمغی که از درخت جاری می‌شود.	
راجل	زن	505	/r1hel/	۱- کوچ فرما، کوچ کننده؛ ۲- (آعلام) نام مادر حضرت یوسف (ع).	
راجله	زن	64311	/r1hele/	(عربی) (مؤنث راجل)، ← راجل. ۱-	
راحمه	زن	258	/r1heme/	(عربی) (مؤنث راحم) به معنی رحمت آورنده و دل سوزاننده.	
راحیل	زن	4194	/r1hil/	(عبری) ۱- در عبری گوسفند؛ ۲- (آعلام) همسر حضرت یعقوب (ع) و دختر لابان و مادر حضرت یوسف و بن‌یامین به روایت تورات.	
رادن	زن	5	/r1den/	(عربی) ۱- زعفران؛ ۲- سرخی که به زردی آمیخته شود.	
رادا	زن	147	/r1d1/	(راد + ا) (پسوند نسبت)، منسوب به راد، ← راد. ۲-، ۲- و-۴	
راز	زن	115	/r1z/	۱- سیر، موضوعی یا مطلبی که از دیگران پوشیده و پنهان است؛ ۲- (در قدیم) پوشیده، پنهان؛ ۳- (در قدیم) رنگ؛ ۴- (آعلام) نام شهری در شهرستان یخورد در استان خراسان شمالی.	
رازانه	زن	18	/r1z1ne/	(راز = نهانی، سیر، رمز + انه) (پسوند نسبت)، ۱- به معنی منسوب به راز و منتسب به راز؛ ۲- پوشیده و رازآلود.	
رازاوله	زن	73	/r1z1ve/	(کردی، rāzāwa) آراسته شده.	
رازین	زن	5	/r1zin/	۱- رمزآلود، رازآلود؛ ۲- (آعلام) نام چند روستا در شهرستانهای رزن، ساوه و ارومیه.	
راسن	زن	23	/r1sen/	(در قدیم) (در گیاهی) سوسن، سوسن کوهی.	
راشا	زن	35	/r121/	(راش = گیاهی درختی + ا) (پسوند نسبت)، ۱- منسوب به راش؛ ۲- (به مجاز) سرسبز، خرم و با طراوت؛ ۳- راه شادی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	134 of 187
راشنو	زن	16	/r12nu/	(اوستایی) (آعلام) (= رشنو) فرشته‌ی دادگستر در آئین زردشتی.	
راشین	زن	17	/r12in/	(راش = نوعی درخت در جنگل‌های ایران + ین (پسوند نسبت)) ۱- (به مجاز) سر سبز و خرم و با طراوت؛ ۲- راشین در برخی منابع راه آبی یا جویاری که از سبزه زار می‌گذرد معنی شده است.	
راضیه	زن	225717	/r1ziye/	(عربی) ۱- پسندیده؛ ۲- خوش؛ ۳- خشنود؛ ۴- (آعلام) از القاب فاطمه زهرا(س).	
راغبه	زن	23	/r1qebe/	(عربی) (مؤنث راغب)، زن مایل و راغب. + ن.ك. راغب. ۱-	
راغده	زن	67	/r1qede/	(عربی) (مؤنث راغد)، [راغد به معنی زندگی خوش و وسیع است]، راغده به معنی زنی که زندگانی خوش و فراخ دارد.	
رافونه	زن	18	/r1fune/	نعنا، یودنه (یونه).	
راما	زن	134	/r1m1/	(سنسکریت) ۱- (آعلام) (در اسطوره‌های هندی) ششمین مظهر «ویشنو» /vichnou/، شاهزاده‌ی آیوردهیا در هند شمالی، که سرگذشت او در حماسه‌ی رامایانا بیان شده است؛ ۲- (در فارسی) (رام + ا (پسوند نسبت))، منسوب به رام، ← رام، ۱-، ۲-، ۳-	
رامدخت	زن	14	/r1m doxt/	(رام + دخت = دختر)، دختر مطیع و آرام.	
رامش	زن	2415	/r1me2/	(در قدیم) ۱- شادی و طرب؛ ۲- عیش و خوشی؛ ۳- سرود، نغمه؛ ۴- امن، آسودگی.	
رامش‌دخت	زن	1	/r.-doxt/	(رامش + دخت = دختر)، ۱- دختر شاد و شادمان؛ ۲- (به مجاز) دختری که موجب شادی و طرب و نصیب و بهره است.	
رامه	زن	24	/r1me/	۱- یاقوت؛ ۲- مراد، مقصود.	
رامیا	زن	16	/r1miy1/	[رامی = نوعی گل؛ (در عربی) ثیل سیام + ی (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به رامی (گل)؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
رامینا	زن	631	/r1min1/	(رامین + الف (نسبت)) ۱- منسوب به رامین؛ ۲- دختر طربناک.	
رامین‌دخت	زن	6	/r.-doxt/	(رامین + دخت = دختر)، دختر طربناک.	
رامینه	زن	195	/r1mine/	رام، رامین، طربناک.	
راوک	زن	24	/r1vak/	۱- (به مجاز) راوق، صافی، یالونه، جام شراب؛ ۲- (به مجاز) شراب صاف و زلال؛ ۳- (به مجاز) صاف، زلال.	
راویس	زن	34	/r1vis/	۱- دارای شکوه و شوکت؛ ۲- (آعلام) نام جایی در جنوب ایران (خوزستان).	
راویه	زن	4269	/r1viye/	(عربی) (در قدیم) بسیار روایت کننده، راوی. + ← راوی.	
رایا	زن	350	/r1y1/	(رای = فکر، اندیشه، تأمل + الف (اسم ساز))؛ (به مجاز) فکر و اندیشه.	
رایجه	زن	534	/r1yehe/	(عربی) بوی خوش، بو.	
رافت	زن	1184	/ra'fat/	(عربی) نرم خوئی، مهربانی، شفقت.	
رباب	زن	71946	/ro(a)b1b/	(عربی) ۱- ابرهای سفید؛ ۲- (آعلام) نام همسر امام حسین(ع)؛ ۳- (در موسیقی) سازی با کاسه‌ی طنینی.	
ربابه	زن	256364	/ro(a)b1be/	(عربی) (= رباب)، ← رباب.	
ربیع	زن	5146	/rabi'y'e/	(عربی) ۱- (مؤنث ربیع)، ← ربیع ۱- و ۳-؛ ۲- (آعلام) ربیع از قبیله‌های بزرگ شمال عربستان در زمان ظهور اسلام که افرادش بیشتر مسیحی بودند.	
رحیمه	زن	51759	/rahime/	(عربی) (مؤنث رحیم)، ← رحیم.	
رخساره	زن	21946	/rox s1re/	رخسار، رخ، چهره، صورت.	
رخسانا	زن	201	/rox s1n1/	(رخ + پسوند شباهت ساز (سان) + الف اسم ساز) ۱- به معنی مانند رخ، مانند رو؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
رخ‌فروز	زن	1	/rox foruz/	۱- (در گاه شماری) روز هفتم از هر ماه شمسی؛ روز هفتم از ماه‌های ملکی؛ ۲- (به مجاز) شادی آور و موجب روشنی چهره.	
رسادخت	زن	23	/re(a)s1 doxt/	(رسا + دخت = دختر)، ۱- دختر بلند بالا و موزون؛ ۲- (به مجاز) دختر خوش قد و قامت و زیبا.	
رضوان	زن	50223	/rezv1n/	(عربی) ۱- بهشت؛ ۲- (در ادیان) فرشته‌ای که نگهبان یا دربان بهشت است؛ ۳- (در قدیم) رضایت، رضامندی.	
رضیه	زن	25349	/raziye/	(عربی) (مؤنث رضی)، ← رضی. ۱-	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	135 of 187
رعنا	زن	58259	/raen1/	(عربی) ۱- زیبا و دلفریب؛ ۲- زن خویشتن آرا؛ ۳- (در قدیم) ویژگی آن که یا آنچه به سبب داشتن ظاهر زیبا، قدرت، یا ثروت بسیار، خودخواه و گستاخ شده است؛ ۴- (به مجاز) بلند و کشیده؛ ۵- گلی که از درون سرخ و از بیرون زرد باشد.	
رفعت	زن	10640	/ra(e)feat/	(عربی) (به مجاز) برتری مقام و موقعیت، بلند قدری، افراشتگی و بلندی.	
رفیعه	زن	3547	/rafiee/	(عربی) (مؤنث رفیع)، ← رفیع.	
رقیه	زن	640316	/roqiye/	(عربی) ۱- به معنی دعا، تعویذ؛ ۲- (آعلام) یکی از چهار دختر پیامبر اسلام(ص) [قرن اول هجری] از خدیجه و همسر عثمان؛ نام دختر امام حسین(ع)؛ [این واژه در عربی به صورت رُقِیَّه /roqayya(e)/ تلفظ می‌شود].	
رهاب	زن	2	/ro(a)h1b/	(در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه های شور، نوا و سه گاه.	
روانشید	زن	1	/rav1n 2id/	۱- جان چون خورشید، روح چون آفتاب؛ ۲- (به مجاز) جان و روان پاک و میرا را گویند.	
رویتا	زن	94	/robit1/	۱- مقلوب شده‌ی بیتارو، بی‌نظیر؛ ۲- (به مجاز) زیباروی.	
روجا	زن	1093	/roj1/	(کردی - فارسی) [روح (کردی) = روز، آفتاب + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به روح؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و آفتاب چهره؛ ۳- (آعلام) روجا نام دهی در تنکابن، + ن.ك. روزا.	
روچار	زن	105	/rujy1r/	(کردی، 1(rujyār، - روزگار؛ ۲- آفتاب. + ن.ك. روچار.	
روحا	زن	155	/ruh1/	(عربی - فارسی) (روح = جان، نفس، روان + الف (اسم ساز))، منسوب به جان و روان.	
روح‌افرا	زن	1151	/ruh afz1/	۱- آنچه به روان انسان شادابی و طراوت می بخشد، جانبخش، مفرح؛ ۲- گوشه‌ای در موسیقی ایرانی.	
روح‌انگیز	زن	30690	/ruh angiz/	(عربی - فارسی) (= روح افزا)، ← روح افزا. ۱-	
روح‌بخش	زن	573	/ruh bax2/	(عربی - فارسی) (= روح افزا)، ← روح افزا. ۱-	
رودا	زن	11	/rud1/	(رود = نغمه، سرود، فرزند + ا (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به رود؛ ۲- (به مجاز) نغمه، آهنگ، سرود؛ ۳- فرزند.	
رودابه	زن	5330	/rud1be/	(پهلوی) (آعلام) (در شاهنامه) دختر مهرباب پادشاه کابل، همسر زال و مادر رستم دستان.	
روزا	زن	1757	/ruz1/	(روز + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به روز؛ ۲- (به مجاز) تابنده و زیبا. + ن.ك. روزا.	
روزانا	زن	143	/ruz1n1/	(روزان + الف اسم ساز) ۱- منسوب به روز؛ ۲- روشنا؛ ۳- (به مجاز) تابنده و زیبا.	
روزچهر	زن	9	/ruz 3ehr/	(روز + چهر = چهره)، ۱- کسی که چهره‌ای مانند روز روشن دارد، تابان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
روزیتا	زن	3592	/ruzit1/	(فرانسوی) (= رزیتا)، ← رزیتا.	
روژا	زن	81	/ru41/	(کردی) روزها، آفتاب. + ن.ك. روجا.	
روژان	زن	4571	/ru41n/	(کردی) روزها.	
روژانو	زن	44	/ru41nu/	(کردی) آفتاب تازه سر زده، روز نو.	
روژاوا	زن	3	/ru41v1/	(کردی) (= روزاوا، rožawā) غروب، غرب.	
روژدا	زن	4	/ru4d1/	[روژ = روز؛ (به مجاز) عمر، زندگی + دا (در کردی و لری) مادر؛ (به مجاز) ۱- عمر و زندگی مادر؛ ۲- (به مجاز) فرزند عزیز و گرانمایه برای مادر.	
روژه	زن	12	/ru4e/	(کردی) الماس.	
روژیا	زن	84	/ru4iy1/	(کردی - فارسی) (روژ + ی میانجی + ا (پسوند اسم ساز))، روز و روشنایی.	
روژیار	زن	149	/ru4y1r/	(کردی) روزگار. + ن.ك. روجیار.	
روژین	زن	8947	/ru4in/	(کردی - فارسی) (روژ = روز + ین (پسوند نسبت))، ۱-منسوب به روز؛ ۲- تابناک و درخشنده؛ ۳-(به مجاز) زیبا.	
روژینا	زن	1862	/ru4in1/	(کردی - فارسی - فارسی) [روژ = روز + ین (پسوند نسبت) + ا (پسوندنسبت)]، منسوب به روز، ← روژین.	
روسانا	زن	91	/rus1n1/	(رو + سان + الف اسم ساز) مانند روی و چهره.	
روشا	زن	166	/ru21/	(رو + شا = شاد) روشاد، دارای چهره‌ی شاد، شاداب.	
روشان	زن	116	/ro(w)21n/	(= روشن)، ← روشن.	
روشن	زن	5009	/ro(w)2an/	۱- دارای نور، تابنده، درخشان؛ ۲- (به مجاز) آگاه یا بصیرت، بینا؛ ۳- شاد، مسرور؛ ۴- درستکار، معتمد.	
روشنا	زن	494	/ro(w)2an1/	۱- روشن، جای روشن، روشنایی؛ ۲- (در کردی) روشن، آشنا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	136 of 187
روشن چهر	زن	1	/r.-3ehr/	(روشن + چهر = چهره)، دارای چهره‌ی تابناک.	
روشن دخت	زن	314	/r.-doxt/	(روشن + دخت = دختر)، ۱- دختر تابنده و شاد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
روشن رخ	زن	2	/r.-rox/	(= روشن چهر)، ← روشن چهر.	
روشنک	زن	7117	/ro(w)2anak/	(اوستایی) ۱- روشن؛ ۲- (در گیاهی) نام گیاهی است (شاتل)؛ ۳- (اعلام) در روایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) که اسکندر با او ازدواج کرد. [دکتر معین معتقد است که در این نام خلطی شده، و آن این اینکه دختر داریوش سوم که زن اسکندر شد استاتیرا/Stātīrā نام داشت، و آریان (کتاب ۷ فصل ۲ بند۲) نام او را برسین (Barsine) نوشته. اسکندر بار دوم که به شوش آمد (۳۲۵ پیش از میلاد) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنک، زن دیگر اسکندر، دختر یکی از بزرگان بلخ(Baxtri) به نام اوخستره (یونانی. oxyastes) بود. اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش از میلاد. در شهر بلخ ماند، و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین به دست وی افتاد. خاندان اوخستره و در میان آنان روشنک به دست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنک را به همسری گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که به دست اسکندر افتاد سوسیمیثرش (Sysimithres) یاد شده که پدر روشنک فرماندار آن دژ بود، و آن در سر پل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی بدخشان واقع بود. (نقل از اعلام)	
رونیکا	زن	30	/runik1/	(رو + نیکا)، روی زیبا، زیباروی.	
روهینا	زن	66	/ruhin1/	(در قدیم) آهن و فولاد جوهردار، جنسی از فولاد قیمتی، آهن گوهر دار، گوهر آهن.	
ریحان	زن	24311	/reyh1n/	(عربی) گیاهی خوشبو از خانواده‌ی نعناع که مصرف خوراکی و دارویی دارد.	
ریحانه	زن	98965	/reyh1ne/	(عربی) ۱- (= ریحان)، ← ریحان؛ ۲- (اعلام) نام مادر امام رضا (ع).	
ری را	زن	13	/rir1/	(مازندرانی) ۱- هان، بیدارباش، به هوش باش، هشدار؛ ۲- نام پرنده‌ای کوچک شبیه به گنجشک؛ ۳- نام زن تیزهوش و کاردان؛ ۴- نام یکی از شعرهای نیما یوشیج.	
زَربار	زن	1	/zar b1r/	آن که زر یارد، زربخش، آن که زر از دستش یارد و زر بخشد.	
زَکیه	زن	30682	/zakiye/	۱- پاک، پاکیزه، زکی؛ ۲- (اعلام) نام دیگر حضرت فاطمه(س).	
زُبیده	زن	80045	/zobeyda(e)/	(عربی) (= زبید) نام گیاهی (همیشه بهار)؛ ۲- (اعلام) دختر جعفرابن منصور زن هارون الرشید و مادر خلیفه امین.	
زُحل	زن	135	/zohal/	(اعلام) [=کیوان] دومین سیاره‌ی بزرگ منظومه شمسی و ششمین سیاره از لحاظ دوری از خورشید، که یک رشته حلقه‌ی نورانی گرداگرد آن را فراگرفته است.	
زُلفا	زن	293	/zolf1/	(زلف = موی بلند سر، گیسو + الف (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به زلف؛ ۲- (به مجاز) زیبایی زلف معشوق؛ ۳- (در عربی، زلفی) نزدیکی و منزلت و قربت.	
زُهره	زن	332174	/zohre/	(عربی) ۱- (= ناهید= ونوس) ۲- (اعلام) ۱) (در نجوم) دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از لحاظ دوری از خورشید، میان عطارد و زمین، که از درخشانترین اجرام آسمانی است. [در نزد قدما زهره نماد نوازندگی و خنیاگری است]؛ ۲) زهره نام رودی در استانهای فارس، کهگیلویه و بویر احمد و خوزستان به طول ۴۹۰ کیلومتر، که از شمال غربی اردکان در فارس سرچشمه می‌گیرد و با نام شش پیر به شهرستان ممسنی وارد می‌شود و پس از عبور از روستاهای استان فارس و سپس مشروب کردن شهرستان گچساران و روستاهای کهگیلویه و بویر احمد با نام زهره تغییر مسیر می‌دهد و با نام هندیجان در استان خوزستان به خلیج فارس می‌ریزد.	
زُهی‌را	زن	37	/zohayr1/	[ (زهیر (در عربی) = شکوفه‌دار و درخت پرشکوفه + الف (پسوند نسبت ساز))، ۱- منسوب به زُهی‌ر، ← زُهی‌ر. ۱- ؛ ۲- (به مجاز) زیبا، خرم و با طراوت.	
زائره	زن	58	/z1'ere/	(عربی) (مؤنث زائر یا زایر) ← زایر.	
زاهره	زن	106	/z1here/	(عربی) (مؤنث زاهر)، ← زاهر.	
زراختر	زن	1	/zar axtar/	ستاره‌ی طلایی، ستاره‌ی زرین.	
زرافشان	زن	12252	/zar af21n/	۱- ذرات زر پاشیده شده، یا ذرات طلا اندود شده؛ ۲- (در قدیم) زربافت؛ ۳- نثار کننده زر و سکه‌ی طلا.	
زرآسا	زن	1	/zar 1s1/	(زر + آسا (پسوند شباهت))، به معنی مثل طلا، مانند زر، زرین.	
زردخت	زن	19	/zar doxt/	(= زری دخت)، ← زری دخت.	
زردیس	زن	4	/zar dis/	(زر + دیس (پسوند شباهت، ۱- مثل طلا و زر؛ ۲- (به مجاز) گران قیمت و یر بها.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	137 of 187
زرقام	زن	1	/zar f1m/	(زر + قام (پسوند ))، به رنگ زر، طلائی.	
زرکام	زن	1	/zar k1m/	۱- خوشبخت، خوش اقبال؛ ۲- (اعلام) نام دهی در شهرستان صومعه سرا.	
زرگیسو	زن	9	/zar gisu/	گیسو طلائی، مو طلائی.	
زری	زن	42663	/zari/	۱- پارچه یا لباسی که در آن نخ‌های طلائی به کار رفته است؛ ۲- نخ طلا یا نقره یا گلابتون؛ ۳- طلائی؛ ۴- منسوب به زر.	
زری‌دخت	زن	27	/z.-doxt/	۱- دختر زرین؛ ۲- (به مجاز) دختر گران قیمت، دختر قیمتی و پریها.	
زرین	زن	17662	/zarrin/	۱- از جنس زر، به رنگ زر، طلائی؛ ۲- زیبا و آراسته.	
زربنار	زن	9	/z.-n1r/	انار طلائی.	
زرین‌دخت	زن	944	/z.-doxt/	(= زری دخت)، ← زری دخت.	
زرین‌مهر	زن	10	/z.-mehr/	(زرین + مهر = خورشید)، ۱- خورشید طلائی (رنگ)؛ ۲- (به مجاز) زیاروی آفتاب چهره.	
زرینه	زن	3189	/zarrine/	(= زرین)، ← زرین.	
زعلیه	زن	4	/zaeliye/	یا نشاط.	
زکیا	زن	26	/zakiy1/	۱- هزوارش سگینا و سگینا و تصحیف شده‌ی سگینا (زکینا)؛ ۲- (در پهلوی) به معنی کارت (کارد).	
زالال	زن	230	/zol1l/	(عربی) ۱- صاف و شفاف؛ ۲- (به مجاز) آب صاف و گوارا.	
زالاله	زن	68	/zol1le/	(عربی - فارسی) (زالال + ه (نسبت))، منسوب به زالال، ← زالال.	
زلیخا	زن	92612	/zoleyx1/	(عربی) (مؤنث ازلیخ)، ۱- جای لغزیدن پا (به لحاظ داشتن زیبایی زیاد)؛ ۲- (اعلام) در روایت‌های اسلامی و یهودی، همسر عزیز مصر (وزیر یا پیشکار فرعون مصر) که عاشق یوسف (ع) شد و چون یوسف (ع) به عشق او سر فرود نیاورد، به او تهمت زد و موجب شد تا زندانی شود.	
زمانه	زن	3085	/zam1ne/	۱- روزگار، دوره، دور، عهد؛ ۲- (در قدیم) مدت زندگی، عمر.	
زمرد	زن	5995	/zomorrod/	(مغرب از یونانی) (در علوم زمین) از سنگ‌های قیمتی و عموماً سبز رنگ.	
زمزم	زن	4434	/zamzam/	(عربی) ۱- «آهسته آهسته»؛ ۲- (اعلام) ۱) چاه آبی در مکه، در جنوب شرقی کعبه، که زائران آب آن را متبرک می‌دانند؛ ۲) نام کتابی از مصنفات زرتشت؛ ۳- (در ادیان) دعایی که پیروان زرتشت هنگام عبادت یا غذا خوردن آهسته زیر لب می‌خوانند.	
زهرا	زن	2476764	/zahr1/	(عربی) ۱- (در قدیم) روشن و درخشان؛ ۲- (اعلام) از لقبهای حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر اسلام (ص). + ← فاطمه.	
زوشا	زن	6	/zu21/	(اوستایی، زوش /ZUS/)، زیبا، نیکو، دلریا.	
زیبا	زن	108424	/zib1/	۱- ویژگی آن‌که دیدنش لذت بخش و چشم نواز است، جمیل؛ ۲- دلنشین، مطبوع، خوشایند؛ ۳- (در قدیم) زینده، شایسته، لایق، در خور.	
زیبادخت	زن	25	/z.-doxt/	(زیبا + دخت = دختر)، دختر زیبا و قشنگ.	
زیبارو	زن	5	/z.-ru/	دارای چهره‌ی زیبا.	
زیبان	زن	4	/zib1n/	زیبا و خوشایند، آراسته و پیراسته، خوش نما.	
زینده	زن	3896	/zibande/	۱- در خور، سزاوار، شایسته؛ ۲- آراسته، زیبا.	
زیتون	زن	3702	/za(e)ytun/	(عربی) (در گیاهی) ۱- میوه‌ی بیضی شکل سفت و گوشتی به اندازه‌ی توت که رنگ آن در مراحل مختلف رشد از سبز تا بنفش و سیاه تغییر می‌کند و از آن روغن نیز می‌گیرند؛ ۲- درخت همیشه سبز این میوه که برگ و میوه‌ی آن مصرف دارویی دارد؛ ۳- از واژه‌های قرآنی.	
زیلان	زن	258	/ze(a)yl1n/	(= آرجی، دیسیس) نام گیاهی است یکساله و معطر و دارای کرکهای غده‌دار و چسبناک از تیره‌ی اسفناج.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	138 of 187
زینب	زن	795777	/zeynab/	(عربی) ۱- پاکیزگی؛ ۲- (در گیاهی) نام درختی خوشبو و خوش منظر؛ ۳- (اعلام) نام چند تن از زنان نامدار صدر اسلام، از جمله (۱) زینب دخترخزیمه [قرن اول هجری]، از همسران پیامبر اسلام(ص) که پس از کشته شدن شوهر دومش در جنگ بدر، به همسری پیامبر اسلام(ص) درآمد و چند ماه بعد درگذشت؛ ۲) زینب دختر جَحش [قرن اول هجری]، از همسران پیامبر اسلام(ص) که پس از جدا شدن از زید ابن حارثه، به همسری پیامبر اسلام(ص) درآمد؛ ۳) زینب دختر پیامبر اسلام(ص) [قرن اول هجری]، که پیش از بعثت به ازدواج پسرخاله اش درآمد. دخترش امامه، بعدها با حضرت علی(ع) ازدواج کرد؛ ۴) زینب دخترحضرت علی(ع) [قرن اول هجری] از بانوان شاعر و سخنور، که در واقعه‌ی کربلا همراه برادرش امام حسین(ع) بود و به همراه خانواده‌ی امام به	
زینت	زن	78555	/zinat/	(عربی) زیور، زیب، پیرایه، آرایش.	
زینت‌الشریعه	زن	32	/zinato22ariee/	(عربی) موجب زیبایی و آراستگی دین، زینت شریعت.	
زیور	زن	61460	/zivar/	(سغدی) آنچه با آن چیزی یا کسی را آرایش کنند، پیرایه.	
زیوردخت	زن	5	/z.-doxt/	دختر آرایش شده.	
ژیابز	زن	65	/41biz/	نام گیاهی و دارویی گیاهی که به بومادران (بوی مادران) معروف است.	
ژاسمین	زن	269	/41sman/	ژاسمین، گل یاسمن یا یاسمین.	
ژاسمین	زن	104	/41samin/	(= ژاسمین)، ← ژاسمین.	
ژاله	زن	22906	/41le/	شینم، تگرگ، قطره‌ی باران، باران.	
ژاله رخ	زن	6	/4.-rox/	۱- آن‌که دارای چهره‌ای لطیف و با طراوت مثل شبنم و باران است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ژوان	زن	366	/4ov1n/	(کردی) میعادگاه عاشق و معشوق.	
ژینا	زن	2080	/4in1/	[ژین(کردی) = زندگی + ا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به زندگی(؟)؛ ۲- (به مجاز) زندگی، حیات (؟).	
ژینو	زن	1636	/4inu/	[ژین(کردی) = زندگی + او /-u/ (پسوند دارندگی)]، ۱- دارای زندگی؛ ۲- (به مجاز) زنده، زندگی، دارای حیات.	
سَجا	زن	9	/saj1/	(عربی) (در گیاهی) گیاهی که برگ آن مانند ترب است و گل آن سرخ و شبیه گلنار است.	
سَجایا	زن	2	/saj1y1/	(عربی) خلق‌ها، خوی‌ها، خصلت‌ها.	
سَحَر	زن	161351	/sahar/	(عربی) ۱- زمان قبل از سپیده‌دم؛ ۲- زمانی است (در ماه رمضان) از نیمه شب تا اذان صبح؛ ۳- (در قدیم) صبح.	
سَحَرناز	زن	4142	/s.-n1z/	(عربی - فارسی) ۱- زیبایی سپیده دم؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
سَیدن	زن	2	/saden/	۱- خدمت‌کردن کعبه را یا بتخانه را؛ ۲- فروهشتن جامه یا پرده را.	
سَیدنا	زن	43	/saden1/	سیدن + الف (اسم ساز)، خدمت کردن کعبه.	
سَرگُلان	زن	1	/sargol1n/	(سَر = (به مجاز) برتر، بهتر، با ارزش‌ترین بخش یا مهم‌ترین فرد + گُلان)؛ ۱- (به مجاز) بهترین از گل‌ها؛ ۲- (به مجاز) با ارزش‌ترین و مهم‌ترین فرد در میان افراد.	
سَرَو	زن	554	/sarv/	۱- (در گیاهی) هر یک از انواع درختان بازدانه از خانواده مخروطیان که همیشه سبز است؛ ۲- (به مجاز) شاداب و با طراوت.	
سَرَوا	زن	33	/sarv1/	۱- (در قدیم) افسانه، داستان؛ ۲- شعر، سرود.	
سَرودخت	زن	4	/s.-doxt/	(سرو + دخت = دختر)، ۱- دختر سرو قد، دختری که ویژگی سرو (شادابی و طراوت) را دارد؛ ۲- (به مجاز) خوش اندام، بلند قد، معشوق خوش قد و بالا.	
سَرَوگل	زن	7301	/s.-gol/	(سرو = درخت سرو + گل) (به مجاز) زیبا و با طراوت و شاداب.	
سَروناز	زن	18386	/s.-n1z/	۱- سرو نورسته، سروی که شاخه‌های آن به هر طرف مایل باشد؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) نام نوایی.	
سَروِی	زن	51	/sarvi/	۱- منسوب به سرو؛ ۲- نوعی از خطوط اسلامی؛ ۳- نخلی، شجری.	
سَروین	زن	1310	/sarvin/	۱- (در قدیم) شبیه سَرَو؛ ۲- (در کردی) روسری و چارقد.	
سَروین دخت	زن	2	/sarvin doxt/	(سَروین + دخت = دختر)، دختر سرو گونه، دختری که ویژگی سرو (شادابی و طراوت، بلند بالایی) را دارد.	
سَروینه	زن	12	/sarvine/	(سَروین + ه (پسوند نسبت))، منسوب به سَروین، ← سَروین. ۱-	
سَریر	زن	89	/sarir/	(عربی) (در قدیم) تخت پادشاهی، اورنگ؛ تخت، مسند.	
سَریرا	زن	94	/sarir1/	(سَریر + ا (پسوند نسبت))، منسوب به سَریر، ← سَریر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	139 of 187
سَعَادَت	زن	12575	/sae1dat/	(عربی) ۱- خوشبختی؛ ۲- (در احکام نجوم) سعد بودن ستاره‌ها و تأثیر آنها بر سرنوشت انسانها.	
سَعَدِیَه	زن	126889	/saediye/	(عربی) (سعد + ایه/ıyye/ (پسوند نسب))، ۱- منسوب به سعد، ← سعد. ۱- ؛ ۲- (به مجاز) سعادت‌مند و خوشبخت؛ ۳- (اعلام) آرمگاه سعدی در شمال شرقی شهر شیراز در استان فارس.	
سَکینه	زن	731182	/sakine/	(عربی) ۱- (= سکینت)، آرامش خاطر؛ ۲- (اعلام) [قرن ۱ و ۲ هجری] دختر امام حسین(ع)، همسر مصعب ابن زینر. در مدینه وفات یافت.	
سَلَامَت	زن	1550	/sal1mat/	(عربی) ۱- سالم، تندرستی، صحت؛ ۲- (در حالت قیدی) بطور سالم، در حال صحت؛ ۳- (در قدیم) امنیت و آرامش، رستگاری.	
سَلَامَه	زن	903	/sal1me/	(عربی) (اعلام) سلامه یا سلافه مشهور به شهربانو دختر یزدجرد ابن شهریار یا هرمزان و همسر امام حسین(ع).	
سَلَمِی	زن	3141	/salmi/	(عربی) (در گیاهی) نام گیاهی است؛ (اعلام) زنی معشوقه در عرب و (به مجاز) هر معشوق را گویند.	
سَلِیله	زن	192	/salile/	(عربی) (در قدیم) دختر، دخت، فرزند دختر.	
سَلِیمه	زن	44855	/salime/	(عربی) (مؤنث سلیم)، ← سلیم. ۱- ، ۲- و ۳-	
سَلِین	زن	226	/salin/	(ترکی) ۱- سیل مانند؛ ۲- (اعلام) نام رودخانه‌ای در آذربایجان که از منطقه قره داغ سرچشمه می‌گیرد.	
سَمَا	زن	7822	/sam1/	(عربی) (در قدیم) آسمان.	
سَمَات	زن	14	/sam1t/	(عربی) ۱- (در قدیم) روش‌های نیکو؛ ۲- نشان‌ها، علامت‌ها؛ ۳- نام داعایی مشهور.	
سَمَانه	زن	147491	/sam1ne/	۱- (مخفف آسمان) یعنی سقف خانه؛ ۲- نام پرنده‌ای کوچک که به آن در ترکی بلدرچین می‌گویند.	
سَمَر	زن	512	/samar/	(عربی) ۱- (در قدیم) حکایت، افسانه، داستان؛ ۲- (به مجاز) مشهور و گفتار و سخن.	
سَمِرا	زن	130	/samr1/	(عربی) زن گندمگون.	
سَمِن	زن	1270	/saman/	۱- نام گیاهی (رازقی)، یاسمن؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) چهره‌ی سفید و لطیف و همین‌طور بوی خوش.	
سَمِن‌بر	زن	10037	/s.-bar/	(به مجاز) دارای اندام معطر چون سَمِن، یا دارای اندام سفید و لطیف.	
سَمَنتا	زن	1	/s.-t1/	[سَمِن = یاسمن، (به مجاز) چهره‌ی سفید و لطیف، بوی خوش + تا = نظیر، مانند، لنگه] ۱- نظیر و مانند سمن، لنگه‌ی سمن؛ ۲- (به مجاز) زیارو، لطیف و خوش بو.	
سَمِن‌چهر	زن	1	/s.-3ehr/	(سَمِن + چهر = چهره)، ۱- سمن چهره، سمن پیکر؛ ۲- (به مجاز) آنکه چهره‌ی سفید و لطیف دارد.	
سَمِن‌دخت	زن	25	/s.-doxt/	(سَمِن + دخت = دختر)، ۱- دختر سفید چهره و لطیف؛ ۲- (به مجاز) زیارو و سفید.	
سَمِن‌رخ	زن	895	/s.-rox/	(= سمن چهر)، ← سمن چهر.	
سَمِن‌رو	زن	1	/s.-ru/	(= سمن چهر)، ← سمن چهر.	
سَمِن‌سا	زن	19	/s.-s1/	(سَمِن + سا (پسوند شباهت))، آن‌که شبیه سمن است و دارای چهره‌ای سفید و با طراوت و لطافت است.	
سَمِن‌عذار	زن	20	/s.-eez1r/	(= سمن چهر)، ← سمن چهر.	
سَمِن‌ناز	زن	549	/s.-n1z/	(سَمِن + ناز = کرشمه، ناز و غمزه) (به مجاز) زیاروی دارای ناز و کرشمه.	
سَمِیحه	زن	96	/samihe1/	(عربی) (مؤنث سمیح)، بزرگوار، عظیم.	
سَمِیرا	زن	212878	/samir1/	(عربی) ۱- زن گندمگون، شمیرا. [سمیرا ترجمه‌ی «مهین‌بانو» است]؛ ۲- (اعلام) نام عمه‌ی شیرین است در اشعار نظامی.	
سَمِیره	زن	17242	/samire/	(عربی) (= سمیرا)، ← سمیرا. ۱-	
سَنَا	زن	5848	/san1/	(عربی) ۱- (در قدیم) روشنایی؛ ۲- (در گیاهی) گروهی از گیاهان درخچه‌ای یا بوته‌ای گرمسیری و خودرو از خانواده گل ارغوان که برگ‌ها و میوه‌ی آنها مصرف دارویی دارد.	
سَن‌ناز	زن	61	/san n1z/	(ترکی) ۱- (سن = تو + ناز = قشنگ)، تو نازی؛ ۲- (به مجاز) زیبا و قشنگ.	
سَنِیه	زن	1556	/saniy(y)e/	(عربی) عالی، خوب.	
سَرایه	زن	72	/sor1ye/	آواز دسته جمعی، کر.	
سُرنا	زن	52	/sorn1/	(در موسیقی ایرانی) نوعی ساز بادی چوبی از خانواده نی که در نقاره خانه‌ها و روزهای جشن و سُرو نوازند.	
سُروَر	زن	32751	/sorur/	(عربی) خوشحالی، شادمانی.	
سَروشا	زن	15	/soru21/	(سروش + الف (پسوند نسبت))، منسوب به سروش، ← سروش. ۱- ، ۲- و ۳-	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	140 of 187
سِروشه	زن	49	/soru2e/	(سروش + ه (پسوند نسبت))، منسوب به سروش، ← سروش. ۱-، ۲- و ۳-	
سِعاد	زن	4608	/soe1d/	(عربی) (اعلام) نام زن محبوبی در عرب، نام معشوقه‌ای در عرب.	
سِلاله	زن	858	/sol1le/	(عربی) ۱- نسل؛ ۲- (در قدیم) فرزندی، نطفه.	
سِلدا	زن	274	/sold1/	(ترکی) حامی، یاور.	
سِیمیه	زن	465216	/somayye/	(اعلام) نام مادر عمار بن یاسر و اولین زن شهیده در صدر اسلام.	
سِنار	زن	4	/son1r/	۱- زن پسر که عروس شده باشد؛ ۲- عروس؛ ۳- (در ترکی) گلین.	
سُنبل	زن	971	/sonbol/	۱- (در گیاهی) گل خوشه‌ای بلند، به هم فشرده و معطر به رنگ‌های قرمز، آبی، سفید و زرد، گیاه همین گل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) گیسو، زلف.	
سُنبله	زن	416	/sonbole/	۱- (در گیاهی) نوعی گل آذین که گل‌های بدون دُم‌گل آن در اطراف یک محور جمع می‌شوند؛ ۲- خوشه‌ی بعضی گیاهان مانند گندم و جو؛ ۳- (در نجوم)؛ صورت ششم از صورتهای فلکی منطقه البروج، واقع در استوای سماوی، که به شکل دوشنبه‌ای خوشه‌ی سنبل، به دست، تحسم شده است.	
سُنْدُس	زن	436	/sondos/	(مغرب از فارسی؟) ۱- (در قدیم) پارچه‌ی ابریشمی لطیف و گران‌بها؛ ۲- (به مجاز) گل‌های ظریف و رنگارنگ.	
سُها	زن	1398	/soh1/	(عربی) (اعلام) (در نجوم) ستاره‌ی کم نوری در کنار ستاره‌ی عناق در صورت فلکی دُب اکبر که در قدیم قوَت چشم و دوربینی آن را با این ستاره امتحان می‌کردند.	
سِهَاد	زن	56	/soh1d/	(عربی) (در قدیم) بیداری، شب زنده داری.	
سِهی	زن	146	/sohi/	(عربی) ممال سها (= سها)، ← سها.	
سِهیلا	زن	168253	/soheyl1/	(عربی) ۱- نرم، ملایم؛ ۲- (مؤنث سهیل)، ← سهیل.	
سُور	زن	6	/sur/	۱- (در گیاهی) درختی همیشه سبز از خانواده‌ی سرو با برگ‌های سوزنی، پوست قرمز و تنه‌ی خمره‌ای شکل؛ ۲- (اسم مصدر) خوشی و شادمانی، سُورور. [این واژه با کلمه‌ی سُور جمع سوره (سوره‌های قرآن) هم نویسه است].	
سِولار	زن	8	/sul1r/	(ترکی) (سو = آب + لار (پسوند جمع در ترکی))، آب‌ها.	
سِونا	زن	5854	/son1/	۱- طلا؛ ۲- (در ترکی) (۱ مرغابی، ۲) زیبا و قشنگ.	
سِونای	زن	244	/son1y/	۱- (سونا = دعا کننده، ستاینده + ی)؛ ۲- (در ترکی) آخرین ماه.	
سُونیا	زن	11839	/suniy1/	(ترکی - فارسی) (سو = نور + نیا) ۱- نور نیاکان(؟)؛ ۲- (در یونانی) خرد و عقل.	
سِتا	زن	9	/set1/	۱- (در قدیم) (در موسیقی ایران) از الحان قدیم ایرانی؛ ۲- نوعی ساز قدیمی شبیه سه تار؛ ۳- (در آئین زرتشتی) اوستا (کتاب مقدس زرتشتیان).	
سِتاتیرا	زن	10	/set1tir1/	(اعلام) دختر داریوش سوم، زن اسکندر، زن اردشیر، مادر اردشیر سوم، دختر ارسان زن داریوش سوم.	
سِتی	زن	794	/set(t)i/	(عربی) (از عربی سَتی = بانوی من) ۱- (در قدیم) عنوانی احترام آمیز برای زنان؛ ۲- (به مجاز) زن و دختر.	
سِتیا	زن	71	/setiy1/	گنتی، دنیا و روزگار.	
سِتیلا	زن	83	/setil1/	(عربی) (اعلام) ۱) نام دختر حضرت موسی کاظم(ع)؛ ۲) نام حضرت مریم.	
سِلما	زن	3075	/selm1/	۱- نام درختی؛ ۲- (در عربی) (مؤنث سلم) صلح، اشته، زن صلح طلب.	
سِلوا	زن	892	/selv1/	(عربی) ۱- (در گیاهی) گیاهی علفی، خودرو یا زینتی از خانواده نعنا، مریم گلی؛ ۲- هر چیز که تسلّی دهد؛ ۳- انگین، عسل.	
سِلوان	زن	6	/selv1n/	(= سلوانا)، ← سلوانا؛ [این کلمه (در عربی) با سلوان/solvān/ به معنی کشف غم و اندوه و از بین بردن آن هم نویسه است].	
سِلوانا	زن	28	/selv1n1/	بخشی از شهرستان ارومیه.	
سِودی	زن	19	/sevdi/	(ترکی) عشق.	
سِویل	زن	1021	/sevil/	(ترکی) لایق، محبت.	
ساتگین	زن	19	/s1tgin/	(ترکی) ۱- ساتکین، پیاله‌ی بزرگی که با آن شراب می‌خورده‌اند؛ ۲- (به مجاز) شراب، مطلوب، محبوب.	
ساتین	زن	36	/s1tin/	(به مجاز)، محبوب و دوست داشتنی.	
ساجده	زن	23196	/s1jede/	(عربی) (مؤنث ساجد)، ← ساجد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	141 of 187
ساجده زهرا	زن	2	/s.-zahr1/	(عربی) از نام های مرکب، ← ساجده و زهرا.	
ساجلی	زن	143	/s13li/	(ترکی) دارای موهای بلند و پریشان، گیسو بلند.	
ساحل	زن	8654	/s1hel/	(عربی) (در جغرافیا) زمینی که در کنار دریا یا دریاچه یا رودی بزرگ واقع شده است، مرزین آب و خشکی، کرانه.	
ساحله	زن	635	/s1hele/	(عربی - فارسی) (ساحل + ه (پسوند نسبت))، منسوب به ساحل ← ساحل.	
سادنه	زن	38	/s1dene/	(عربی) (مؤنث سادن)، ← سادن.	
سارا	زن	233566	/s1r1/	(عبری) ۱- خالص، بی‌آمیختگی؛ ۲- (اعلام) نام زن حضرت ابراهیم(ع) و مادر اسحاق(ع).	
ساراب	زن	1	/s1r1b/	(اعلام) نام دهی در شهر بابل یزد.	
سارادخت	زن	10	/s.-doxt/	(عبری - پهلوی) دختر خالص و پاک، دختر میرا از گناه و پاکیزه.	
سارای	زن	730	/s1r1y/	(عبری) (= ساره و سارا)، ← ساره و سارا. ۱-	
سارگل	زن	344	/s1r gol/	گل زرد.	
سارمه	زن	7	/s1rme/	(اعلام) نام روستایی در شهرستان فومن در استان گیلان.	
ساره	زن	38439	/s1re/	(عبری) (= سارا، سارای)؛ ۱- امیره ی من؛ ۲- (اعلام) زوجہ ی ابراهیم خلیل(ع) که به روایت تورات در ۹۰ سالگی اسحاق را به دنیا آورد و در ۱۲۷ سالگی درگذشت؛ ۳- (در هندی) شاره یا نوعی لباس محلی زنان هند و پاکستان که به صورت پارچه‌ای سبک و بلند است و یک سر آن را به دور کمر می‌پیچند و سر دیگر آن را بر روی شانه یا سر می‌اندازند، بده.	
سارینا	زن	9456	/s1rin1/	خالص، پاک.	
ساریه	زن	3164	/s1riye/	(عربی) ۱- ابری که در شب آید؛ ۲- (اعلام) نام یکی از دختران امام موسی کاظم(ع).	
سازگار	زن	190	/s1z(e)g1r/	۱- دارای گرایش به همراهی و همکاری با دیگران، هماهنگ، موافق؛ ۲- ملایم طبع.	
ساعده	زن	634	/s1'ede/	(عربی) ۱- (مفرد سواعد) شاخه فرعی، شاخه، مجاری آب که به رودخانه یا دریا می‌ریزد؛ ۲- مجاری شیر در یستان؛ ۳- (اسم) ساعد بند آهنی یا طلایی.	
ساغر	زن	7166	/s1qar/	(معرب) ۱- ظرفی که در آن شراب می‌نوشند، جام شراب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز)، شراب؛ ۳- (در عرفان) دل عارف است که انوار غیبی در آن مشاهده می‌شود.	
ساقی	زن	1255	/s1qi/	(عربی) ۱- آن که شراب در پیاله می‌ریزد و به دیگری می‌دهد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) معشوق؛ ۳- (در قدیم) در ادبیات عرفانی نماد «خداوند» یا پیر است.	
سالومه	زن	1735	/s1lume/	(عبری) (اعلام) زوجہ ی زیدی و مادر یعقوب کبیر و یوحنا ی انجیلی.	
سالی	زن	87	/s1li/	۱- بی‌غم؛ ۲- سال‌دیده و سالمند؛ ۳- (اعلام) نام دو روستا در راهرو خرم‌آباد.	
سالینا	زن	117	/s1lin1/	[سال + ین (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)]، منسوب به سال، سالانه(؟).	
سالیا	زن	50	/s1liy1/	(سالی + ا (پسوند نسبت))، منسوب به سالی، منسوب به سال، سالبانه(؟).	
سامه	زن	100	/s1me/	۱- (در قدیم) عهد، پیمان؛ ۲- جای امن و امان، پناه، مأمن.	
سامیا	زن	70	/s1my1/	نام ماه یازدهم از سال ایرانیان در دوره ی هخامنشی.	
سامی‌دخت	زن	5	/s.-doxt/	[سامی = بلند و (به مجاز) بلند مرتبه و عالقدر + دخت = دختر]، دختر بلند مرتبه و عالقدر.	
سامینا	زن	83	/s1min1/	۱- مانند مینا؛ ۲- نام گلی.	
سامیه	زن	5854	/s1miye/	(عربی) (مؤنث سامی)، (در قدیم) بلند. + ← سامی. ۱-	
سانا	زن	316	/s1n1/	آسان.	
ساناز	زن	58027	/s1n1z/	۱- نام گلی؛ ۲- کمیاب، نادره.	
سانای	زن	141	/s1n1y/	(ترکی) مهنام، بی‌قرار.	
سان‌آی	زن	40	/s1n 1y/	(فارسی - ترکی) [سان = کیفیت، چگونگی + آی (ترکی) ماه]، ۱- کیفیت و چگونگی ماه؛ ۲- (به مجاز) ماه گونه و ماهواره؛ ۳- (در تداول عامه) مثل ماه، مانند ماه. [این کلمه می‌تواند ترکیبی از سان به معنی حصه و پاره + آی (ماه) باشد]، روی هم به معنای باروی ماه و (به مجاز) زیبارو.	
سانلی	زن	44	/s1nli/	نامدار، معروف، مشهور.	
سانیا	زن	2081	/s1niy1/	سایه روشن جنگل.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	142 of 187
ساهره	زن	2942	/s1here/	(عربی) ۱- زمین یا روی زمین، زمینی که حق سبحانه در روز قیامت آن را مجدداً پیدا سازد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) (در ادیان) زمین، روز رستاخیز؛ ۳- چشمه روان؛ ۴- ماه، غلاف ماه.	
ساوا	زن	4	/s1v1/	(ساو = خالص، ناب، طلای خالص + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به خالص، ناب و طلای خالص؛ ۲- (به مجاز) خالص و ناب؛ ۳- زر و سیم براده شده.	
ساویس	زن	18	/s1vis/	چیز گرانباه، نوعی پنبه.	
ساوین	زن	36	/s1vin/	۱- (= ساوینس)، ← ساوینس؛ ۲- آسوده و آرام.	
سایا	زن	58	/s1y1/	(ترکی) ۱- یک‌رنگ، بی‌ریا؛ ۲- (در فارسی) ساییده.	
سایان	زن	324	/s1y1n/	(کردی) (سای = سایه + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به سایه (؟)، ← سایه؛ ۲- (آعلام) نام رشته کوهی در آسیای مرکزی، بیشتر در سیری جنوبی، شامل سایان خاوری و سایان باختری.	
سای‌تا	زن	7	/s1yt1/	مثل سایه، مانند سایه.	
سایدا	زن	51	/s1yd1/	(کردی) (مربک از سای + دا) سایه‌ی مادر (؟).	
ساینا	زن	2464	/s1yn1/	۱- (اوستایی) (آعلام) نام خاندانی از موبدان زرتشتی؛ ۲- (در طبری) ساکت و بی‌صدا؛ ۲) سایه‌ای که مشخص و قابل رؤیت باشد.	
سایه	زن	3046	/s1ye/	۱- (در فیزیک) تاریکی نسبی که به سبب جلوگیری تابش مستقیم نور در سطح یا فضا ایجاد می‌شود در مقابل روشن؛ ۲- (به مجاز)، توجه، عنایت، بناه، حمایت؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) حشمت و بزرگی.	
سبا	زن	5537	/sab1/	(عربی) ۱- (آعلام) ۱) (= سباء) سوره‌ی سی و چهارم از قرآن کریم؛ ۲) نام شهر بلقیس؛ ۳) مملکتی باستان در جنوب جزیره العرب در هزاره‌ی اول پیش از میلاد ۲- (در عبری) انسان.	
سبوحا	زن	3	/so(a)bbuh1/	(عربی - فارسی) [سبوح = پاک و منزه + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به سبوح؛ ۲- (به مجاز) پاک و منزّه.	
سپند	زن	12	/sepand/	(= اسفند، اسپند)، ← اسفند.	
سپیدخت	زن	12	/sepid doxt/	(سپید + دخت = دختر)، ۱- دختر سفید روی، دختر سفید چهره؛ ۲- (به مجاز) زیباروی.	
سپیدرو	زن	2	/sepid ru/	۱- سفید روی؛ ۲- (به مجاز) زیبا روی.	
سپیده	زن	68127	/sepide/	۱- روشنی کم رنگ آسمان در افق مشرق قبل از طلوع آفتاب؛ ۲- (در قدیم) سفیداب؛ ذره و براده‌ی قلع.	
سپیناز	زن	9	/sepin1z/	(مخفف سپید و ناز)، ویژگی آن که دارای اندام (روی) سپید است و ناز و عشوه و کرشمه دارد.	
سپینود	زن	159	/sepinud/	(آعلام) (در شاهنامه) دختر پادشاه هند (شنگل) و زن بهرام گور.	
ستاره	زن	63810	/set1re/	۱- (در نجوم) هر یک از اجسام نورانی آسمان که معمولاً شب‌ها از زمین به صورت نقطه‌های نورانی چشمک زن نسبتاً ساکن دیده می‌شوند؛ اختر، نجم؛ ۲- (به مجاز) بخت و اقبال و نماد شخص مجلس آرا و زیبارو.	
ستایش	زن	13297	/set1ye2/	۱- حمد و سپاس خداوند، شکرگزاری (به درگاه خداوند)؛ ۲- ستودن، مدح کردن، تعریف، مدح، تمجید؛ ۳- تعریف و تمجید شدن.	
ستایا	زن	1	/set1y1/	ستایشگر همیشگی.	
ستوده	زن	619	/sotude/	(صفت مفعولی از ستودن)، آن‌که او را ستوده‌اند؛ ستایش شده.	
سرافشان	زن	2	/saraf21n/	۱- (در قدیم) جنباننده‌ی سر از ناز و کرشمه و یا از کبر و غرور؛ ۲- (به مجاز) ویژگی کسی که سر می‌دهد و فداکاری می‌کند.	
سعاده	زن	630	/s'1de/	(عربی) ۱- نیک بختی، خوشبختی؛ ۲- (در احکام نجوم) سعد بودن ستاره‌ها و تأثیر آنها بر سرنوشت انسان‌ها.	
سعیده	زن	126889	/saeide/	(عربی) ۱- (مؤنث سعید)، ← سعید. ۱- و ۲- ؛ ۲- (آعلام) ۱) رودی از رشته کوه اطلس، در شمال غربی الجزایر به ارتفاع ۱۱۸۰ متر؛ ۲) نام استانی در شمال غربی الجزایر؛ ۳) نام شهری در مرکز استان سعیده در الجزایر، در کنار کوه سعیده.	
سمیعه	زن	818	/sami'e/	(عربی) گوش شنوا.	
سهی‌دخت	زن	1	/sa(o)hi doxt/	(سهی = درست و راست، سهی = سها (ستاره) + دخت = دختر)، ۱- دختر درست و راست؛ ۲- (به مجاز) راست کردار و درست رفتار؛ ۳- دختری که چون ستاره‌ی سها است.	
سوتیام	زن	41	/sutiy1m/	(در گویش لری سو = نور و تیام = چشمانم)، روی هم به معنی نور چشم‌هایم و نور دیدگانم.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	143 of 187
سودا	زن	9187	/so(w)d1/	(عربی) ۱- (به مجاز) فکر، خیال، شور و شوق؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) علاقه‌ی شدید به کسی یا چیزی، عشق.	
سودابه	زن	56704	/sud1be/	(= سوداوه)؛ (آعلام) (در شاهنامه) همسر کیکاووس که چون سیاوش عشق او را نپذیرفت، بر او بهتان زد و موجب آوارگی و کشته شدن وی شد. در نتیجه به کین خواهی سیاوش، به دست رستم کشته شد.	
سوده	زن	5447	/sude/	(عربی) ۱- ساییده، ساییده شده؛ ۲- (آعلام) [قرن اول هجری] نام دختر زمعه ابن قیس ابن عبد شمس، از همسران پیامبر اسلام(ص)، یوهی یکی از مسلمانان نخستین به نام سکران.	
سورا	زن	191	/sur1/	۱- سود دهنده؛ ۲- توانا، نیرومند؛ ۳- (آعلام) نام شهر «شوراب» در نوشته‌های رومی و یونانی که به گونه‌ای سورا/ -surā/ آمده است، شوراب (سورا) در مغرب رود فرات و در نزدیک دشت سروج (باتنه) و در شرق حلب قرار دارد.	
سوران	زن	62	/sur1n/	سار، پرنده‌ای است سیاه رنگ دارای نقطه‌های سفید که خوش آواز است.	
سوره	زن	3215	/sure/	(عربی) هر يك از بخش‌های صد و چهارده‌گانه‌ی قرآن که خود شامل چند آیه است، سورت.	
سوری	زن	3162	/suri/	۱- (در قدیم) (در گیاهی) گل سرخ؛ ۲- (به مجاز) سرخ رنگ.	
سوریا	زن	123	/suriy1/	(سوری + الف (اسم ساز))، ← سوری.	
سوری‌دخت	زن	2	/s.-doxt/	(سوری + دخت = دختر)، ۱- دختر سرخ رنگ، دختری که مثل گل سرخ است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
سورینا	زن	85	/surin1/	(سورین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به سورین، ← سورین. ۱-	
سوزان	زن	4297	/suz1n/	۱- دارای حرارت و گرمای بسیار زیاد؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) سرشار از اندوه و اشتیاق.	
سوزانا	زن	66	/suz1n1/	(مربک از سوزان + الف اسم ساز)، ← سوزان.	
سوژا	زن	22	/su41/	(فرانسوی، 1 -sojā-) (در گیاهی) سویا، گیاهی علفی يك ساله و کاشتنی؛ لوبیای روغنی، لوبیای چینی؛ ۲- (در کردی) سوزان.	
سوسن	زن	56953	/susan/	۱- (گیاهی) گیاهی پیاز دار و تك لپه‌ای، با برگ‌های باریک و دراز که انواع وحشی و پرورشی دارد؛ ۲- گل این گیاه که معمولاً درشت، خوشه‌ای، و به رنگ ها و اشکال مختلف است. بعضی انواع آن خاصیت دارویی دارد.	
سوفیا	زن	789	/sufiy1/	(عربی) ۱- (= صوفیه)، پیروان تصوف؛ ۲- عاقل، خردمند؛ ۳- (آعلام) (= صوفیه) پایتخت بلغارستان.	
سوگل	زن	5011	/so(w)gol/	(ترکی) (در گفتگو) مورد علاقه و محبت زیاد، محبوب.	
سوگند	زن	11311	/so(w)gand/	قسم، استواری بر پیوند، استواری بر گفتن و راست گفتن.	
سیوما	زن	3628	/sum1/	۱- ماه، نور ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبا؛ نهر آب و مجرای قنات.	
سویم	زن	73	/se(o)vim/	(ترکی) محبت.	
سوین	زن	688	/se(o)vin/	(ترکی) شادباش.	
سوینچ	زن	277	/se(o)vinj/	(ترکی) شادی.	
سیاره	زن	11021	/sayy1re/	(عربی) ۱- (در نجوم) هر جرم آسمانی که در منظومه‌ای به دور ستاره‌ای می‌گردد، به ویژه هر يك از نه جرم آسمانی غیر نرانی و بزرگ که به دور خورشید می‌گردند؛ ۲- (در قدیم) کاروان، قافله.	
سیرانوش	زن	852	/sir1nu2/	[سیر (در پهلوی) راضی و خشنود + انوش = جاویدان]، خوشنودی و رضایت‌مندی جاودان.	
سیما	زن	84482	/sim1/	(عربی) ۱- چهره، صورت؛ ۲- (در قدیم) نشان و حالتی در صورت انسان که مبین حالات درونی باشد.	
سیمادخت	زن	71	/s.-doxt/	(عربی - فارسی) (سیما + دخت = دختر)، (به مجاز) زیبارو.	
سیمتن	زن	1	/simtan/	۱- (در قدیم) (به مجاز) سیم اندام، دارای اندامی سفید؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
سیمین	زن	36066	/simin/	(سیم = نقره + ین (پسوند نسبت))، ۱- ساخته شده از نقره، نقره‌ای رنگ، سفید و درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
سیمین‌بر	زن	106	/s.-bar/	(در قدیم) ۱- (به مجاز) سیم اندام، دارای اندامی سفید؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
سیمین‌چهر	زن	5	/s.-3ehr/	(سیمین + چهر = چهره) (= سیمین عذار)، ← سیمین عذار.	
سیمین‌دخت	زن	3223	/s.-doxt/	(سیمین + دخت = دختر)، ۱- دختری که مانند نقره سفید و درخشان است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
سیمین‌رخ	زن	186	/s.-rox/	(= سیمین عذار)، ← سیمین عذار.	
سیمین‌رو	زن	1	/s.-ru/	(= سیمین عذار)، ← سیمین عذار.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	144 of 187
سیمین‌زر	زن	1682	/s.-zar/	(سیمین = نقره‌ای + زر = طلا)، ۱- ساخته شده از نقره و طلا؛ ۲- (به مجاز) ارزشمند، گران‌بها.	
سیمین‌عذار	زن	3725	/s.-eez1r/	(در قدیم) (به مجاز)، دارای چهره‌ی سفید و زیبا.	
سیمین‌فر	زن	4	/s.-far/	(سیمین = نقره‌ای + فر = شکوه و جلال) (به مجاز) دارای شکوه و جلال و والا و ارزشمند.	
سیمینه	زن	114	/simine/	(در قدیم) (= سیمین)، ← سیمین.	
سینادخت	زن	7	/s.-doxt/	دختر دانا و دانشمند، دختر با علم و دانش.	
سیندخت	زن	88	/sindoxt/	۱- دختر سین (سیمرغ)؛ ۲- (اعلام) (در شاهنامه) زن مهربان شاه کابل و مادر رودابه و مادر زن رستم دستان.	
سیوا	زن	22	/siv1/	(سیو = سیب + الف (اسم ساز))، سیب.	
سیرا	زن	37	/sir1/	۱- (در زبان ارمنی) عشق؛ ۲- (اعلام) نام روستایی در شهرستان کرج در استان تهران.	
سیرت	زن	21	/sirat/	(عربی) ۱- شیوه‌ی رفتار، خلق و خو؛ ۲- (در قدیم) روش، طریقه، روش تفکر و نگرش فلسفی، مذهب.	
سیمیا	زن	8	/simiy1/	(معرب) در یاور قدما دانشی که بر مبنای آن می‌توان کارهای خارق‌العاده انجام داد، یکی از خفیه.	
شَبدیز	زن	6	/2abdiz/	۱- (در قدیم) سیاه‌رنگ (اسب)، شب‌رنگ؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) از الحان باربد؛ ۳- کنایه از آسمان، زمانه، روزگار، دنیا، عالم؛ ۴- (اعلام) نام اسب خسرو پرویز (پادشاه ساسانی).	
شَراره	زن	16274	/2ar1re/	(عربی) ۱- شرار، پاره‌ای از آتش که به هوای پرد، جرقه، اخگر؛ ۲- (به مجاز) درخشش، روشنی.	
شَرَف	زن	16222	/2araf/	(عربی) ۱- حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش‌های اخلاقی بوجود می‌آید، بزرگواری، افتخاری که از امری نصیب شخص می‌شود؛ ۲- برتری؛ ۳- (در احکام نجوم) محل يك سیاره در منطقه‌البروج که سیاره در آن محل تأثیری قوی دارد.	
شَرَف‌نسا	زن	4721	/2.-nes1/	(عربی) موجب آبرو، حرمت و اعتبار زنان.	
شَرمین	زن	4163	/2armin/	(در قدیم) شرمگین، با حجب و حیا، خجالت زده.	
شَرمین‌دخت	زن	8	/2.-doxt/	(شَرمین + دخت = دختر)، دختر با حجب و حیا.	
شَرمینه	زن	302	/2armine/	(شرم + اینه (پسوند نسبت))، منسوب به شَرمین، ← شَرمین.	
شَلالَه	زن	375	/2al1le/	(عربی) ۱- آبشار؛ ۲- (در منابع عربی) شلال؛ ۳- (در ترکی) آبشار، فواره.	
شَلیر	زن	3575	/2alir/	(= شلیل)، ۱- میوه‌ی خوشبو و گوارا و آبدار شبیه شفتالو و هلو؛ ۲- درخت این میوه.	
شَمید	زن	7	/2amid/	مدهوش از عشق و اندوه و اضطراب.	
شَمیده	زن	51	/2amide/	(اسم مفعول شَمیدن)، ۱- بوییدن؛ ۲- مشموم.	
شَهرِه	زن	81	/2ahire/	(مؤنث شهر)، ۱- مشهور، معروف (زن)؛ ۲- نامدار و نام‌آور (زن).	
شِوار	زن	31	/2av1r/	۱- حسن و جمال، خوبی؛ ۲- زینت آرایش؛ ۳- یاد ملایم و نسیم ۴- (در کردی) شب هنگام.	
شَمیرا	زن	50	/2omir1/	(= سمیرا)، ← سمیرا.	
شَمیلا	زن	583	/2omil1/	قلب شده‌ی [پدیده آوایی در زبان مثل: دیوار و دیوال] شَمیرا. ← شَمیرا و سمیرا. ۱-	
شِعرَا	زن	14	/2eer1/	(عربی) (= شعری)، (در نجوم) دو ستاره در صورت فلکی کلب اکبر و کلب اصغر.	
شیدا	زن	36735	/2eyd1/	۱- عاشق، دل‌داده؛ ۲- (در قدیم) آشفته و پریشان؛ ۳- (در عرفان) شدت غلیان عشق و عاشقی را گویند، در این مقام عاشق، خود را فراموش می‌کند. اهل جذبات را نیز شیدا گویند.	
شاد	زن	12	/21d/	۱- بدون غم و اندوه، خوشحال، مسرور، ویژگی آنچه سبب شادی می‌شود؛ ۲- (در قدیم) با شادی و خوشی.	
شادان	زن	35	/21den/	(عربی) ۱- (در قدیم) آهوی جوان که تازه شاخ بر آورده ۲- (به مجاز) زیبا و شاداب.	
شادا	زن	3	/21d1/	۱- شاد باش، ۲- منسوب به شاد.	
شاداب	زن	818	/21d1b/	با طراوت، تازه، شاد، شادان، مسرور.	
شادان	زن	826	/21d1n/	۱- شاد، مسرور؛ ۲- (در حالت قیدی) باحال شاد، شادمانه.	
شادیخت	زن	68	/2.-baxt/	خوشبخت، نیک‌بخت.	
شاددل	زن	26	/2.-del/	خوش طبع و خوشحال.	
شادرو	زن	7	/2.-ru/	آن که روی و چهره‌اش شاد است، شاداب، شادمان و مسرور.	
شادسیما	زن	1	/2.-sim1/	(فارسی - عربی) (= شاد رو)، ← شاد رو.	
شادلین	زن	47	/21dlin/	(شاد + لین = نرمی و ملائمت)، شاد روی نرم‌خو و آرام.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	145 of 187
شادمانه	زن	17	/21d(e)m1ne/	(= شادمان)، ۱- شاد، خوشحال و مسرور؛ ۲- (در حالت قیدی) با شادی و خوشحالی.	
شادنار	زن	72	/2.-n1z/	ویژگی آن که شاد است و با عیش و ناز است.	
شادنوش	زن	51	/2.-nu2/	(شاد + نوش = انوشه، جاوید)، شادی و شادمانی همیشگی و جاوید.	
شادی	زن	33504	/21di/	۱- وضع و حالت شاد، شاد بودن، خوشحالی، سرور؛ ۲- (در قدیم) جشن؛ ۳- (در عرفان) بسطی که پس از قبض برای سالک حاصل می‌شود.	
شادیا	زن	59	/21diy1/	(شادی+ ا (پسوند نسبت))، منسوب به شادی. ← شادی.	
شادیانه	زن	36	/21diy1ne/	(در قدیم) از روی شادی؛ آهنگ و نوای شادی آور.	
شادی‌سا(شاديسا)	زن	16	/2.-s1/	(شادی + سا (پسوند شباهت))، چون شادی، به سان شادی. ← شادی.	
شادی‌فروز	زن	1	/2.-foruz/	فروزنده نور شادی، زینت بخش شادی و شادمانی، شادی آورنده.	
شادی‌فروغ	زن	1	/2.-foruq/	نور و روشنی شادی، پرتو شادی و شادمانی، شادی با شوق و اشتیاق.	
شادیه	زن	3585	/21diye/	(شادی+ ه (پسوند نسبت))، منسوب به شادی، ← شادی.	
شارمین	زن	32	/21rmin/	(در سنسکریت) فرخنده و خجسته.	
شارین	زن	21	/21rin/	(شار = شهر + ین (پسوند نسبت))، ۱- شهری؛ ۲- (به مجاز) متمدن؛ ۳- (اعلام) نام دهی در قزوین.	
شارینا	زن	13	/21rin1/	(شارین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به شارین، ← شارین. ۱- و ۲-	
شالیز	زن	21	/21liz/	پالیز، مزرعه ی یرنج.	
شالیزه	زن	32	/21lize/	(= شالیز)، ← شالیز.	
شامان	زن	14	/21m1n/	۱- اندازه و پیمان؛ ۲- (اعلام) نام دهی در شهرستان دامغان.	
شانا	زن	124	/21n1/	(عربی) مقام و شأن در حالت نصبی عربی با تخفیف تنوین آخر.	
شان‌آی	زن	10	/21n 1y/	(عربی - ترکی) [شان (عربی) = شأن = شکوه، جلال و عظمت + آی (ترکی) = ماه]، ۱- شکوه و عظمت ماه، جلال ماه؛ ۲- (به مجاز) زیاروی ناشکوه و عظمت و جلال.	
شانلی	زن	101	/21nli/	(ترکی) ۱- افتخار آمیز؛ ۲- مشهور.	
شاه‌پری	زن	5684	/21h pari/	پری، عنبر.	
شاهده	زن	1046	/21hede/	۱- منسوب به شاهد؛ ۲- زیارو؛ ۳- (به مجاز) محبوب و معشوق.	
شاهنگ	زن	8	/21hang/	ملکه‌ی زنبور عسل.	
شایا	زن	201	/21y1/	(= شایسته)، ← شایسته.	
شایان‌دخت	زن	25	/2.-doxt/	(شایان + دخت = دختر) دختر شایسته و سزاوار.	
شایسته	زن	15981	/21yeste/	(صفت فاعلی از شایستن)، ۱- دارای ویژگی مطلوب، مناسب، سزاوار و در خور، لایق؛ ۲- دارای توانایی‌های لازم برای به دست آوردن چیزی یا انجام دادن کاری.	
شاین	زن	5	/21yen/	(کردی) شاهدانه.	
شاینا	زن	50	/21yn1/	شاهدانه.	
شایورد	زن	3	/21yvvard/	(= شادورد)، ۱- (در قدیم) هاله‌ی ماه، خرمن ماه؛ ۲- پرده‌ای است در موسیقی.	
شب بو	زن	1764	/2ab bu/	۱- (در گیاهی) گلی معطر و زینتی در رنگ‌های مختلف با ساقه‌ی بلند که مصرف دارویی داشته؛ ۲- گیاه این گل که دو ساله یا دائمی و زینتی است و انواع متعدد دارد، خری.	
شبا‌هنگ	زن	260	/2ab1hang/	(= شب آهنگ) ۱- (در قدیم) (در نجوم) شیعرای یمانی، ستاره‌ی بامدادی، ستاره‌ی سهیل؛ ۲- نام پرنده‌ای (لیل)، شب آهنگ کننده، مرغ سحر، مرغ سحرخوان.	
شباویز	زن	4	/2ab1viz/	(= شب آویز)، مرغی که به شب خود را به یک پای بیاویزد و حق گوید و او را حق گوی نیز گویند، مرغ شب آهنگ.	
شینم	زن	40878	/2abnam/	(در علوم زمین) رطوبت هوا که مخصوصاً هنگام شب، در مجاورت اجسام سرد به مایع تبدیل می‌شود به شکل قطره‌های کوچک آب بر سطح آنها می‌نشیند، ژاله.	
شرافت	زن	12610	/2e(a)r1fat/	(عربی) ۱- حالتی در شخص که او را از ارتکاب رذایل باز می‌دارد؛ ۲- بزرگ منشی، بزرگواری.	
شروینه	زن	29	/2arvine/	(شروین= نام باستانی ناحیه‌ی سوادکوه در مازندران + -ه/e/ (پسوند نسبت))، منسوب به شروین.	
شریعت	زن	3101	/2arieat/	(عربی) ۱- شرع؛ ۲- (در قدیم) طریقه، روش؛ ۳- (در اصطلاح) اقوال و اعمال و احکامی است که حق تعالی به زبان پیامبر اسلام(ص) بر بندگان مقرر فرموده است و موجب انتظام امور معاش و معاد است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	146 of 187
شریفه	زن	32431	/2arife/	(عربی) (مؤنث شریف)، ← شریف.	
شعف	زن	21	/2aeaf/	(عربی) شادی، خوشحالی، شادمانی.	
شعله	زن	9103	/2oele/	(عربی) زبانه‌ی آتش، بخش گرم و نورانی آتش.	
شفا	زن	1404	/2a(e)f1/	(عربی) ۱- بهبود، بهبود یافتن از بیماری؛ ۲- (در اصطلاح عرفانی) از میان رفتن بیماری دل به سبب تابش انوار ملکوتی است؛ ۳- (آعلام) دایرة المعارف عربی از ابن سینا، در زمینه‌ی منطق، علوم طبیعی، ریاضیات و الاهیات، که بیشتر آن به فارسی ترجمه شده است.	
شفاعت	زن	43	/2e(a)f1at/	(عربی) ۱- خواهش کردن از کسی برای عفو و بخشش گناه دیگری، پامردی، وساطت؛ ۲- (در ادیان) اعتقادی در تشیع که بر مبنای آن هر يك از چهارده معصوم(ع)، به اذن خداوند از پیروان خود پامردی می‌کنند و سبب شمول رحمت بیشتر و مغفرت خداوند ب آنان می‌شوند.	
شفق	زن	712	/2afaq/	(عربی) نوری سرخ که تا مدتی پس از غروب خورشید از آسمان به زمین می‌تابد.	
شفقت	زن	44	/2afe(a)q(q)at/	(عربی) مهربانی، عطوفت.	
شفیعه	زن	401	/2afiee/	(عربی) (مؤنث شفیع)، ← شفیع.	
شفیقه	زن	9314	/2afiqe/	(عربی) (مؤنث شفیق)، ← شفیق.	
شقایق	زن	40936	/2aq1yeq/	(عربی) ۱- (در گیاهی) گلی سرخ رنگ؛ ۲- گیاهی يك ساله و علفی یا کاشتنی این گل که بیشتر در مزارع، دشت ها و دامنه‌های کوهستان می‌روید؛ ۳- کاسه بشکنک.	
شکرانه	زن	291	/2okr1ne/	(عربی - فارسی) ۱- سخنی که به عنوان سپاسگزاری گفته می‌شود، یا عملی که برای سپاس انجام می‌شود، یا آنچه به عنوان هدیه برای قدردانی داده می‌شود؛ ۲- (در قدیم) (در حالت قیدی) به عنوان سپاسگزاری برای تشکر؛ ۳- شکرگزاری و حق شناسی.	
شکفته	زن	17	/2ekofte/	(صفت فاعلی از شکفتن)، ۱- باز شده، شکوفا (غنچه)؛ ۲- (به مجاز) خندان، شاد، شاداب، تازه.	
شکورا	زن	47	/2akur1/	(عربی - فارسی) (شکور + ا (پسوند یا اسم ساز))، منسوب به شکور، ← شکور.	
شکوفا	زن	90	/2o(e)kuf1/	۱- ویژگی گل یا غنچه‌ای که باز شده است، شکفته؛ ۲- (به مجاز) با رونق، پیشرفته، رشد یافته.	
شکوفان	زن	8	/2o(e)kuf1n/	۱- شکوفاندن، شکوفانیدن ۲- (به مجاز) شکوفا. + ← شکوفا.	
شکوفه	زن	55867	/2o(e)kufe/	(در گیاهی) هریک از گل‌های درختان میوه که معمولاً در فصل بهار می‌شکفند.	
شکوه	زن	7673	/2okuh/	حالتی در کسی که به بزرگی جلوه کند و احترام برانگیزد یا چشم‌ها را خیره کند، بزرگی، حشمت و جلال.	
شکوهنده	زن	10	/2e(o)kuhande/	(صفت فاعلی از شکوهیدن) ۱- شکوه؛ ۲- (در قدیم) ترسنده، بیمناک.	
شکوهه	زن	35	/2okuhe/	(شکوه + ه (پسوند نسبت))، منسوب به شکوه. ← شکوه.	
شکیبا	زن	8464	/2a(e)kib1/	صور، برد بار، باشکیبایی.	
شکیلا	زن	9438	/2akil1/	(عربی - فارسی) (شکیل = خوشگل، زیبا + ا (پسوند نسبت))، منسوب به شکیل، خوشگل و زیبا.	
شمامه	زن	6321	/2am(m)1me/	(عربی) ۱- (در قدیم) رایحه و بوی خوش؛ ۲- گلوله‌ی خوشبو، دستنبو؛ ۳- (به مجاز) شخص یا چیز دوست داشتنی و خوشایند.	
شمایل	زن	4102	/2am1yel/	(عربی) ۱- ظاهر کسی یا چیزی، شکل و صورت؛ ۲- (در قدیم) خوی‌ها، خصلت‌های نیکو و پسندیده؛ ۳- (در عرفان) اندک جذبه‌ی الهی را گویند که گاه هست و گاه نیست تا سالک مغرور، مغلوب شود.	
شمسا	زن	61	/2ams1/	۱- (در زند و یازند) نور و روشنایی؛ ۲- (در پهلوی) خورشید.	
شمس الشریعه	زن	25	/2amso22ariee/	(عربی) به معنی آفتاب شریعت.	
شمس الهدی	زن	12	/2amsolhod1/	(عربی) آفتاب هدایت.	
شمس جهان	زن	417	/2ams(e)jah1n/	(عربی - عرب فارسی) ۱- خورشید جهان، آفتاب گیتی؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
شمسه	زن	4092	/2amse/	(عربی - فارسی) ۱- نقش زینتی به شکل خورشید که در تذهیب، جواهر سازی، کاشی کاری و مانند آنها به کار می‌رود؛ ۲- نوعی پارچه؛ ۳- (در قدیم) خورشید؛ ۴- (به مجاز) عالی‌ترین و بهترین فرد.	
شمسی	زن	51381	/2amsi/	(عربی - فارسی) ۱- (منسوب به شمس)، ۲- دارای شمس (خورشید)؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) سرخ رنگ.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	147 of 187
شمشاد	زن	688	/2em21d/	۱- (در گیاهی) درختچه‌ای همیشه سبز با انواع مختلف که در حاشیه‌ی باغچه‌ها کاشته می‌شود؛ ۲- (در قدیم) مرزنگوش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) شخص خوش قد و قامت؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) زلف و معشوق.	
شمیس	زن	25	/2amis/	(مأخوذ از سریانی)، ۱- نور؛ ۲- روشنایی و روشنایی معنوی.	
شمیسا	زن	113	/2amis1/	(= شمسا)، ← شمسا.	
شمیم	زن	2834	/2amim/	(عربی) (در قدیم) بوی خوش.	
شمیمه	زن	691	/2amime/	(عربی) (در قدیم) بوی خوش.	
شمینا	زن	17	/2amin1/	(عربی - فارسی) عطر آگین و خوشبو (ی).	
شهپر	زن	1295	/2ahpar/	(= شاه پر)، هر يك از پره‌ای اصلی پرندگان.	
شهد	زن	158	/2ahd/	(عربی) ۱- عصاره‌ی میوه که بر اثر جوشیدن غلیظ شده است؛ ۲- ماده‌ی قندی مذاب یا مایع؛ ۳- (در قدیم) عسل؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) هر چیز دلپذیر و مطبوع.	
شهدخت	زن	1363	/2ah doxt/	(شه = شاه + دخت = دختر)، ۱- دختر شاه؛ ۲- (به مجاز) عالی قدر و ارزشمند.	
شده	زن	63	/2ahde/	(شهد + ه (پسوند نسبت))، منسوب به شهد. ← شهد.	
شهراز	زن	29	/2ah r1z/	راز بزرگ و شکوهمند.	
شهربانو	زن	249700	/2ahr b1nu/	۱- (در قدیم) همسر پادشاه، ملکه؛ ۲- (آعلام) دختر یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی، که گفته می‌شود پس از اسیر شدن به دست مسلمانان، به عقد امام حسین(ع) در آمد و امام زین‌العابدین(ع) فرزند اوست. بقعه‌ای به نام بی‌بی‌شهربانو در شهرری به آرامگاه او معروف است.	
شهرزاد	زن	21201	/2ahr z1d/	۱- (مخفف شهرزاده)، زاده‌ی شهر، شهری؛ ۲- (آعلام) شخصیت اصلی کتاب هزار و یک شب، که به همسری پادشاه در می‌آید و هر شب بخشی از داستانهای هزار و یک شب را برای او نقل می‌کند.	
شهرنوش	زن	41	/2ahr nu2/	زیبای شهر.	
شهره	زن	18142	/2ohre/	(عربی) مشهور، نامور.	
شهرزاد	زن	1808	/2ah z1d/	۱- شاهزاده، فرزند شاه یا از نسل شاه؛ ۲- عنوان برای امامزاده‌ها.	
شهگل	زن	16	/2ah gol/	بهترین گل، گل شاهانه.	
شهلا	زن	117050	/2ahl1/	(عربی) ۱- دارای چشم رنگ سیاه چون رنگ چشم میش؛ ۲- (به مجاز) زیبا و فریبنده (چشم)؛ ۳- (در گیاهی) ویژگی نوعی نرگس که حلقه‌ی وسط آن سرخ یا بنفش است؛ نرگس، نرگس شهلا.	
شهناز	زن	163401	/2ah n1z/	۱- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور؛ ۲- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از لحن‌های قدیم ایرانی؛ ۳- شاهناز.	
شهیدا	زن	21	/2ahid1/	(عربی - فارسی) (شهید + الف اسم ساز)، ۱- شاهد، حاضر، کسی که در راه خدا کشته شود؛ ۲- (در عرفان) آن‌که در برتو تحلیلات معشوق محو شود.	
شهین	زن	89623	/2ahin/	(شه + بن (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به شاه؛ ۲- (به مجاز) دارای ارزش و مقام شاهانه.	
شهین‌دخت	زن	2666	/2ahin doxt/	(شهین + دخت = دختر)، ۱- دختر شاهزاده؛ ۲- (به مجاز) دختر بلند مرتبه و عالی مقام.	
شورانگیز	زن	1657	/2urangiz/	۱- ایجاد کننده‌ی هیجان، هیجان انگیز؛ ۲- (در قدیم) آشوب به پا کننده، فتنه انگیز.	
شوریده	زن	35	/2uride/	۱- آشفته؛ ۲- (به مجاز) عاشق و شیدا؛ ۳- (در قدیم) پیریشان حال، منقلب.	
شوکا	زن	224	/2uk1/	۱- نوعی گوزن بومی اروپا و آسیا؛ ۲- (در مازندرانی) به معنی آهو و غزال.	
شوکت	زن	73809	/2o(w)kat/	(عربی) ۱- جاه و جلال؛ ۲- عظمت، بزرگی	
شونا	زن	12	/2un1/	۱- شون (در گیاهی) آفتی (= شون)؛ ۲- (در کردی)، رد، اثر.	
شیبا	زن	903	/2ib1/	(= شیوا)، آشفته، شیفته.	
شیدان	زن	11	/2id1n/	۱- سفره‌ی غذا و نعمت، سور؛ ۲- (آعلام) ۱) نام کوهی در ناحیه بختیاری؛ ۲) نام بوستانی (قدیم) در شیراز.	
شیدانه	زن	11	/2id1ne/	درخت عناب، عناب.	
شیدرخ	زن	130	/2id rox/	۱- آفتاب رو، درخشان رو؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
شیدفر	زن	5	/2id far/	۱- دارای فر و شکوه درخشان؛ ۲- (به مجاز) نیک و بخت و خوش اقبال.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	148 of 187
شیده	زن	1638	/2ide/	(شید = خورشید + ه (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به شید؛ ۲- خورشید، نور، روشنی، روشنایی؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
شیرین	زن	109818	/2irin/	۱- دارای مزه‌ی شیرینی؛ ۲- (به مجاز) مطبوع، دلنشین و دلپذیر؛ ۳- (به مجاز) زیبا؛ ۴- (به مجاز) شیوا یا ادا شده با لهجه‌ای گوش نواز (سخن)؛ ۵- (به مجاز) گرمای، عزیز، به طور دلپذیر، خیلی خوب، مطبوع و خوشایند شدن؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) ارج و قرب پیدا کردن، گرمای شدن؛ ۷- (آعلام) ۱) همسر مسیحی و احتمالاً ارمنی خسرو پرویز، که داستان عشق خسرو پرویز و فرهاد به او در ادبیات فارسی معروف است و از جمله در شاهنامه و خسرو شیرین نظامی آمده است. ۲) شیرین نام بخشی از رود هله در مسیر عبور از برازجان.	
شیرین‌دخت	زن	323	/2.-doxt/	۱- (شیرین + دخت = دختر)، دختر شیرین؛ ۲- (به مجاز) زیبا، گرمای، عزیز.	
شیرین‌زاد	زن	27	/2.-z1d/	(به مجاز) ویژگی آن که عزیز و گرمای است و تولدش دلپذیرش و دلنشین است.	
شیفته	زن	202	/2ifte/	(صفت فاعلی از شیفتن)، آن که به کسی یا چیزی دل بسته است، عاشق.	
شیلان	زن	5485	/2il1/	نام نهری در سیستان و بلوچستان که از دریاچه‌ی هامون به خارج از آن جریان دارد.	
شیلان	زن	3629	/2il1n/	(در قدیم) (در گیاهی) (= چیلان)، ۱- درخت عناب؛ ۲- (در مغولی) مهمانی، سور؛ ۳- (در قدیم) غذا، طعام.	
شیلانه	زن	62	/2il1ne/	(شیلان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به شیلان، ← شیلان.	
شیلر	زن	362	/2iler/	(آعلام) ناحیه‌ای مرزی در شمال شرقی عراق، به صورت پیش آمدگی در استان کردستان ایران، میان شهرستانهای بانه و مریوان. رود شیلر در آن جریان جریان دارد و از شهرهای مهم آن سلیمانیه است.	
شیمما	زن	53351	/2im1/	۱- (عربی) زن خال دار؛ ۲- (آعلام) دختر حلیمه‌ی سعودیه خواهر رضاعی پیامبر اسلام(ص).	
شیمه	زن	30	/2ime/	(عربی) (در قدیم) عادت و طبیعت، خوی، خصلت، طینت، سرشت.	
شینا	زن	802	/2in1/	۱- شنا و آب ورزی، شیناب، شناوری، ۲- سعی و کوشش و جد و جهد.	
شیوا	زن	58360	/2iv1/	۱- ویژگی سخنی که به زیبایی و با فصاحت بیان شده باشد، شمرده و واضح و دلنشین؛ ۲- (در قدیم) فصیح، نغز، خوب؛ ۳- (آعلام) یکی از سه خدای بزرگ آیین هندو، که نماینده‌ی مرگ و تجدید حیات است.	
شیوادخت	زن	8	/2.-doxt/	(شیوا + دخت = دختر)، ویژگی دختری که با فصاحت و شیوایی سخن می‌گوید.	
شیوه	زن	169	/2ive/	۱- روش، طریقه؛ ۲- (در قدیم) عشوه، ناز، حالت، وضع؛ ۳- (در عرفان) اندک جذبه را گویند که گاه هست و گاه نیست.	
صبا	زن	32829	/sab1/	(عربی) ۱- نسیم ملایم و خنکی که در برخی نواحی از طرف شمال شرق می‌وزد در مقابل دَبور؛ ۲- (شاعرانه) (به مجاز) پیام رسان میان عاشق و معشوق؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) یکی از شعب بیست و چهارگانه موسیقی قدیم؛ ۴- (در عرفان) نفحات رحمانی که از جهت مشرق روحانیت آید، نیز آنچه را که باعث بر خیزد باشد، صبا گویند.	
صباح	زن	3504	/sab1h/	(عربی) ۱- (در قدیم) بامداد، صبح در مقابل مَسا؛ ۲- (به مجاز) روز.	
صَبیحه	زن	7141	/sabihe/	(عربی) (مؤنث صَبیح)، ← صَبیح.	
صَبیه	زن	2703	/sabiyye/	(عربی) به گونه احترام آمیز به معنی دختر (فرزند).	
صَفیه	زن	110537	/safiye/	(عربی) ۱- (مؤنث صَفی)، ← صَفی. ۱- ، ۲- و ۳- ؛ ۲- (آعلام) نام چند تن از زنان مشهور صدر اسلام، از جمله (۱) صفیه قُرَیشی [قرن اول هجری] دختر عبدالمطلب، عمه‌ی پیامبر اسلام(ص) و مادر زبیر ابن عوام، نخستین بانوی اسلام، که در جنگ شرکت کرد. ۲) صفیه [قرن اول هجری] از همسران پیامبر اسلام(ص) دختری از یهودیان خیبر که در هنگام فتح آنجا به دست مسلمانان اسیر شد. پیامبر اسلام(ص) او را آزاد کرد و به عقد خودش درآورد.	
صَنِعا	زن	1	/sanie1/	(عربی - فارسی) (صنیع = ساخته شده، پرورش داده شده، جامه‌ی پاکیزه، احسان و نیکی + الف (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صنیع؛ ن.ک. صنیع(در همین مدخل).	
صَهبا	زن	942	/sahb1/	(عربی) (= صَهباء) (مؤنث اَصهب)، ۱- سرخ و سفید؛ ۲- (در قدیم) شراب انگوری، می.	
صُرّاحی	زن	6843	/sor1hi/	(عربی) ۱- (در قدیم) ظرف شراب، ظرف شیشه‌ای شراب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شراب زلال؛ ۳- (در تصوف) مقام انس را گویند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	149 of 187
صدیقه	زن	428800	/seddiqe/	(عربی) ۱- (مؤنث صدیق)، ← صدیق. ۱-، ۲-، و ۳- ؛ ۱- ۲- (أعلام) لقب حضرت فاطمه(س)؛ ۲) لقب حضرت مریم مادر حضرت عیسی(ع).	
صائمه	زن	1230	/s1'eme/	(عربی) (مؤنث صائم) (در قدیم) آن‌که روزه می‌گیرد، روزه‌گیر، روزه‌دار.	
صایره	زن	8377	/s1bere/	(عربی) (مؤنث صایر)، ← صایر. ۱-، ۲- و ۳-	
صایرین	زن	180	/s1berin/	(عربی) (جمع صایر)، ← صایر. ۱-، ۲- و ۳-	
صاحبه	زن	5224	/s1hebe/	(عربی) (مؤنث صاحب)، ← صاحب ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵-	
صالحه	زن	14422	/s1lehe/	(عربی) (مؤنث صالح) (زن صالح)، ← صالح ۱-، ۲-	
صاینا	زن	1	/s1yen1/	(عربی - فارسی) (صاین = پرهیزکار+ ا (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به صاین؛ ۲- (به مجاز) پرهیزکار، حفظ کننده خویش از گناه.	
صبرا	زن	176	/sabr1/	(عربی - فارسی) [صبر = بردباری کردن در برابر سختی‌ها و ناملایمت‌ها، شکبیایی؛ (در تصوف) شکبیایی سالک در مقابل سختی‌ها و انتظار فرج از جانب خداوند + ا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا (؟)؛ ۳- (أعلام) نام یکی از اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان، صحنه‌ی کشتار فلسطینیان به وسیله‌ی فالانژهای لبنانی. [۱۹۸۲ میلادی].	
صبری	زن	4712	/sabri/	(عربی - فارسی) (صبر + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا.	
صبرینا	زن	15	/sabrin1/	(عربی- فارسی) [صبر+ ین (پسوند نسبت)+ الف اسم ساز]، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا.	
صبرینه	زن	29	/sabrine/	(عربی - فارسی) (صبر + اینه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا.	
صبریّه	زن	9663	/sabriye/	(عربی) (صبر + یه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صبر؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا.	
صبور	زن	148	/sabur/	(عربی) ۱- آن‌که در برابر سختی‌ها و رنج‌ها بردبار است، صبر کننده، شکبیا؛ ۲- از نام‌های خداوند.	
صبورا	زن	4128	/sabur1/	(عربی - فارسی) (صبور + ا (الف نسبت یا تعظیم))، به معنی بردبار، صبور.	
صبوره	زن	593	/sabure/	(عربی - فارسی) (صبور + ه (نسبت))، ۱- منسوب به صبور؛ ۲- (به مجاز) صبور و شکبیا.	
صداقت	زن	347	/se(a)d1qat/	(عربی) ۱- راستی و درستی؛ ۲- (در عرفان) نزد اهل سلوک پایداری دل در وفا و جفا و منع و عطا است.	
صدر	زن	747	/sadr/	(عربی) ۱- جایی در مجلس که مخصوص نشستن بزرگان است و معمولاً روبروی در ورودی قرار دارد، طرف بالای مجلس؛ ۲- (به مجاز) اشخاص برتر و دارای مقام بالاتر؛ ۳- (احترام آمیز) (به مجاز) مهتر و رئیس؛ ۴- (در قدیم) سینه؛ ۵- (به مجاز) باطن و ذهن؛ ۶- (در قدیم) (در نجوم) ستاره‌ی آلفا در صورت فلکی ذات‌الکرسی؛ ۷- (در عرفان) صدر، روح انسان را به اعتبار وجه «پلی‌البدنی» و از آن جهت که مصدر انوار است گویند.	
صدری	زن	7301	/sadri/	(عربی - فارسی) (صدر + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صدر، مربوط به صدر (سینه)، ← صدر. ۱-، ۲-، ۳-، ۴- و ۵- ؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در آواز افشاری از ملحقات دستگاه شور؛ ۳- (در گیاهی) نوعی برنج مرغوب که در گیلان و مازندران به عمار می‌آید.	
صدف	زن	18047	/sadaʃ/	(عربی) ۱- نام عمومی نرم‌تنان دو کفه‌ای و نوعی خاص از آنها؛ ۲- (در قدیم) (در نجوم) نام سه ستاره به شکل مثلث بر دور قطب که ستاره‌ی قطبی جدی در میان آن است. [قدما اعتقاد داشتند که قطره‌ی بارانی در درون صدف جا می‌گیرد و تبدیل به مروارید می‌شود].	
صدف‌ناز	زن	99	/s.-n1z/	(عربی - فارسی) (صدف + ناز) (به مجاز) دختر زیبا و دارای ناز و کرشمه.	
صغری	زن	499074	/soqr1/	(عربی) ۱- (مؤنث اصغر)، کوچک، کوچکتر؛ ۲- (أعلام) فاطمه‌ی صغری: دختر علی ابن ابی‌طالب(ع).	
صفا	زن	7504	/saf1/	(عربی) ۱- داشتن رفتار و کرداری همراه با دوستی و صمیمیت، یکرنگی، خلوص و صمیمیت؛ ۲- (أعلام) نام جایی در مکه در دامنه‌ی کوه ابوقییس که حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل می‌کنند؛ ۳- (در عرفان) پاک‌ی در برابر کدورت را می‌گویند در اصطلاح یعنی پاک‌ی طبع از رنگار، کدورت و دوری از مضمومات.	
صفورا	زن	35300	/safur1/	(مغرب از عبری) (أعلام) نام زوجه‌ی حضرت موسی(ع) و دختر حضرت شعیب(ع).	
صلا	زن	6	/sal1/	(عربی) ۱- (در قدیم) دعوت کردن از کسی یا کسانی برای انجام کاری یا برای غذا خوردن؛ ۲- نماز.	
صمیمه	زن	187	/samime/	(عربی) (مؤنث صمیم) ۱- صمیمی؛ ۲- خالص، ناب؛ ۳- اصل.	
صنم	زن	28010	/sanam/	(عربی) ۱- (به مجاز) (شاعرانه) بت، شخص زیبا رو، معشوق زیبارو؛ ۲- (در عرفان) صنم در نزد بعضی از عرفا عبارت است از حقایق روحی در ظهور تجلی صورت صفاتی است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	150 of 187
صوفیا	زن	1385	/sufiy1/	(عربی - فارسی) (صوفی + ا (پسوند نسبت))، منسوب به صوفی، ← صوفی.	
صوفیه	زن	681	/sufiy(y)e/	(عربی) ۱- (در تصوف) پیروان طریقه و مسلک تصوف، اهل تصوف، متصوفه؛ ۲- (اعلام) (= صوفیا) پایتخت بلغارستان در غرب آن کشور، در دامنه‌ی کوههای بالکان.	
صونا	زن	19158	/so(w)n1/	(عربی - فارسی) (صون + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به صون؛ ۲- خویشتن داری از گناه، صیانت.	
صُحا	زن	995	/zoh1/	(عربی، ضحی) ۱- (در قدیم) زمانی پس از برآمدن آفتاب، چاشتگاه؛ ۲- آفتاب، خورشید؛ ۳- (در اعلام) سوره‌ی نود و سوم قرآن کریم دارای یازده آیه.	
طَراوت	زن	754	/tar1vat/	(عربی) ۱- تر و تازگی؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) سامان و رونق.	
طَلا	زن	24116	/tal1/	(عربی) ۱- زر، فلزی زرد رنگ و قیمتی؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) هر شیئی یا هر شخص بسیار ارزشمند؛ ۳- (به مجاز) آب طلا.	
طَلایه	زن	394	/tal1ye/	(عربی) (به مجاز) نشانه یا جلوه‌ی نخستین از هر چیز که پیش از دیگر نشانه‌ها نمایان شود.	
طلعت	زن	34126	/taleat/	(عربی) (در قدیم) چهره، روی.	
طلیعه	زن	7717	/taliee/	(عربی) (به مجاز)، طلایه. ← طلایه.	
طناز	زن	5637	/tann1z/	(عربی) ۱- ویژگی زن یا دختری که ظاهری زیبا و حرکات و رفتاری دلنشین و همراه با ناز و عشوه دارد؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبا، دلنشین و فریبنده؛ ۳- (در قدیم) آن که به کنایه و از روی طنز و ریشخند سخن می‌گوید، طنز گو و ابرادگیر.	
طَنان	زن	34	/tann1n/	(عربی) ۱- (در قدیم) پر طنین، مطمئن، غرا؛ ۲- (به مجاز) بلند آوازه، مشهور.	
طَهورا	زن	1465	/tahur1/	(عربی) ۱- از واژه‌های قرآنی (و انزلنا من السماء ماء طهورا) به معنی پاک کننده، تطهیر کننده؛ ۲- (به مجاز) پاک و پاکیزه.	
طَیبه	زن	219656	/tayyebe/	(عربی) (مؤنث طیب)، ← طیب.	
طُلوع	زن	423	/tolue/	(عربی) ۱- دمیدن و برآمدن خورشید و مانند آن؛ ۲- (به مجاز) ابتدای روز؛ ۳- (به مجاز) آغاز پیدایش چیزی؛ ۴- (در نجوم) پیدایی و آشکار شدن ستاره هنگامی که تحت‌الشعاع خورشید نباشد، مقابل غروب.	
طاهره	زن	398019	/t1here/	(عربی) ۱- (مؤنث طاهر)، زن پاک از پلیدی و عیوب. + ← طاهر. ۱- ، ۲- و ۳- ؛ ۲- (اعلام) لقب حضرت فاطمه(س).	
طاووس	زن	1614	/t1vus/	(مغرب از آرامی) ۱- پرندۀ‌ای از خانوادۀ کبک که پرهای رنگارنگ و زیبا دارد؛ ۲- (در نجوم) یکی از صورت‌های فلکی در نیم‌کره‌ی جنوبی آسمان، میان صورتهای اُکتان، تلسکوپ و هندی.	
طنین	زن	620	/tanin/	(عربی) ۱- انعکاس صوت، پژواک؛ ۲- حالتی از صدا که دارای تأثیر و نفوذ باشد؛ ۳- خوش آهنگی.	
طوبی	زن	94222	/tub1/	(مغرب از عبری) ۱- خیر، شادی، سعادت، بهشت؛ ۲- درختی در بهشت؛ ۳- (مؤنث اطیب) به معنی پاکیزه‌تر، پاکیزه، نیکو؛ ۴- طوبی به صورت شبه جمله (در عربی) (در قدیم) به معنی خوشا (برگرفته از قرآن کریم).	
طوعه	زن	1153	/tuee/	(عربی) ۱- اطاعت، فرمانبری؛ ۲- (اعلام) نام زنی که مسلم این عقیل به خانه او پناه برد.	
طینت	زن	17	/tinat/	(عربی) سرشت، نهاد، فطرت.	
ظریف	زن	1473	/zarif/	(عربی) ۱- دارای اجزا یا ساختار نازک، باریک و همراه با ظرافت و تناسب؛ ۲- ویژگی آن که (به ویژه زن) اندامی کوچک، ریز نقش، و متناسب یا حرکات و رفتاری همراه با ظرافت و نرمی دارد؛ ۳- (به مجاز) دقیق یا شایسته‌ی توجه و باریک اندیشی؛ ۴- دارای ظرافت، نرمی و تناسب؛ ۵- (به مجاز) سنجیده و هوشمندانه؛ دارای ظرافت طبع، نکته سنج و نکته دان؛ ۶- (به مجاز) بذله گو، شوخ، خوش زبان، شیرین گفتار.	
ظریفه	زن	19050	/zarife/	(عربی) (مؤنث ظریف)، ← ظریف.	
عدنا	زن	42	/adn1/	(عربی - فارسی) ۱- منسوب به عدن به معنی جاودان، جاودانی؛ ۲- لذت، حظ؛ ۳- بهشت زمینی.	
عدیله	زن	3148	/adile/	(عربی) (مؤنث عدیل)، ۱- مثل، مانند، همانند، هم شأن، هم وزن؛ ۲- همسر.	
عَذرا	زن	101275	/azr1/	(عربی) ۱- دوشیزه، باکره، آشکار؛ ۲- (اعلام) ۱) لقب حضرت مریم مادر حضرت عیسی(ع)؛ ۲) لقب حضرت فاطمه(س).	
عَرَفه	زن	52	/arafe/	(عربی) (در ادیان) روز نهم از ماه ذی‌الحجه و روز قبل از عید قربان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	151 of 187
عزت	زن	62880	/ezzatz/	(عربی) ۱- عزیز و گرامی بودن، سربلندی و ارجمندی در مقابل ذلت؛ ۲- احترام، بزرگداشت، گرامی‌داشت، تکریم؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) خداوند.	
عشا	زن	3	/e21/	(عربی) ۱- آغاز تاریکی بعد از غروب آفتاب؛ ۲- (در قدیم) زمان میان غروب آفتاب و طلوع فجر، شبانگاه، شامگاه.	
عابده	زن	4938	/1bede/	(عربی) (مؤنث عابد) (در قدیم) زنی که بسیار عبادت می‌کند. + ← عابد.	
عادلّه	زن	22513	/1dele/	(عربی) (مؤنث عادل) عادل، دادگر (زن)، + ← عادل.	
عارفه	زن	24142	/1refe/	(عربی) ۱- زن عارف، ← عارف. ۱-، ۲- و ۳-؛ ۲- (در قدیم) مهربانی و نیکی (عارفت).	
عارفه‌زهرّا	زن	6	/1-zahr1/	(عربی) (اسم مرکب) (عارفه به معنی زن مشهور، زن شکلیا، نیکو، دانا و مهربان + زهرا به معنی روشن و درخشان و درخشنده روی)، ۱- روی هم زن آگاه و روشن و درخشان؛ ۲- (به مجاز) دانا و زیبا.	
عاصفه	زن	601	/1sefe/	(عربی) (مؤنث عاصف). ← عاصف.	
عاطفه	زن	151471	/1tefe/	(عربی) محبت، مهربانی، مهر، عطوفت.	
عاقله	زن	570	/1qele/	(عربی) (مؤنث عاقل)، زن عاقل. ← عاقل.	
عالم	زن	11884	/1lam/	(عربی) ۱- (در قدیم) کیهان، پهنه‌ی کروی زمین و آنچه در آن است، جهان؛ ۲- (به مجاز) حالت و وضعیت.	
عالمه	زن	7895	/1leme/	(عربی) (مؤنث عالم) دانشمند (زن)، آگاه.	
عالیه	زن	58957	/1liye/	(عربی) (مؤنث عالی)، ۱- عنوانی احترام آمیز برای زنان؛ ۲- عالی مقام (زن)؛ ۳- عالی. + ← عالی.	
عایشه	زن	71870	/1ye2e/	(عربی) ۱- زن نیکو حال؛ ۲- (اعلام) [۷ پیش از هجرت ۵۷ هجری] همسر پیامبر اسلام(ص) و دختر ابوبکر خلیفه. در سال دوم هجری به همسری پیامبر(ص) درآمد. در جنگ جمل بر ضد حضرت علی(ع) شرکت جست. پس از شکست به مدینه بازگشت و در همانجا درگذشت.	
عرفانه	زن	1915	/erf1ne/	(عربی - فارسی) (عرفان + ه (نسبت))، منسوب به عرفان. ← عرفان.	
عزیز	زن	984	/aziz/	(عربی) ۱- آن که او را بسیار دوست بدارند یا برای او ارزش و احترام زیادی قائل باشند، گرامی، محبوب، دارای رفاه، عزت و احترام در مقابل ذلیل؛ ۲- از نام‌ها و صفات خداوند؛ ۳- (در قدیم) دارای عظمت و احترام؛ ۴- (در تصوف) مرشد، سر.	
عزیزه	زن	49009	/azize/	(عربی) (مؤنث عزیز)، ← عزیز.	
عسل	زن	17531	/asal/	(عربی) ۱- انگبین، مایع خوراکی غلیظ و چسبناکی که زنبور عسل تولید می‌کند؛ ۲- (به مجاز) (در گفتگو) بسیار شیرین و خوش مزه و همینطور بسیار دوست داشتنی و مطلوب.	
عصمت	زن	197983	/esmat/	(عربی) ۱- معصوم بودن، بی‌گناهی، پاک‌دامنی؛ ۲- ناموس و عفت زنان؛ ۳- (در قدیم) نگهداری و محافظت؛ ۴- (در فلسفه قدیم) ملکه‌ی اجتناب از گناه.	
عصمت‌الزمان	زن	53	/esmatozzam1n/	(عربی) بی‌گناه و پاک در دوران و زمان، آن که در دوران خود میرا از گناه می‌باشد، پاکدامن.	
عطرآگین	زن	3	/a(e)tr1gin/	(عربی - فارسی) ۱- دارای بوی خوش، معطر، خوشبو؛ ۲- (به مجاز) دلپذیر و خوش.	
عطریّن	زن	562	/a(e)trin/	(عربی - فارسی) (عطر + ین (پسوند نسبت))، منسوب به عطر؛ معطر، خوشبو.	
عطریّه	زن	626	/a(e)triye/	(عربی) (عطر + ایه (پسوند نسبت))، منسوب به عطر؛ معطر، خوشبو.	
عطوفت	زن	7	/otufat/	(عربی) مهربانی بسیار.	
عطیه	زن	33402	/attiye/	(عربی) ۱- آنچه از سوی خداوند یا از طرف شخصی بزرگ به کسی بخشیده شود؛ ۲- انعام، بخشش.	
عظیمه	زن	17980	/azime/	(عربی) (مؤنث عظیم)، ← عظیم.	
عفت	زن	83979	/effat/	(عربی) ۱- حالت خویشتن داری زن در رویارویی و معاشرت با نامحرم و حفظ آبرو، پاکدامنی؛ ۲- رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی.	
عقیقه	زن	4503	/afife/	(عربی) (مؤنث عقیف)، ← عقیف.	
عقیق	زن	298	/aqiq/	(عربی) ۱- سنگی سلیسی و آبدار و قیمتی، که رنگ سرخ آن بسیار جالب است و در زینت استفاده می‌شود؛ ۲- (به مجاز) شخص ارجمند و گرامی.	
عقیقه	زن	80	/aqiqe/	(عربی) (مؤنث عقیق)، ← عقیق.	
عقیله	زن	1910	/aqile/	(عربی) (مؤنث عقیل)، ۱- زن بزرگوار؛ ۲- هر چیز گرامی و ارجمند، نفیس.	
علویه	زن	8121	/alaviy(y)e/	(عربی) ۱- (مؤنث علوی)، منسوب به علی؛ ۲- آنچه که مرتفع باشد؛ ۳- آنچه که شریف باشد؛ ۴- کسی که از اولاد علی ابن ابی طالب(ع) باشد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	152 of 187
علیمه	زن	104	/alime/	(عربی) (مؤنث علیم)، ← علیم.	
عهدیه	زن	8094	/ahdiye/	(عربی) (عهد + ایه (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به عهد؛ ۲- (به مجاز) زن هم پیمان، زن پایبند به عهد و پیمان.	
غزال	زن	12652	/qaz1l/	(عربی) ۱- نوعی آهوی ظریف اندام و بسیار تندرو با چشمان درشت سیاه؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) معشوقه‌ی زنا.	
غزاله	زن	25244	/qaz1le/	(عربی) ۱- (در قدیم) نوعی آهو بره‌ی ماده؛ ۲- (به مجاز) آفتاب، چشمه‌ی آفتاب؛ ۳- (اعلام) به قولی نام مادر امام چهارم علی ابن حسین(ع) بوده است.	
غزل	زن	15543	/qazal/	(عربی) ۱- (در ادبیات) نوعی شعر، شعر عاشقانه؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) هر نوع سخن آهنگین [معمولاً به زبان فارسی] که به آواز یا همراه سازها خوانده می‌شده است.	
غزوه	زن	17	/qazve/	(عربی) (در قدیم) جنگی که مسلمانان با کافران می‌کردند و پیامبر اسلام(ص) شخصاً در آن شرکت می‌کرد. در مقابل سربه.	
غانیه	زن	30	/q1niye/	(عربی) (مؤنث غانی)، ۱- زنی که به سبب زیبایی خویش بی‌نیاز از زیور باشد؛ ۲- زن جوان پاکدامن در زندگی زناشویی.	
غنچه	زن	10245	/qon3e/	۱- (در گیاهی) گلی که شکفته نشده و هنوز گلبرگ‌ها و کاسبرگ‌هایش فشرده و جمع‌اند؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) دهان کوچک و زیای معشوق.	
قدک	زن	26	/fadak/	(عربی) نام باغی معروف که به حضرت فاطمه(س) تعلق داشته است.	
قرا	زن	6	/farr1/	[فر (اوستایی) = فروغ یا موهبت ایزدی + ا (پسونده نسبت)]، ۱- منسوب به فر؛ ۲- (به مجاز) برخوردار از فر ایزدی، که هر کس از آن بهره مند شود، براننده‌ی سالاری و فرمانروایی گردد و به شهریاری رسد و آسایش‌گر و دادگر شود.	
قرخ	زن	19894	/farrox/	۱- خجسته و مبارک و فرخنده؛ ۲- (در قدیم) خوشبخت و کامیاب؛ ۳- بزرگوار و ارجمند؛ ۴- موزون و دلپذیر؛ ۵- خوش و خوب؛ ۶- (در حالت شبه جمله) خوشا، نکا.	
قرخ‌بخت	زن	2	/f.-baxt/	نیك بخت، خوشبخت.	
قراتین	زن	3	/far1tin/	(دساتیر) سخن و گفتار آسمانی. [از برساخته‌ی فرقه‌ی آذر کیوان (دساتیر)].	
قرانه	زن	582	/far1ne/	پروانه، فرانک، فرانق.	
فرچهر	زن	1	/far 3ehr/	(فر + چهر = چهره)، ۱- دارای چهره‌ی با شأن و شکوه، دارای حسن و زیبایی؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
فرح	زن	25829	/farah/	(عربی) شادمانی، سرور، شاد شدن، شادمان گردیدن.	
فرحت	زن	15	/farhat/	(عربی) (در قدیم) شادی، شادمانی.	
فرسیما	زن	69	/ far sim1/	(فارسی - عربی) ۱- دارای چهره و سیمای با فر و شکوه؛ ۲- (به مجاز) شکوهمند و جذاب.	
قرگل	زن	419	/far gol/	نوعی پیراهن [برخاسته از فرنگ] که خوشایند و زینده و شکوه افزا بوده (است).	
قرناز	زن	26057	/far n1z/	[فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد، زیبایی و برازندگی + ناز = حالت یا رفتاری خوشایند و جذاب همراه با خودنمایی و اکراه ظاهری، معمولاً برای جلب توجه دیگری، کرشمه و غمزه] ۱- روی هم به معنای حالت و رفتار توأم با ناز و کرشمه و غمزه که موجب شکوه و جلال است و در بیننده شگفتی و تحسین پدید می‌آورد؛ ۲- ناز و غمزه‌ی زنا و بانده.	
قرنگیس	زن	41439	/farangis/	(اعلام) نام دختر افراسیاب تورانی و زن سیاوش.	
قرنوش	زن	9426	/far nu2/	(دساتیر) نام عقل فلک قمر که به عربی عقل فعال گویند و به فارسی خرد کارگر نامند. [از برساخته‌های دساتیر می‌باشد].	
قرنیا	زن	545	/far niy1/	(فر = (در قدیم) (به مجاز) مایه‌ی جلال و شکوه + نیا = پدربزرگ، جد) (به مجاز) ویژگی آن که مایه‌ی جلال و شکوه نیایش می‌باشد.	
قرنیان	زن	3	/farniy1n/	گونه دیگر واژه‌ی «پرنیان»، ایریشم و حریر. + ← پرنیان.	
قرهت	زن	13	/farhat/	شان، شوکت و شکوهمندی.	
قربا	زن	346	/fariy1/	[فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + ا = (پسونده نسبت)]، ۱- (به مجاز) خجسته، شکوهمند، مبارک، با شکوه؛ ۲- (به مجاز) جذاب، دلپذیر و گیرا.	
فریدا	زن	587	/farid1/	(عربی - فارسی) (فرید + ا (پسونده نسبت))، منسوب به فرید، ← فرید.	



نام	جنسیت	فراواني	آوانگاري	توضیحات	153 of 187
قَرِي مهر	زن	94	/fari mehr/	(فري= خجسته، مبارك، داراي خجستگي و شكوه، شكوهمند و خجسته + مهر = خورشيد)، ۱- خورشيد با شكوه و خجسته، آفتاب شكوهمند و مبارك؛ ۲- (به مجاز) زيارو.	
قَرين	زن	628	/farin/	(فر= شكوه و جلال + ين (پسوند نسبت))، ۱- (به مجاز) داراي شكوه و جلال؛ ۲- تابه‌اي از سفال براي پختن نان.	
قَرينا	زن	384	/farin1/	۱- مهرورز، مهربان؛ ۲- دلبر، ستايش؛ ۳- بخشش.	
فضيلت	زن	841	/fazilat/	(عربي) ۱- برتري در دانش، هنر و اخلاق، فضل؛ ۲- ارزش و اهميت؛ ۳- (در قديم) (در علم اخلاق) ويژگي‌هاي ستوده‌ي اخلاقي در مقابل زديلت.	
قُرَايه	زن	16	/for1te/	۱- حلوايي كه از آب انگور و نشاسته و آرد گندم و مغز بادام و گردو درست كنند، باسلق؛ ۲- (به تركي) باسدُق.	
قُرصت	زن	4830	/forsat/	(عربي) ۱- وقت مناسب براي انجام كاري؛ زمان و وقت؛ ۲- (اعلام) فرصت شيرازي؛ [۱۲۷۱-۱۲۳۹ قمری]، متخلص به فرصت، اديب، شاعر، موسيقيدان و نقاش ايراني عصر قاجار، مؤلف اشكال الميزان در منطق، آثار عجم در تاريخ، بحورالالجان در موسيقي، آوازي و ديوان اشعار.	
فردوس	زن	25791	/ferdos/	(در عربي فردوس) ۱- (مغرب از فارسي پرديس)، بهشت؛ ۲- (اعلام) شهرستانی در جنوب غربی استان خراسان رضوی.	
فضه	زن	51667	/fezze/	(عربي) ۱- (در قديم) به معنای نقره و سيم؛ ۲- (اعلام) نام خادم حضرت فاطمه(س).	
فائزه	زن	122503	/f1'eze/	(عربي) ( مؤنث فائز) زن رستگار؛ + ← فائز.	
فائقه	زن	7749	/f1'eqe/	(عربي) ۱- (مؤنث فائق) عالي، برتر؛ ۲- زنی كه از حيث جمال بر همگان برتري داشته باشد.	
فاخته	زن	366	/f1xte/	(عربي) ۱- پرنده‌اي از خانواده‌ي كبوتر؛ كوكو، صلصل؛ ۲- (در قديم) (در موسيقي ايراني) از اصول موسيقي قديم، فاخته ضرب؛ ۳- (اعلام) دختر ابوطالب و خواهر اميرالمؤمنين(ع) مكني [كنيه‌ي او] به ام هاني.	
فاخره	زن	661	/f1xere/	(عربي) (مؤنث فاخر)، ← فاخر.	
فاديه	زن	90	/f1diye/	(عربي) زن نجات دهنده، زن آزاد كننده.	
فارहे	زن	42	/f1rehe/	(عربي) ۱- دختر زيبا و با نمك؛ ۲- دختر جوان.	
فاضله	زن	1835	/f1zele/	(عربي) (مؤنث فاضل)، ← فاضل. ۱- و ۲-	
فاطره	زن	474	/f1tere/	(عربي) (مؤنث فاطر)، ← فاطر.	
فاطمه	زن	3683783	/f1teme/	(عربي) (مؤنث فاطم)، ۱- زني كه بچه‌ي دوساله را از شير گرفته؛ ۲- (اعلام) ۱) دختر پيامبر اسلام(ص) ملقب به زهرا(س). [پيامبر اسلام(ص) فرمود: فاطمه حوريه‌اي است آدمي زاد، حيض نيبند و چون ديگر زنان آلوده نگردد و اينكه خداوند او را فاطمه خوانده بدین جهت بُود كه او و دوستانش را از آتش دوزخ بازداشته است. (كنز حديث ۲۴۲۳۷)؛ ۲) فاطمه‌ي كلايه (= ام البنين) [قرن اول هجري] همسر حضرت علي(ع) و مادر حضرت عباس(ع)؛ ۳) فاطمه‌ي برغانی : ملقب به قر(العین [۱۲۳۳-۱۲۶۸ قمری] شاعره‌ي ايرانی.	
فاطمه ديبا	زن	1	/f.-dib1/	(عربي - فارسی) ۱- از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و ديبا؛ ۲- فاطمه‌ي زيبا، رنگين و لطيف.	
فاطمه حسنی(حسنا)	زن	1	/f.-hosn1/	(عربي) ۱- از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و حسنی (حسنا)؛ ۲- فاطمه‌ي نيك و پسندیده.	
فاطمه حورا	زن	52	/f.-ho(w)r1/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و حورا.	
فاطمه زهرا	زن	26523	/f.-zahr1/	(عربي) (اعلام) ام ابیها و ام الائمه و ام الحسّنين، صديقه کبري دختر پيامبر اسلام(ص) و خديجه دختر خويلد.	
فاطمه زهره	زن	311	/f.-zohre/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و زهره.	
فاطمه زينب	زن	15	/f.-zeynab/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و زينب.	
فاطمه سارا	زن	14	/f.-s1r1/	(عربي - عبری) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و سارا.	
فاطمه سبا	زن	2	/f.-sab1/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و سبا.	
فاطمه سما	زن	30	/f.-sam1/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و سما.	
فاطمه سيما	زن	75	/f.-sim1/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و سيما.	
فاطمه محيا	زن	21	/f.-mahy1/	(عربي) از نام‌هاي مركب، ← فاطمه و محيا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	154 of 187
فاطمه معصومه	زن	186	/f.-maesume/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← فاطمه و معصومه؛ ۲- فاطمه‌ی بی‌گناه و پاک.	
فاطمه‌نسا	زن	20935	/f.-nes1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← فاطمه و نسا.	
فاطمه‌نرجس	زن	7	/f.-narjes/	(عربی - مغرب) از نام‌های مرکب، ← فاطمه و نرجس.	
فاطمه‌نورا	زن	3	/f.-nur1/	(عربی) ۱- از نام‌های مرکب، ← فاطمه و نورا؛ ۲- فاطمه‌ی نورانی، درخشان و زیبا.	
فاکمه	زن	38	/f1kehe/	(عربی) ۱- (در قدیم) میوه (خرما، انگور، انار و غیره)؛ ۲- نوعی حلوا.	
فالقه	زن	1	/f1leqe/	(عربی) (مؤنث فالق)، ← فالق.	
فانیذ	زن	23	/f1niz/	(مغرب یانید)، ← یانید.	
فایدیم	زن	9	/f1ydim/	(آعلام) نام زن کمبوجیه‌ی سوم.	
فایضه (فائضه)	زن	1484	/f1yeze, f1'eze/	(عربی) (مؤنث فایض، فائض) فیض رسان، فایده بخش (زن).	
فتانه	زن	18523	/fatt1ne/	(عربی) ۱- (به مجاز) فتان، بسیار زیبا و دل‌فریب؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) با زیبایی و دل‌فریبی.	
فخرالزمان	زن	1094	/faxrozzam1n/	(عربی) شخص برجسته، گزیده، و ماه‌ی مباحثات در زمان خود.	
فخرجهان	زن	251	/faxr(e) jah1n/	(عربی - مغرب) موجب نازش و افتخار دنیا.	
فخري	زن	25206	/faxri/	(عربی - فارسی) (فخر + ی) (پسوند نسبت)، منسوب به فخر، ← فخر. ۱-، ۲- و ۳-	
فخریه	زن	9268	/faxriyye/	(عربی) (فخر + آیه) (پسوند نسبت)، منسوب به فخر، ← فخر. ۱-، ۲- و ۳-	
فخیمه	زن	75	/faxime/	(عربی) ۱- (منسوخ) بزرگ، محترم؛ ۲- (در دوره‌ی قاجار)، صفت برای دولت‌های خارجی که با ایران روابط دوستانه داشتند.	
فرخ‌چهر	زن	3	/f.-3ehr/	(فرخ + چهر = چهره)، زیبا روی، زیبا صورت، فرخ دیم.	
فرخ‌رو	زن	33	/f.-ru/	(= فرخ چهر)، ← فرخ چهر.	
فرخ‌لقا	زن	9339	/f.-leq1/	(فارسی - عربی) ۱- خوش صورت، زیبا چهر، زیباروی، نیکو دیدار، خوش برخورد؛ ۲- (آعلام) قهرمان داستان امیر ارسلان رومی، دختر پترس شاه فرنگی، که امیر ارسلان با دیدن تصویرش، عاشق او شد و در صدد یافتن او برآمد.	
فرخ‌مهر	زن	8	/f.-mehr/	۱- خورشید (روی)؛ ۲- خجسته و مبارک؛ ۳- (به مجاز) زیبا، خوشبخت و کامیاب.	
فرخ‌ناز	زن	388	/f.-n1z/	۱- ویژگی آن‌که خوشبخت و کامیاب است و دارای ناز و کرشمه است؛ ۲- دارای ناز و غمزه و کرشمه‌ی خوب، خوش، و موزون.	
فرانک	زن	24380	/far1nak/	(= فرانک) ۱- به معنی پروانه؛ ۲- (آعلام) ۱) نام دختر برزین و زن بهرام گور؛ ۲) (در شاهنامه) نام مادر فریدون پادشاه کیانی در داستان‌های ملی.	
فرح‌انگیز	زن	1437	/f.-1ngiz/	(عربی - فارسی) برانگیزنده‌ی شادی، شادی بخش، مفرح.	
فرحانه	زن	223	/farh1ne/	(عربی) (مؤنث فرحان)، ← فرحان.	
فرح‌بخش	زن	77	/f.-bax2/	(عربی - فارسی) (= فرح انگیز)، ← فرح انگیز.	
فرح‌دخت	زن	696	/f.-doxt/	(عربی - فارسی) (فرح + دخت = دختر) دختر شاد و خوشحال.	
فرخ‌روز	زن	1889	/f.-ruz/	(عربی - فارسی) ۱- آن‌که روزگارش به شادمانی و سرور است؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت و کامیاب.	
فرح‌سا	زن	2	/f.-s1/	(عربی - فارسی) (فرح + سا) (پسوند شباهت)، ۱- مثل فرح و شادمانی و سرور؛ ۲- (به مجاز) کامروا و خوشبخت.	
فرح‌سیما	زن	31	/f.-sim1/	(عربی) (فرح + سیما)، ۱- آن‌که چهره‌اش شاداب است؛ ۲- (به مجاز) شادمان و مسرور.	
فرح‌نسا	زن	904	/f.-nes1/	(عربی) (فرح + نسا)، زنی که موجب شادی و شادمانی باشد، شادی‌آور، شادمان‌کننده.	
فرحناز	زن	678	/f.-n1z/	(عربی - فارسی) ۱- آن‌که مسرور و شادمان است و دارای ناز و عشوه است؛ ۲- (به مجاز) زیبا روی مسرور و شادمان.	
فرح‌نوش	زن	269	/f.-nu2/	(عربی - فارسی) (فرح + نوش)، ۱- شادمانی و سرور جاوید؛ ۲- (به مجاز) آن‌که همیشه شادمان است، همیشه شاد.	
فرخنده	زن	65883	/farxonde/	۱- موجب رویداد یا پیامدهای خوشایند و خوب، مبارک، خجسته؛ ۲- (در قدیم) نیک بخت و کامروا.	
فرخنده‌چهر	زن	3	/f.-3ehr/	(فرخنده + چهر = چهره)، ۱- آن‌که دارای چهره‌ای خوب و خوشایند است؛ ۲- آن‌که دیدارش مبارک و خجسته است؛ ۳- (به مجاز) نیک بخت و کامروا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	155 of 187
فردخت	زن	112	/far doxt/	[فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ (به مجاز) مایه‌ی جلال و شکوه؛ زیبایی و برازندگی + دخت = دختر] ۱- روی هم به معنی دختری که شکوه و جلال آن در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ ۲- دختر مایه‌ی جلال و شکوه، دختری که دارای زیبایی و برازندگی است.	
فردیس	زن	279	/fardis/	پردیس، فردوس، بهشت.	
فردیس‌چهر	زن	2	/f.-3ehr/	(فردیس + چهر = چهره)، آن که چهره‌اش بهشتی است، بهشتی رو.	
فردیس‌مهر	زن	3	/f.-mehr/	۱- خورشید بهشتی، آفتابی از بهشت؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
فرزان‌دخت	زن	10	/f.-doxt/	(فروزان + دخت = دختر)، دختر فرزانه و خردمند، دختر عاقل و حکیم.	
فرزانه	زن	213044	/farz1ne/	دارای خرد و پختگی، خردمند، دانا.	
فرستو	زن	4	/farastu/	(= پرستو) ۱- نام پرنده‌ای که (در فارسی) به آن پرستو، پرستوک و فرستگ می‌گویند؛ ۲- (در عربی) خطاف مشهور است. + ← پرستو.	
فرشته	زن	202664	/fere2te/	۱- (در ادیان) موجودی آسمانی، عاقل، برتر از انسان و غیر قابل رؤیت که مأمور اجرای اوامر خداوند است و مرتکب گناه نمی‌شود، مَلَك؛ ۲- (به مجاز) شخص دارای اخلاق یا رفتار بسیار نیک و پسندیده؛ ۳- (به مجاز) دختر یا زن مهربان و زیبا.	
فرشیده	زن	625	/far2ide/	(فرشید + ه (پسوند نسبت))، منسوب به فرشید، ← فرشید.	
فرنیک	زن	13	/farnik/	[فر = شکوه و جلال که در بیننده شگفتی و تحسین پدید آورد؛ (به مجاز) مایه‌ی جلال و شکوه؛ زیبایی و برازندگی + نیک = خوب، نیکو، آدم خوب، شخص صالح] ۱- زیبایی و برازندگی نیک و خوب؛ ۲- شخص خوب و صالح که شکوه و جلال آن موجب شگفتی و تحسین است؛ ۳- (اعلام) نام مزرعه‌ای در شهرستان شهریار در استان تهران.	
فرهیخته	زن	10	/farhixte/	۱- ادب آموخته، آموخته، مؤدب، فرهیخته؛ ۲- برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ.	
فروردین	زن	112	/farvardin/	۱- فروردهای پاکان و فروهرهای پارسیان؛ ۲- در آیین زرتشتی یکی از فرشتگان موکل به روز نوزدهم هر ماه شمسی (فروردین روز)؛ ۳- ماه اول هر سال شمسی (فروردین ماه).	
فروز	زن	398	/foruz/	۱- افروختن، فروزیدن؛ ۲- (در قدیم) به معنای روشنایی و نور.	
فروزا	زن	33	/foruz1/	(فروز + ا (پسوند نسبت))، منسوب به فروز، ← فروز.	
فروزان	زن	28523	/foruz1n/	آنچه بر اثر سوختن روشنایی دهد، فروزنده، شعله‌ور، مشتعل، روشن، تابناک، درخشانده.	
فروزش	زن	50	/foruze2/	فروز، روشنی.	
فروزنده	زن	2990	/foruzande/	(صفت فاعلی از فروختن و فروزیدن)، ۱- نور و روشنی دهنده؛ روشن و تابان، افروخته و مشتعل؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) رونق دهنده و زینت بخش، آراهنده.	
فروزین	زن	3	/foruzin/	(فروز + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به فروز؛ ۲- (به مجاز) روشن و نورانی، + ← فروز.	
فروغ	زن	30195	/foruq/	۱- روشنی‌ای که از آتش، خورشید و دیگر منابع نورانی می‌تابد؛ پرتو؛ شعله‌ی آتش؛ ۲- (به مجاز) رونق، درخشندگی و جذابیت؛ ۳- (به مجاز) امید به زندگی و شوق و اشتیاق؛ ۴- (اعلام) فروغ فرخزاد [۱۳۴۵-۱۳۱۲ شمسی]، شاعره‌ی ایرانی از مردم تهران، از آثار اوست: اسب دیوان عصیان و تملذی دیگر.	
فروغ‌اعظم	زن	548	/f.-aezam/	(فارسی - عربی) (فروغ) (= ← فروغ) + اعظم = بزرگوارتر، بزرگتر، بزرگوار، بزرگ] ۱- ویژگی آن که دارای درخشندگی و روشنایی زیاد است؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
فربیا	زن	215913	/fa(e)ryb1/	۱- (به مجاز) بسیار زیبا، دل پسند و خوشایند؛ ۲- (در قدیم) به معنای فریفته.	
فربتا	زن	9	/farit1/	(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + تا = نظیر، مانند، لنگه)؛ ۱- (به مجاز) خجسته و مبارک؛ ۲- شکوهمند.	
فریچهر	زن	9	/fari 3ehr/	(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + چهر = چهره)، ۱- دارای چهره‌ی خجسته و مبارک، دارای چهره‌ای با شکوه؛ ۲- (به مجاز) خوش اقبال و سعادت‌مند.	
فریچهره	زن	1	/fari 3ehre/	(= فریچهر)، ← فریچهر.	
فریدخت	زن	304	/fari doxt/	(فری = خجسته، مبارک، دارای خجستگی و شکوه، شکوهمند و خجسته + دخت = دختر)، ۱- دختر خجسته و مبارک؛ ۲- دختر باشکوه و شکوهمند.	

نام	جنسیت	فراواني	آوانگاري	توضیحات	156 of 187
فريدل	زن	2	/fari del/	(فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + دل) ۱- داراي روح و جان خجسته و مبارک، داراي ميل و گرايش با شکوه و شکوهمند؛ ۲- (به مجاز) با شکوه و خجسته و مبارک، سعادت‌مند و نيک‌بخت.	
فريده	زن	210609	/faride/	(عربی) (مؤنث فريد)، ← فريد.	
فريخ	زن	14	/fari rox/	(= فريچهر)، ← فريچهر.	
فريرو	زن	3	/fari ru/	(= فريچهر)، ← فريچهر.	
فريسا	زن	89	/faris1/	(فري = شگفت انگيز، عجيب + سا (پسوندها شباهاست))، ۱- مانند فري، شبيه به فري؛ ۲- (به مجاز) عجيب و شگفت انگيز (از حيث زباني).	
فريما	زن	3193	/farim1/	(= فريما)، ← فريما.	
فريمانه	زن	6	/farim1ne/	(فريمان + ه (پسوندها نسبت))، ۱- منسوب به فريمان، منتسب به فريمان، ← فريمان؛ ۲- (اعلام) نام دهی در شهرستان سبزوار.	
فريماه	زن	2054	/fari m1h/	(فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + ماه) ۱- ماه خجسته و مبارک، ماه شکوهمند و خجسته؛ ۲- (به مجاز) زياروی سعادت‌مند و باشکوه.	
فريمار	زن	10	/farin1r/	(فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + نار = انار) ۱- انار با شکوه، انار شکوهمند، انار فرخنده و مبارک؛ ۲- (به مجاز) زيبا روي باشکوه و شکوهمند، زياروي خجسته و مبارک.	
فريراز	زن	65	/fari n1z/	[فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + ناز = کرشمه و غمزه (به مجاز) زيبا و قشنگ] ۱- ويژگي آن که داراي خجستگي و شکوهمندي زيبا و قشنگ است؛ ۲- کرشمه و غمزه‌ي با شکوه؛ ۳- (به مجاز) زياروی نازدارو با شکوه.	
فريزو	زن	7	/farinu/	(فري + او /u- (پسوندها دارندگی))، ۱- (به مجاز) داراي شکوه و جلال؛ ۲- (اعلام) نام مزرعه‌اي در شاهرود.	
فريروش	زن	428	/fari nu2/	(فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + نوش = جاويد) ويژگي آن که داراي خجستگي و شکوهمندي جاويد و ماندگار است.	
فريوار	زن	1	/fariv1r/	(فري = خجسته، مبارک، داراي خجستگي و شکوه، شکوهمند و خجسته + وار (پسوندها شباهاست))، (به مجاز) خجسته و با شکوه، نيک بخت و سعادت‌مند.	
فريوش	زن	126	/fariva2/	(= فريوار)، ← فريوار.	
فصيحه	زن	108	/fasihe/	(عربی) (مؤنث فصيح)، ۱- ويژگي سخن يا بياني که روان، روشن و شيواست و شنونده و خواننده آن را به سهولت در مي‌يابد؛ ۲- داراي فصاحت، ويژگي آن که سخنش روان، روشن، خالي از ابهام و داراي فصاحت باشد. به طور روشن و آشکار، دور از ابهام، همراه با فصاحت.	
فقيحه	زن	77	/faqihe/	(عربی) (مؤنث فقيه)، آگاه به فروع احکام شرع، داننده‌ي فقه.	
فهמידه	زن	1991	/fahmide/	(عربي - فارسي) (صفت فاعلي از فهمیدن)، ۱- داراي فهم، دانا؛ ۲- (در حالت قيدي) از روي فهم، آگاهانه.	
فهيمه	زن	144225	/fahime/	(عربی) (مؤنث فهم)، ← فهم.	
فوزيه	زن	39431	/fuziye/	(عربی) زن پيروز در هر کار و امري، رستگار و موفق.	
فوژان	زن	508	/fu41n/	فرياد، آه و يانگ بلند.	
فيروزه	زن	58171	/firuze/	(مغرب) ۱- پيروزه؛ ۲- نوعي کاني قيمتي حاوي مس و فسفر، داراي رنگ آبي يا سبز که در جواهر سازي به کار مي‌رود؛ ۳- گهری گران بها و آسماني رنگ. [فيروزه در پهلوی، Pirojak و مغرب آن «فيروزج» است. نام آن به فارسی به معنی نصر (پيروزی) است و به همین جهت آن را «حجرالغلبه» گویند و «حجرالعین» هم نامند، زیرا دفع شر از دارنده‌ي خویش می‌کند و مشهور است که صاعقه را نیز دفع می‌کند. (از حاشیه‌ي برهان، به اهتمام دکتر محبت ص۳۹۶]	
قُدسي	زن	3215	/qodsi/	(عربي - فارسي) (منسوب به قدس)، ۱- مربوط به عالم بالا، مربوط به عالم مجردات، ملکوتي؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) فرشته.	
قُدسيه	زن	5373	/qodsiy(y)e/	(عربی) (مؤنث قدسی)، ← قدسی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	157 of 187
قُر(العين	زن	12	/qorratoleeyn/	(عربی) ۱- (در قدیم) آن که موجب روشنایی چشم است، نور دیده؛ ۲- (به مجاز) فرزند عزیز؛ ۳- (آعلام) زرین تاج دختر محمد صالح قزوینی [۱۲۳۲-۱۲۶۸ قمری]، از زنان فاضل و ادیب معروف به قر(العين و ملقب به فاطمه‌ی برغانی و متخلص به طاهره.	
قدیسه	زن	5373	/qeddise/	(عربی) (مؤنث قدیس)، ۱- زن پاک، منزّه، مؤمن پرهیزگار و متقی؛ ۲- (در ادیان) زنی که از بزرگان دین مسیح باشد؛ ۳- در دین مسیح عنوانی برای اولیا و مقدسان.	
قصه	زن	58	/qesse/	(عربی) ۱- سرگذشت یا ماجرای واقعی یا خیالی که معمولاً به صورت کوتاه نقل می‌شود، داستان، حکایت؛ ۲- (در قدیم) بیان حال، بیان احوال، عریضه، عرض حال، سخن، حرف.	
قانته	زن	5	/g1nete/	(عربی) (مؤنث قانت) ۱- زن فرمانبردار و مطیع؛ ۲- (به مجاز) زن نمازگزار.	
قدیره	زن	730	/qadire/	(عربی) (مؤنث قدیر)، ← قدیر.	
قصیده	زن	38	/qaside/	(عربی) ۱- (در ادبیات) یکی از قالب‌های شعر فارسی و عربی، معمولاً دارای حداقل بیست بیت هم وزن که همه‌ی آنها و مصراع اول بیت مطلع قافیه (یا ردیف و قافیه‌ای) یکسان دارند. موضوع آن معمولاً مدح، وصف و پند است. قصیده غالباً با تشبیب و وصف طبیعت و مانند آنها آغاز می‌شود.	
قمر	زن	56407	/qamar/	(عربی) ۱- (در نجوم) ماه؛ ۲- جرم آسمانی که دور سیاره‌ای بچرخد؛ ۳- (آعلام) سوره‌ی پنجاه و چهارم از قرآن کریم دارای پنجاه و پنج آیه؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) زن زیاروی.	
قمرالزمان	زن	227	/qamarozzam1n/	(عربی) ۱- ماه دوران؛ ۲- (آعلام) نام یکی از اشخاص هزار و یک شب (الف لیله و لیله).	
قمرسیما	زن	104	/qamar sim1/	(عربی) ۱- ویژگی آن که چهره‌اش مثل ماه می‌باشد؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
کزال	زن	7809	/ka41l/	(کردی؟) در بعضی از نامنامه‌ها زیاروی سیاه چشم معنا شده است(؟).	
کمند	زن	1288	/kamand/	۱- (به مجاز) آنچه به وسیله‌ی آن کسی را گرفتار می‌کنند، دام؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) گیسو.	
کُبری	زن	462912	/kobr1/	(عربی) ۱- (مؤنث اکبر)، بزرگ، کبیر، بزرگتر، + ← اکبر؛ ۲- (آعلام) لقب زینب کبری(س) دختر حضرت علی(ع).	
کُردیا	زن	5	/kordiy1/	منسوب به کرد، منتسب به کرد (؟). [به نظر می‌رسد این واژه برگرفته از افسانه‌ی «اصبحت کردیا و امسیت عربیا» باشد. در مقدمه مثنوی نیز به این عبارت اشاره شده است. این افسانه یا عبارت منسوب است به ابو عبدالله بابونی یکی از شیوخ عرفان در روزگار فخرالدله دیلمی (۳۶۶-۳۸۷ هجری) در شیراز که از طایفه کُرد بوده و زادگاهش، بامون بغداد بوده است].	
کُلاله	زن	75	/kol1le/	۱- (در گیاهی) بالاترین بخش مادگی گل که برای جذب دانه‌های گرده، نگه‌داشتن و رویاندن آنها و تولید میوه است؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) زلف، کاکل، به ویژه زلف تاب دار و مجعد.	
کیهان‌رخ	زن	2	/k.-rox/	۱- ویژگی آن که چهره‌اش همچون جهان، گیتی و آسمان است؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیارو.	
کیهانه	زن	261	/keyh1ne/	(کیهان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به کیهان، ← کیهان.	
کارین	زن	356	/k1rin/	دور و بعید.	
کارینا	زن	101	/k1rin1/	(آعلام) چهارمین سرزمین از سرزمین‌های تابعه‌ی پارت که به واسطه‌ی ولات [جمع والی] اداره می‌شده‌اند.	
کاشانه	زن	8	/k121ne/	۱- خانه؛ ۲- آشیانه‌ی جانوران، لانه؛ ۳- خانه‌ی کوچک و محقر، رواق.	
کاظمه	زن	490	/k1zeme/	(عربی) (مؤنث کاظم)، ← کاظم. ۱-	
کاکوتی	زن	4	/k1kuti/	(از ترکی) گیاهی علفی یک ساله و خودرو از خانواده‌ی نعناع که برگ و دانه‌ی معطر آن مصرف دارویی دارد.	
کامدخت	زن	7	/k1m doxt/	(کام = آرزو، معشوق + دخت = دختر)، ۱- ویژگی دختری که معشوق است و مورد آرزوست؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
کامله	زن	3494	/k1mele/	(عربی) (مؤنث کامل)، ۱- زن کامل؛ ۲- (در تصوف) کامل (زن)، ← کامل. ۱-، ۲-، ۳- و ۴-	
کامنار	زن	18	/k1m n1z/	(کام = آنچه خواسته‌ی دل است، آرزو + ناز = زیبا و قشنگ)، ۱- خواسته‌ی زیبا و قشنگ، آرزوی زیبا و قشنگ؛ ۲- (به مجاز) مطلوب و دلپذیر.	
کامیشا	زن	7	/k1mi21/	به نظر می‌رسد مقلوب واژه شادی کامی (با تخفیف حرفه‌ی از کلمه شاد) باشد، به معنی شادکام(؟)، ← شادکام.	
کامینه	زن	22	/k1mine/	(کام + ینه (پسوند نسبت)) (= کامین)، ← کامین.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	158 of 187
کاناز	زن	14	/k1n1z/	۱- (در قدیم) چوب انتهای خوشه‌ی خرما که به درخت چسبیده است؛ ۲- بن خوشه‌ی خرما آنجا که به نخل چسبیده.	
کانی	زن	638	/k1ni/	(کان + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به کان، مربوط به کان، معدنی، استخراج شده از کان؛ ۲- (به مجاز) دارای ارزش و قیمت.	
کتایون	زن	17516	/kat1un/	(اعلام) دختر قیصر روم و زن گشتاسب و مادر اسفندیار که نام دیگرش را ناهید گفته‌اند.	
کرانه	زن	30	/kar1ne/	ساحل، کنار، کران.	
کریمه	زن	5109	/karime/	(عربی) ۱- گران‌بها، ارزشمند؛ ۲- صفت هر يك از آیه‌های قرآن؛ ۳- (در قدیم) هر يك از آیه‌های قرآن؛ ۴- زن بزرگوار، زن شریف نیکو و خوب.	
کعبه	زن	116	/kaebe/	(عربی) ۱- مرتفع، جای چهارگوش، مکعب؛ ۲- (اعلام) (= بیت‌الله الحرام): بنایی به شکل مکعب مستطیل در ابعاد حدود ۱۰×۱۰×۱۵ متر در شهر مکه، در کشور عربستان سعودی، قبله گاه مسلمانان جهان و مقدس‌ترین مکان مذهبی در اسلام.	
کلثوم	زن	163599	/kolsum/	(عربی) ۱- پرگوشت رخسار بی‌ترش‌رویی، دارای گونه و چهره‌ی پر گوشت؛ ۲- (به مجاز) زیبا چهره؛ ۳- (اعلام) ام کلثوم نام دختر پیامبر اسلام(ص).	
کوثر	زن	60696	/ko(w)sar/	(عربی) (اعلام) ۱) سوره‌ی صد و هشتم از قرآن کریم دارای سه آیه؛ ۲) (در ادیان) جویبار، چشمه یا حوضی در بهشت؛ ۳) نام شهرستانی در جنوب شرقی استان اردبیل.	
کوثرالزهر	زن	9	/ko(w)sarozzahr1/	(عربی) از نام‌های مرکب، ← کوثر و زهرا.	
کوشادخت	زن	3	/k.-doxt/	دختر تلاشگر، دختری که بسیار تلاش و کوشش می‌کند.	
کوکب	زن	59484	/ko(w)kab/	(عربی) ۱- (در نجوم) ستاره؛ ۲- (در گیاهی) گل زینتی درشت پر پر به رنگ‌های ارغوانی، سفید، زرد، قرمز یا بنفش.	
کوکب‌دخت	زن	1	/k.-doxt/	۱- دختری که چون کوکب است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
کیاچهر	زن	3	/kiy1 3ehr/	ویژگی آن که چهره‌اش چون سروان و پادشاهان و بزرگان شکوهمند است.	
کیارا	زن	82	/kiy1r1/	تاسه، میل و خواهش به خوردن چیزهای بی‌فایده (ناباب) چنانکه این حالت در زنان آبستن پدید می‌آید. [دکتر معین در جلد پنجم برهان (ص ۲۳۹) آورده است بنا بر قاعده‌ی تبدیل «و» به «گ» به نظر می‌رسد اصل کلمه «گیار» بوده (= ویا) و «ا» آخر کلمه الف اطلاق است در آخر شعر، و فرهنگ نویسان آن را جزو کلمه گرفته‌اند و در همین کتاب (منظر برهان) این اشتباه نظر دارد].	
کیارخ	زن	11	/kiy1 rox/	(= کیاچهر)، ← کیاچهر.	
کیازر	زن	2	/kiy1 zar/	(کیا + زر)، ۱- طلا و زر پادشاهان و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) آن که در نزد بزرگان و پادشاهان گرانقدر است.	
کیانا	زن	11576	/ki(e)y1n1/	(سریان، 1- kyānā - طبیعت، جوهر؛ ۲- (در اصطلاح فلاسفه) طایع.	
کیاناز	زن	103	/kiy1 n1z/	(کیا + ناز (افتخار، فخر، تفاخر)) ۱- موجب افتخار پادشاهان و سروان و بزرگان؛ ۲- (به مجاز) بزرگ‌زاده.	
کیاندخت	زن	725	/ki(e)y1n doxt/	دختر بزرگان و سروان، دختری که نژاد و تبار او به بزرگان و سروان می‌رسد.	
کیانرخ	زن	14	/ki(e)y1n rox/	ویژگی آن که چهره‌اش مثل بزرگان و سروان است.	
کیما	زن	41406	/kim(i)y1/	۱- ماده‌ای فرضی که به گمان قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند، اکسیر؛ ۲- (به مجاز) هر چیز نایاب و دست نیافتنی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) افسون، مکر و حيله؛ ۴- (در تصوف) (به مجاز) انسان کامل، مکمل، که می‌تواند سالکان را تربیت کند و به مقامات عرفانی برساند.	
کی‌ناز	زن	51	/ke(a)y n1z/	(کی + ناز (افتخار، فخر، تفاخر))، موجب افتخار پادشاه و بزرگان.	
کیواندخت	زن	153	/k.-doxt/	۱- دختری منسوب به کیوان، یا دختر کیوان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
کیوانه	زن	91	/keyv1ne/	(کیوان + ه (پسوند نسبت))، منسوب به کیوان، ← کیوان.	
کازبوه	زن	266	/k1ziveh/	(کردی) سپیدی صبح که همه افق را فرا گیرد.	
کاملیا	زن	1535	/k1meliy1/	(فرانسوی، 1- kamelia) - (در گیاهی) گل‌های درشت و زیبا به رنگ‌های سفید و صورتی که در بهار ظاهر می‌شوند؛ ۲- درختچه‌ی زینتی و همیشه سبز این گل که از خانواده‌ی چای است و برگ‌های براق و بیضی شکل دارد.	
کانیا	زن	56	/k1niy1/	[کان (به مجاز) سرچشمه، منشأ + ی (پسوند نسبت) + ا (پسوند نسبت)]، ۱- منسوب به کان؛ ۲- ویژگی کسی که سرچشمه و منشأ است؛ ۳- کسی که زانا و بارور است.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	159 of 187
گشتا	زن	6	/ga2t1/	این واژه قرائتی از رسم الخط پهلوی «vahisht» به معنی بهشت است، فردوس، پردیس.	
گردآفرین	زن	1975	/g.-1farin/	(= گرد آفرید)، ← گرد آفرید.	
گردآفرید	زن	90	/g.-1farid/	۱- گرد آفریده؛ ۲- (آعلام) (در شاهنامه) دختر جنگاور ایرانی فرزند گزدهم که با سهراب در کنار دژ سپید، نزدیک مرز توران جنگید.	
گردیه	زن	30	/gordiye/	(= گردیک در پهلوی)، (آعلام) (در شاهنامه) خواهر و همسر بهرام چوبین، که پس از کشته شدن او با گسستم ازدواج کرد و پس از کشتن او همسر خسرو پرویز شد.	
گزینه	زن	1	/gozine/	برگزیده و انتخاب شده، گزیده.	
گلّاله	زن	8182	/gol1le/	(= گلّاله) ۱- مو و کاکل مجعد و پیچیده؛ (در عربی)، نوعی پیراهن، قمیص. + ← گلّاله.	
گلان	زن	432	/gol1n/	(گل + ان / an -) (پسوند نسبت یا نشانه‌ی جمع در فارسی)، ۱- منسوب به گل؛ ۲- گلها؛ ۳- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلان‌دخت	زن	2	/g.-doxt/	(گلان + دخت = دختر)، ۱- دختر گلان؛ ۲- (به مجاز) دختر مثل گل و زیبارو.	
گل‌آویز	زن	30	/gol 1viz/	(= گل آویز)، ۱- گلی زینتی به شکل زنگوله و قرمز رنگ، گل آویز، گل گوشواره؛ ۲- گیاه همین گل که از خانواده‌ی مورد است.	
گلمُر	زن	8	/gol mor/	(گل + مر = گیاهی درختچه‌ای، گرمسیری از خانواده‌ی سماق)، ۱- گل گیاه یا درختچه‌ی مُر؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.	
گلین	زن	1945	/golin/	۱- (در قدیم) به رنگ گل سرخ؛ ۲- (به مجاز) زیبا و شاداب؛ ۳- (در ترکی)/galin/ عروس.	
گلینا	زن	18	/golin1/	(گلین + ا) (پسوند نسبت)، منسوب به گلین، ← گلین. ۱- و ۲-	
گلینه	زن	28	/goline/	(گلین + ه) (پسوند نسبت)، منسوب به گلین، ← گلین. ۱- و ۲-	
گلینوش	زن	4	/goli nu2/	(گلی + نوش = جاوید)، ۱- سرخی ماندگار، گل گونه‌ی پایدار؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو و لطیف (همیشه).	
گلاره	زن	2751	/gel1re/	(کردی، gilāra - 1) مردمک چشم؛ ۲- حبه‌ی انگور.	
گِلاوِژ	زن	8776	/gel1vi4/	(کردی، gilāvež) نام ستاره‌ای که در شب‌های تابستان نمایان می‌شود؛ ستاره‌ی سهیل.	
گرامی	زن	43	/ger1mi/	بسیار ارجمند و دوست داشتنی، عزیز، [این نام در ایران باستان پسرانه بوده و نام پسر جاماسب، وزیر گشتاسب است].	
گرامی‌دخت	زن	2	/g.-doxt/	(گرامی + دخت = دختر)، دختر بسیار ارجمند و دوست داشتنی، دختر عزیز.	
گران‌مهر	زن	1	/ger1n mehr/	دارای مهر محبت زیاد و فراوان.	
گران‌ناز	زن	898	/ger1n n1z/	۱- دارای ناز، کرشمه و غمزه‌ی فراوان؛ ۲- دارنده‌ی قشنگی و زیبایی زیاد؛ ۳- (به مجاز) جذاب و خوشایند.	
گشین	زن	698	/ga2in/	(گش = خوب، خوش، یا ناز راه رفتن + ین (پسوند نسبت))، (به مجاز) زیبا و دوست داشتنی.	
گل غنچه	زن	204	/gol qon3e/	۱- غنچه‌ی گل؛ ۲- (در قدیم) گلگونه که زنان به روی خود می‌مالند، غازه، سرباب.	
گل فروغ	زن	5	/gol foruq/	(گل + فروغ = روشنایی، نور) ۱- روی هم به معنی نور، روشنایی و فروغ گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.	
گلاب	زن	6169	/gol1b/	۱- مایع خوشبویی که از تقطیر گل سرخ و آب حاصل می‌شود؛ ۲- (در عربی) ماء‌الورد.	
گلابتون	زن	9721	/gol1be(a)tun/	۱- (در صنایع دستی) رشته‌های نازک طلا و نقره (امروزه اغلب اکلیلی به رنگ طلا یا نقره) که همراه تارهای ابریشم در زری بافی به کار می‌رود؛ ۲- گل‌های برجسته از رشته‌های طلا و نقره که روی پارچه می‌دوزند؛ ۳- ابریشم بافته‌ای به رنگ مو همراه با منگوله که به دنباله‌ی گیس می‌بندند.	
گل‌افروز	زن	14593	/gol afruz/	(گل + افروز (جزء پسین) = افروزنده) (به مجاز) زیبا، لطیف و با طراوت.	
گل‌افزا	زن	13	/gol afz1/	افزاینده‌ی گل، فرااینده‌ی گل.	
گل‌افشان	زن	4811	/gol af21n/	(در قدیم) افشاننده‌ی گل یا ریزنده‌ی گل، گل فشان.	
گلانه	زن	7	/gol1ne/	(گلان + ه / e -) (پسوند نسبت)، ← گلان.	
گلایل (گلابول)	زن	66	/gel1yol/	(فرانسوی؛ glaiel - 1) (در گیاهی) گل زینتی زیبا به رنگ‌های مختلف که آرایش خوشه‌ای یک طرفی با خوشه‌های دراز و برگ‌های شمشیری دارد؛ ۲- گیاه این گل که علفی، خودرو، یا زینتی است و با بنه تکثیر می‌شود.	
گل‌آئین	زن	13	/gol 1'in/	(گل + آئین = (در قدیم) جلال و شکوه)، ۱- دارای جلال و شکوه گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا، لطیف و با طراوت.	
گل‌آذین	زن	64	/gol 1zin/	(در گیاهی) آرایش و چگونگی قرار گرفتن گل‌ها بر روی ساقه‌ی گیاهان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	160 of 187
گل آرا	زن	1855	/gol 1r1/	۱- آن که حرفه‌اش گل آرایبی است، آن که هنر چیدن و آرایش گل‌ها در يك مجموعه یا قرار دادن آنها در کنار شاخ و برگ و مانند آن به جهت جلوه و زیبایی بیشتر دارد؛ ۲- (اعلام) نام مادر روشنك بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه.	
گل آسا	زن	23	/gol 1s1/	(گل + آسا (پسوند شباهت))، ۱- چون گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف و خوشبو.	
گل آنا	زن	6	/gol 1n1/	(گل + آنا (ترکی) = مادر)، ۱- گل مادر؛ ۲- (به مجاز) زیباروی لطیف که برای مادر عزیز و گرامی است.	
گل آور	زن	463	/gol 1var/	(گل + آور (جزء پسین) = آورنده، دارنده)، ۱- گل آورنده، گل‌دارنده؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
گلبر	زن	165	/golbar/	۱- آن که سینه و آغوشش چون گل لطیف و نازک است؛ ۲- (در گیاهی) گونه‌ی گل‌ها، چون گل سرخ، زرد و جز آن.	
گلبار	زن	47	/gol b1r/	(گل + بار = میوه، محصول)، ۱- محصول گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
گلباران	زن	535	/gol b1r1n/	۱- گل ریزان، گل پاشان، ریختن و پاشیدن گل؛ ۲- ریختن گل فراوان بر سر کسی یا جایی معمولاً به قصد تمجید و بزرگ داشت.	
گلبام	زن	3	/gol b1m/	۱- (در قدیم) (= گلبانگ)؛ ۲- (در موسیقی ایرانی)، از الحان موسیقی قدیم ایران، + ← گلبانگ. ۱-	
گلبان	زن	51	/gol b1n/	(گل + بان = گیاهی درختی که دانه‌های روغنی دارد و برگ، میوه و دانه‌ی آن مصرف خوراکی و دارویی دارد)، ۱- گل درخت بان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلبانگ	زن	5	/gol b1ng/	(در قدیم) ۱- (به مجاز) آواز خوش و بلند از حنجره‌ی انسان یا از آلات موسیقی؛ ۲- (درتصوف) ابیاتی که صوفیان در سماع می‌خواندند.	
گل‌بخت	زن	734	/gol baxt/	(گل + بخت = سرنوشت، طالع)، (به مجاز) زیبا و لطیف و دوست داشتنی.	
گل‌بخش	زن	11	/gol bax2/	[گل + بخش = (در قدیم) سرنوشت، تقدیر، قسمت ازلی]، ۱- دارای سرنوشت و تقدیر همچون گل؛ ۲- (به مجاز) همچون گل زیبا و لطیف.	
گلبرگ	زن	561	/golbarg/	(= برگ گل) ۱- (در گیاهی) هر يك از برگ‌های يك گل، برگ گل؛ ۲- (به مجاز) (دختر) همچون برگ گل؛ ۳- (به کنایه) معشوقه‌ای که بدنش مانند برگ گل لطیف و نازک باشد؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) چهره، رخسار.	
گلبن	زن	55	/golbon/	۱- (در قدیم) بوته یا درخت گل به ویژه بوته‌ی گل سرخ؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو و لطیف.	
گل‌بهار	زن	23523	/gol bah1r/	[گل + بهار = فصل اول سال، شکوفه‌ی درختان خانواده‌ی مرکبات، گیاهی زینتی از خانواده‌ی کاسنی، بابونه، بهارنارنج؛ (به مجاز) بخش آغازین یا دوره‌ی شادابی هر چیز]، ۱- به معنای گل بهاری، گل گیاه بابونه، بهار نارنج و کاسنی، گل تازه و شاداب؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
گل‌بهاره	زن	17	/gol bah1re/	(گل + بهاره = مربوط به بهار، به عمل آمده در بهار)، ۱- گل بهاری، گلی که در بهار می‌شکفت؛ ۲- (به مجاز) زیبا و باطراوت.	
گلبو	زن	101	/golbu/	(= گلبوی)، ← گلبوی.	
گلبوته	زن	1205	/gol bu(o)te/	۱- گل، گل و بته؛ ۲- (به مجاز) محبوب و معشوق؛ ۳- (به مجاز) خوب و دوست داشتنی.	
گلبوی	زن	2	/gol buy/	(= گلبو) (در قدیم) دارای بوی خوشی چون بوی گل، معطر.	
گل‌بید	زن	4	/gol bid/	(= بیدمشك)، گل‌های معطر و سنبله‌های نر درخت بید (بید مشك) که مصرف دارویی دارد.	
گل‌بیز	زن	6	/gol biz/	(در قدیم) (به مجاز) عطر افشان، معطر، خوشبو.	
گل‌بین	زن	7	/gol bin/	(گل + بین (جزء پسین) = نشان دهنده)، ۱- نشان دهنده‌ی گل؛ ۲- (به مجاز) دارای طبعی لطیف و ظریف.	
گلپاره	زن	502	/gol p1re/	(گل + پاره = جزء پسین بعضی کلمه‌های مرکب به معنی «قطعه» و «تکه»)، ۱- قطعه‌ی گل، تکه‌ی گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
گلپاك	زن	2	/gol p1k/	[گل + پاك = پاکیزه، روشن، درخشان؛ (در قدیم) خالص و ناب]، ۱- گل پاکیزه و روشن و درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیباروی یا طراوت و پاکیزه و میرا از گیاه.	
گلپر	زن	495	/gol par/	۱- (در گیاهی) دانه‌ی معطری به شکل پولك‌های زرد كوچك که دارویی است و کوبیده‌ی آن به صورت چاشنی غذا مصرف می‌شود؛ ۲- گیاه این دانه که علفی يك سیاله یا بابا و خودرو یا کاشتنی است.	
گلپری	زن	13696	/gol pari/	[گل + پری = (به مجاز) زیباروی و دارای اندام ظریف] (به مجاز) زیباروی با طراوت که دارای اندام ظریف مثل پری است.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	161 of 187
گلپسند	زن	3896	/gol pasand/	(گل+ پسند = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «پسندیده» یا «قبول شونده») (به مجاز) زیباروی مورد پسند.	
گل‌پونه	زن	39	/gol pune/	(در گیاهی) گل‌های کوچک معطر به رنگ صورتی یا بنفش که به صورت گروهی در بغل برگ و ساقه‌ی پونه ظاهر می‌شوند.	
گل‌پیرا	زن	15	/gol pir1/	پیرایش دهنده‌ی گل، آن که گل را بپیراند.	
گل‌پیکر	زن	236	/gol peykar/	ویژگی آن که پیکرش مثل گل زیبا و لطیف است، گل اندام.	
گل‌تابان	زن	14	/gol t1b1n/	(گل+ تابان = دارای نور و روشنی، درخشان، روشن) (به مجاز) زیباروی روشن‌رو(ی).	
گل‌جهان	زن	7078	/gol jah1n/	۱- ویژگی کسی که به لحاظ خصوصیت ویژه‌ای (نظیر زیبایی) در دنیا ممتاز و سرآمد باشد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
گل‌جو	زن	2	/gol ju/	(گل+ جو (جزء پسین)= جوینده یا خواهان)، ۱- جوینده و خواهان گل؛ ۲- (به مجاز) دارای لطافت و ظرافت طبع.	
گل‌چمن	زن	1865	/gol 3aman/	۱- گل چمن؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و لطیف و خرم.	
گلچهر	زن	407	/gol 3ehr/	۱- (= گل چهره)، ← گل چهره؛ ۲- (اعلام) «گلچهر» نام معشوقه‌ی اورنگ در افسانه‌های ایرانی.	
گل‌چهره	زن	8940	/gol 3ehre/	(به مجاز) دارای چهره‌ای مانند گل، زیبا روی، گل رخ.	
گلچین	زن	7721	/gol 3in/	۱- آن‌که گل می‌چیند، گل چیننده؛ ۲- (به مجاز) آن که از بین یک مجموعه بهترین را انتخاب می‌کند؛ ۳- (به مجاز) ویژگی آن که از سن یک مجموعه به عنوان بهترین انتخاب شده باشد، برگزیده، منتخب.	
گلخند	زن	79	/gol xand/	(گل+ خند = خندیدن (به مجاز) باز شدن شکوفه یا گل، شکفتن)، ۱- روی هم شکوفه، شکوفه‌ی گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
گل‌خندان	زن	3616	/gol xand1n/	(= گلخند)، ← گلخند.	
گلخنده	زن	143	/gol xande/	(= گلخند)، ← گلخند.	
گل‌خواه	زن	12	/gol x1h/	(= گل جو)، ← گل جو.	
گلدار	زن	149	/gol d1r/	(گل+ دار = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «دارنده» یا «نگه‌دارنده و محافظ»)، ۱- آن که دارای گل (صفات گل) است؛ ۲- (به مجاز) لطیف و زیبارو.	
گل‌دامن	زن	2	/gol d1man/	(گل+ دامن= آغوش، بغل)، (به مجاز) گل بدن، گل اندام.	
گلدانه	زن	2205	/gol d1ne/	(گل+ دانه = بذر) ۱- بذر گل؛ ۲- (به مجاز) آن که ویژگی گل شدن (زیبا، لطیف و با طراوت) را دارد.	
گلدخت	زن	113	/gol doxt/	(گل+ دخت = دختر)، ۱- دختر گل، دختر دارای صفات گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.	
گلدشت	زن	1	/gol da2t/	(گل+ دشت = پهنه‌ی وسیع هموار یا تقریباً همواری از زمین)، ۱- دشت گل، زمین وسیع و هموار پر از گل؛ ۲- گلزار؛ ۳- (به مجاز) خرم و زیبا و با طراوت.	
گلدوست	زن	49	/gol dust/	(گل+ دوست = جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «دوست دار»، محبوب، معشوق، گرامی و عزیز)؛ ۱- دوست دار گل؛ ۲- معشوق و محبوب زیبای با طراوت چون گل؛ ۳- گل عزیز و گرامی.	
گلدوش	زن	3	/gol du2/	(گل+ دوش = شانه)، ویژگی آن که بر روی شانه‌هایش گل نصب شده است، آراسته به گل.	
گلدیس	زن	131	/gol dis/	(گل+ دیس (پسوند شباهت))، ۱- چون گل، مانند گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلام	زن	4	/gol r1m/	[گل+ رام = مانوس، خوگیر، الفت گرفته، (در قدیم) موافق، سازگار، (در قدیم) شاد، خوشحال] ۱- آن که با گل مانوس شده و الفت گرفته است؛ ۲- آن که دارای طبعی موافق و سازگار با گل است؛ ۳- گل شاد و خوشحال؛ ۴- (به مجاز) زیباروی شاد و با طراوت.	
گلربا	زن	4	/gol rob1/	(گل+ ربا = ربودن، جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «ربانده»)، ۱- ربانده‌ی گل، آن که می‌تواند گل را به سوی خود محذوب یا جذب کند؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و با طراوت.	
گلرخ	زن	5218	/gol rox/	(در قدیم) (به مجاز) دارای چهره‌ای مانند گل، زیبا روی، گل چهره.	
گلرخسار	زن	72	/gol roxs1r/	(در قدیم) (به مجاز) گلرخ، ← گلرخ.	
گلرخشان	زن	1	/gol rax21n/	(گل+ رخشان = تابنده، فروزان، درخشان)، ۱- روی هم به معنی گل درخشان و تابنده؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلرنگ	زن	22	/gol rang/	۱- گل رنگ؛ ۲- به رنگ گل سرخ، سرخ؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.	
گلرو	زن	80	/gol ru/	(به مجاز) گلرخ، ← گلرخ.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	162 of 187
گلرِیز	زن	1032	/golriz/	۱- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور؛ ۲- (در قدیم) دارای نقش گل، به ویژه گل‌سرخ؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) ریزنده‌ی باره‌های آتش؛ ۴- نوعی آتش بازی.	
گلرِیزان	زن	10	/golriz1n/	(= گلباران)، ← گلباران.	
گلزاد	زن	212	/gol z1d/	(گل + زاد = زاده)، ۱- آن که چون گل متولد شده، آن که مادرزاد گل است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلزار	زن	21998	/golz1r/	۱- (= گلستان)، ← گلستان؛ ۲- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی.	
گلزر	زن	457	/gol zar/	۱- گل طلا، گل طلایی رنگ؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف.	
گلزری	زن	754	/gol zari/	(= گلزر)، ← گلزر.	
گلِسا	زن	1017	/gols1/	(گل + سا (پسوند شباهت))، ۱- چون گل، مانند گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلِسار	زن	45	/gols1r/	(گل + سار (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلِسان	زن	52	/gol s1n/	(گل + سان (پسوند شباهت)) (= گلِسا)، ← گلِسا.	
گلِسانا	زن	14	/gol s1n1/	(گل + سانا = (پسوند شباهت)) (= گلِسا)، ← گلِسا.	
گلستان	زن	24063	/golest1n/	۱- جایی که در آن گل‌های بسیار و گوناگون پرورش می‌دهند، گلزار، گلشن؛ ۲- (اعلام) ۱) کتاب فارسی از سعدی، شامل حکایتهایی به نثر همراه با شعر، غالباً با نتیجه‌گیریهای اخلاقی [تألیف در ۶۵۶ هجری]، از مؤثرترین کتابها در شکل‌گیری نثر فارسی از قرن ۸ به بعد؛ ۲) استانی در شمال ایران، در جنوب غربی دریای خزر.	
گلستانه	زن	139	/golest1ne/	(گلستان + ه/ه) -/e/، (پسوند نسبت))، منسوب به گلستان، ← گلستان. ۱-	
گل‌سرخ	زن	272	/gol sorx/	۱- هر گلی که سرخ باشد، ورد؛ ۲- (به مجاز) زیبارو. [گل سرخ دارای دسته‌های مختلف است، ورد احمر، سوری، گل محمدی].	
گل‌سفید	زن	17	/gol sefid/	نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبوی می‌باشد که به هندی گل سبوتی می‌گویند، گل مشکین، ورد چینی.	
گل‌سمین	زن	29	/gol samin/	[گل + سمین = (به مجاز) ارزشمند، خوب، عالی] گل ارزشمند، خوب و عالی.	
گل‌سور	زن	20	/gol sur/	گل درختِ سور. [سور درختی همیشه سبز از خانواده‌ی سرو با برگ‌های سوزنی، پوست قرمز و تنه‌ی خمره‌ای شکل است].	
گل‌سوری	زن	4	/gol suri/	گل سرخ، گل آتشی از اسفرم‌ها.	
گل‌سیمما	زن	661	/gol sim1/	(= گلرخ)، ← گلرخ.	
گلشن	زن	10710	/gol2an/	۱- (در قدیم) گلستان؛ ۲- (به مجاز) خانه، + ← گلستان.	
گلِشا	زن	570	/gol 21/	(گل + شا = مخفف شاد) (= گلشاد)، ← گلشاد.	
گلشاد	زن	4114	/gol 21d/	۱- گل شاد و خندان، شادان مثل گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
گلشکر	زن	1170	/gol 2e(a)kar/	[گل + شکر = (در قدیم) (به مجاز) لب معشوق، زیبارو] لب گلگون معشوق، گل زیبارو.	
گلشید	زن	332	/gol 2id/	(گل + شید = درخشان، روشن، خورشید)، ۱- گل درخشان؛ ۲- گل خورشید (آفتاب)؛ ۳- (به مجاز) زیبا و درخشان. + ن.ك. گلمهر.	
گلطلا	زن	8150	/gol tal1/	(= گلزر)، ← گلزر.	
گل‌عذار	زن	8867	/gol e(o)z1r/	(= گل چهره)، ← گل چهره.	
گل‌فام	زن	316	/gol f1m/	(در قدیم) به رنگ گل سرخ، گلگون.	
گل‌فر	زن	116	/gol far/	۱- یا فر و شکوه گل (زیبا و لطیف و یا شکوه)؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گل‌فشان	زن	16	/gol fe21n/	(= گل افشان)، ← گل افشان.	
گلگون	زن	15	/golgun/	به رنگ گل سرخ، سرخ.	
گل‌گونه	زن	11	/golgune/	۱- (در قدیم) گلگون؛ ۲- گل رخساره، سرخاب، + ← گلگون.	
گل‌گیتی	زن	2	/gol giti/	نوعی از گل که برگ‌های آن از هر طرف سه خار دارد و دو نوع است سفید و زرد.	
گل‌گیس	زن	786	/gol gis/	ویژگی آن‌که گیسوانش چون گل خوشبو، خوش رنگ و لطیف است.	
گل‌گیسو	زن	5	/gol gisu/	(= گل گیس)، ← گل گیس.	
گلمُو	زن	2	/gol mu/	(گل + مُو = گیسو)، ۱- ویژگی آن که گیسوانش آراسته به گل شده است، گل گیسو؛ ۲- (به مجاز) زیبا و جذاب.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	163 of 187
گلمان	زن	25	/golm1n/	(گل + مان/ من = فکر و اندیشه)، ۱- ویژگی آن که دارای فکر و اندیشه‌ای به مانند گل (ظریف و لطیف) است؛ ۲- (به مجاز) نیک اندیش و خوب اندیش.	
گلمهر	زن	100	/gol mehr/	(گل + مهر = خورشید) ۱- (به مجاز) آفتاب، گل خورشید، گل آفتاب، گل آفتاب‌گردان؛ ۲- (در زبان انگلیسی) sun flower.	
گل‌مینو	زن	1	/gol minu/	(گل + مینو = بهشت)، ۱- گل بهشتی؛ ۲- (به مجاز) زیباروی، پری روی.	
کلنار	زن	12923	/gol n1r/	۱- گل درخت انار که سرخ رنگ است به ویژه گل انار وحشی که مصرف دارویی دارد؛ ۲- (اعلام) از نام‌های زنان در شاهنامه.	
گلناری	زن	31	/gol n1ri/	۱- منسوب به گلنار؛ ۲- به رنگ گلنار، سرخ.	
گلناز	زن	44521	/gol n1z/	نوعی گل (گل ناز).	
گلنام	زن	363	/gol n1m/	[گل + نام = (به مجاز) صورت، ظاهر] ۱- دارای صورت و ظاهری چون گل؛ ۲- (به مجاز) زیبا، لطیف و با طراوت.	
گل‌نرگس	زن	77	/gol narges/	(= نرگس)، ← نرگس.	
گل‌نسا	زن	23552	/gol nes1/	[گل = (در قدیم) (به مجاز) صورت زیبا + نسا = زنان]، ۱- زیباروی زنان؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبارو.	
گل‌نسیم	زن	6	/gol nasim/	[گل + نسیم = (در قدیم) بوی خوش]، بوی خوش، عطر گل، عطر آگین چون گل.	
گلنوش	زن	2671	/gol nu2/	۱- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیم ایرانی؛ ۲- گل نوش، گل؛ ۳- (به مجاز) دارای زیبایی همیشگی.	
گلور	زن	44	/golvar/	(گل + ور (پسوند دارندگی))، ۱- دارنده‌ی گل یا دارنده‌ی صفات گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلوش	زن	59	/golva2/	(گل + وش (پسوند شباهت))، ۱- مانند گل، شبیه گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلوار	زن	42	/golv1r/	(گل + وار (پسوند شباهت))، ۱- چون گل، مانند گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلی	زن	61795	/goli/	(گل + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به گل؛ ۲- به رنگ سرخ، به گونه‌ی گل، به رنگ گل؛ ۳- نام نوعی یاقوت که آن را وردی نیز گویند؛ ۴- (به مجاز) زیبا رو و لطیف.	
گلپاد	زن	5	/gol y1d/	۱- یادآور گل، یادآورنده‌ی گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلپار	زن	37	/gol y1r/	(گل + پار (پسوند دارندگی))، ۱- دارنده‌ی (صفات) گل؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلپتا	زن	20	/goli t1/	(گلی + تا = مثل و مانند)، ۱- هم‌تای گلی، مثل گلی، به رنگ سرخ، به گونه‌ی گل (گلی)؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلی‌دخت	زن	1	/goli doxt/	(گلی + دخت = دختر)، ۱- دختر گل‌گونه، دختر گل مانند؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
گلبرخ	زن	6	/goli rox/	(گلی + رخ)، ۱- دارای چهره‌ای مثل گلی، سرخ گون رخسار؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو و لطیف.	
گندم	زن	32	/gandom/	(در گیاهی) ۱- دانه‌ی خوراکی غنی از نشاسته که بیشترین مصرف آن به صورت آرد نان است؛ ۲- گیاه این دانه که علفی، يك ساله و کاشتنی است.	
گهریار	زن	1	/gohar b1r/	(= گوهریار، گوهرافشان)؛ ۱- (به مجاز) اشك بار، گریان؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) شیوا و رسا.	
گهرناز	زن	12	/gohar n1z/	(= گوهرناز)، ← گوهرناز.	
گوارا	زن	13	/gov1r1/	۱- ویژگی آنچه به ذائقه خوش می‌آید و خوردنش لذت بخش است؛ ۲- (به مجاز) خوشایند، دل چسب، لذت بخش و مطبوع.	
گوزل	زن	7625	/guzal/	(ترکی) ۱- زیبا، خوشگل، قشنگ؛ ۲- ظریف، برازنده، خوب، نیکو، نازنین.	
گولن	زن	11	/gulan/	(ترکی) خنده رو، خندان.	
گونای	زن	32	/gun1y/	(ترکی) ۱- آفتابی؛ ۲- سمت آفتاب رو بر خلاف «قوزای» که سمت سایه می‌باشد.	
گوهر	زن	92022	/go(w)har/	۱- هر کدام از سنگ‌های قیمتی مانند الماس، زمرد و یاقوت، مروارید؛ ۲- (به مجاز) اصل و نسب، نژاد؛ ۳- (به مجاز) نهاد و سرشت؛ ۴- (به مجاز) هر شخص یا چیز و والا و نفیس؛ ۵- (به مجاز) اشك؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) هر يك از چهار عنصر (آب، خاک، باد، آتش)؛ ۷- (در عرفان) روح، نفس ناطقه، حقیقت انسان کامل و معانی و صفات با گویند.	
گوهرافشان	زن	1	/g.-af21n/	۱- نثار کننده‌ی گوهر؛ ۲- (به مجاز) فصیح و بلیغ؛ ۳- (به مجاز) گوهر افشانی.	
گوهرالشریعه	زن	35	/go(w)harro22ariee/	شخص (زن) والا و نفیس در شریعت و دین.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	164 of 187
گوهرشاد	زن	2019	/g.-21d/	۱- (به مجاز) آن‌که ارزشمند و ارجمند و خوشحال است؛ ۲- (أعلام) نام دختر میرعماد (خطاط مشهور ایران) و چند زن دیگر در تاریخ از جمله زن سلطان شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور گورکانی.	
گوهرناز	زن	146	/g.-n1z/	[گوهر = (به مجاز) نهاد و سرشت، هر شخص یا چیز والا و نفیس+ ناز = کرشمه، غمزه، قشنگ، زیبا] ۱- ویژگی شخصی که در نهاد و سرشت او ناز و غمزه هست؛ ۲- شخص (زن) ارزشمند، والا و نفیس که قشنگ و زیباست.	
گویچک	زن	829	/gui3ek/	(ترکی) زیبا، رعنا، قشنگ، خوشگل، دلپسند.	
گیتا	زن	4932	/git1/	جهان، آفرینش برابر با گیتی از واژه‌ی اوستایی «گئیتا /gaeta» برابر با گیتی، جهان، جهان آفرینش.	
گیتانوش	زن	13	/g.-nu2/	[گیتا = گیتی + نوش = (در قدیم) بی‌مرگی، زندگی] ۱- جهان بی‌مرگی؛ ۲- (به مجاز) شخص (زن) دارای عمر طولانی و بلند؛ ۳- (به مجاز) ماندنی.	
گیتی	زن	12630	/giti/	۱- جهان، دنیا، کره‌ی زمین؛ ۲- (در نجوم) کیهان.	
گیتی‌افروز	زن	174	/g.-afruz/	۱- روشن کننده‌ی دنیا، فروزنده‌ی دنیا؛ ۲- کنایه از آفتاب؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.	
گیتی‌دخت	زن	48	/g.-doxt/	(= جهان دخت)، ← جهان دخت.	
گیتی‌فروغ	زن	2	/g.-foruq/	۱- نور و روشنایی دنیا؛ ۲- (به مجاز) خورشید؛ ۳- (به مجاز) زیبارو.	
گیتی‌ناز	زن	4	/g.-n1z/	افتخار جهان، موجب نازش و افتخار دنیا، فخر کننده به عالم.	
گیرا	زن	11	/gir1/	۱- (به مجاز) فریبنده و زیبا، خوشایند و جذاب و دلنشین؛ ۲- (به مجاز) اثر گذار و مؤثر، دارای زور و قوت.	
گیسا	زن	71	/gis1/	(اوستایی) ۱- گیتی، جهان [از واژه‌ی اوستایی «گئیس/ gaeṣā» = گیتی، جهان]؛ ۲- گیسو، گیسوی بافته [از واژه‌ی اوستایی «گئیسو/ gaeṣu» = گیسو، گیسوی بافته]؛ ۳- نام آوازی در زمان گرشاسب.	
گیسو	زن	1396	/gisu/	۱- موی بلند سر؛ ۲- (در نجوم) (= شَعرِ یرنیکه) صورت فلکی در آسمان نیمکره‌ی شمالی میان صورتهای عوا، جاثی و حیه؛ ۳- (در عرفان) طریق طلب را به عالم هویت گویند و حبل‌المتین [ریسمان محکم یا شریعت اسلام] عبارت از آن است.	
گیشا	زن	32	/gi21/	(گیش = نام گیاهی (خرزهره) + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به گیش؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت؛ ۳- (أعلام) گیشا نام دهی در بندر عباس.	
گیلا	زن	85	/gil1/	(گیل + ا (پسوند نسبت))، منسوب به گیل، ← گیل. ۱-	
گیلار	زن	18	/gil1r/	(أعلام) نام پرنده‌ای از گروه اردک‌های روی آب چر (Eurasian wigeon/wigeon).	
گیلان	زن	1980	/gil1n/	(گیل = قوم ساکن گیلان + ان (پسوند مکان)) سرزمین گیل‌ها.	
گیلدا	زن	86	/gild1/	(گیل = قوم ساکن گیلان + دا = دادن، آفریدن، ساختن) (به مجاز) پرورش یافته‌ی مردم گیل (گیلان).	
گیل‌ماه	زن	5	/gilm1h/	۱- ماهروی طایفه گیل؛ ۲- (به مجاز) زیبا رویی از مردم گیل.	
گیله‌وا	زن	3	/gile v1/	۱- (گیلک‌ی) نوعی باد محلی، که از غرب به شرق می‌وزد و هوا ملایم و دریا آرام می‌شود؛ ۲- (در فارسی) [گیل = گل نسترن+ وا = (در قدیم) (به مجاز) خندیدن (گل)، شکفتن]، گل نسترن شکفته؛ ۳- (به مجاز) زیبا و با طراوت، شاداب.	
گیوا	زن	2	/giv1/	(کردی) (گیو = جذاب و گیرا + ا (پسوند نسبت ساز))، به معنی گیرا، ← گیرا.	
لطیف	زن	424	/latif/	(عربی) ۱- نرم و خوشایند، ظریف و زیبا؛ ۲- ملایم و خوش‌آهنگ؛ ۳- (به مجاز) چابک و ماهر در نواختن؛ ۴- حساس؛ ۵- از نام‌ها و صفات خدا؛ ۶- (در قدیم) خوشگوار؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) معشوقِ ظریف و زیبا؛ ۸- سنجیده و دقیق و بدیع؛ ۹- نکته سنج؛ ۱۰- (در حالت قیدی) (درقدیم) (به مجاز) با ظرافت و مهارت.	
لَعْبَا	زن	889	/la'b1/	(عربی) (مؤنث اللَّعْبِ)، زیباترین.	
لَنا	زن	483	/lan1/	(عربی) نصیب و بهره.	
لَیان	زن	117	/lay1n/	۱- (در قدیم) درخشان، تابان؛ ۲- فروغ آینه و تیغ؛ ۳- فروغ و روشنایی که در پی هم بدرخشند. [لَیان با واژه‌ی لیان/ liyān هم نویسه است. لیان: شهر قدیمی ایلامی، که آثاری از آن در تپه‌ای در ۱۱ کیلومتری جنوب بوشهر به دست آمده به زبان ایلامی است.]	
لَیانا	زن	160	/lay1n1/	(لیان + ا (پسوند نسبت))، منسوب به لیان، ← لَیان. ۱-، ۲- و ۳-	
لَیلیا	زن	20	/lailiy1/	۱- شب؛ ۲- (در عربی) لیل؛ ۳- [هزاورش LYLYA (در پهلوی) shap (شب)].	
لَینه	زن	64	/layene/	(عربی) (مؤنث لَین)، ۱- نرم، ملایم؛ ۲- مطیع و نرم خوی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	165 of 187
لَبَنّا	زن	649	/layen1/	(عربی) (مؤنث البین) ۱- نرم تر؛ ۲- (به مجاز) مهربان تر، خوشخوتر.	
لُبّابه	زن	60	/lob1be/	(عربی) ۱- (در قدیم) خالص و برگزیده از هر چیز؛ ۲- (أعلام) ۱) نام دختر موسی ابن جعفر(ع)؛ ۲) نام دختر علی ابن ابی طالب(ع).	
لَبّانه	زن	19	/lob1ne/	(عربی) ۱- آرزو، مراد، میل، خواست؛ ۲- (در گیاهی) درخت صنوبر، ناژ، ناژو.	
لُبّنا	زن	33	/lobn1/	(عربی) ۱- (در گیاهی) درختی که از آن میوه‌ی سائله به دست می‌آید؛ ۲- میوه، سیلان، روانی. [میوه سائله (در قدیم) ماده‌ی رزینی که از درخت میوه و بعضی درختان مناطق حاره به دست می‌آید و سابقاً مصرف دارویی و صنعتی فراوان داشت].	
لُعبت	زن	593	/lo'bat/	(عربی) ۱- زن زیبا روی و خوش اندام؛ ۲- (در قدیم) هر چیز بسیار جالب و شگفت انگیز؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بت و صنم؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) هر يك از سنگ‌های گران بها یا هر کدام از احجار کریمه.	
لِقّا	زن	3294	/le'q1/	(عربی) ۱- (در قدیم) دیدار، ملاقات، چهره، صورت؛ ۲- (در تصوف) پیدا شدن استعدادی در دل سالک تا حق در آن ظاهر شود.	
لاچین	زن	1295	/l13in/	(ترکی) شاهین شکاری، شاهین سفید، باز شکاری.	
لادن	زن	9317	/l1dan/	۱- (در گیاهی) گل زینتی به رنگ زرد، قرمز یا نارنجی؛ ۲- گیاه این گل که علفی یا پایا و رونده یا بالارونده است و گل و برگ آن مصرف دارویی دارد؛ ۳- (در قدیم) نوعی صمغ گیاهی معطر؛ ۳- (أعلام) (در شاهنامه) نام محلی که گودرز و طوس با بران در آنجا جنگید.	
لاریسا	زن	175	/l1ris1/	[لاری = (منسوخ) نوعی سکه‌ی نقره‌ای که در فارس ضرب می‌شده است + سا = (پسوند شباهت)] ۱- شبیه به لاری، مثل لاری؛ ۲- (به مجاز) نفیس و با ارزش؛ ۳- (در قدیم) شهری بود در کنار دجله از آن دولت ماد، که بعد به تصرف یارسانها درآمد؛ ۴- (أعلام) نام شهری در یونان.	
لاله	زن	22067	/l1le/	۱- (در گیاهی) گلی به شکل جام و سرخ رنگ که بر روی پایه‌ای بلند قرار دارد؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پایا و زینتی است و پیاز دارد؛ ۳- (به مجاز) شخص فداکاری که در راه آرمان دینی یا ملی به شهادت رسیده است؛ ۴- (به مجاز) گونه‌ی زیبا و گلگون؛ ۵- (در ادب عرفانی) نتیجه‌ی معارف را که مشاهده کنند لاله گویند، نیز کنایه از چهره‌ی گلگون محبوب است که عاشق، محو با داغدار می‌کند.	
لاله‌دخت	زن	1	/l.-doxt/	(لاله + دخت = دختر)، ۱- دختری که مثل لاله است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و لطیف.	
لاله‌رخ	زن	28	/l.-rox/	۱- دارای چهره‌ی سرخ و لطیف چون لاله؛ ۲- (به مجاز) خواری، زیبارو.	
لاله‌رو	زن	1	/l.-ru/	(= لاله رخ)، ← لاله رخ.	
لاله‌زار	زن	4141	/l.-z1r/	۱- زمینی که در آن لاله‌ی فراوان رویده باشد؛ ۲- (به مجاز) چهره‌ی سرخ و لطیف.	
لاله‌سار	زن	4	/l.-s1r/	۱- لاله سر؛ ۲- مرغی است خوش آواز و سر سرخ؛ ۳- (لاله + سار (پسوند مکان))، ← لاله‌زار.	
لاله‌سان	زن	1	/l.-s1n/	(لاله + سان (پسوند شباهت))، ۱- مانند لاله، لاله وش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
لاله‌گون	زن	1	/l.-gun/	(لاله + گون (پسوند شباهت))، ۱- به رنگ لاله، لاله فام، لاله وش؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
لاله‌وش	زن	1	/l.-va2/	(لاله + وش (پسوند شباهت))، ۱- به رنگ لاله، لاله فام، لاله گون؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
لامعه	زن	42	/l1me'e/	(عربی) (مؤنث لامع) (در قدیم) درخشان، تابنده، درخشنده.	
لاون	زن	15	/l1van/	(= لادن، یلان، بلاون) (در شاهنامه) نام جایگاهی است که از آن در جنگ دوازده رخ چند بار یاد شده است. در این جایگاه بسیاری از ایرانیان که چند تن از فرزندان گودرز نیز در میان آنها بودند به دست تورانیان کشته شدند، این جایگاه بر پایه‌ی آنچه که در شاهنامه آمده است باید جایی در نزدیکی «کاسه رود» واقع در خراسان بوده باشد (۴).	
لاوین	زن	714	/l1vin/	(أعلام) نام یکی از مناطق مرزی غرب ایران.	
لیخند	زن	41	/labxand/	خنده‌ی کوتاه و بی‌صدا که در آن فقط لب‌ها از هم باز می‌شوند و تیسیم.	
لطافت	زن	1355	/le(a)t1fat/	(عربی) ۱- لطیف بودن، نرمی؛ ۲- طراوت و زیبایی؛ ۳- (در قدیم) مهربانی، لطف، رأفت؛ ۴- ظریف و حساس بودن؛ ۵- (در قدیم) (به مجاز) نغزی و خوشایندی.	
لعبّا	زن	18956	/la'y1/	(معرب از عبری لبّا = لبّنه = خسته) ۱- خسته؛ ۲- (أعلام) نام زن حضرت یعقوب (ع). + ن.ك. لبّا.	
لمیا	زن	348	/lamy1/	(عربی، لمیاء) (مؤنث المی)، ۱- زن گندمگون لب؛ ۲- (أعلام) نام یکی از زنان محدثه در اسلام.	
لیّا	زن	515	/liy1/	(عبری) ۱- (= لبّنه)، خسته؛ ۲- (أعلام) دختر بزرگ «لابان» که یعقوب پیامبر وی را به همسری قبول کرد.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	166 of 187
لیلا	زن	603802	/leyl1/	(عربی) (مؤنث الیل) ۱- درازترین و تارترین شب [صفتی برای زنان به لحاظ گیسوان آنها]؛ ۲- سرخوشی از می؛ ۳- (أعلام) دختر حطیم از زنان پیامبر اسلام.	
لیلازکیه	زن	1	/l.-zakiye/	(اسم مرکب) (لیلا + زکیه)، لیلائی پاک و پاک دامن. + ← لیلا و زکیه.	
لیلوفر	زن	176	/lilufar/	(= نیلوفر)، ← نیلوفر.	
لیلی	زن	107728	/leyli/	(عربی - فارسی) ۱- منسوب به لیل، به معنی شبانه، شبانگاه، شبانگاهی؛ ۲- (أعلام) شخصیت داستانی در ادبیات کشورهای اسلامی دختر مهدی ابن سعد (مهدی ابن ربیع)، معشوق قیس ابن مَلُوح عامری ملقب به محنون.	
لی‌لی	زن	621	/lili/	(مترادف لالا) لفظی که در جشن‌ها (عروسی‌ها) برای ابراز شادی و انبساط خاطر به صورت مکرر ادا کنند.	
لیوزا	زن	27	/livz1/	(= لیوزاد) (لیو = (در قدیم) خورشید + زا = زاده)، ۱-زاده‌ی خورشید؛ ۲- (به مجاز) آفتاب چهره و زیبا رو؛ ۳- (أعلام) نام دختر آدم که با هابیل، بوجود آمد و او را با قابیل، تزویج کردند.	
لیزان	زن	2	/liz1n/	(أعلام) نام ناحیه‌ای در سرزمین قدیمی اران و هم اکنون بخشی از آذربایجان که در سال ۱۸۲۸ میلادی روسها بر آن تسلط یافتند.	
لیلی	زن	603802	/leyl1/	(عربی) (= لیلا)، ← لیلا. ۱- و ۲-	
مَحا	زن	11075	/mahy1/	(عربی) حیات، زندگی.	
مَدیحه	زن	672	/madihe/	(عربی) سخنی (معمولاً شعر) که در ستایش کسی گفته یا سروده می‌شود.	
مَرام	زن	27	/mar1m/	(عربی) ۱- ایدئولوژی؛ روش اخلاقی، مسلک؛ ۲- مراد، مقصود، خواست.	
مَرسین	زن	2	/marsin/	درختی با برگ‌های همیشه سبز معطر، مورد.	
مَرضیه	زن	464143	/marziye/	(عربی) مرضی، پسندیده.	
مَرمَر	زن	2270	/marmar/	۱- (در علوم زمین) نوعی سنگ دگرگون شده‌ی آهکی که به علت زیبایی در کارهای مجسمه سازی و نماسازی ساختمان‌ها به کار می‌رود؛ ۲- (به مجاز) سفید چهره و زیبا.	
مَرمَری	زن	16	/marmari/	(مرمر + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مرمر؛ ۲- ساخته شده از مرمر؛ ۳- یا از جنس مرمر، به رنگ مرمر، سفید. + ← مرمر.	
مَرمَرن	زن	5	/marmarin/	(مرمر + ین (نسبت))، (= مرمری)، ← مرمری.	
مَریس	زن	3	/maris/	خرمای تر که در آب و شیر و جز آن نهاده شود.	
مَستوره	زن	14412	/masture/	(عربی) (مؤنث مستور) ۱- (در قدیم) (به مجاز) مستور، پنهان، پوشیده؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) پارسا، پاک دامن، پرهیزگار، دارای پوشش و حجاب؛ ۳- (به مجاز) نجیب و پاک دامن مانند پارسایان، پرهیزکارانه.	
مَسیرت	زن	100	/mase(a)rrat/	(عربی) شادی، سرور، شادمانی.	
مَسرور	زن	94	/masrur/	(عربی) شاد، خوشحال.	
مَشیما	زن	8	/ma2im1/	(عربی - فارسی) (مَشیما = باخال و دارای خال + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مَشیما؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
مَظہر	زن	17	/mazhar/	(عربی) ۱- نماد، نشانه؛ ۲- محل تجلی، تجلی‌گاه؛ ۳- (در تصوف) شخص دارای ریش انبوه و فراخ و سبیل و چهره‌ی نافذ.	
مَقبوله	زن	1473	/maqbule/	(عربی) (مؤنث مَقبول)، ۱- مورد قبول، پذیرفته شده؛ ۲- دلنشین، دوست داشتنی، زیبا؛ ۳- خوشایند، مطلوب.	
مَکَنونه	زن	5	/maknune/	(عربی) (مؤنث مکنون)، ۱- (در قدیم) پوشیده، پنهان؛ ۲- ویژگی مروارید (دُر، لؤلؤ) که در صدف پنهان است؛ ۳- (به مجاز) خاطر و ضمیر.	
مَکیه	زن	8264	/makkiy(y)e/	(عربی) (مؤنث مکی)، ۱- مربوط یا متعلق به مکه؛ ۲- اهل مکه؛ ۳- (أعلام) سوره‌هایی از قرآن مجید که در مکه نازل شده است.	
مَلْک‌زمان	زن	101	/malak zam1n/	(عربی) (= مَلْک جهان)، ← مَلْک جهان.	
مَلْک‌سیما	زن	1728	/malak sim1/	(عربی) خوشگل، پری‌چهر، فرشته روی، زیبا روی.	
مَلْک‌شاد	زن	66	/malak 21d/	(عربی - فارسی) ۱- زیباروی شاد، فرشته روی شادمان؛ ۲- شاداب و زیبا.	
مَلْک‌ناز	زن	6468	/malek n1z/	(عربی - فارسی) ۱- موجب افتخار پادشاه به لحاظ زیبایی؛ ۲- ویژگی آن که ناز و کرشمه‌ای شاهانه دارد.	
مَلْک‌نسا	زن	3791	/malek nes1/	(عربی) ۱- پادشاه زنان، سرور زنان؛ ۲- فرشته رو و زیبا در میان زنان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	167 of 187
مَلَاك	زن	16	/mal1'ek/	(عربی) (جمع مَلَك و مَلَاك) ۱- (در ادیان فرشتگان؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) فرشته، ← فرشته.	
مَلَك جهان	زن	740	/malak jah1n/	(عربی - مغرب) ۱- فرشته جهان؛ ۲- (به مجاز) زیاروترین.	
مَلوسك	زن	31	/malusak/	(ملوس + اك / -ak) (پسوند تحبیب))، ۱- در خطاب به كودك به ویژه دختر بچه برای بیان زیبایی و ظرافت او گفته می‌شود، ملوس؛ ۲- (در گفتگو) دارای زیبایی و جذابیت، ملیح و دوست داشتنی.	
مَلیح سا	زن	102	/malih s1/	(عربی - فارسی) (ملیح + سا (پسوند شباهت))، ۱- همچون ملیح، زیبا و خوشایند، دارای ملاحه، با نمك؛ ۲- (در قدیم) دوست داشتنی و مورد پسند.	
مَلیحه	زن	140784	/malihe/	(عربی) (مؤنث ملیح) ۱- (در قدیم) (به مجاز) ملیح، زیبا و خوشایند، دارای ملاحه، با نمك؛ ۲- (در قدیم) دوست داشتنی و مورد پسند.	
مَلِیسی	زن	61	/malisi/	(عربی) (در قدیم) شیرین و بی دانه (انار).	
مَلِیكه	زن	2189	/malike/	(عربی) (در قدیم) (زن) صاحب، (زن) مالك.	
مَنال	زن	447	/man1l/	(عربی) ۱- (در قدیم) مال، دارایی، ملك، ثروت؛ ۲- درآمد، مداخل.	
مَنزلت	زن	387	/manze(a)lat/	(عربی) ۱- ارزش و اهمیت؛ ۲- (در قدیم) مقام، درجه؛ ۳- نظم و انضباط؛ ۴- حد، پایه.	
مَنظَر	زن	24512	/manzar/	(عربی) ۱- آنچه بر آن نظر بیفتد و به چشم دیده شود؛ ۲- جلوه‌ی ظاهری هر شخص؛ ۳- (به مجاز) صورت و چهره، در مقابل، مَخیر؛ ۴- (در قدیم) منظره.	
مَنیژه	زن	93051	/mani4e/	(أعلام) (در شاهنامه) دختر افراسیاب، که عاشق بیژن پهلوان ایرانی شد و با کمک رستم همراه بیژن به ایران گریخت. داستان او با بیژن یکی از پر آوازه‌ترین و دلکش‌ترین داستانهای شاهنامه می‌باشد.	
مَهْدیه	زن	157077	/mahdiye/	(عربی) کسی که خداوند رستگاری را و راه راست را برایش تعیین کرد.	
مَه فروز	زن	14	/mah foruz/	(= ماه فروز)، ← ماه فروز.	
مَه فروغ	زن	1	/mah foruq/	(= ماه فروغ)، ← ماه فروغ.	
مَهام	زن	19	/mah1m/	(عربی) (جمع مهم) (در قدیم) امور مهم و بزرگ، مهم و با اهمیت.	
مَهان	زن	144	/mah1n/	(مه = ماه + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو؛ [چنانچه این واژه مهان(mehān) تلفظ شود جمع مه و به معنی بزرگان می‌باشد].	
مَه آرا	زن	56	/mah 1r1/	۱- آراپنده‌ی ماه، زیب و زینت ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه آسا	زن	59	/mah 1s1/	(مه = ماه + آسا (پسوند شباهت))، ۱- همانند ماه، شبیه به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیاروی.	
مَه تا	زن	2906	/mah t1/	۱- همانند ماه، چون ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهتاب	زن	58341	/maht1b/	۱- نور و روشنایی ماه؛ ۲- مهتابی.	
مَه تابان	زن	101	/mah t1b1n/	۱- ماه تابان، ماه تابنده؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه تاج	زن	1573	/mah t1j/	(= ماه تاج)، ۱- تاج ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبای زیبان.	
مَه تیام	زن	2	/mah tiy1m/	[مه = ماه + تیام (لری) چشم‌نام (به مجاز) عزیز و گرامی]، (به مجاز) ماه روی عزیز و گرامی.	
مَه‌دا	زن	192	/mahd1/	(عربی) اول شب، یاسی از شب، آرامش شب.	
مَه‌دخت	زن	1884	/mah doxt/	(مه = ماه + دخت = دختر) (= ماه دخت)، ← ماه دخت.	
مَه‌دیس	زن	9317	/mahdis/	(مه = ماه + دیس = (پسوند شباهت))، ۱- مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه‌دِیسا	زن	180	/mahdiss1/	(مَه‌دیس + ا (پسوند نسبت))، منسوب به مَه‌دیس، ← مَه‌دیس.	
مَه‌دین	زن	54	/mahdin/	(عربی - فارسی) (مَه‌د = (به مجاز) سرزمین، کشور، مین + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به سرزمین و کشور، منتسب به مین؛ ۲- (به مجاز) بومی، وطنی، هم مین.	
مَه رخ	زن	480	/mah rox/	۱- ماه رخ، آن که دارای رخساری چون ماه است؛ ۲- (به مجاز) زیبا، خویرو.	
مَهرو	زن	702	/mah ru/	(= ماه رو) (به مجاز) زیبا رو.	
مَه‌روز	زن	375	/mah ruz/	(مه = ماه + روز)، ۱- ماه روز، ماهی که در روز نمایان است؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه‌روی	زن	14	/mah ruy/	(= مَه‌رو)، ← مَه‌رو.	
مَه‌سا	زن	141496	/mahs1/	(مه = ماه + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه‌سان	زن	950	/mahs1n/	(مه = ماه + سان (پسوند شباهت))، ← مَه‌سا.	
مَه‌سایه	زن	11	/mah s1ye/	(مه = ماه + سایه) ۱- (به مجاز) یرتو ماه، مهتاب؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	168 of 187
مَهستی	زن	2035	/mahasti/	(فارسی ـ عربی) (مَه = ماه + ستی = مخفف سیدتی)، ۱- ماه خانم، ماه بانو؛ ۲- (اعلام) مهستی گنجوی [قرن ۶ هجری] شاعره‌ی ایرانی که بعضی او را معاصر سلطان سنجر و بعضی معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته‌اند، مهستی چنگ و عود را استادانه می‌نواخت و شهرتش بیشتر به خاطر رباعی‌هایی است که سروده. دیوانش، چاپ شده است.	
مَهِسو	زن	29	/mah su/	(فارسی ـ ترکی) (مه = ماه + سو = روشنی، روشنایی)، ۱- روشنی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه‌سِیما	زن	817	/mah sim1/	(فارسی ـ عربی) (= ماه سیما)، ← ماه سیما و ماه چهر.	
مَهِشاد	زن	5026	/mah 21d/	(= ماهشاد)، ← ماهشاد.	
مَهِشید	زن	25890	/mah 2id/	(= ماه شید)، یرتو ماه، ماهتاب، + ← ماه شید.	
مَهِشیده	زن	62	/mah 2ide/	(مَهِشید + ه (پسوند نسبت))، منسوب به مَهِشید، ← مَهِشید.	
مَهِقام	زن	241	/mah f1m/	(مه = ماه + قام (پسوند به معنی رنگ))، ۱- به رنگ ماه، به رنگ مهتاب؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِکامه	زن	899	/mah k1me/	(مَهِکام + ه (پسوندنسبت))، ۱- منسوب به مَهِکام؛ ۲- (به مجاز) آرزوی زیبای روی.	
مَهِگل	زن	1900	/mah gol/	(مه = ماه + گل)، ۱- گل ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَه‌گونه	زن	42	/mah gune/	(مه = ماه + گونه (پسوند شباهت))، ۱- مثل ماه، مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِلا	زن	23654	/mahl1/	(عربی) (اسم صوت) آهسته! بی شتاب!	
مَه‌لِقا	زن	14061	/mah laq1/	۱- ماه رو، ماه روی، ماه لقا؛ ۲- کنایه از زیارو(ی) است.	
مَهِناز	زن	207686	/mah n1z/	(مه = ماه + ناز)، زیبای نازنین.	
مَهِنام	زن	241	/mah n1m/	(مه = ماه + نام (در قدیم) (به مجاز) = نشان، اثر، صورت، ظاهر)، ۱- نشان و اثر ماه، دارای صورت و ظاهر ماه؛ ۲- (به مجاز) زیاروی ماه مانند.	
مَهِند	زن	1	/mahnad/	۱- مه یاره؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِنوش	زن	6046	/mah nu2/	(= ماه نوش)، ← ماه نوش.	
مَهِوش	زن	32690	/mahva2/	۱- (= ماه وش)، ← ماه وش؛ ۲- (در قدیم) (شاعرانه) مانند ماه؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
مَهِوین	زن	35	/mahvin/	(مه = ماه + وین = رنگ) ۱- به رنگ ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِی	زن	96	/mahi/	(مه = ماه + ی (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه، به مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِیا	زن	3229	/mahy1/	(اوستایی)، بزرگ.	
مَهِیان	زن	36	/mahiy1n/	(مَهِی + ان (پسوند نسبت))، منسوب به مَهِی، ← مَهِی.	
مَهِیسا	زن	78	/mahis1/	(مَهِی + سا (پسوند شباهت)) (= مهسا)، ← مَهِسا.	
مَهِیشا	زن	3	/mahi21/	(مَهِی + شا = شاد)، ویژگی آن‌که ماه روی و شاداب است.	
مَهِین‌رخ	زن	50	/mahin rox/	(مه = ماه + ین (پسوند نسبت) + رخ = چهره)، ← ماه رخ، ماه چهر.	
مَهِین‌شاد	زن	2	/mahin 21d/	(مه = ماه + ین (پسوند نسبت) + شاد) (به مجاز) زیبا روی شادمان، زیبای شاد.	
مَهِین‌فروغ	زن	1	/mahin foruq/	(مَهِین + فروغ = نور و روشنایی)، ۱- نور و روشنایی ماه، مهتاب، ماه تاب؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مَهِیسا	زن	248	/mays1/	(عربی، میساء) زنی که با برازندگی و تکبر راه می‌رود، متکبر و با تکبر راه می‌رود.	
مَهِسون	زن	186	/maysun/	(عربی) وزین، با وقار، بردبار، گرانمایه.	
مَهِشره	زن	27	/moba22ere/	(عربی) (مؤنث مبشر)، ← مبشر.	
مَهِجله	زن	80	/mojallale/	(عربی) ۱- دارای بزرگواری، عظمت، قدرت، شوکت و جلال؛ ۲- با شکوه و با جلال.	
مَهِجیرا	زن	6	/mojir1/	(عربی) (مؤنث مجیر)، ← مجیر. ۱-، ۲-	
مَهِجِدْه	زن	123697	/mohaddese/	(عربی) (مؤنث محدث)، ۱- محدث (زن)، ← مَحْدَث؛ ۲- (اعلام) یکی از القاب حضرت زهرا(س).	
مَهِچا	زن	1038	/mohann1/	(عربی) به حنا خضاب کرده، مخضب به حنا.	
مَهِحیا	زن	0	/mohayy1/	(عربی) (در قدیم) چهره، صورت.	
مُ‌رَصع	زن	10162	/morassae/	(عربی) ۱- آنچه با جواهر تزئین شده باشد، جواهر نشان؛ ۲- (در ادبیات) ویژگی شعری که آرایه‌ی ترصیع در آن به‌کار رفته باشد؛ ۳- (در خوش‌نویسی)، یکی از انواع خطوط عربی.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	169 of 187
مَروَه	زن	421	/moravah/	به معنی مَروَح است که بسیار خوشبو و معطر کننده است، خوشبوی شده، بویِ عطر گرفته. [چنانچه این کلمه به فتح اول (مَروه) تلفظ شود محلی است که حاجیان در مراسم حج بین آن و صفا «سعی» می‌کنند که در اصطلاح عارفان صیانت نفس، حفظ دین، حرمت مؤمنان، جود به موعود و کارهای خود را با نظر عجب ننگریستن است.]	
مِرسا	زن	232	/mors1/	(عربی) استوار گشتن، واقع شدن و ثابت گردیدن.	
مروا	زن	326	/morv1/	(در قدیم) فال خوب در مقابل مرغوا.	
مُروارید	زن	31418	/morv1rid/	۱- (در مواد) توده‌ی سخت، گِرد، کوچک و درخشان به رنگ سفید نقره‌ای یا خاکستری مایل به آبی که در بعضی از صدفهای دریایی یافت می‌شود و از سنگهای قیمتی است، در، لؤلؤ؛ ۲- (در گیاهی) نوعی گل (گل مروارید).	
مُزین	زن	359	/mozayan/	(عربی) تزین شده، آراسته. [این کلمه چنانچه مُزین /mozayyen/ تلفظ شود به معنی «آرایشگر» است].	
مُطهر	زن	481	/motahhar/	(عربی) ۱- پاک و مقدس؛ ۲- (در قدیم) منزه.	
مُطهره	زن	26010	/motahhare/	(عربی) (مؤنث مطهر) + ← مطهر.	
مِعزز	زن	1702	/moeazzaz/	(عربی) ۱- عزیز ، گرامی؛ ۲- بزرگوار و ارجمند (زن).	
معززه	زن	16	/mo'azzaze/	(عربی) (مؤنث معزز) ، ← معزز.	
مُعطر	زن	79	/moeattar/	(عربی) ۱- خوشبو؛ ۲- آغشته به چیزی خوشبو؛ ۳- (در شیمی) آروماتیک (نوع خاص از ترکیب‌های آلی که بسیاری از نمونه‌های طبیعی آنها بوی خوش دارند).	
مُعینا	زن	64	/moein1/	(عربی - فارسی) (معین + ا (پسوند نسبت))، منسوب به معین، ← معین.	
مُفرح	زن	28	/mofarreh/	(عربی) ۱- شادی آور، نشاط آور؛ ۲- (در پزشکی قدیم) داروی تقویت کننده‌ی قلب و دماغ.	
مُفیده	زن	106	/mofide/	(عربی) (مؤنث مفید)، ← مفید.	
مُقدسه	زن	4226	/moqaddase/	(عربی) (مؤنث مقدس)، ۱- مقدس، دارای تقدس و پاک، میرا از هر آلودگی، پاک و قابل احترام دانسته شده بویژه از نظر مذهبی؛ ۲- آن‌که از یلبدی و زشتی و گناه دوری می‌کند، یارسا.	
مُکرمه	زن	3991	/mokarrame/	(عربی) (مؤنث مکرم)، زن گرامی و عزیز کرده.	
مُلوک	زن	44210	/moluk/	(عربی) (جمع ملک) ۱- پادشاهان؛ ۲- (اعلام) ۱) دریای ملوک بخشی از اقیانوس آرام، میان شمال شرقی جزیره‌ی سلیس؛ ۲) جزایر ملوک (= جزایر ادویه): گروهی شامل حدود ۱۰۰۰ جزیره در شرق اندونزی، میان جزیره‌ی سلیس و گینه‌ی نو که بیشتر آنها کوهستانی و آتشفشانی است.	
مِنا	زن	25655	/mon1/	(عربی) امیدها، آرزوها، مقاصد.	
مِنور	زن	50733	/monavvar/	(عربی) ۱- روشن، درخشان، نورانی؛ ۲- (به مجاز) روشن فکر.	
مِنبیا	زن	69	/monib1/	(عربی - فارسی) (منیب + ا (پسوند نسبت))، منسوب به منیب، ← منیب.	
مَنِیر	زن	33360	/monir/	(عربی) ۱- ویژگی آنچه از خود نور داشته باشد، در مقابل مستنیر؛ ۲- درخشان، تابان، روشن.	
مَنِیراعظم	زن	364	/monir aezam/	(عربی) ۱- درخشندگی و تابندگی زیاد؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبارو.	
مَنِیره	زن	69315	/monire/	(عربی) نورانی و روشن و درخشان و آشکار.	
مِهبا	زن	26	/mohabb1/	(عربی) (در قدیم) ساینده و نرم شده.	
مِهنا	زن	3218	/mohann1/	(عربی) ۱- در خور، شایسته؛ ۲- (در قدیم) گوارا و خوش؛ ۳- دور از رنج.	
مدحت	زن	32	/medhat/	(عربی) (در قدیم) ستایش، مدح.	
مدیا	زن	883	/mediy1/	(اعلام) ۱) نام یونانی ایات جبال یا عراق عجم که نواحی آن عبارت بوده از قرمیس یا کرمانشاهان، همدان، ری و اصفهان؛ این نواحی سرزمینی کوهستانی و پهناور بوده که یونانیان به آن «مدیا» گفته‌اند. سرزمین ماد؛ ۲) نام زن آخرین پادشاه ماد؛ ۳) (در اساطیر یونان) نام ساحره‌ای که دختران پلیاس (پادشاه ایولخس) را برای اعاده جوانی پدرشان اغفال کرد و دختران پلیاس پدر خود را کشتند تا خون از تن وی بیرون کنند تا ساحره (مدیا) جوانی با به او بازگرداند.	
مرسده	زن	1968	/mersede/	[مِرس = نام درختی، راش (فاگوس سیلواتیکا) + ده (پسوند مکان)]، ۱- جنگل راش، جای روئیدن راش؛ ۲- (به مجاز) زبا، یا طراوت و خرم.؟	
ملیکا	زن	35222	/melik1/	گروهی از گیاهان علفی چند ساله از خانواده‌ی گندمیان که خودرو هستند.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	170 of 187
مِنتا	زن	1	/ment1/	(اوستایی) امید، پیمان.	
مِها	زن	501	/meh1/	بزرگ، بزرگتر. [چنانچه این کلمه مَها /mahā/ تلفظ شود منسوب به ماه است؛ (به مجاز) زیارو].	
مِهاد	زن	7	/meh1d/	(عربی) (در قدیم) گهواره، مهد.	
مِهادا	زن	4	/meh1d1/	(عربی - فارسی) (مهاد + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به مهاد، ← مهاد.	
مِهان‌دخت	زن	6	/meh1n doxt/	(مِهان + دخت = دختر)، ۱- دختر بزرگان؛ ۲- (به مجاز) بزرگ‌زاده؛ ۳- (اعلام) مادر فیروزین مهران دختر یزداد ابن انوشیروان که همسر انوشیروان بود.	
مِهبانو	زن	964	/meh b1nu/	بانوی بانوان، سرور بانوان، بزرگ زنان.	
مِهدانا	زن	2	/meh d1n1/	(مه = بزرگ، مهتر + دانا)، دانای بزرگ، مهتر دانا.	
مِهر	زن	99	/mehr1/	(مهر + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به مهر، ← مهر.	
مِهرابه	زن	94	/mehr1be/	(مهراب + ه) (پسوند نسبت))، منسوب به مهراب، ← مهراب. ۱-	
مِهراز	زن	57	/meh r1z/	(مه + راز)، راز بزرگ.	
مِهرافروز	زن	3719	/m.- afruz/	۱- افروزنده‌ی مهر و محبت، افروزنده‌ی مهربانی؛ ۲- (به مجاز) مهرورزنده و مهربان.	
مِهرافزا	زن	67	/m.-afz1/	مهر افزاینده، مهر فزاینده، آن که به محبت و مهربانی خویش بیفزاید.	
مِهرانا	زن	486	/mehr1n1/	(مهران + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به مهران، ← مهران. ۱-	
مِهران‌دخت	زن	460	/m.-doxt/	(مهران + دخت = دختر)، دختر دارنده‌ی مهر و محبت، دختر مهربان.	
مِهران‌گل	زن	16	/m.-gol/	(به مجاز) ویژگی آن که زیبا، لطیف، با طراوت و مهربان است.	
مِهرانگیز	زن	39426	/m.-angiz/	برانگیزاننده‌ی محبت و دوستی، انگیزنده‌ی شوق و مهر.	
مِهرانه	زن	3384	/mehr1ne/	(مهران + ه) (پسوند نسبت))، منسوب به مهران، ← مهران. ۱-	
مِهربانو	زن	7722	/m.-b1nu/	بانوی مهربان و با محبت، زن مهربان.	
مِهربخش	زن	9	/m.-b1x2/	(مهر = مهربانی و محبت + بخش)، ۱- بخشنده مهر و محبت؛ ۲- (به مجاز) مهربان.	
مِهرپرور	زن	402	/m.-parvar/	۱- پرورنده‌ی محبت و دوستی، مهر انگیز؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف اندام.	
مِهرجان	زن	470	/mehrj1n/	(مُهرج از فارسی مهرگان)، ← مهرگان.	
مِهرجهان	زن	263	/mehr(e) jah1n/	(مهر = خورشید + جهان)، ۱- خورشید عالم، آفتاب عالم تاب؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
مِهردخت	زن	768	/m.-doxt/	(مهر = مهربانی، محبت + دخت = دختر)، دختر مهربان و با محبت.	
مِهرراز	زن	12	/m.-r1z/	[مهر = خورشید + راز = (در قدیم) پوشیده، پنهان، مخفی]، ۱- خورشید و آفتاب پوشیده و پنهان؛ ۲- (به مجاز) زیاروی مستور و محبوب.	
مِهرسا	زن	1238	/m.-s1/	(مهر + سا) (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به مهر؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
مِهرفروز	زن	2	/m.-foruz/	(= مهرافروز)، ← مهرافروز.	
مِهرفروغ	زن	7	/m.-forug/	۱- با فروغی چون مهر؛ ۲- (به مجاز) زیبا و تابناک.	
مِهرک	زن	1047	/mehrak/	(مهر = خورشید + ك /- ak / (پسوند شباهت))، ۱- شبیه به خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مِهرگان	زن	528	/mehr(e)g1n/	۱- جشنی که در ایران قدیم در شانزدهم مهر به مناسبت یکی شدن نام روز با نام ماه بر پا می‌شده است؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) پاییز؛ ۳- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) از الحان قدیمی ایرانی (مهرگان خردک).	
مِهرگل	زن	218	/m.-gol/	(مهر = خورشید + گل)، ۱- گل آفتاب، گل آفتاب گردان؛ ۲- (به مجاز) زیبا و لطیف .	
مِهرلقا	زن	61	/m.-laq1/	۱- معشوقی که چهره‌اش مانند آفتاب درخشان باشد، آفتاب لقا؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مِهرنگار	زن	2445	/m.-neg1r/	(مهر = خورشید + نگار = (به مجاز) معشوق زیاروی، دختر یا زن زیاروی، بت، صنم)، ۱- روی هم به معنی خورشید زیاروی؛ ۲- (به مجاز) زیاروی درخشان.	
مِهرناز	زن	17979	/m.-n1z/	(اعلام) نام خواهر کیکاووس که وی را به همسری رستم داده بودند.	
مِهرنسا	زن	6531	/m.-nes1/	(فارسی - عربی) (مهر = خورشید + نسا)، ۱- خورشید زنان؛ ۲- (به مجاز) زیاروی در میان زنان.	
مِهرنور	زن	16	/m.-nur/	(مهر = خورشید + نور)، ۱- نور خورشید، آفتاب؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	
مِهرنوش	زن	16783	/m.-nu2/	(مهر = خورشید + نوش = جاودان) (به مجاز) زیبایی جاوید و همیشگی، همیشه زیارو.	
مِهرنیا	زن	71	/m.-niy1/	(مهر = مهربانی، محبت + نیا)، ۱- از نژاد مهربانان؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
مِهروش	زن	930	/m.-va2/	(مهر = خورشید + وش) (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید، مانند خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	171 of 187
مهري	زن	147386	/mehri/	(مهري + ي (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مهر، ← مهر؛ ۲- (در موسیقی) نوعی از چنگ.	
مهريين	زن	121	/mehrin/	(مهري + ين (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به مهر. ← مهر؛ ۲- (اعلام) ۱) نام آتشکده‌ای در قم؛ ۲) نام بنا و ناحیه‌ای در اصفهان.	
مهزاد	زن	1118	/meh z1d/	(= مهزاده)، (در قدیم) بزرگ زاده، شاهزاده.	
مه‌کام (مه‌کام)	زن	68	/meh k1m/	[مه = مهتر، بزرگتر + کام = (در قدیم) (به مجاز) آن که وصالش مورد آرزوست، معشوق]، ۱- معشوق مهتر و بزرگتر؛ ۲- ویژگی آن که دارای ارزش و اعتبار است و دیگران آرزومند اویند.	
مه‌کیا	زن	17	/meh kiy1/	(مه = مهتر، بزرگتر + کیا = پادشاه، حاکم، بزرگ و سرور)، مهتر و بزرگ پادشاهان، بزرگتر بزرگان.	
مه‌نیا	زن	82	/meh niy1/	آن که نیاکان و اجدادش از بزرگان و سروران است، بزرگ زاده.	
مهین‌زاد	زن	3	/mehin z1d/	[مه = مهتر، بزرگتر + ين (پسوند نسبت) + زاد = زاده]، (= مهزاد)، ← مهزاد.	
مؤمنه	زن	1941	/mo'mene/	(عربی) (مؤنث مؤمن)، ← مؤمن. ۱- و ۲-	
مائده	زن	60124	/m1'ede/	(عربی) ۱- (در قدیم) خوردنی، طعام؛ ۲- سفره‌ای که بر آن غذا می‌گذارد؛ ۳- (اعلام) سوره‌ی پنجم از قرآن کریم، دارای صد و بیست آیه.	
ماتینا	زن	43	/m1tin1/	نام ساتراپ نشین [ولایت تحت امر حاکم یا والی در ایران دوران هخامنشی] شمال شرقی ارمنستان که به دست کیاکسار یا (هوخشتره) فتح شده است و در زمان داریوش اول از ارمنستان مجزا شده است.	
ماجده	زن	4421	/m1jede/	(عربی) (مؤنث ماجد)، زن بزرگوار.	
مارال	زن	15494	/m1r1l/	۱- (ترکی) مرال، گوزن، آهو؛ ۲- (به مجاز) زیبا و خوش اندام.	
ماری	زن	2333	/m1ri/	گونه‌ی دیگری از مریم - مادر حضرت عیسی مسیح (ع) - که در زبان‌های اروپایی رایج است. [ماری نوعی گشتار آوا شناختی از مریم در زبان فرانسوی است].	
ماریا	زن	10496	/m1riy1/	(اعلام) نام دختر ارته‌باز [پادشاه ماد] به قول پلوتارک که با غیر ایرانیان (اومن یونانی) ازدواج کرد. نام این دختر به قول آریان «آرتونیس» می‌باشد. [ماریا نوعی گشتار آوا شناختی از مریم در زبان های اسپانیایی و آسیایی است].	
مارینا	زن	727	/m1rin1/	دارنده‌ی هر چیز ارزشمند.	
ماریه	زن	8131	/m1riye/	۱- زن سفید و براق، بسیار درخشانده؛ ۲- (اعلام) نام همسر قبطی پیامبر اسلام (ص) و مادر ابراهیم ابن محمد بصر پیامبر اسلام (ص).	
ماگنولیا	زن	50	/m1gnoli1/	(فرانسوی: 1) magnolia - (در گیاهی) گلی درشت و خوش بو به شکل تخم مرغ کشیده‌ی شیرین رنگ که روزها باز و شب‌ها بسته می‌شود؛ ۲- گیاه این گل که درختی یا برگ‌های پهن و براق است.	
مالیا	زن	15	/m1liy1/	۱- درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر می‌سازند؛ ۲- (مالیا مغرب یونانی melas) به معنی سیاه.	
مامک	زن	272	/m1mak/	(مام = مادر + ك / - ak / (پسوند تحبیب))، ۱- (در قدیم) مادر؛ ۲- خطاب محبت آمیز به فرزند دختر؛ ۳- زن پیر؛ ۴- مادرك (مهریان).	
مامکان	زن	3	/m1mak1n/	(مامك + ان (نسبت)) منسوب به مامك، ← مامك.	
مانا	زن	3091	/m1n1/	(صفت از ماندن) ۱- ماندنی، پایدار؛ ۲- (در پهلوی) مانند و مانند بودن.	
مانادخت	زن	3	/m.-doxt/	(مانا = ماندنی و پایدار + دخت = دختر) دختر ماندنی و پایدار.	
مانترا	زن	3	/m1ntar1/	(اوستایی) گفتار ورجاوند اهورایی، کلام مقدس سخن ایزدی.	
ماندا	زن	87	/m1nd1/	ماندگار و جاوید.	
ماندان	زن	61	/m1nd1n/	( = ماندانا) (اعلام) دختر ازدهاك پادشاه ماد و زن کمبوجیه پادشاه فارس و مادر کوروش بزرگ. + ← ماندانا.	
ماندانا	زن	15149	/m1nd1n1/	۱- (در یونانی) mav avn ؛ ۲- (در پارسی باستان) mand به معنی عنبر سیاه؛ ۳- (اعلام) [قرن ۶ پیش از میلاد] دختر آستیاگس (= ایشتهویگو) آخرین پادشاه ماد، زن کمبوجیه‌ی اول و مادر کوروش کبیر.	
ماندگار	زن	2560	/m1nd(e)g1r/	کسی که در جایی اقامت (دایمی و طولانی) کند، پایدار، با دوام، ماندنی. [در فرهنگ معین آمده: گاه این کلمه را برای فرزندی دهند که برادران و خواهران قبل از او در کودکی فوت کرده‌اند (برای تفال به ادامه زندگی او)].	
مانلی	زن	281	/m1neli/	(مازندرانی)، ۱- بمان برایم (؟)؛ ۲- (اعلام) (نام شخصیتی در شعر علی اسفندیاری (نیما یوشیج)).	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	172 of 187
مانوشاك	زن	94	/m1nu21k/	(مانوش + آك/āk) (پسوند نسبت) ۱- منسوب به مانوش؛ [مانوش نام شخصي است از اجداد منوچهر] ۲- (آعلام) (مانوشاك = مانوشك) و مانوشك نیز نام خواهر منوچهر شاه است.	
مانیا	زن	2334	/m1niy1/	۱- (در پارسی باستان) خانه، سرای؛ ۲- (در پهلوی) برابر با واژه‌ی مان به معنی خانه و مسکن؛ ۳- (آعلام) نام زن زنیس حاکم ولایت اِلی جزو ایالات تحت فرماندهی فرناباد [سردار بزرگ ایران در زمان اردشیر دوم هخامنشی].	
ماه	زن	1592	/m1h/	۱- (در نجوم) جرم آسمانی نسبتاً بزرگی که شب‌ها به صورت لکه‌ی روشن بزرگی از زمین دیده می‌شود و هر ۲۹ تا ۳۰ شبانه روز يك بار دور زمین می‌گردد؛ ۲- قمر؛ ۳- (در گفتگو) (به مجاز) بسیار خوب و دوست داشتنی؛ ۴- (در گفتگو) (به مجاز) زیبا و قشنگ؛ ۵- (در گفتگو) (به مجاز) به صورت دلنشین و زیبا؛ ۶- (در قدیم) (به مجاز) دختر و زن زیباروی؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) چهره‌ی زیبا.	
ماهده	زن	348	/m1hede/	(مؤنث ماهد)، ← ماهد.	
ماه تیسا	زن	10	/m.-tis1 /	[ماه + تیسا (در مازندرانی) = هر چیز تنها] ۱- روی هم به معنی ماه تنها؛ ۲- (به مجاز) ماه رویی که همتا ندارد.	
ماهانا	زن	66	/m1h1n1/	(ماهان+ ا) (پسوند نسبت) منسوب به ماهان، ← ماهان.	
ماه‌آذر	زن	47	/m.-1zar/	آذر ماه، آذر مه.	
ماه‌آفرید	زن	28	/m.-1farid/	۱- آفریده‌ی ماه (آفریده‌ی فرشته نگهبان)؛ ۲- (آعلام) (در شاهنامه) نام دختر تور، نام دختر بزرگ برزین و نام همسر ارج و مادر بزرگ منوچهر پیشدادی.	
ماه‌آفرین	زن	311	/m.-1farin/	۱- آفریده‌ی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو(ی)؛ ۳- (آعلام) نام یکی از زنان فتحعلی شاه قاجار و مادر زبیده.	
ماه‌بخت	زن	15	/m.-baxt/	(به مجاز) کامیاب و خوشبخت، سفیدبخت.	
ماه‌پری	زن	11767	/m.-pari/	۱- پری مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبا.	
ماه‌پیکر	زن	1174	/m.-peykar/	۱- صفت آن که بیکرش مانند ماه زیبا و دل انگیز باشد؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیبا.	
ماهنا	زن	1	/m1ht1/	۱- هم‌تای ماه، لنگه ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌تاب	زن	8369	/m1ht1b/	پرتو ماه، شعاع ماه، نور ماه، مهتاب.	
ماه‌تابان	زن	2055	/m.-t1b1n /	۱- آن که چهره‌اش مثل ماه تابان است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌تینا	زن	9	/m.-tin1/	(ماه + تینا = گل سرخ) (به مجاز) زیبارو و با طراوت.	
ماه‌جهان	زن	2905	/m.-jah1n/	(به مجاز) زیبای جهان.	
ماه‌چهر	زن	12	/m.-3ehr/	۱- آن که چهره‌اش مانند ماه تابان باشد، ماه چهره، ماهرو؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌چهره	زن	52	/m.-3ehre/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌دخت	زن	766	/m.-doxt/	(ماه + دخت = دختر) ۱- دختر ماه، دختری که مانند ماه است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌دیس	زن	81	/m.-dis/	(ماه + دیس) (پسوند شباهت) ۱- مانند ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌رخ	زن	28011	/m.-rox/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌رخسار	زن	2390	/m.-roxsr1/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌رو	زن	1440	/m.-ru/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌روی	زن	10	/m.-ruy/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌سیا	زن	15	/m.-s1/	(ماه + سیا) (پسوند شباهت) ۱- چون ماه، به سان ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌ستی	زن	5	/m.-satti/	(ماه + ستی) (مخفف سیدتی) ماه خانم، ماه بانو.	
ماه‌سیما	زن	229	/m.-sim1/	(= ماه چهر)، ← ماه چهر.	
ماه‌شید	زن	9	/m.-2id/	۱- به معنی ماه و روشنایی ماه است چنانکه خورشید، یعنی روشنایی خور؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌فروز	زن	24	/m.-foruz/	۱- افروزنده‌ی ماه، روشن کننده‌ی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌فروغ	زن	3	/m.-foruq/	۱- فروغ و روشنایی ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماهك	زن	1615	/m1hak/	(ماه+ ك/ak) (پسوند تصغیر و تحبیب) ۱- خوبروی كوچك، معشوقك زیباروی و یا خوبروی دوست داشتنی و زیباروی محبوب.	
ماهكان	زن	391	/m1hak1n/	(ماهك+ ان) (پسوند نسب) منسوب به ماهك، ← ماهك.	
ماه‌منظر	زن	1559	/m.-manzar/	آنچه که دارای منظری چون ماه باشد، ماه چهر. + ← ماه چهر.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	173 of 187
ماه‌نسا	زن	16804	/m.-nes1/	۱- ماه زنان؛ ۲- (به مجاز) زیبا رو در میان زنان، زیبارو.	
ماه‌نگار	زن	492	/m.-neg1r/	(ما + نگار = معشوق) (به مجاز) معشوقه‌ی زیبارو.	
ماه‌نوش	زن	343	/m.-nu2/	۱- ماه جاویدان و همیشگی؛ ۲- (به مجاز) زیباروی همیشه زیبا.	
ماه‌نی	زن	40	/m1hni/	(ترکی) نغمه، آواز، ترانه، تصنیف.	
ماه‌ور	زن	624	/m1hvar/	(ماه + وَر (پسوند دارندگی))، ۱- دارای ویژگی و صفت ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو؛ [چنانچه این نام ماهور /mahur/ تلفظ شود به معنای تپه‌های به هم پیوسته‌ی دامن کوه و نام یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی می‌باشد].	
ماه‌وار	زن	3	/m1hv1r/	(ماه + وار (پسوند شباهت))، ۱- مانند ماه، شبیه به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماه‌وش	زن	121	/m.-va2/	(= مهوش) ماه مانند، مانند ماه؛ (به مجاز) رعنا و زیبا و معشوقه، زیبا و درخشان. + ن.ك. مَهِوش.	
ماهین	زن	599	/m1hin/	(ماه + ین (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
ماهینه	زن	27	/m1hine/	(ماه + اینه (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
مایا	زن	183	/m1y1/	۱- (اوستایی) منش نیک، بخشنده؛ ۲- (أعلام) ۱) (در روم باستان) إله‌ی فراوانی سبزه و بهار در نزد رومیان؛ ۲) قوم سرخ‌پوست بومی آمریکای مرکزی، که زبان ویژه‌ی خود را دارند و پیش از ورود سفید پوستان، تمدن درخشان، داشتند.	
مایسا	زن	803	/m1ys1/	نام گیاهی کوچک و يك ساله که بسیار ظریف است.	
مبارکه	زن	6599	/mob1rake/	(عربی) (مؤنث مبارک)، ← مبارک.	
مبرا	زن	68	/mobarr1/	(عربی) آن که از تهمت پاک است، پاک، منزّه، بری.	
مبينا	زن	70424	/mobin1/	(عربی) (مؤنث مبین)، ← مبین.	
مبینه	زن	183	/mobine/	(عربی - فارسی) (مبین + ه (پسوند نسبت))، منسوب به مبین، ← مبین.	
متانت	زن	303	/met1nat/	(عربی) ۱- حالت استواری و سنگینی در رفتار همراه با پرهیز از نشان دادن هیجان‌های درونی، وقار؛ ۲- (در قدیم) استواری، محکمی.	
متانه	زن	36	/mat1ne/	(عربی) (= متانت)، ← متانت.	
متینا	زن	515	/matin1/	(عربی) (مؤنث متین)، ← متین.	
متینه	زن	1835	/matine/	(عربی) (مؤنث متین)، ← متین.	
محبت	زن	1618	/moha(e)bbat, mahabbat/	(عربی) ۱- دوست داشتن کسی یا چیزی، مهربان بودن نسبت به کسی یا چیزی، مهر، دوستی؛ ۲- (در تصوف) شور و شوق بسیار داشتن سالک برای رسیدن به خداوند.	
محبوبه	زن	216631	/mahbube/	(عربی) ۱- نام گیاهی (محبوبه‌ی شب)؛ ۲- محبوب (زن)؛ ۳- معشوق، معشوقه، محبوب، + ن.ك. محبوب.	
محترم	زن	78961	/mohtaram/	(عربی) ۱- قابل احترام، عزیز و گرامی؛ ۲- (در قدیم) دارای حرمت و مقدس.	
محتشمه	زن	9	/mohta2ame/	(عربی) (مؤنث محتشم)، ← محتشم. ۱- ، ۲- و ۳-	
محبوب	زن	237	/mahjub/	(عربی) ۱- با حجب و حیا و مؤدب؛ ۲- (در قدیم) در حجاب شده، پوشیده، پنهان؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) بازداشته شده، منع شده؛ ۴- (در عرفان) کسی که میان او و حق حجابی هست و هنوز شایستگی درک حقیقت و دیدار حق را نیافته است.	
محبوبه	زن	1866	/mahjube/	(عربی) ۱- (مؤنث محبوب)، ← محبوب، ۲- دارای حجاب (زن).	
محسنه	زن	276	/mohsene/	(عربی) (مؤنث محسن)، ۱- (در قدیم) آراسته و زیبا؛ ۲- زن احسان کننده، زن نیکوکار.	
محموده	زن	92	/mahmude/	(عربی) ۱- (مؤنث محمود)، ← محمود. ۱- و ۲- ؛ ۲- نام گیاهی (سقمونیا).	
مدیسه	زن	7	/madise/	۱- (در گویش شیرازی) همان فلکه یا بادریسه؛ ۲- (أعلام) نام روستایی در شهرستان لِنجان در استان اصفهان.	
مرال	زن	5660	/mer1l/	(ترکی) (= مارال)، ← مارال.	
مرجان	زن	79547	/marj1n/	(سریانی) ۱- جانور بی‌مهره‌ی کوچک دریایی که پوشش آهکی ترشح می‌کند و نسل‌های جدید آن روی بقایای نسل قدیمی زندگی می‌کنند و جزایر مرجانی را بوجود می‌آورند؛ ۲- بقایای قرمز رنگ رسوب یافته از همین جانور که از آن در جواهر سازی و ساخت اشیای زینتی استفاده می‌شود؛ ۳- کنایه از لب معشوق و شراب است به سبب سرخی رنگ آن.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	174 of 187
مرجان چهر	زن	1	/m.-3ehr/	۱- ویژگی آن که چهره‌اش مثل مرجان سرخ گون است؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مرجان دخت	زن	55	/m.-doxt/	(مرجان + دخت = دختر) ۱- دختر مرجان‌گونه، دختر سرخ‌گون؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
مرجان رخ	زن	1	/m.-rox/	(= مرجان چهر)، ← مرجان چهر.	
مرجانه	زن	3306	/marj1n(a)e/	(عربی، مرجانه) ۱- مروارید خرد؛ ۲- یک دانه مروارید خرد، واحد مرجان به معنی یک دانه مرجان؛ ۳- (آعلام) روستایی در شهرستان تربت حیدریه در استان خراسان رضوی.	
مرحمت	زن	11406	/marha(e)mat/	(عربی) لطف و مهربانی داشتن، مهربانی، لطف.	
مریان	زن	32	/mary1n/	۱- شهر درختی؛ ۲- (آعلام) نام روستایی در بخش مرکزی توالش.	
مریم	زن	1656605	/maryam/	۱- (در گیاهی) گل سفید خوشه‌ای خوشبو و دارای عطر با دوام، و نیز گیاهی علفی، پایا و زینتی این گل که از خانواده‌ی سوسن است و پیاز دارد؛ ۲- (آعلام) ۱) نام سوره‌ی نوزدهم از قرآن کریم دارای نود و هشت آیه؛ ۲) [قرن اول میلادی] مریم عذرا مادر عیسی(ع) دختر عمران و از نسل داوود؛ ۳) مریم [قرن اول میلادی] از نخستین پیروان حضرت عیسی(ع)؛ ۴) مریم مجدلیه؛ [قرن اول میلادی] بنا بر روایت های مسیحی زنی که به راه راست هدایت شد یا به مسیحی حضرت عیسی(ع) از دیوانگی نجات یافت.	
مژده	زن	27789	/mo4de/	خبر خوش و شادی بخش، بشارت، مزدگانی.	
مژگان	زن	121541	/mo4(e)g1n/	۱- مژه‌ها، موی پلک چشم؛ ۲- (در اصطلاح عشاق) اشاره به سنان و نیزه و پیکان و تیر که از کرشمه و غمزه‌های معشوق به هدف سینه‌ی عاشق می‌رسد، دارد.	
مسعوده	زن	1666	/maseude/	(عربی) (مؤنث مسعود) (در قدیم) خجسته، مبارک، + ← مسعود. ۱- و ۲-	
مشاعل	زن	58	/ma21'el/	(عربی) (جمع مَشْعَل و مَشْعَلَه) (در قدیم) مشعل‌ها؛ [مَشْعَل = افروخته و فروزان].	
مشانا	زن	16	/ma21n1/	(مشان = نوعی از بهترین خرما + ا (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به مشان(؟)؛ ۲- (به مجاز) دارای حلاوت و شیرینی؛ ۳- (در پهلوی، mašāna) مشیانه، زن نخستین.	
مشك ناز	زن	937	/mo(e)2k n1z/	(آعلام) (در شاهنامه) نام یکی از چهار دختر آسیابان که به همسری بهرام گور در آمدند.	
مشکات	زن	255	/me2k1t/	(عربی) ۱- از واژه‌های قرآنی؛ ۲- (در قدیم) چراغدان؛ ۳- ظرف بلورین که در آن چراغ می‌افروختند و نور از آن به هر سو منعکس می‌شد و فضای زیادی را روشن می‌کرد؛ ۴- (در عرفان) مراد از مشکات نفس است در مرتبه‌ی بالملکه و یا عقل، بالمستفاد.	
مشکین	زن	93	/mo(e)2kin/	(سنسکریت - فارسی) ۱- (در قدیم) مُشْك اَلود؛ ۲- (به مجاز) معطر؛ ۳- (به مجاز) سیاهرنگ.	
مشکین دخت	زن	3	/m.-doxt/	(سنسکریت - فارسی) ۱- دختر مُشْك اَلود و معطر؛ ۲- دختر سیه موی؛ ۳- (به مجاز) جذاب و دل‌انگیز.	
مشیا	زن	17	/ma2iy1/	۱- مشیا (در اوستا) به معنی فناپذیر، درگذشتنی، مردم و انسان آمده؛ ۲- (در بندهشن پهلوی) «مشیا» به منزله‌ی «آدم» و مشیوئی به منزله‌ی «حوا» در نزد اقوام سامی است؛ و مشیوئی را «مشیانه» هم گویند.	
مشیانه	زن	18	/ma2iy1ne/	۱- این واژه به معنای «نخستین آفریده» است. + ← مشیا؛ ۲- (آعلام) (در اسطوره‌ی ایرانی) مشیه و مشیانه دو انسان که بر اثر ریختن نطفه‌ی کیومرث بر زمین و رویدن بوته‌ی ربوایی از آن پدید آمدند و نسل بشر را پدید آوردند.	
معصومه	زن	1174542	/maesume/	(عربی) (مؤنث معصوم) ۱- (در قدیم) زن بی‌گناه و پاک. + ← معصوم. ۱- ؛ ۲- (آعلام) لقب حضرت فاطمه (معصومه) خواهر گرامی امام رضا(ع).	
مقصوده	زن	185	/maqsude/	(عربی) ۱- مطلوب و خواسته شده و محبوب و مورد پسند؛ ۲- مورد علاقه.	
ملاحت	زن	6990	/ma(e)lahat/	(عربی) ۱- حالتی در چهره که شخص را دوست داشتنی می‌نماید، نمکین بودن، با نمک بودن؛ ۲- خوشایند بودن، دوست داشتنی بودن.	
ملایم	زن	565	/molayem/	(عربی) ۱- فاقد شدت و تنیدی؛ ۲- (به مجاز) دارای اخلاق خوش و سازگار با دیگران، مهربان، نرم‌خو؛ ۳- (در حالت قیدی) با نرمی و آهستگی، به آرامی، آهسته؛ ۴- (در قدیم) دارای تطابق، سازگار، متناسب؛ ۵- (در قدیم) خوشایند.	
ملودی	زن	527	/melodi/	(فرانسوی، melodie) (در موسیقی) توالی تعدادی از اصوات در موسیقی سازی و آوازی، به گونه ای که یک واحد مستقل را بسازد و معمولاً قابل زمزمه کردن باشد.	
ملیسا	زن	1384	/malis1/	(عربی) ۱- زمانی بین مغرب و نماز عشا؛ ۲- ماه صفر؛ ۳- ماهی بین آخر گرما و زمستان.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	175 of 187
ممتاز	زن	1069	/momt1z/	(عربی) ۱- دارای امتیاز، برتر، برجسته؛ ۲- عالی، خوب، مرغوب؛ ۳- مشخص، جدا، متمایز؛ ۴- (در قدیم) مشهور.	
منصوره	زن	105685	/mansure/	(عربی) ۱- (مؤنث منصور)، ← منصور ۱- و ۲-؛ ۲-(آعلام) شهر بندری، در شمال مصر، بر کرانه‌ی راست رود نیل.	
مهبان	زن	187	/mahb1n/	(مَه = ماه + بان (پسوند محافظ یا مسئول))، (به مجاز) زیبا و مهتاب رو.	
مهدیا	زن	60	/mahdiy1/	(مهدی = هدایت شده + ا (اسم ساز))، دختر هدایت شده.	
مهرا عظم	زن	222	/m.-1ezam/	(مهر = مهربانی و محبت + اعظم = بزرگ)، ۱- مهربانی و محبت بزرگ؛ ۲- (به مجاز) بسیار مهربان.	
مهرآذر	زن	109	/m.-1zar/	(مهر = مهربانی و محبت + آذر = آتش)، ۱- آتش مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) بسیار مهربان و با محبت، پر عاطفه و احساس.	
مهرآذین	زن	180	/m.-1zin/	(مهر = مهربانی و محبت + آذین (در قدیم) آیین، رسم، قاعده)، ۱- در آیین و روش مهربانی و محبت، دارای آیین و رسم مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) مهرورز، با محبت، مهربان.	
مهرآرا	زن	144	/m.-1r1/	(مهر = مهربانی و محبت + آرا = مخفف آراینده، آراسته، آراستن، زینت و آرایش)، ۱- ویژگی آن که به مهربانی و محبت آرایش شده، آراسته به مهربانی؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
مهرآسا	زن	1044	/m.-1s1/	(مهر + آسا (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید، مانند خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
مهرآفاق	زن	253	/m.-1f1q/	(مهر = مهربانی و محبت + آفاق = گیتی، جهان، زمانه، روزگار)، (به مجاز) مهربان و با محبت،	
مهرآفرین	زن	1027	/m.-1farin/	آفریننده ی مهر و محبت و دوستی.	
مهرآنا	زن	248	/m.-1n1/	(فارسی - ترکی) (مهر = محبت و دوستی، مهربانی + آنا = مادر) ۱- مهربانی و محبت و دوستی مادر؛ ۲- (به مجاز) مهربان و با محبت.	
مهرآوه	زن	59	/mehr1ve/	(= مهرابه)، ← مهرابه.	
مهرآیین	زن	128	/m.-1'in/	دارای مهر و محبت و دوستی، دارای مهربانی، دارای آیین و روش دوستی و مهربانی.	
مهربان	زن	5199	/mehr(a)b1n/	۱- با محبت، با مهر، نیکی کننده، رحم کننده؛ ۲- (در عرفان) مهربان صفت ربوبیت را گویند؛ ۳- (آعلام) نام شهری در شهرستان سرباب در استان آذربایجان شرقی.	
مهردیس	زن	5	/m.-dis/	(مهر = خورشید + دیس (پسوند شباهت))، ۱- مثل خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیباروی عزیز و گرامی.	
مهرشید	زن	216	/m.-2id/	(= خورشید)، ← خورشید.	
مهریا	زن	72	/mehriy1/	(مهری + ا (پسوند نسبت))، منسوب به مهری (مهر)، ← مهری و مهر.	
مهربار	زن	32	/m.-y1r/	(مهر = مهربانی و محبت + بار (پسوند دارندگی))، ۱- دارنده‌ی مهربانی و محبت؛ ۲- (به مجاز) مهربان.	
مهریز	زن	24	/mehr1z/	(آعلام) نام شهری در استان یزد که در گذشته مهرگرد، مهری‌گرد، مهرجرد، میگرد و میجرد نامیده می‌شده است و بنای آن را به مهرنگار، دختر انوشیروان، پادشاه ساسانی نسبت داده‌اند.	
مهنور	زن	200	/mah nur/	(مَه = ماه + نور) ۱- نور ماه؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
مه‌یاس	زن	24	/mah y1s/	(مَه = ماه + یاس)، ۱- ماهی که چون گل یاس است؛ ۲- یاسی که چون ماه است؛ ۳- (به مجاز) زیباروی و با طراوت.	
مهین	زن	145882	/me(a)hin/	۱- بزرگترین (از نظر سال)؛ ۲- (در قدیم) بزرگتر، بزرگترین (از نظر مقام و رتبه و ارزش). [این نام چنانچه به فتح اول (مَهِین) mahin تلفظ شود مرکب از (مَه = ماه + ین (پسوند نسبت)) می‌باشد و منسوب به ماه است].	
مهین‌دخت	زن	7728	/m.-doxt/	۱- (مهین + دخت = دختر)، دختر بزرگ و بلند قدر؛ ۲-(مَهِین + دخت = دختر)، دختر ماه‌گونه، ۳- (به مجاز) زیبارو.	
موحده	زن	173	/movahhede/	(عربی) (مؤنث موحده)، ← موحده.	
موزون	زن	4	/mo(w)zun/	(عربی) ۱- دارای اجزای منظم، هماهنگ، متناسب و زیبا؛ ۲- دارای آهنگ موسیقی؛ ۳- (در حالت قیدی) به صورت هماهنگ و متناسب؛ ۴- (در قدیم) لطیف و حساس.	
موژان	زن	982	/mu41n/	(= موجان) (در قدیم) خمار، پر کرشمه (چشم).	
مولود	زن	26093	/mo(w)lud/	(عربی) ۱- آن که به دنیا آمده، زاده شده، فرزند؛ ۲- تولد، میلاد؛ ۳- (به مجاز) نتیجه، حاصل؛ ۴- (در احکام نجوم) زمان تولد.	
مولوده	زن	303	/mo(w)lude/	(عربی) (مؤنث مولود)، ← مولود.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	176 of 187
مونا	زن	27986	/mun1/	صاحب دساتیر کلمه‌ی «مانا»، که نام خدای عز و جل است به «مونا» تصحیح کرده و آورده است که « باید دانست که مونا بالوا و خدا را گویند» و دکتر معین در حاشیه برهان قاطع گفته است: «مانا هزوارش مئونا و مونا می باشد». بنابر این، مونا (= مانا) نام خدای عنوجا، است.	
مونس	زن	7819	/munes/	(عربی) هم نشین و همراز، همدم.	
میترا	زن	76812	/mitr1/	(اوستایی) ۱- مهر، خورشید؛ ۲- پیمان؛ ۳- (= مهر)، ← مهر.	
میترا دخت	زن	6	/m.-doxt/	(میترا = مهر، خورشید + دخت = دختر)، ۱- دختر خورشید، دختری که مانند خورشید است؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
میتراناز	زن	1	/m.-n1z/	(میترا = مهر، خورشید + ناز = افتخار)، ۱- ماهی‌ی افتخار خورشید؛ ۲- (به مجاز) بسیار زیبا و درخشان.	
میترانوش	زن	1	/m.-nu2/	(میترا = مهر، خورشید + نوش = جاویدان )، ۱- مهر جاوید، خورشید جاویدان؛ ۲- (به مجاز) زیبارو و زیبایی جاویدان و همیشگی.	
میخوش	زن	6	/mey xo2/	دارای مزه‌ی ترش و شیرین.	
میشا	زن	188	/mi21/	۱- (در گیاهی) همیشه بهار، همیشه جوان و همیشه‌ی جوان، نوعی از ریاحین که همیشه سبز می‌باشد؛ ۲- در زبان عربی به آن «حی العالم» می‌گویند؛ ۳- (در پهلوی) (= مشبه) آدم نخستین.	
میشانه	زن	11	/mi21ne/	(پهلوی) نام نخستین زن (حوا)، ← مشیا و مشیانه.	
میگون	زن	5	/meygun/	۱- مخمور، خمار آلود (چشم)؛ ۲- (در قدیم) به رنگ می، سرخ رنگ.	
میلاوه	زن	4	/mil1ve/	نوبد، بشارت، مزدگانی.	
میمنت	زن	5047	/meymanat/	(عربی) سعادت، فرخندگی، مبارکی.	
مینا	زن	213805	/min1/	۱- پرندۀ‌ای شبیه سار با پرهای رنگارنگ که به راحتی قادر به تقلید صدای انسان و حیوانات است، مرغ مقلد، مرغ مینا؛ ۲- (در گیاهی) گلی معمولاً سفید با گلچۀ‌های گل برگ‌ی که انواع گوناگون دارد؛ ۳- (در گیاهی) گیاه یک ساله و بوته‌ای این گل با برگ‌های دندانۀ دار؛ ۴- (در صنایع دستی) لعاب شیشه‌ای شفاف و رنگی که برای تزئین فلزات و کاشی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ ۵- نوعی شیشه رنگی به ویژه سبز که از آن انواع ظروف می‌سازند؛ ۶- (در قدیم) ظرفی که از این شیشه ساخته می‌شود؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) شراب؛ ۸- (در قدیم) کما.	
مینا دخت	زن	93	/m.-doxt/	(مینا + دخت = دختر)، ۱- دختر مینا، دختر شبیه به مینا، ← مینا؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
میناگون	زن	1	/m.-gun/	(مینا + گون (پسوند شباهت))، ۱- مانند مینا، شبیه به مینا، ← مینا؛ ۲- (در ادبیات) سبز رنگ؛ ۳- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
میناوش	زن	4	/m.-va2/	(مینا + وش (پسوند شباهت))، ۱- مانند مینا، شبیه به مینا، ← مینا؛ ۲- (به مجاز) زیبا و با طراوت.	
مینو	زن	17275	/minu/	۱- (در ادیان) بهشت، فردوس؛ ۲- (در پهلوی) این واژه مینوک و صورت اوستایی آن مَینِیو به معنی روان، خرد و روح آمده است.	
مینوچهر	زن	30	/m.-3ehr/	(مینو = بهشت + چهر = چهره)، ۱- بهشت چهره، بهشتی روی؛ ۲- (به مجاز) حوروش و زیبارو.	
مینودخت	زن	217	/m.-doxt/	(مینو = بهشت + دخت = دختر)، ۱- دختر بهشتی؛ ۲- (به مجاز) حوروش و زیبارو.	
مینورخ	زن	8	/m.-rox/	(= مینوچهر)، ← مینوچهر.	
مینوفر	زن	64	/m.-far/	۱- دارای فر و شکوه بهشتی، دارای شأن بهشتی؛ ۲- (به مجاز) حوروش و زیبارو.	
میهن	زن	1156	/mihan/	۱- کشوری که در آن شخص به دنیا آمده و تابعیت دولت آن را دارد، وطن؛ ۲- (در قدیم) زادگاه، موطن؛ ۳- (در قدیم) خانه، خانمان، قبیله.	
میلا	زن	46	/mil1/	یکی از انواع مرغابی، لک لک.	
نبیه	زن	1199	/nabih/	(عربی) ۱- شریف، بزرگوار؛ ۲- (در قدیم) آگاه، هوشیار.	
نَجلا	زن	536	/najl1/	(عربی) (مؤنث انجل)، زن فراخ چشم، زنی که چشمانی وسیع و زیبا داشته باشد.	
نَجمه	زن	95945	/najme/	(عربی) (مؤنث نجم) ۱- (در قدیم) ستاره، اختر، نجم؛ ۲- (در گیاهی) نام درختی است که در عربی به آن ابو حنیفه می‌گویند؛ ۳- (أعلام) نجمه مادر گرامی حضرت امام رضا(ع) امام هشتم شیعیان.	
نَجمیه	زن	1943	/najmiye/	(عربی) (نجم + آیه /iyye/ (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نجم؛ ۲- (به مجاز) درخشان مثل ستاره.	
نَجوا	زن	476	/najv1/	(عربی) سخن آهسته؛ صحبت کردن با یکدیگر معمولاً با صدای آهسته به قصد این که کسی آن را نشنود.	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	177 of 187
نَحلَه	زن	176	/nahle/	(عربی) ۱- عطیه، بخشیش؛ ۲- مذهب، دیانت.	
نَدیمه	زن	1439	/nadime/	(عربی) زن یا دختری که معمولاً با ملکه، شاهزاده‌ها، یا زنان بزرگ دیگر همنشین و هم صحبت هستند.	
نَرَجِس	زن	62611	/narjes/	(معرب از فارسی نرگس) (در قدیم) (در گیاهی) نرگس، ← نرگس.	
نَرسه	زن	3	/narse/	۱- (اوستایی) گونه‌ی دیگر نرسی، ← نرسی؛ ۲- (در اوستا و پارسی میانه) فرشته و ایزدی است نظیر جبرئیل حامل وحی و او يك اهورامزدا است. + ← نرسی. ۲-	
نَزیه	زن	18	/nazih/	(عربی) ۱- پاك، نيكو؛ ۲- (در قدیم) یا صفا، خرم.	
نَستَر	زن	574	/nastar/	(در قدیم) (در گیاهی) نسترن، ← نسترن.	
نَستَرَن	زن	43256	/nastaran/	۱- (در گیاهی) گلی شبیه رُز ولی کم پُرتَر و کوچکتر از آن به رنگ‌های صورتی، سفید یا زرد؛ ۲- گیاه این گل که درختچه‌ای افراشته یا پراکنده از خانواده‌ی گل سرخ است؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) رخسار و بناگوش معشوق.	
نَسیبه	زن	8769	/nasibe/	(عربی) ۱- (در قدیم) دارای اصل و نسب؛ ۲- خویشاوند و نزدیک؛ ۳- (أعلام) نام يك زن صحابی شجاع از بني نَجّار که در هنگام ظهور اسلام به پیامبر اسلام(ص) ایمان آورد و در سلك صحابه‌ی وی در آمد و در جنگ‌ها شرکت و مردانه دوشادوش مسلمانان بیکار می‌کرد.	
نَسیم	زن	45479	/nasim/	(عربی) ۱- باد ملایم و خنک، باد بسیار آرام؛ ۲- (در قدیم) بوی خوش؛ ۳- (در عرفان) تجلی جمالی الهی و رحمت متواتر و نفسِ رحمانی را گویند.	
نَسیما	زن	195	/nasim1/	(عربی - فارسی) (نسیم + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به نسیم، ← نسیم.	
نَسیمه	زن	13886	/nasime/	(عربی - فارسی) (نسیم + ه) (پسوند نسبت))، ۱- باد بسیار ملایم؛ ۲- (در قدیم) بوی خوش.	
نَصرَا	زن	39	/nasr1/	(عربی - فارسی) (نصر + ا) (پسوند نسبت و اسم ساز))، منسوب به نصر، ← نصر. ۱- و ۲-	
نَصبیه	زن	13288	/nasibe/	(عربی) (مؤنث نصب)، ۱- سهم کسی از چیزی، بهره، حصه؛ ۲- قسمت هر کس از سرنوشت.	
نَظّاره	زن	278	/naz1re/	(عربی) (در قدیم) بیننده، تماشاگر.	
نَظیره	زن	1746	/nazire/	(عربی) (مؤنث نظیر)، ۱- همتا، همانند؛ ۲- (در ادبیات) شعر یا داستانی که به استقبال از شاعر یا نویسنده دیگری سروده یا نوشته می‌شود.	
نَعْنا	زن	711	/naen1/	(از عربی، نعناع) (در گیاهی) نعناع، گیاهی علفی و کاشتنی که ساقه و برگ‌های خوشبوی آن خوراکی و دارویی است و ساقه‌ی چهارگوش و زیرزمینی و گاهی گل‌های رنگین دارد.	
نَعیما	زن	266	/naeim1/	(عربی - فارسی) (نعیم + ا) (پسوند نسبت))، منسوب به نعیم، ← نعیم. ۱-، ۲- و ۳-	
نَعیمه	زن	28178	/naeime/	(عربی - فارسی) (نعیم + ه) (پسوند نسبت)) منسوب به نعیم، ← نعیم. ۱-، ۲- و ۳-	
نَغمه	زن	9012	/naqme/	(عربی) ۱- (در موسیقی) آهنگ یا ملودی؛ ۲- آواز، تصنیف یا صوت موسیقایی که از آلات موسیقی بر می‌خیزد؛ ۳- (در موسیقی ایرانی) گوشه‌ای در دستگاه شور و آواز بیات ترک از ملحقات شور، دستگاه‌های سه‌گاه، چهارگاه، ماهور، راست پنج‌گاه و نوا؛ ۴- (در موسیقی ایرانی) نت یا صدایی که دارای زیر و بمی مشخص باشد.	
نَفعه	زن	13	/nafhe/	(عربی) (در قدیم) بوی خوش.	
نَفیسا	زن	84	/nafis1/	(عربی - فارسی) (نفیس + ا) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نفیس، گران‌بها، قیمتی؛ ۲- (در قدیم) ارجمند و گرامی.	
نَفیسه	زن	39091	/nafise/	(عربی) (مؤنث نفیس)، ۱- گران‌بها، قیمتی؛ ۲- (در قدیم) ارجمند و گرامی؛ ۳- (أعلام) نفیسه دختر حسن ابن زید از خاندان گرامی امام حسن مجتبی(ع) که بانوی خدایست، عارف و زاهد بود.	
نَقشین	زن	800	/naq2in/	(عربی - فارسی) (در قدیم) دارای نقش، نقش‌دار.	
نَقیبه	زن	39	/naqibe/	(عربی) (مؤنث نقیب)، ← نقیب. ۱-	
نَکیسا	زن	1015	/nakis1/	(= نگیسا) (أعلام) [قرن ۶ میلادی] نام یکی از رامشگران و نوازندگان عهد خسرو پرویز و مربوط به وی که اختراع خسروانی را به او نسبت می‌دهند.	
نَهارا	زن	4	/nah1r1/	(عربی - فارسی) (نهار (در قدیم) = روز + ا) (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نهار، مربوط به نهار؛ ۲- (به مجاز) روشن؛ ۳- (به مجاز) زیبا.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	178 of 187
نَوا	زن	726	/nav1/	۱- صدای موسیقایی، نغمه؛ ۲- (در موسیقی ایرانی) یکی از دستگاه‌های هفت‌گانه‌ی موسیقی سنتی ایران؛ ۳- آواز پرندگان خوش صدا، مانند بلبل؛ ۴- (در قدیم) (در موسیقی ایرانی) آواز، از الحان قدیمی، ۵- پرده، مقام؛ ۶- سامان و ترتیب و نظم؛ ۷- (در قدیم) (به مجاز) نفع و سود، فراخی نعمت، فراخی.	
نَوازش	زن	22	/nav1ze2/	(اسم مصدر از نوازدن)، ۱- از روی مهربانی دست بر سر و روی کسی کشیدن؛ ۲- به آرامی و پی‌پی لمس کردن، مهربانی، لطف؛ ۳- (در قدیم) تسلی و دلجویی، بخشش و عطا، ترنم و تغنی؛ ۴- عمل نواختن آلات موسیقی.	
نَوال	زن	2480	/nav1l/	(عربی) ۱- آنچه بخشیده می‌شود، عطیه؛ ۲- (در قدیم) بخشش و عطا.	
نَیر	زن	10445	/nayyer/	(عربی) ۱- روشن، منور؛ ۲- (در قدیم) ستاره، کوکب.	
نَیره	زن	38489	/nayyere/	(عربی) روشن، منیر، بسیار درخشان.	
نَیراعظم	زن	387	/n.-aezam/	(عربی) ۱- (به مجاز) خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا و تابناک.	
نُزَهِت	زن	3091	/nozhat/	(عربی) ۱- خوشی، شادی؛ ۲- پاک‌ی، بی‌الایشی؛ ۳- تفرج؛ ۴- (در موسیقی ایرانی) سازی قدیمی از خانواده‌ی سازهای زهی؛ ۵- (در قدیم) خوش آب و هوایی و خرمی.	
نُزَهِت‌الزمان	زن	213	/nozhatozzam1n/	موجب خوشی و شادمانی اهل زمانه.	
نُصرت	زن	11805	/nosrat/	(عربی) ۱- یاری، کمک؛ ۲- (در قدیم) پیروزی، فتح.	
نُقره	زن	8585	/noqre/	(از سغدی) (در شیمی) فلزی گران‌بها، نرم، و سفید با جلای فلزی که در ساختن زیور آلات، آینه و... بکار می‌رود، سیم.	
نِدا	زن	121503	/ned1/	(عربی) صدای بلند، آواز، بانگ.	
نِسا	زن	55884	/nes1/	(عربی، نساء؛) ۱- (در قدیم) زنان؛ ۲- (اعلام) ۱) سوره‌ی چهارم از قرآن کریم، دارای صد و هفتاد و شش آیه؛ ۲) شهر باستانی، در نزدیکی شهر کنونی عشق آباد در ترکمنستان.	
نِکو	زن	28	/neku/	(= نیکو) ۱- زیبا، شخص زیبا رو؛ ۲- شایسته، پسندیده، نیکوکار؛ ۳- (در قدیم) نیکو، خوب.	
نِگار	زن	64284	/neg1r/	۱- (به معنی نگاشتن و نگاریدن)؛ نقش، تصویر؛ ۲- (به مجاز) معشوق زیباروی؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) دختر یا زن زیباروی؛ بت و صنم؛ ۴- زیور و زینت؛ ۵- نقش نگین؛ ۶- (در قدیم) رنگین و منقش؛ ۷- (اعلام) نام شهری در شهرستان بردسیر، در استان کرمان.	
نِگارِه	زن	239	/neg1re/	نقش، شکل، تصویر	
نِگاه	زن	298	/neg1h/	۱- عمل نگریستن، دید، نظر؛ ۲- چشم؛ ۳- (به صورت شبه جمله) (در گفتگو) نگاه کنید، نگاه کن.	
نِگین	زن	66925	/negin/	۱- سنگ یا فلزی زینتی و معمولاً قیمتی که بر روی انگشتر، گوشواره، گردنبند و جز آنها کار می‌گذارند؛ ۲- (در قدیم) سنگ قیمتی که معمولاً برای تزئین بر روی چیزی کار می‌گذاشته‌اند؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) انگشتر نگین‌دار پادشاهان و فرمانروایان که به جای مهر به کار می‌رفته است؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) انگشتر.	
نِگین‌چهره	زن	1	/n.-3ehre/	۱- (به مجاز) ویژگی آن که چهره‌اش چون نگین، زیبا و قشنگ است؛ ۲- (به مجاز) زیباروی و ارزشمند.	
نِلی	زن	220	/neli/	صورت دیگر نیلی، ← نیلی.	
نِلیسا	زن	13	/nelis1/	(نلی + سا (پسوند شباهت))، شبیه به نلی، مانند نلی، ← نلی و نیلی.	
نِها	زن	45	/neh1/	۱- آبگینه، شیشه؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
نِویسا	زن	63	/nevis1/	(در قدیم) قادر به نوشتن، یا سواد.	
نِیسا	زن	49	/neys1/	(نی= نام گیاهی، ساز بادی، نیشکر، نیزار + سا (پسوند شباهت))، ۱- همانند نی، شبیه به نی، ۲- (به مجاز) زیبا، یا طراوت، دلپذیر و دلنشین؛ ۳- شیرین.	
نائله	زن	1717	/n1'ele/	(عربی) (مؤنث نائل)، ۱- یابنده، بهره‌مند؛ ۲- کسی که به مقصود و مطلوب خود برسد. + ن.ک. نائل.	
نائیرِکا	زن	21	/n1'irik1/	(اوستایی) بانو، زن. [برابر یا واژه‌ی اوستایی «nairika» به معنی زن صالحه‌ی شوهر کرد.]	
نایت	زن	1	/n1bet/	(عربی) ۱- رویانده؛ ۲- روینده؛ ۳- تازه از هر چیز که بروید و کوچک باشد؛ ۴- (اعلام) نام جایی و دهی در بصره.	
ناتا	زن	16	/n1t1/	(نا= (پیشوند نفی) + تا = نظیر، مانند، لنگه)، بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا.	
ناجیه	زن	1769	/najiye/	(عربی) (مؤنث ناجی)، ← ناجی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	179 of 187
نادره	زن	11104	/nadere/	(عربی) ۱- شخص هوشمند و دارای نبوغ که نظیر او کمتر ظهور می‌کند؛ ۲- (به مجاز) (در قدیم) سخن یا حکایت با معنی و دل‌نشین؛ ۳- (آعلام) نادره بانو نقاش ایرانی سده‌ی یازدهم که در هنر نقاشی در آن دوران سرآمد بود، + ← نادر ۱- و ۲-	
نادیا	زن	25000	/n1diy1/	(عربی) (اسم فاعل مؤنث از نادى) زن خوش آواز.	
نادیه	زن	9199	/n1diye/	(عربی) (مؤنث نادى)، ندا دهنده، ندا کننده.	
نارا	زن	18	/n1r1/	(نار) + (پسونند نسبت ساز)) ۱- آتشین؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
نارین	زن	2	/n1rbon/	۱- نارون، درخت انار، انار؛ ۲- (آعلام) شهر تجاری، در جنوب شرقی فرانسه، نزدیک ساحل مدیترانه.	
ناردانه	زن	2483	/n1r d1ne/	۱- (در قدیم) دانه‌ی انار؛ ۲- (به مجاز) اشك خونین.	
ناردیس	زن	2	/n1rdis/	(نار = انار، آتش + دیس (پسونند شباهت))، ۱- مثل انار (میوه)؛ ۲- مانند آتش؛ ۳- (به مجاز) زیباروی و سرخ‌گون.	
نارگل	زن	1258	/n1r gol/	گل انار، (گلنار).	
نارمینا	زن	7	/n1r min1/	[نار= آتش + مینا= ظرف شیشه‌ای که از مینا ساخته شده است؛(به مجاز) جام شراب] ۱- روی هم به معنی آتشی که در مینا است؛ ۲- (به مجاز) زیبا، شاداب و پر حرارت.	
نارون	زن	89	/n1rvan/	(در گیاهی) ۱- گروهی از گیاهان درختی برگ ریز زینتی یا جنگلی خودرو که میوه‌ی فندقه‌ی بالدار آنها اوایل فروردین می‌رسد، آغال پشه؛ ۲- درختی برگ ریز که در همه جا پراکنده و از جمله درختان جنگلی نقاط معتدل است.	
نارون	زن	89	/n1rvon/	(در قدیم) (در گیاهی) درخت انار، نارین، انار. + ن.ك. نارین. ۱-	
ناروین	زن	4	/n1rvin/	(نار= انار + وین(پسونند تصغیر، پسونند مکان))، ۱- انار کوچک؛ ۲- انارستان؛ ۳- (به مجاز) سرخگون و زیباروی.	
نارین	زن	1485	/n1rin/	(عربی - فارسی) (نار + ین (پسونند نسبت))، ۱- منسوب به نار، آتش؛ ۲- (به مجاز) سرخ رنگ (زیبا).	
نارینا	زن	50	/n1rin1/	(عربی - فارسی) (نارین + ا (پسونند نسبت))، منسوب به نارین، ← نارین.	
نازآفرید	زن	3	/n1z 1farid/	(= ناز آفرین)، ← ناز آفرین.	
نازآفرین	زن	3529	/n1z 1farin/	(= نازآفریننده) ۱- (به مجاز) معشوقی که ناز بسیار به کار برد؛ ۲- آن‌که نعمت و رفاه و خوشی پدید آورد؛ ۳- نازآفریده؛ ۴- پدید گشته از ناز و فخر و تکبر؛ ۵- به لطف و نرمی آفریده شده.	
نازیو	زن	4	/n1z bu/	(در گیاهی) شاهسیرم، ریجان، ← ریجان.	
نازیری	زن	6558	/n1z pari/	(آعلام) نام دختر پادشاه خوارزم که همسر بهرام گور بود.	
نازتاب	زن	33	/n1z t1b/	۱- (آعلام) ۱) (در شاهنامه) (= ناز)، از نام‌های شاهنامه، ۲) نام یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن روستایی به نزد بهرام گور آمدند و برای او جامه خواندند و بهرام آن چهار را به همسری گرفت.	
نازجهان	زن	11	/n1z(e) jah1n/	ناز همه‌ی دنیا، موجب افتخار و مباهات در دنیا.	
نازدخت	زن	21	/n1z doxt/	(ناز + دخت = دختر)، ۱- ویژگی دختری که ناز دارد و رفتارش خوشایند و جذاب است؛ ۲- دختر دارای کرشمه و غمزه؛ ۳- دختری که باعث افتخار و مباهات است؛ ۴- دختر لطیف.	
نازشیرین	زن	14	/n1z 2irin/	(به مجاز) ۱- ویژگی دختری که زیبا، گرامی و عزیز است؛ ۲- زیبارو و عزیزی که ناز دار، گرامی و نازنین است.	
نازفر	زن	71	/n1z far/	۱- ناز شکوهمند؛ ۲- (به مجاز) زیباروی باشکوه.	
نازگیتی	زن	2	/n1z giti/	(= ناز جهان)، ← ناز جهان.	
نازلی	زن	5296	/n1zli/	(ترکی) نازنین، نازنده، دارای ناز، نازدار.	
نازمهر	زن	31	/n1z mehr/	۱- مهر نازنین؛ ۲- (به مجاز) زیباروی مهربان.	
نازمهری	زن	2	/n1z mehri/	(= نازمهر)، ← نازمهر	
نازنین	زن	77214	/n1zanin/	۱- بسیار دوست داشتنی، عزیز و گرامی، زیبا، ظریف؛ ۲- (به مجاز) گرانمایه، با ارزش؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) معشوق و دلبر؛ ۴- (در قدیم) شخص زیبا و ظریف؛ ۵- (در قدیم) نازکننده، نازنده.	
نازنین‌رقیه	زن	12	/n.-roqtye/	(فارسی - عربی) ۱- رقیه‌ی دوست داشتنی؛ ۲- رقیه‌ی عزیز و گرامی؛ ۳- رقیه‌ی زیبا و گرانمایه. + ← نازنین و رقیه.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	180 of 187
نازنین زهرا	زن	1992	/n.-zahr1/	(فارسی - عربی)، ۱- زهراي دوست داشتني؛ ۲- زهراي عزيز و گرامي؛ ۳- زهراي زيبا و گرانمايه. + ← نازنين و زهرا.	
نازنین زینب	زن	129	/n.-zeynab/	(فارسی - عربی)، ۱- زينبِ دوست داشتني؛ ۲- زينبِ عزيز و گرامي؛ ۳- زينبِ زيبا و گرانمايه. + ← نازنين و زينب.	
نازنین فاطمه	زن	502	/n.-f1tame/	(فارسی - عربی)، ۱- فاطمه‌ي دوست داشتني؛ ۲- فاطمه‌ي عزيز و گرامي؛ ۳- فاطمه زيبا و گرانمايه. + ← نازنين و فاطمه.	
نازنین مریم	زن	10	/n.-maryam/	(فارسی - عبري)، ۱- مریم دوست داشتني؛ ۲- مریم عزيز و گرامي؛ ۳- مریم زيبا و گرانمايه. + ← نازنين و مریم.	
نازنین نرگس	زن	4	/n.-narges/	(فارسی - از یونانی)، ۱- نرگس دوست داشتني؛ ۲- نرگس عزيز و گرامي؛ ۲- نرگس زيبا و گرانمايه. + ← نازنين و نرگس.	
نازوالا	زن	2	/n1z v1l1/	۱- مایه‌ي فخر و مباحات بسیار، داراي ناز و کرشمه شایسته و پسندیده؛ ۲- (به مجاز) بسیار جذاب و دلپذیر.	
نازی	زن	31049	/n1zi/	(ناز + ي (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به ناز؛ ۲- (در گفتگو) نازدار؛ ۳- آن که بسیار ناز کند، پر ناز؛ ۴- (به مجاز) زيبا.	
نازیتا	زن	300	/n1zit1/	(نازي + تا = نظیر، مانند، لنگه)، ۱- نظیر و مانند نازي، لنگه‌ي نازي؛ ۲- (به مجاز) زيبا.	
نازی دخت	زن	2	/n1zi doxt/	(نازي + دخت = دختر)، ۱- دختر نازدار، دختر با ناز؛ ۲- (به مجاز) جذاب و دلپذیر.	
نازیک	زن	278	/n1zik/	(در ترکی) نازك، باریك، ظریف، لطیف.	
نازیلا	زن	18945	/n1zil1/	(فارسی - ترکی) با ناز و کرشمه، با ناز.	
نازین	زن	42	/n1zin/	(= نازی)، ← نازی.	
ناژین	زن	47	/n14in/	نازون، شجر(البق، یشه غال، ← نارون.	
ناعمه	زن	772	/n1eeme/	(عربی) (مؤنث ناعم)، ۱- نرم و لطیف؛ ۲- مرغزار، باغ.	
نافله	زن	35	/n1fele/	(عربی) ۱- (به مجاز) (در فقه) نماز نافله؛ ۲- (در ادیان) عبادتي که انجام دادنِ آن واجب نباشد؛ ۳- فرزندِ فرزند، نوه؛ ۴- عطیه، هدیه.	
ناهید	زن	177411	/n1hid/	۱- (در نجوم) زهره؛ دومین سیاره‌ي منظومه‌ي شمسی به نسبت فاصله از خورشید که از درخشنده‌ترین اجرام آسمانی است، ونوس، [زهرة در نزد قدما نماد خنیاگری و نوازندگی است]؛ ۲- آناهیتا یا ناهید (در اوستا) ایزد آب است و در اوستا به صورت دوشیزه‌ي بسیار زيبا، بلند بالا و خوش پیکر توصیف شده است؛ ۳- (اعلام) نام دیگر کتابون همسر گشتاسب که دختر قیصر روم بود و مادر اسفندیار و پشوتن.	
هیده □	زن	24339	/n1hide/	(= ناهید)، ← ناهید.	
ناوک	زن	8	/n1vak/	۱- (در قدیم) نوعی تیر کوچک و نوک تیز که به وسیله کمان پرتاب می‌شده است؛ نوعی تیر کوچک و نوک تیز که به وسیله‌ي چوبی میان تهی یا چیزی مانند آن پرتاب می‌شده است؛ ۲- (در ادبیات) استعاره از غمزه‌ي چشم و ناز کرشمه است.	
نایره	زن	28	/n1yere/	(عربی) ۱- شعله‌ي آتش، و معمولاً مشبه به هر چیز داراي شدت و نیرومندی، مانند جنگ، خشم و فتنه؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) فتنه، آشوب؛ ۳- (در عروض و قافیه)، نایر.	
نرگس	زن	269292	/narges/	(از یونانی) ۱- (در گیاهی) گل زینتی با گلبرگ‌هاي سفید یا زرد معطر و کاسه‌اي به رنگ سفید یا زرد در وسط؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پیاز دار و از خانواده‌ي سوسن است، خودرو یا زینتی است و در زمستان گل می‌دهد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) چشم؛ [چشمان معشوق را نیز به نرگس تشبیه کرده‌اند]؛ ۴- (در عرفان) طرب و فرح تجویعی عالم که در عمار یافت شده است.	
نرگس دخت	زن	2	/n.-doxt/	۱- (نرگس + دخت = دختر)، دختر نرگس، دختر مثل نرگس، ← نرگس؛ ۲- (به مجاز) دختر زيبا و با طراوت.	
نرگسه	زن	2	/nargese/	(نرگس + ه (پسوند نسبت و شباهت))، ۱- منسوب و شبیه به نرگس، ← نرگس؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) ستاره.	
نرگسی	زن	11	/nargesi/	۱- منسوب به نرگس؛ ۲- نوعي غذا؛ ۳- (در قدیم) نوعي خورش؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) عشوه به صورت زبان درآوردن معشوق در مقابل عاشق؛ ۵- نوعی پارچه‌ی لطیف گران بها.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	181 of 187
نزیهه	زن	88	/nazihe/	(عربی) (مؤنث نزیه)، ← نزیه.	
نسرين	زن	211651	/nasrin/	۱- (در گیاهی) گل‌های زرد یا سفید خوشه‌ای معطر که یکی از گونه‌های نرگس است؛ ۲- گیاه این گل که علفی، پایا، زینتی و از خانواده‌ی نرگس است و برگ‌های بلند و مخطط دارد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) صورت معشوق.	
نسرين دخت	زن	472	/n.-doxt/	(نسرين + دخت = دختر) ۱- دختر نسرين و ش؛ ۲- (به مجاز) زیاروي و یا طراوت.	
نسرين رخ	زن	1	/n.-rox/	(نسرين + رخ = چهره) ۱- ویژگی آن که صورتش چون گل نسرين است؛ ۲- (به مجاز) زیاروي و یا طراوت.	
نسرينه	زن	7	/nasrine/	(نسرين + ه (پسوند نسبت))، منسوب به نسرين ← نسرين.	
نسبیا	زن	30	/nasib1/	(عربی - فارسی) (نسب) = صاحب نسب، اصیل + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نسب؛ ۲- (به مجاز) صاحب اصل و نسب، اصل، نژاده.	
نشاط	زن	1102	/ne(a)21t/	(عربی) ۱- شادی، خوشی، سرزندگی؛ ۲- (در قدیم) میل، عزم، شوق.	
نگارين	زن	95	/neg1rin/	۱- زیبا؛ ۲- آرایش شده، مزین، آراسته؛ ۳- حنا بسته؛ ۴- (به مجاز) دلنشین، دل آویز؛ ۵- (به مجاز) معشوق زیاروي.	
نگین دخت	زن	11	/n.-doxt/	(نگین + دخت = دختر)، ۱- دختری که چون نگین است؛ ۲- (به مجاز) زیاروي و ارزشمند.	
نگین رخ	زن	1	/n.-rox/	(= نگین چهره)، ← نگین چهره.	
نگین زهرا	زن	1	/n.-zahr1/	(فارسی - عربی)، از نام‌های مرکب ← نگین و زهرا.	
نمونه	زن	160	/ne(o,a)mune/	۱- مقدار یا تعداد کم از چیزی یا از مجموعه‌ای که نشان‌دهنده‌ی ویژگی‌های آن چیز یا آن مجموعه است؛ ۲- نمودار؛ ۳- مثال؛ ۴- سرمشق، الگو؛ ۵- دارای ویژگی‌های شایسته که می‌تواند برای دیگران سرمشق باشد.	
نهال	زن	2040	/na(e)h1l/	۱- (در کشاورزی) درخت یا درختچه‌ی نرس که تازه نشانده شده است؛ ۲- (به مجاز) کودک نورسته.	
نهاله	زن	131	/na(e)h1le/	(در قدیم) نهال، ← نهال.	
نهایت	زن	349	/na(e)h1yat/	(عربی) ۱- پایان، انتها؛ ۲- آخرین، بالاترین، بیشترین؛ ۳- بالاترین حد چیزی.	
نهیضت	زن	1388	/ne(a)hzat/	(عربی) ۱- (در سیاست) جنبش؛ ۲- (در قدیم) حرکت، عزم.	
نوبر	زن	8307	/no(w) bar/	۱- ویژگی میوه‌ای که در آغاز فصل خود به بازار می‌آید؛ ۲- (به مجاز) تازه و جدید؛ ۳- (در قدیم) تر و تازه، شاداب؛ ۴- (در قدیم) تحفه، نو برانه.	
نوبهار	زن	2319	/no(w) bah1r/	۱- آغاز فصل بهار؛ ۲- (در قدیم) سبزه‌ی نورسته، گل و شکوفه‌ی تازه رویده؛ ۳- نو بهار (از سنسکریت) (در قدیم) به معنی معشوق یا زن زیبا؛ ۴- (اعلام) نام معبد بودایی در بلخ که به علت وجود بت‌های زیبا در آن، «مشیبه به» زیبارويان و معشوقگان قرار گرفته است.	
نوراهان	زن	25	/no(w) rah1n/	(= نوراهان) (در قدیم) تحفه، سوغات، ارمغان.	
نورسته	زن	4802	/no(w) roste/	۱- تازه رویده؛ ۲- (به مجاز) جوان، تازه بالغ شده.	
نورا	زن	1752	/nur1/	(نور + ا (پسوند نسبت)) ۱- نورانی، درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
نورالزهرا	زن	27	/nuroz-zahr1/	(عربی)، نور زهرا.	
نورالعین	زن	683	/nuroleein/	(عربی) ۱- نور چشم (چشم‌ها)؛ ۲- (به مجاز) عزیز و گرامی.	
نورالهدی	زن	801	/nurolhod1/	(عربی) نور رستگاری، راستی و پیروزی.	
نوران	زن	354	/nur1n/	(عربی - فارسی) (نور + ان (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور؛ ۲- روشن، درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیاروي.	
نورانگیز	زن	288	/nur angiz/	(عربی - فارسی) (نور + انگیز = جزء پسین به معنی انگیزنده) ۱- نورانگیزنده؛ ۲- (به مجاز) زیبا و تابان.	
نورآفاق	زن	71	/nur(e) 1f1q/	۱- نور گسترده در جهان؛ ۲- (به مجاز) زیاروي در جهان.	
نورسا	زن	25	/nurs1/	(عربی - فارسی) (نور + سا (پسوند شباهت))، ۱- مثل نور، شبیه به نور، روشن و درخشان؛ ۲- (به مجاز) زیارو؛ ۳- (در قدیم) روشنی دهنده، روشن کننده.	
نورصبا	زن	115	/nur(e) sab1/	(عربی) [نور + صبا = نسیم ملایم و خنک که از شمال می‌وزد؛ (به مجاز) پیام رسان میان عاشق و معشوق] ۱- روی هم (به مجاز) نوری که از صبا متصاعد می‌شود، جلوه‌ی صبا؛ ۲- (به مجاز) زیارو.	
نوریا	زن	71	/nuriy1/	(عربی - فارسی) (نوری + الف (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به نور (نوری)، مربوط به نور (نوری)؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	182 of 187
نورین	زن	80	/nurin/	(عربی - فارسی) (نور + ین (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به نور، مربوط به نور؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
نوریه	زن	7594	/nuriye/	(عربی) (نور + ایه-/iyye/ (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به نور؛ ۲- روشن و درخشان؛ ۳- (به مجاز) زیارو.	
نوژا	زن	17	/nu41/	(نوژ = نور = نوعی کاج + ا (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به نوژ؛ ۲- (به مجاز) زیبا، سرسبز و با طراوت.	
نوژان	زن	115	/nu41n/	۱- فریاد، صدا و بانگ بلند؛ ۲- رود (رودخانه‌ی) یا بانگ و سهم؛ ۳- غران (رود و سیل)؛ ۴- نام رودخانه‌ای.	
نوژه	زن	2	/nu4e/	(نوژ = نور = کاج + ه (پسونده نسبت و شباهت)) ۱- منسوب و شبیه به کاج؛ ۲- (به مجاز) زیارو، بلند قامت و با طراوت.	
نوژین	زن	50	/nu4in/	(نوژ = نور = نوعی کاج + ین (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به نوژ، مربوط به نوژ؛ ۲- (به مجاز) زیبا، سرسبز و با طراوت.	
نوشا	زن	425	/nu21/	(نوش + ا (پسونده با معنی فاعلی))، ۱- نیوشا، شنوا، شنونده؛ ۲- (به مجاز) یادگیرنده و آموزنده؛ ۳- شیرین، زندگی.	
نوشان	زن	78	/nu21n/	۱- نوشاندن، نوشانیدن، به نوشیدن واداشتن؛ ۲- (صفت فاعلی از نوش) شیرینی بخش.	
نوش‌آذر	زن	133	/nu2 1zar/	(= آذرنوش) نام آتشکده‌ی دوم از هفت آتشکده یارسیان، (آذر مهر برزین یا آذر برزین).	
نوش‌آفرین	زن	11749	/nu2 1farin/	(نوش + آفرین = آفریننده)، ۱- آفریننده خوشی و لذت، آفریننده‌ی شیرینی؛ ۲- (به مجاز) نیکبخت و سعادت‌مند؛ ۳- (اعلام) نام قهرمان زن کتاب «نوش‌آفرین و گوهر تاج».	
نوشه	زن	117	/nu2e/	(= نوشه) ۱- (در وصف شاعرانه) جاوید، بی مرگ؛ ۲- شاد، خوشحال، خرم؛ گوارا، + ن.ک. انوشه.	
نوشید	زن	10	/no(w)2id/	(اوستایی) ۱- نودرخشید، نودرخشان؛ ۲- از واژه‌ی (اوستایی) «nov-sit»؛ ۳- (اعلام) نام مادر مانی= تازه درخشید.	
نوشیکا	زن	17	/nu2ik1/	(مازندرانی) آهوی تازه به دنیا آمده، بچه آهو.	
نوشین	زن	26098	/nu2in/	۱- (در قدیم) شیرین، خوشایند، دلپذیر (خواب)؛ ۲- شایسته‌ی بوسیدن، شیرین (لب)؛ ۳- دلنشین، مطبوع، ملایم (باد، نسیم)؛ ۴- گوارا، خوش گوار؛ ۵- شفا بخش؛ ۶- (اعلام) شهری در شهرستان ارومیه در استان آذربایجان غربی.	
نوشین‌دخت	زن	72	/n.-doxt/	(نوشین + دخت = دختر)، دخترکی که ویژگی‌هایش دلپذیر و دلنشین است.	
نوشینه	زن	17	/nu2ine/	(نوش + اینه (پسونده نسبت))، ۱- منسوب به نوش، منتسب به نوش؛ ۲- نوشین، ← نوشین. ۱-، ۲-، ۳- و ۴-	
نونا	زن	795	/nun1/	۱- (در سمنانی) نان؛ ۲- (در کلدانی) برج حوت [برابر یا اسفند]؛ ۳- (اعلام) نام مادر ابراهیم پیامبر (ع).	
نوبده	زن	1505	/na(o)vide/	(نوبد + ه (پسونده نسبت))، منسوب به نوبد، ← نوبد.	
نوبنا	زن	4	/novin1/	(نوبن + ا (پسونده نسبت))، منسوب به نوبن؛ ← نوبن.	
نیاز	زن	867	/niy1z/	۱- حالتی که در آن برای انجام دادن کاری یا برآوردن منظوری، چیزی یا کسی مورد تقاضا، مناسب یا سودمند است، احتیاج؛ ۲- ضروری، لازم؛ ۳- (در قدیم) اظهار محبت، چنان که از سوی عاشق در مقابل ناز؛ ۴- (در قدیم) (به مجاز) محبوب، معشوق؛ ۵- (در عرفان) اظهار ناچیزی در برابر معشوق، قبول این که بنده به حق نیاز دارد.	
نیایش	زن	3096	/niy1ye2/	۱- دعا همراه یا تضرع و زاری به درگاه خداوند؛ ۲- پرستش و احترام به کسی.	
نیتا	زن	65	/nit1/	[نی = نه (به صورت شبه جمله) (در قدیم) نیست، نبود + تا = لنگه، مثل، مانند]، بی‌مانند، بی نظیر، بیتا، یگانه.	
نیروانا	زن	166	/nirv1n1/	(سنسکریت) آخرین مرحله سلوک در نزد « بودا » که مرحله‌ی محو شدن جنبه‌ی حیوانی وجود و رسیدن به کمال است.	
نیکا	زن	1874	/nik1/	۱- خوب، خوش، زیبا، ظریف؛ ۲- (از اصوات) بسی نیک، چه خوب، خوش؛ ۳- (به صورت شبه جمله) (در قدیم) چه خوب است؛ ۴- (اعلام) نام رودی است در شمال ایران که از شاهکوه در جنوب گرگان سرچشمه گرفته است.	
نیک‌اختر	زن	26	/n.-axtar/	۱- (در قدیم) دارای ستاره و طالع سعد؛ ۲- (به مجاز) خوشبخت، سعادت‌مند.	
نیکادل	زن	5	/nik1 del/	خوش قلب، خوش فطرت.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	183 of 187
نیک‌افروز	زن	3	/n.-afruz/	۱- نیک افروزنده، ویژگی آن که خوبی و نیکی را رونق می‌بخشد و خوبی و نیکی از وجود او تابناک است؛ ۲- مصلح و خیر.	
نیک‌آفرید	زن	3	/n.-1farid/	۱- آفریننده‌ی نیک، خوب آفریده شده؛ ۲- (به مجاز) خوب و پسندیده؛ ۳- خوشبخت و سعادتمند.	
نیکتا	زن	1910	/n.-t1/	(نیک + تا = نظیر، مانند، لنگه)، نظیر نیک، مانند نیک، بسان نیک، ← نیک.	
نیک‌چهر	زن	21	/n.-3ehr/	خوب رو، نیکو رو، نیک روی، زیبا، زیبا رخ.	
نیک‌چهره	زن	1	/n.-3ehre/	(= نیک چهر)، ← نیک چهر.	
نیکدخت	زن	111	/n.-doxt/	(نیک + دخت = دختر)، دختر نیک، دختر خوب، نیکو، صالح و شایسته.	
نیکرخ	زن	13	/n.-rox/	(= نیکرو)، ← نیکرو.	
نیک‌سیما	زن	11	/n.-sim1/	(فارسی - عربی) خوش سیما، زیبا منظر.	
نیک‌شاد	زن	6	/n.-21d/	نیکو شاد، شخص صالح، خوب و نیکو شادمان، آن‌که نیکو و خوشحال و شادمان است.	
نیکناز	زن	241	/n.-n1z/	۱- دارای عشوه‌گری و زیبایی خوب؛ ۲- ویژگی دختری که زیبا و خوب است؛ ۳- افتخار کننده به نیکی.	
نیکو	زن	3602	/niku/	۱- خوب؛ ۲- (در قدیم) دلپسند، مطبوع، ارزنده، گران‌بها، گران، درست، صحیح، پسندیده، شایسته، زیبا، شخص زیباروی.	
نیکوچهر	زن	5	/n.-3ehr/	(= نیک چهر)، ← نیک چهر.	
نیکولقا	زن	7	/n.-leq1/	نیک روی، نیکو صورت، خوش منظر.	
نیکوناز	زن	6	/n.-n1z/	(= نیکناز)، ← نیکناز.	
نیکی	زن	2571	/niki/	۱- خوب بودن، خوبی، نیکوکاری، احسان؛ ۲- (در قدیم) آسایش، رفاه، ثواب آخروی.	
نیکیا	زن	14	/nikiy1/	(نیکی + ا (پسوند نسبت))، منسوب به نیکی، ← نیکی.	
نیکتا	زن	25	/niki t1/	(= نیکتا)، ← نیکتا.	
نیکرو	زن	29	/n.-ru/	خوش رو، زیبا رو، خندان.	
نیل	زن	12	/nil/	(سنسکریت) ۱- (در گیاهی) ماده‌ای گیاهی و آبی رنگ که در نقاشی و برای خوش رنگ کردن پارچه‌های سفید پس از شستشو به کار می‌رود؛ ۲- (در گیاهی) گیاهی علفی یا درختچه‌ای از خانواده‌ی نخود و کرک‌دار که از برگ‌های آن ماده‌ای رنگی به دست می‌آید؛ ۳- (در قدیم) اسفند سوخته که برای دفع چشم زخم بر پیشانی و بناگوش کودکان می‌مالدند.	
نیلا	زن	602	/nil1/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + ا (پسوند نسبت)) منسوب به نیل، ← نیل.	
نیلرام	زن	18	/nilr1m/	نام فرشته‌ای که پرورنده و رب النوع برف و یاران و تگرگ است.	
نیلسا	زن	12	/nils1/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + سا (پسوند شباهت))، شبیه به نیل، مثل نیل، ← نیل.	
نیلفام	زن	1	/nilf1m/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + فام (پسوند برای رنگ))، نیل رنگ، کبود، به رنگ نیل.	
نیلگون	زن	104	/nilgun/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + گون (پسوند شباهت))، نیلی ← نیلی.	
نیلو	زن	153	/nilu/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + او /-u/ (پسوند شباهت))، شبیه به نیل، مثل نیل، ← نیل.	
نیلوفر	زن	5	/nilupar/	(= نیلوفر) ← نیلوفر.	
نیلوفر	زن	73642	/nilufar/	۱- (در گیاهی) گل‌های سفید، کبود و زرد رنگ گیاهی به همین نام که مصرف دارویی نیز دارد. (در ادب قدیم فارسی اغلب رنگ کبود آن مطرح بوده است)؛ ۲- گیاهی آبی که در آبگیرهای مناطق معتدل می‌روید، گل‌های زرد دارد و برگ‌هایش بر سطح آب شناور می‌شود، گل‌های آن مصرف دارویی دارد.	
نیلی	زن	94	/nili/	(سنسکریت - فارسی) (نیل + ی (پسوند نسبت))، ۱-منسوب به نیل، رنگ آبی سیر، لاجوردی؛ ۲- دارای چنین رنگی، + ← نیل.	
نیلیا	زن	63	/niliy1/	(سنسکریت - فارسی) (نیلی + ا (پسوند نسبت))، منسوب به نیلی، ← نیلی.	
نیلین	زن	3	/nilin/	(سنسکریت - فارسی) (در قدیم) نیلی، ← نیلی.	
نیوشا	زن	6171	/niyu21/	۱- (در قدیم) شنوا، شنونده؛ ۲- (به مجاز) یادگیرنده، آموزنده.	
هدیل	زن	75	/hadil/	(عربی) بانگ کیوتر (بخصوص کیوتر وحشی)، بانگ قمری.	
هرانوش	زن	273	/har1nu2/	۱- دختر آتش؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
هستی	زن	15257	/hasti/	۱- وجود در مقابل نیستی؛ ۲- زندگی، زندگانی؛ ۳- (به مجاز) همه‌ی دارایی. مایملک؛ ۴- (به مجاز) جهان، عالم وجود.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	184 of 187
هَستیَا	زن	17	/hastiy1/	[هستی= وجود، زندگی، زندگانی؛ (به مجاز) همه‌ی دارایی، مایملک؛ (به مجاز) جهان و عالم + ا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به هستی؛ ۲- (به مجاز) همچون زندگی و زندگانی، همه‌ی دارایی و مایملک، جهان و عالم؛ ۳- (به مجاز) فرزند بسیار گرانمایه که همه‌ی هستی، زندگی و دارایی است.	
هَنا	زن	2255	/han1/	(عربی) شادمانی و خوشبختی.	
هَیفا	زن	1144	/hayf1/	(عربی) (مؤنث اهیف) زن کمر باریک (باریک میان).	
هَدي	زن	16551	/hod1/	(عربی) ۱- (در قدیم) هدایت کردن، هدایت، راهنمایی؛ ۲- رسیدن به حق و حقیقت؛ ۳- راه راست، مسیر درست؛ ۴- (به مجاز) دین هدایت، اسلام.	
هَما	زن	44987	/hom1/	۱- (در پهلوی)، فرخنده؛ ۲- پرنده‌ای با جثه‌ای نسبتاً درشت از خانواده‌ی لاشخورها، دارای بال‌های بلند، دُم بلند لوزی شکل به رنگ خاکستری و یک دسته مو در زیر منقار. [هما به خوردن استخوان مشهور است و قدما می‌پنداشتند سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت می‌رسد و در بعضی منابع با عقاب تخلیط شده است] ۳- (آعلام) هما در «فروردین پشت» اوستا دختر «کی گشتاسب» و خواهر اسفندیار است؛ ۴- (همای) در اساطیر اقام هندوایمانی بلند بمانند بیدم است.	
هَما دخت	زن	161	/h.-doxt/	(هما+ دخت = دختر)، (به مجاز) دختر خوشبخت، دختر سعادت‌مند.	
هَما دیس	زن	2	/h.-dis/	(هما+ دیس (پسوند شباهت)) ۱- مثل هما، شبیه به هما؛ ۲- (به مجاز) خوش اقبال، خوشبخت و سعادت‌مند.	
هَیبه	زن	60	/hebe/	(عربی) ۱- دادن چیزی به کسی بدون دریافت چیزی در مقابل آن، بخشش، عطا؛ ۲- (در فقه و حقوق)، عقدی که در آن شخصی مالی را بدون دریافت چیزی به دیگری واگذار می‌کند؛ ۳- هیبه در میتولوژی [اسطوره شناسی] یونان نماد مؤنث جوانی و شکوفایی شناخته شده است.	
هَیلن	زن	2861	/helen/	(آعلام) هلن دختر ژوپیتر خدای خدایان یونان یکی از وسوسه‌انگیزترین زنان میتولوژی [اسطوره شناسی] یونان است که زندگی رؤیایی‌اش پیوسته الهام بخش شعرا، نویسندگان و صورت نگاران بوده و شاهکارهای بسیاری به نام او وجود آمده است.	
هَیلنا	زن	753	/helen1/	۱- (= هلن)، ← هلن؛ ۲- (آعلام) نام شهری در مرکز ایالت مونتانا، آمریکا.	
هَیام	زن	218	/hey1m/	(عربی) دوست داشتن، ویژگی یا حالت کسی که از فرط عشق و غیرعشق شوریده است و نمی‌داند به کجا می‌رود.	
هاتفه	زن	93	/h1tefe/	(عربی) (مؤنث هاتف)، ← هاتف. ۱- و ۲-	
هاجر	زن	230326	/h1jar/	(عبری) ۱- به معنی «فرار»؛ ۲- (آعلام) همسر دوم حضرت ابراهیم خلیل(ع)، کنیز همسر اولش سارا، مادر اسماعیل(ع). به روایت تورات و قرآن. [هاجر در ادبیات یهود نشانه‌ی بندگی در شریعت است].	
هادیه	زن	1292	/h1diye/	(عربی) (مؤنث هادی)، ← هادی. ۱-	
هالان	زن	5	/h1l1n/	(کردی) ۱- برانگیختن؛ ۲- سرو صدا و جنجال؛ ۳- دوستان؛ ۴- پیچش؛ ۵- (به مجاز) ویژگی دختری که به لحاظ زیبایی، سرو صدا و جنجال بر یا می‌کند.	
هاله	زن	7800	/h1le/	۱- (در نجوم) حلقه‌ی نورانی سفید یا رنگی که گاهی گِردِ قرص ماه یا خورشید دیده می‌شود؛ ۲- حلقه یا حاشیه‌ی تابناکی که در اطراف چیزی به ویژه در اطراف سر مقدسین در نقاشی‌ها دیده می‌شود؛ ۳- (به مجاز) آنچه گداگد حیزی یا حاجی را فرا می‌گیرد.	
هانا	زن	2850	/h1n1/	(کردی) ۱- زنهار، دادخواهی؛ ۲- امید؛ ۳- بنایی؛ ۴- خواهش.	
هانیا	زن	333	/h1niy1/	(هانی+ ا (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به هانی؛ ۲- مسرور و شاد.	
هانیتا	زن	137	/h1nit1/	(هانی+ تا = نظیر، مانند)) ۱- نظیر و مانند هانی؛ ۲- مسرور و شاد.	
هانیه	زن	82223	/h1niye/	(عربی) شادمان، خوشبخت.	
هائده	زن	12308	/h1yede/	آشکار، نمایان، هویدا.	
هجرت	زن	114	/hejrat/	(عربی) ۱- از کشور یا زادگاه خود به جای دیگر رفتن و در آنجا ساکن شدن؛ ۲- (آعلام) مهاجرت پیامبر اسلام(ص) و جمعی از یارانش (مهاجران) از مکه به یثرب (مدینه)، که رویدادی ویژه در تاریخ اسلام بود، بعدها مبدأ تاریخ هجری قرار گرفت (= ۶۶۲ میلادی).	



نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	185 of 187
هدیه	زن	33380	/he(a)d(i)ye/	(عربی) ۱- آنچه به مناسبتی یا به رسم یادگار به نشانه‌ی محبت به کسی داده می‌شود، پیش‌کش، ارمغان، کادو؛ ۲- (احترام آمیز) قیمت خرید و فروش قرآن کریم؛ ۳- (در قدیم) رونمای عروس؛ ۴- (در قدیم) موهبت و عطای خداوند.	
هدیه‌زهر	زن	58	/h.-zahr1/	از نام‌های مرکب، ← هدیه و زهر.	
هلیا	زن	9712	/heliy1/	(از یونانی، heliade 1) - صورت تخفیف یافته‌ی هلیاد، به معنی دختر خورشید؛ ۲- (أعلام) (در اساطیر یونان) دختر هلیوس.	
همتا	زن	749	/hamt1/	۱- آنچه یا آن‌که در صفتی با دیگری وجه اشتراك داشته یا کاملاً به او شبیه باشد، نظیر، مثل؛ ۲- (در قدیم) همسر، جفت؛ ۳- (در قدیم) همنشین، همدم، رفیق؛ ۴- (در قدیم) متناسب، در خور.	
همدم	زن	7554	/hamdam/	(به مجاز) همنشین، مونس.	
همراز	زن	193	/hamr1z/	۱- ویژگی هر يك از دو یا چند نفری که راز خود را به یکدیگر می‌گویند؛ ۲- همدم، همنشین، مونس.	
همراه	زن	85	/hamr1h/	۱- آن‌که در کنار دیگری راهی را طی می‌کند؛ ۲- (به مجاز) آن که با دیگران توافق و سازگاری دارد، سازگار، موافق؛ ۳- (به مجاز) همدم، مونس، قرین؛ ۴- (به مجاز) آن‌که در انجام کاری یا رسیدن به مقصودی به کسی یاری می‌رساند، یار، یاور.	
همیلا	زن	920	/hamil1/	(أعلام) نام یکی از ندیمه‌های شیرین در خسرو و شیرین نظامی.	
هنگامه	زن	13106	/he(a)ng1me/	۱- شورش، فتنه، آشوب؛ ۲- (در گفتگو) (به مجاز) شگفت انگیز، عالی، فوق العاده؛ ۳- (در قدیم) هنگام، زمان، فصل.	
هنیا	زن	9	/haniy1/	(عربی) (اسم صوت) گوارا باد، نوش باد.	
هوپند	زن	41	/hupand/	(هو = خوب + پند = نصیحت، سفارش، توصیه)، ۱- (به مجاز) پند و اندرزگوی خوب؛ ۲- ویژگی کسی که نصیحت، سفارش و توصیه‌های او خوب است.	
هور	زن	7	/hur/	(اوستایی) خورشید، مهر، خور.	
هورا	زن	272	/hur1/	۱- (در سانسکریت) سورا (هورا) يك قسم شربت است که در بند چهار آفرینگان گهنبار از آن یاد شده و توصیه شده که آن را به نیکان بدهند؛ ۲- (در کردی) هورا به معنی غوغا است؛ ۳- (در اوستایی) مستی آور، نوشیدنی مست کننده، آشام مستی آور.	
هوران	زن	54	/hur1n/	(هور = خورشید + ان (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبا و درخشان.	
هورآسا	زن	15	/hur 1s1/	(هور = خورشید + آسا(پسوند شباهت)) ۱- خورشید آسا، مثل خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
هورخش	زن	1	/hurax2/	۱- (هو = خوب + رخس + رخشان) روی هم به معنی «نیک روشن» که صفتی است برای آفتاب؛ ۲- (هو = هور = آفتاب + رخ = رخشان) روی هم به معنی «آفتاب درخشان» زیرا در ادبیات فارسی خورشید بارها با صفاتی به این مفهوم آمده است.	
هوردخت	زن	6	/hur doxt/	(هور = خورشید + دخت = دختر)، ۱- دختر خورشید، دختر آفتاب؛ ۲- (به مجاز) زیبا.	
هورسا	زن	16	/hurs1/	(= هور آسا)، ← هور آسا.	
هورشید	زن	17	/hur 2id/	(هور = خورشید + شید = آفتاب)، ۱- نور خورشید، آفتاب؛ ۲- (به مجاز) زیباروی تابناک.	
هورمهر	زن	6	/hurmehr/	(هور = خورشید + مهر = خورشید، مهربانی، محبت و دوستی) ۱- ویژگی کسی که مثل خورشید زیبا، درخشان و مهربان است؛ ۲- (به مجاز) زیباروی مهربان.	
هوروش	زن	82	/hurva2/	(هور = خورشید + وش (پسوند شباهت)) ۱- مثل خورشید، شبیه آفتاب؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
هوری	زن	579	/huri/	(هور = خورشید + ی (پسوند نسبت)) ۱- منسوب به خورشید؛ ۲- (به مجاز) زیبارو.	
هوزان	زن	44	/huz1n/	ترگس شکفته. [دکتر معین در حاشیه برهان قاطع آورده است این واژه مصحف (تصحیف شده یا خطا شده در نوشته) کلمه‌های «موژان» و «موحان» می‌باشد].	
هوفریا	زن	1	/hu fariy1/	(هو = خوب + فریا = خجسته، شکوهمند، جذاب، دلپذیر، گیرا)، ۱- شخص خوب و دارای اقبال خجسته و شکوهمند؛ ۲- شخص خوب، جذاب، دلپذیر و گیرا.	
هوگل	زن	3	/hu gol/	(هو = خوب + گل) ۱- گل خوب، گل نیک؛ ۲- (به مجاز) باطراوت و زیبا.	
هوناز	زن	30	/hu n1z/	(هو = خوب + ناز = کرشمه، غمزه) ۱- ویژگی آن که دارای ناز و کرشمه خوب و نیک است؛ ۲- (به مجاز) جذاب و دل‌ببند.	
هونامیک	زن	4	/hu n1mik/	نیک نامی، خوش نامی.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	186 of 187
هونیا	زن	85	/hu niy1/	(هو = خوب + نیا) ۱- دارای نیای خوب، نیکوتبار، نیک نژاد؛ ۲- (در پهلوی) (= هونیاك) به معنی خوب نیا، دارای اصل و نسب اصیل، منتسب به خانواده‌ای شریف؛ [مکنزی این واژه را در پهلوی مطبوع و لذت بخش معنا کرده است].	
هیدی	زن	88	/hidi/	(کردی) آرام، آهسته، بردبار.	
هیدیکا	زن	31	/hidik1/	(کردی) به آهستگی.	
هیری	زن	33	/hiri , heyri/	(در گیاهی) (= خیری) گل شب بو، گلی که شبها بوی خوش دارد، گل همیشه بهار.	
هَیلا	زن	504	/ha(e)l1/	نام پرنده‌ای است، باشه (پرنده‌ای شکاری کوچکتر از باز).	
وَجیه	زن	3535	/vajih/	(عربی) ۱- زیبا، خوشگل، وجیهه؛ ۲- دارای قدر و منزلت و محبوبیت نزد مردم.	
وَجیهه	زن	35227	/vajihe/	(عربی) (مؤنث وجیهه) زیبا، خوشگل (زن).	
وردگل	زن	2	/vard gol/	(= گل ورد)، گل سرخ.	
وَرقا	زن	10	/varq1/	(عربی) ۱- کبوتر ماده‌ی خاکستری رنگ، فاخته؛ ۲- (در تصوف) نفس کلیه را که قلب عالم و لوح محفوظ است.	
وَرنا	زن	34	/varn1/	(= بِرنا) ۱- (در قدیم) بِرنا، جوان؛ ۲- (در بلوچی) نیز /varna/ به معنی جوان.	
وَلّا	زن	24	/val1/	(عربی) دوستی، محبت.	
وَندا	زن	50	/vand1/	۱- (در زند و یازند) خواهش و خواسته؛ ۲- (در اوستا) ستایش کننده، نیایش کننده.	
وِیونا	زن	48	/vauon1/	[ویو (در سنسکریت) = عروس و (در اوستایی) = ازدواج کردن + نا (پسوند نسبت)] ۱- منسوب به ویو؛ ۲- (به مجاز) عروس؛ دختری که عروس شده (؟).	
وِستا	زن	74	/vost1/	(اوستایی) ۱- (= اوستا) اوستا؛ ۲- (در ادیان) کتاب مقدس زردشتیان.	
وفاق	زن	7	/vef1q/	(عربی) ۱- همراهی، همکاری، اتحاد؛ ۲- (در قدیم) موافقت، سازگاری.	
واحدہ	زن	1463	/v1hede/	(عربی) (مؤنث واحد) ۱- آن‌که در نوع خود بی‌نظیر و منحصر به فرد است، یگانه، بی‌مثل، یکتا.	
واحه	زن	2	/v1he/	(مغرب از قبطی) ۱- (در جغرافیا) مکانی سرسبز و پر آب و گیاه در وسط بیابان؛ ۲- منطقه‌ی آبادی که در میان کویر قرار دارد.	
واران	زن	2	/v1r1n/	(پهلوی) باران.	
وارش	زن	30	/v1re2/	(کردی) (= وارشت) بارش.	
والِه	زن	205	/v1leh/	(عربی) ۱- عاشق بی قرار، شیفته و مفتون؛ ۲- حیران، سرگشته، مبهوت؛ ۳- (در حالت قیدی) در حال شیفستگی. (أعلام) والِه/vāle/، [فرانسوی] ابالتی در جنوب سویس، نزدیک مرز فرانسه و ایتالیا.	
والیه	زن	10510	/v1liye/	(عربی) (مؤنث والی) (در قدیم) حاکم و پادشاه و سلطان (زن).	
وانیا	زن	427	/v1niy1/	(عربی) ملایم، آهسته (نسیم).	
وترا	زن	2	/va(e)tr1/	(وتر = تنها، طاق، یکتا + ا (پسوند نسبت))، ۱- منسوب به وتر؛ ۲- (به مجاز) تنها و یکتا (در زیبایی).	
وحیده	زن	31315	/vahide/	(عربی) (مؤنث وحید)، ← وحید. ۱- و ۲-	
ونوس	زن	1405	/venus/	(فرانسوی: venus) 1 - (= زهره)، ← زهره؛ ۲- (در میتولوژی) [اسطوره شناسی] ونوس یونانی یکی از نمادهای دیرینه‌ی آریایی و برداشت دوباره‌ای از ایزد بانوی آب های درخشان اردویسور آناهیتا یا مادر باکره است. که در روم باستان نیز به نام آفرودیت تجلی کرده است. اگرچه آناهیتا در میان ایرانیان باستان نماد پاکیزگی و نمایه‌ی زن کامل آریایی است، اما در یونان به گونه‌ای سمبل زیبایی، عشق و هوسرانی در آمده و در ادبیات لاتین نیز با همین چهره خودنمایی کرده و حتی شاعرانی چند او را گوهر عشق آمیز زندگی شناخته‌اند. ماه ویژه‌ی ونوس در یونان ماه مقدس آوریل Aperil یا ماه جوانه‌های شکوفاست.	
ونوسا	زن	1	/venus1/	(فرانسوی - فارسی) (ونوس + ا (پسوند نسبت))، منسوب به ونوس، ← ونوس.	
ونوشه	زن	476	/vanu2e/	(در طبری) (= بنفشه)، ← بنفشه.	
ویانا	زن	251	/viy1n1/	(اوستایی) فرزنگی، بخردی، دانایی.	
ویدا	زن	25827	/vid1/	۱- پیدا، هویدا، ظاهر، آشکار؛ ۲- (در پهلوی) پاینده، جوینده.	

نام	جنسیت	فراوانی	آوانگاری	توضیحات	187 of 187
ویس	زن	47	/veys/	(أعلام) ۱) نام دختر قارن و شهر و در داستان ویس و رامین که در ایران قبل از اسلام رواج داشته و طبق قرائن در عهد اشکانیان پرداخته شده است، این داستان تا قرن پنجم هجری به زبان پهلوی وجود داشته است ۲) نام شهری در شهرستان اهواز، در استان خوزستان.	
ویستا	زن	84	/vist1/	(اوستایی) باینده، برخوردار.	
ویسه	زن	38	/veyse/	(= ویس)، ← ویس.	
ویشار	زن	3	/vi21r/	بیدار، هشیار.	
وینا	زن	82	/vin1/	۱- بینا. [از ریشه‌ی «وین»/vin/ به آرش دیدن در فرس هخامنشی «وئین» و در زند «ویتن»/vitan/ به آرش دیدن. (از فرهنگ یاشنگ)؛ ۲- (در کردی، wenā) شناخت، شناسایی.	
ویشکا	زن	6	/vi2k1/	(أعلام) نام دهی در خشک بیچار خمام در استان گیلان.	
یسنا	زن	1800	/yasn1/	(اوستایی) هم ریشه با یشت، در لغت به معنی پرستش، ستایش، نماز، جشن و در اصطلاح نام یکی از بخش‌های پنجگانه‌ی اوستا و مهمترین آنهاست.	
یلدا	زن	14202	/yald1/	(سریانی) ۱- آخرین شب پاییز در نیم‌کره شمالی و بلندترین شب سال [مقارن میلاد عیسی (ع)]؛ ۲- (در قدیم) (به مجاز) تاریک و بلند یا تاریک و عمیق.	
یسرا	زن	2011	/yosr1/	(عربی) ۱- آسان، فراخی، به آسانی، به سهولت؛ ۲- (در قدیم) چپ، طرف چپ در مقابل پمنی.	
یمنا	زن	25	/yomn1/	(عربی، پمنی) ۱- (در قدیم) راست، سمت راست، در مقابل یسری؛ ۲- مبارک، بسیار یا برکت.	
یاد	زن	2	/y1d/	۱- حافظه، خاطره، یادآوری؛ ۲- (در قدیم) بر زبان آوردن نام خدا، ذکر؛ ۳- (در قدیم) بر زبان یا به قلم آوردن نام کسی، ذکر نام؛ ۴- (در قدیم) سداری.	
یادمهر	زن	1	/y1d mehr/	۱- یاد و خاطره‌ی مهر و محبت و دوستی؛ ۲- یادآورنده‌ی دوستی و محبت.	
یاردخت	زن	1	/y1r doxt/	(یار + دخت = دختر) ۱- دختر معشوق؛ ۲- (به مجاز) دختر قرین و همراه؛ ۳- دختر کمک کننده و یاور و مددکار؛ ۴- دختر همدم و مونس.	
یاز	زن	2	/y1z/	۱- نمو کننده و بالنده؛ ۲- (در گیاهی) درختی که شاخه‌های خود را بگستراند؛ ۳- (در ترکی) فصل بهار.	
یاس	زن	1060	/y1s/	(در گیاهی) درختچه‌ای زینتی با ارتفاع حدود دو متر دارای گل‌های زرد، سرخ، سفید و بنفش و بسیار معطر.	
یاسمن	زن	42758	/y1saman/	(در گیاهی) درختچه‌ای زینتی دارای گل‌های درشت و معطر به رنگ‌های سفید، زرد و قرمز.	
یاسمن دخت	زن	3	/y.-doxt/	(یاسمن + دخت = دختر) ۱- دختر یاسمن‌گونه؛ ۲- (به مجاز) دختر زیبا و با طراوت و معطر.	
یاسمین	زن	17621	/y1samin/	(= یاسمن)، ← یاسمن.	
یاسمینا	زن	175	/y1samin1/	(یاسمین + ا (پسوند نسبت)) منسوب به یاسمین، ← یاسمین و یاسمن.	
یاسمینه	زن	14	/y1samine/	(یاسمین + ه (پسوند نسبت)) منسوب به یاسمین، ← یاسمین و یاسمن.	
یاس‌ناز	زن	9	/y1s n1z/	(به مجاز) به زیبایی و طراوت یاس.	
یاسینا	زن	4	/y1sin1/	(عربی - فارسی) (یاسین + ا (پسوند نسبت)) منسوب به یاسین، ← یاسین.	
یاشیل	زن	22	/y12il/	(ترکی) سبز چمنی، سبز، کیود.	
یانا	زن	92	/y1n1/	۱- (اوستایی) نیکی رسان، نکویی بخش؛ ۲- (در ترکی) در حال اشتعال؛ ۳- (به مجاز) زیبا و درخشان.	
یانار	زن	10	/y1n1r/	(ترکی) مشتعل، فروزان، سوزان، قابل اشتعال، آتش‌فشان.	
یانیک	زن	3	/y1nik/	(ترکمنی) (أعلام) نام یکی از طایفه‌های ترکمن ساکن ایران.	
یزدان دخت	زن	6	/y.-doxt/	(یزدان + دخت = دختر) (به مجاز) دختری که خدا عطا فرموده است.	
یکتا	زن	3126	/yek1/	۱- یگانه، بی‌نظیر، تنها؛ ۲- (در قدیم) تنها، فرد، منفرد؛ ۳- (در قدیم) (به مجاز) جدا، بی‌نیاز، فارغ؛ ۴- مستقیم، راست؛ ۵- مخلص، صمیمی؛ یک رنگ، بی‌ریا؛ ۶- (در قدیم) به تنهایی؛ ۷- ساز زهی که فقط یک سیم یا وتر بر آن بسته باشند.	
یگانه	زن	27895	/yeg1ne/	۱- صمیمی، همدل، یک رنگ؛ ۲- بی‌همتا، بی‌نظیر، تنها، منحصر به فرد؛ ۳- (در قدیم) یک، واحد.	
یوکابد	زن	309	/yuk1bod/	(عبری) ۱- به معنی «خداوند مجداست»؛ ۲- (أعلام) مادر هارون و موسی و مریم و عمه‌ی زوجه‌ی عمرام لاوی.	